



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

گنگوول گمستانی

﴿ دفتر دوم ﴾

محمد امینی گلستانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کشکول گلستانی

نویسنده:

محمد امینی گلستانی

ناشر چاپی:

مؤلف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	کشکول گلستانی جلد ۲
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	فهرست موضوعات
۲۷	مختصری از زندگی نامه مؤلف کتاب
۲۷	اشاره
۲۹	تالیفات چاپ شده از مؤلف
۲۹	خواب سیده سکینه خانم طباطبائی
۳۲	کتاب های آماده چاپ و در دست تألیف
۳۵	پیشگفتار
۳۶	بخش اصحاب
۳۶	اشاره
۳۷	سلمان فارسی
۳۷	اشاره
۳۷	زندگی، زادگاه و کودکی
۳۹	در جنگ خندق
۴۱	زندگانی سلمان فارسی
۴۱	سلمان کیست؟
۴۷	وفات
۴۷	زندگانی سلمان فارسی با بیان دیگر
۵۰	حاکمی که تنها دارایی اش یک عبا بود
۵۳	سلمان، فرمانروای مداین
۵۴	نامه حضرت علی علیه السلام به سلمان

۵۶	علی (علیه السلام) در کنار جنازه سلمان
۵۶	ابوذر غفاری
۵۶	اشاره
۵۸	ابوذر غفاری «جندب بن جناده با بیان دیگر»
۶۰	ویژگی های ابوذر
۶۴	حجر بن عدی
۶۴	اشاره
۶۸	خبر شهادت
۶۹	دو رکعت عشق
۷۰	حُجربن عدی کندی با بیان دیگر
۷۳	حجر بن عدی و پسرش شهیدان راه علی علیه السلام
۷۳	حجر بن عدی، قیام سرخ با شرح دیگر
۷۸	بلال حبشی
۸۶	رشیدهجری
۸۶	اشاره
۸۸	شهادت رشید به روایت دخترش:
۹۲	رشید هجری؛ کسی که ابن زیاد خواست تا پیشگویی امام علی را...
۹۵	ویژگیهایی از زندگی اصحاب امام سجاد (علیه السلام)
۹۵	ما از خاندان مروان بیزار و متنفریم...
۹۶	سعید بن جبیر
۹۹	رجعت کنندگان
۱۰۱	زنان مؤمن
۱۰۴	زنان غیرمؤمن
۱۰۷	میثم تمار
۱۰۷	اشاره
۱۱۵	خدمات میثم

- ۱۱۷ دیدگاه علی (علیه السلام) و ائمه نسبت به میثم
- ۱۲۰ جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۳ وفات
- ۱۳۰ در خدمت امامان حق
- ۱۳۲ شخصیت علمی و حدیثی جابر
- ۱۳۳ پایان عمر
- ۱۴۱ تاریخ وفات جابر
- ۱۴۴ جابر و حب علی علیه السلام
- ۱۶۰ وفات جابر بن عبدالله:
- ۱۶۱ حدیثه را بهتر بشناسیم
- ۱۶۱ اشاره
- ۱۶۳ ویژگی ها
- ۱۶۵ حدیثه از دیدگاه امام علی (علیه السلام)
- ۱۶۷ وفات
- ۱۷۰ عدم نماز خواندن حدیثه بر جسد ابی بکر
- ۱۷۳ (عمرو بن حَمِقْ خُزَاعِیْ کَعْبِیْ)
- ۱۷۳ اشاره
- ۱۷۶ یار پرافتخار علی (علیه السلام):
- ۱۷۹ سخن حسین بن علی (علیه السلام) درباره او:
- ۱۸۱ عمرو بن حمق در نگاه معصومین علیهم السلام
- ۱۸۶ عمرو بن جموح
- ۱۹۰ عمرو بن حمق (۱) مردی از قبیله خزاعه با بیان دیگر
- ۱۹۵ مقداد بن اسود
- ۱۹۶ شرح حال اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۹۶ - مقداد بن اسود

- نام اصلی امّ سلمه «هند بنت ابی امّیه حدیفه» ۱۹۷
- زبیر بن عوام بن خویند اسدی ۱۹۷
- طلحه بن عبدالله بن عثمان، ۱۹۸
- معاویه بن ابی سفیان اموی ۱۹۹
- جندب بن جناده (ابوذر) ۲۰۱
- نخستین گروهی که هجرت کردند ۲۱۳
- دومین گروه مهاجرین ۲۱۵
- زنان مهاجرین ۲۲۰
- فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند ۲۲۱
- آشنایی مختصر علاوه بر جریان های گذشته با اصحاب پیامبر ۲۲۳
- اشاره ۲۲۳
- جعفر طیار ۲۳۴
- ازبانوان ۲۴۳
- (خَتّاب بن اَرْت) ۲۴۸
- اشاره ۲۴۸
- خَتّاب بن اَرْت کیست ؟ ۲۵۲
- نفرین امیرالمؤمنین به بسر بن اِطّات ۲۵۷
- صهیب بن سنان ۲۷۳
- حبیب بن مظاهر ۲۷۵
- امام علی علیه السلام و حبیب ۲۷۷
- اشاره ۲۷۷
- ورود حبیب به کربلا ۲۷۹
- عباس علیه السلام و حبیب ۲۸۰
- امتیازات حبیب: ۲۸۵
- مسلم بن عوسجه ۲۸۶
- اشاره ۲۸۶

- ۲۸۹ مسلم بن عوسجه اسدی با بیان دیگر
- ۲۹۳ قیس بن سعد بن عباده
- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۹ فرستادن قیس بن سعد به عنوان والی مصر
- ۳۰۱ عزل قیس از حکومت مصر و نصب محمد بن ابو بکر
- ۳۰۳ فتح مصر توسط عمرو بن عاص و کشته شدن محمد بن ابو بکر
- ۳۰۵ فرستادن عبد الله بن حضرمی از سوی معاویه به بصره جهت ایجاد فتنه
- ۳۰۹ اخبار مربوط به علی علیه السلام با برادرش عقیل
- ۳۱۶ سعد بن عباده
- ۳۲۰ سعد بن معاذ انصاری
- ۳۲۰ اشاره
- ۳۲۲ «مسلمان شدن سعد بن معاذ»
- ۳۲۳ وفات سعد بن معاذ
- ۳۲۴ اسعد بن زراره: نمونه وجدان بیدار
- ۳۲۶ زندگینامه مالک اشتر
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۸ مالک اشتر از زبان پیامبر:
- ۳۲۸ عهدنامه مالک اشتر
- ۳۳۳ مالک اشتر
- ۳۳۳ دوران جوانی
- ۳۳۳ دوران خلافت عثمان
- ۳۳۴ دوران خلافت علی
- ۳۳۵ درجنگ جمل
- ۳۳۵ درجنگ صفین
- ۳۳۶ بعد از جنگ صفین و ماجرای حکمیت
- ۳۳۷ مالک اشتر

- تحقیقی در زندگینامه مالک اشتر ۳۳۸
- اشاره ۳۳۸
- تولد: ۳۴۰
- همسر و فرزندان: ۳۴۰
- کنیه و القاب: ۳۴۱
- مالک اشتر نخعی ۳۴۲
- فرستادن اشتر به مصر و کشته شدن او ۳۴۳
- عاقبت ابراهیم مالک اشتر چه شد؟ ۳۴۴
- محمد بن ابوبکر ۳۴۷
- اشاره ۳۴۷
- تولد و نسب ۳۴۷
- شهادت محمد بن ابی بکر ۳۴۹
- ولایت مصر ۳۵۲
- اویس قرنی ۳۵۵
- اشاره ۳۵۵
- اویس در آغوش اسلام ۳۵۸
- اویس در نگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۳۵۸
- اویس از حواریون حضرت علی علیه السلام در قیامت ۳۶۰
- اویس قرنی با بیان دیگر ۳۷۲
- زیارتگاه اویس قرنی ۳۷۵
- حنظله بن ابی عامر ۳۷۵
- اشاره ۳۷۵
- شهادت حنظله ابن ابی عامر ۳۷۶
- فرشتگان آب بریزید! ۳۷۹
- کمیل بن زیاد نخعی کیست؟ ۳۸۱
- اشاره ۳۸۱

- ۳۸۸ اخبار از کیفیت شهادت کمیل!
- ۳۹۲ کمیل بن زیاد نخعی
- ۳۹۲ ولادت و نسب
- ۴۰۵ زندگی نامه امام موسی بن جعفرالکاظم (علیه السلام)
- ۴۰۵ اشاره
- ۴۰۵ علی بن یقطین
- ۴۰۷ امام کاظم علیه السلام و علی بن یقطین
- ۴۰۹ گفتار علماء درباره علی بن یقطین
- ۴۱۶ وفات علی بن یقطین
- ۴۲۲ زندگی علی بن یقطین با بیان دیگر
- ۴۲۹ وفات علی بن یقطین
- ۴۳۰ غزوات و جنگهای اسلام
- ۴۳۰ جنگ خندق (احزاب)
- ۴۳۲ بزرگترین حادثه سال پنجم هجرت،
- ۴۳۴ از جریان های شگفت انگیز جنگ خندق،
- ۴۳۵ زن جابر
- ۴۴۳ ارزش ضربت علی علیه السلام
- ۴۴۴ طوفان ویرانگر، یا امداد غیبی خدا
- ۴۴۵ نتایج جنگ خندق
- ۴۴۶ عوامل شکست کفار در غزوه احزاب
- ۴۵۰ گفتار برخی تواریخ
- ۴۵۱ وقایع دیگر سال چهارم هجرت
- ۴۵۲ جنگ خندق و جنگ اخیر (کانال سوئز)
- ۴۵۵ زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه
- ۴۵۷ اما متن عهدنامه:
- ۴۶۰ مکه، قبیله جدید مسلمین

- ۴۶۱ جنگ با کفار قریش
- ۴۶۲ جنگ بدر
- ۴۶۵ جنگ احد
- ۴۶۷ غزوه احد
- ۴۷۰ حمزه سیدالشهداء
- ۴۷۲ زندگینامه حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام)
- ۴۸۱ سالروز شهادت حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام)، در جنگ احد (۳)
- ۴۸۳ شهادت:
- ۴۸۶ پاسخ: عاقبت وحشی قاتل حمزه سیدالشهدا چه شد؟؟؟
- ۴۸۸ وادی یابس
- ۴۸۹ سرته ابوسلمه
- ۴۹۰ غزوه بنی النضیر
- ۴۹۲ غزوه بنی المصطلق
- ۴۹۳ صلح حدیبیه
- ۴۹۵ ارسال نامه به پادشاهان بزرگ
- ۴۹۶ جنگ خیبر
- ۴۹۶ زیارت خانه خدا
- ۴۹۷ جنگ مؤته
- ۴۹۸ فتح مکه
- ۴۹۹ جنگ حنین
- ۵۰۰ جنگ تبوک
- ۵۰۲ ظهور پیامبران دروغین
- ۵۰۲ حجه الوداع
- ۵۰۳ وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۵۰۵ جنگ روانی در صدر اسلام
- ۵۰۸ اهداف شایعات

- ۵۱۱ تبدیل مسجد فاطمه (س) در مدینه به پارک
- ۵۱۱ تاریخ مساجد سبعه
- ۵۱۲ مساجد سبعه در دوران وهابیت
- ۵۱۳ مساجد سبعه و پارک!!
- ۵۱۴ کاش مادر مرا نمیزاد
- ۵۱۵ گروهی از زنان امت در عذاب های گوناگون
- ۵۱۶ وادی سقر
- ۵۱۷ آسیاب جهنم
- ۵۱۸ کوه سکران
- ۵۱۹ منابع بیواسطه یا با واسطه کتاب
- ۵۳۰ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: امینی گلستانی ، محمد، 1317 -

عنوان و نام پدیدآور: کشکول گلستانی / محمد امینی گلستانی.

مشخصات نشر: قم: انتشارات محمد امینی گلستانی

مشخصات ظاهری: 7 ج.

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: امینی گلستانی ، محمد، 1317 - - وعظ

موضوع: اسلام - - مطالب گونه گون

موضوع: تاریخ

ص: 1

اشاره

کشکول گلستانی

محمدامینی گلستانی

ص: 3

فهرست موضوعات

- بخش اصحاب 1
- محمد امینی گلستانی 1
- فهرست موضوعات 5
- مختصری از زندگی نامه مؤلف کتاب 10
- تالیفات چاپ شده از مؤلف. 12
- خواب سیده سکینه خانم طباطبائی 12
- کتاب های آماده چاپ و در دست تألیف 15
- پیشگفتار 17
- سلمان فارسی 19
- زندگی 20
- زادگاه و کودکی 20
- در جنگ خندق 22
- زندگانی سلمان فارسی 24
- سلمان کیست ؟ 24
- وفات 30
- زندگانی سلمان فارسی با بیان دیگر 30
- حاکمی که تنها دارایی اش یک عبا بود 33
- سلمان، فرمانروای مداین 36
- نامه حضرت علی علیه السلام به سلمان 37
- علی (علیه السلام) در کنار جنازه سلمان 39
- ابوذر غفاری 39
- ابوذر غفاری « (جندب بن جناده با بیان دیگر) 41
- ویژگی های ابوذر 43
- 6 - طرح یک شیبه 43
- حجر بن عدی 47
- خبر شهادت 51
- دو رکعت عشق 52
- حُجْر بن عدی کنندی با بیان دیگر 53
- حجر بن عدی و پسرش شهیدان راه علی علیه السلام 56
- حجر بن عدی، قیام سرخ با شرح دیگر. 56
- بلال حبشی 61
- رشید هجری 69

شهادت رشید به روایت دخترش: 71

رشید هجری؛ کسی که ابن زیاد خواست تا پیشگویی 75

امام علی را... 75

ویژگیهایی از زندگی اصحاب امام سجاد (علیه السلام) 77

ما از خاندان مروان بیزار و متفکریم ... 78

سعید بن جبیر 79

رجعت کنندگان 82

زنان مؤمن 84

زنان غیر مؤمن 87

میثم تمار 89

خدمات میثم 98

ص: 5

دیدگاه علی (علیه السلام) و ائمه نسبت به میثم 100

جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری 103

وفات 106

در خدمت امامان حق 113

شخصیت علمی و حدیثی جابر 115

پایان عمر 116

تاریخ وفات جابر 124

جابر و حب علی علیه السلام [ویرایش] 127

وفات جابر بن عبد الله: 143

حدیثه را بهتر بشناسیم 144

ویژگی ها 146

حدیثه از دیدگاه امام علی (علیه السلام) 148

وفات 150

عدم نماز خواندن حدیثه بر جسد ابی بکر 153

(عَمْرُو بْنُ حَاقِقِ خُرَاعِي كَعْبِي) 156 478

یار پرافتخار علی (علیه السلام): 159

سخن حسین بن علی (علیه السلام) درباره او:

162

عمر بن حمق در نگاه معصومین علیهم السلام 164

عمر بن جموح 169

عمر بن حمق (1) مردی از قبیله خزاعه با بیان دیگر 173

مقداد بن اسود 178

شرح حال اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام 179

- مقداد بن اسود 179

نام اصلی ام سلمه «هند بنت ابی امیه حدیثه» 180

زبیر بن عوام بن خویلد اسدی 180

طلحه بن عبدالله بن عثمان، 181

معاویه بن ابی سفیان اموی 182

جندب بن جناده (ابوذر) 184

نخستین گروهی که هجرت کردند 196

دومین گروه مهاجرین 198

زنان مهاجرین 203

فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند 204

جعفر طیار 217

ازبانوان 226

(خَتَّاب بن اُرْت) 231

خَتَّاب بن اُرْت کیست ؟ 235

نفرین امیرالمؤمنین علیه به بسر بن ارضات 240

صهیب بن سنان 256

حییب بن مظاهر 258

امام علی علیه السلام و حییب 260

ورود حییب به کربلا 262

عباس علیه السلام و حییب 263

امتیازات حییب: 268

ص:6

- مسلم بن عوسجه 269
- مسلم بن عوسجه اسدی با بیان دیگر 272
- قیس بن سعد بن عباده 276
- فرستادن قیس بن سعد به عنوان والی مصر 282
- عزل قیس از حکومت مصر و نصب محمد بن ابوبکر 284
- فتح مصر توسط عمرو بن عاص و کشته شدن محمد بن ابوبکر 286
- فرستادن عبد الله بن حضرمی از سوی معاویه به بصره جهت 288
- ایجاد فتنه - 288
- اخبار مربوط به علی علیه السلام با برادرش عقیل 292
- سعد بن عباده 299
- سعد بن معاذ انصاری 303
- «مسلمان شدن سعد بن معاذ» 305
- «وفات سعد بن معاذ» 306
- اسعد بن زراره: نمونه وجدان بیدار 307
- زندگینامه مالک اشتر 309
- مالک اشتر از زبان پیامبر: 311
- عهدنامه مالک اشتر 311
- مالک اشتر 316
- دوران جوانی 316
- دوران خلافت عثمان 316
- دوران خلافت علی 317
- در جنگ جمل 318
- در جنگ صفین 318
- بعد از جنگ صفین و ماجرای حکمیت 319
- مالک اشتر 320
- تحقیقی در زندگینامه مالک اشتر 321
- تولد: 323
- همسر و فرزندان: 323
- کنیه و القاب: 324
- مالک اشتر نخعی 325
- فرستادن اشتر به مصر و کشته شدن او 326
- عاقبت ابراهیم مالک اشتر چه شد؟ 327
- محمد بن ابوبکر 330

تولد و نسب 330

شهادت محمدبن ابی بکر 332

ولایت مصر 335

اویس قرنی 338

اویس در آغوش اسلام 341

اویس در نگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله 341

اویس از حواریون حضرت علی علیه السلام در قیامت 343

اویس قرنی با بیان دیگر 355

زیارتگاه اویس قرنی 358

حنظله بن ابی عامر 358

شهادت حنظله ابن ابی عامر 359

ص: 7

- فرشتگان آب بریزید! 362
- کمیل بن زیاد نخعی کیست ؟ 364
- اخبار از کیفیت شهادت کمیل ! 371
- کمیل بن زیاد نخعی 375
- ولادت و نسب 375
- زندگی نامه امام موسی بن جعفرالکاظم ع 388
- علی بن یقظین 388
2. امام کاظم علیه السلام و علی بن یقظین 390
- ب) گفتار علماء درباره علی بن یقظین 392
- وفات علی بن یقظین 399
- اصحاب و شاگردان ائمه معصومین (علیهم السلام) نقش بزرگی 405
- زندگی علی بن یقظین با بیان دیگر 405
- وفات علی بن یقظین 412
- جنگ خندق (احزاب) 413
- بزرگترین حادثه سال پنجم هجرت، 415
- از جریان های شگفت انگیز جنگ خندق، 417
- زن جابر 418
- ارزش ضربت علی علیه السلام 426
- طوفان ویرانگر، یا امداد غیبی خدا 427
- نتایج جنگ خندق 428
- عوامل شکست کفار در غزوه احزاب 429
- بنی قریظه پیمان شکنی می کنند 430
- گفتار برخی تواریخ 433
- وقایع دیگر سال چهارم هجرت 434
- جنگ خندق و جنگ اخیر [کانال سوئز] 435
- زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه 438
- اما متن عهدنامه: 440
- مکه، قبله جدید مسلمین 443
- جنگ با کفار قریش 444
- جنگ بدر 445
- جنگ احد 448
- غزوه احد 450
- حمزه سیدالشهداء 453

زندگینامه حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام) 455

سالروز شهادت حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام)، در جنگ 464

احد (3 قمری) 464

شهادت: 466

پاسخ: عاقبت وحشی قاتل حمزه سیدالشهدا چه شد؟؟؟ 468

وادی یابس 470

سریه ابوسلمه 471

غزوه بنی النضیر 472

غزوه بنی المصطلق 474

صلح حدیبیه 475

ارسال نامه به پادشاهان بزرگ 477

ص: 8

- جنگ خیبر 478
- زیارت خانه خدا 478
- جنگ مؤتة 479
- فتح مکه 480
- جنگ حنین 481
- جنگ تبوک 482
- ظهور پیامبران دروغین 484
- حجه الوداع 484
- وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) 485
- جنگ روانی در صدر اسلام 487
- اهداف شایعات 490
- تبدیل مسجد فاطمه (س) در مدینه به پارک 493
- تاریخ مساجد سبعه 493
- مساجد سبعه در دوران وهابیت 494
- مساجد سبعه و پارک!! 495
- برنامه معجم 496
- کاش مادر مرا نمیزاد 496
- گروهی از زنان امت در عذاب های گوناگون 497
- وادی سقر 498
- آسیاب جهنم 499
- کوه سکران 500
- منابع بیواسطه بابا واسطه کتاب 501

نام: محمد نام خانوادگی: امینی گلستانی ش 15 فرزند: حاج سردار مرحوم کشور: ایران، استان: اردبیل.

تخصص: فلسفه و فقه و اصول، تفسیر، تبلیغ. تألیفات (42 جلد). تحصیلات (خارج فقه و اصول و فلسفه). استادان معروف (21 نفر).

در سال 1329 شمسی از زادگاهش قریه گلستان در 30 کیلومتری اردبیل به مدرسه علمیه ملا ابراهیم اردبیل وارد و پس از گذراندن دوره مقدماتی صرف و نحو و منطق از استاد سید مسلم خلخالی و شیخ سعید اصغری و غیرهما.

در سال 1331 به حوزه علمیه قم وارد شده و نزد اساتید آنجا (آقایان شیخ عبدالکریم ملائی و سید جواد خطیبی و میرزا احمد پایانی و مسلم ملکوتی و میرزا محسن دوزدوزانی و غیرهم) استفاده نموده است، و در نیمه دوم سال 1334 به نجف اشرف وارد شده و از اساتید آنجا (آیات عظام سید ابوالقاسم خویی و سید محسن حکیم و شیخ مجتبی لنگرانی و عارف بزرگ شیخ محمدعلی سرابی و آقای تسوجی و سید اسدالله مدنی آذرشهری و غیرهم دروس فقه و اصول و فلسفه و تفسیر و غیره)، استفاده نموده است. و در تاریخ 1340 از نجف اشرف مراجعت نموده و در شهر توریستی سرعین اردبیل با صبیبه آیت الله حاج شیخ علی عرفانی از شاگردان علامه محمدحسین نائینی و هم دوره آیات عظام سید ابوالقاسم خویی و سید محسن حکیم ازدواج کرده و به مدت یازده سال در آن شهر که آن وقت یک روستای کوچک بیش نبود اقامت نموده است. در طول این مدت مشغول کارهای تبلیغی و علمی و فرهنگی شده و بناهای مفید و مجلل از خود به یادگار گذاشته.

مانند.

1 - مسجد مجلل و بزرگ حضرت بقیه الله الأعظم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به مساحت 800 متر به اضافه کتابخانه و شبستان زنانه و سایر

متعلقات و فضای باز مسجد 1400 متر.

2 - احداث چشمه های آب شرب چندین روستای اطراف سرعین.

4 - تأسیس صندوق های خیریه بنام حضرت باب الحوائج ابوالفضل (علیه السلام) که اول از 17 صندوق شروع و فعلاً بیشتر مناطق استان اردبیل را فراگرفته است.

در سال 1351 شمسی از سرعین به اردبیل مهاجرت نموده و مقیم گشته و در خلال مدت 14 سال اقامت در اردبیل به کارهای روحانیت و تبلیغاتی اسلامی و 11 سال سرپرستی حجاج بیت الله الحرام را ادامه داده است.

در سال 1357 شمسی از اردبیل به تهران مهاجرت کرده و در بوجوه انقلاب اسلامی در نازی آباد ساکن شده و پس از پیروزی انقلاب.

در سال 1359 به اردبیل برگشته مشغول کارهای روحانیت خود شده و به تدریس و تفسیر قرآن مجید اشتغال داشته است. تا اینکه در سال 1365 دوباره به تهران برگشته و در خانه خیابان دانشگاه جنگ ساکن گشته و مشغول تبلیغ و تفسیر و کارهای مربوط به روحانیت شده است. تا این که در سال 1375 از تهران به قم هجرت نموده و در خانه پشت صدا و سیما ساکن شدند.

در سال 1375 شمسی در اردبیل زلزله ویرانگر به وقوع پیوست که در اثر آن تعداد یک صد و یازده روستا را از 25 درصد تا صد درصد ویران و گروه زیادی را به کام مرگ فرستاد.

در سال 1381 بنا به دعوت بزرگان سرعین جهت تبلیغ ماه مبارک رمضان، به آنجا رفته و با دیدن وضع مسجد امام زمان (علیه السلام) که در اثر زلزله مقاومت خود را از دست داده بود بازسازی و تقویت و توسعه داده و تعداد چهار باب مغازه برای هزینه مسجد، و ایجاد گنبد و مناره ها و کاشیکاریهای آنرا انجام داده است.

در این سفر باز به کارهای امور خیر شروع و ادامه داده است از جمله.

1 - مسجد مجلل باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام به مساحت 1500 متر با متعلقات آن که در سال 1382 تا سال 1392 ادامه پیدا کرد، و الان مورد استفاده مردم محل و دهها هزار مسافر شهرتوریستی می باشد و در نظر است که تأسیس

ص: 11

حوزه علمیه و در مانگاه عمومی و 15 باب مغازه برای هزینه های مسجد را شروع نمایند انشاءالله.

2- در زادگاهش روستای گلستان، که در اثر زلزله دو مسجد آنجا خراب شده بود، مسجد امیرالمومنین (علیه السلام) را بنا و تأسیس نموده و به پایان رساند.

3- در سال 1382 مسجد مجلل در روستای (جن قشلاقی) از دهستان های یورتچی احداث و در سال 1384 تقریباً به اتمام رسید و مورد استفاده قرار گرفت.

4- احداث غسل خانه های متعدد در روستاهای اطراف سرعین.

5- با حصارکشی قبرستان سرعین که در وسط شهر، زیر پای حیوانات و مورد تجاوز ساکنین دور و بر قبرستان بود، محافظت نمود.

در دوران سکونت جدید قم مشغول تألیفات متعدد گشته که تعدادی از آنها را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم.

تالیفات چاپ شده از مؤلف.

1- سرچشمه حیات - وزیری یک جلد 402 صفحه.

در این کتاب مطالب ارزنده علمی و دینی و فلسفی و طبی، درباره آب و آفرینش مخلوقات از آن از نظر قرآن و روایات و کلمات بزرگان فن که مورد استقبال دانشمندان و محققان داخل و خارج کشور قرار گرفت که در مدت کوتاه 4 مرتبه چاپ شد و فعلاً کمیاب می باشد.

2- سیمای جهان در عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در دو جلد ضخیم وزیری 1283 صفحه در باره کیفیت کشورداری و مدیریت آن حضرت کشوری به وسعت کره زمین را از نظر فرهنگی و قضائی و اقتصادی و نظامی و اجتماعی و هزاران مطالب نو و متنوع در این مورد که امتیازش را به انتشارات مسجد مقدس جمکران، واگذار و آن را چاپ و نشر می کند.

خواب سیده سکینه خانم طباطبائی

ص: 12

در 29 ماه صفر سال 1386 در روز آخر روضه دخترم امینه خانم در شهر قدس من صحبت کردم و برای خانمها مسائل گفته و موعظه کرده و در نهایت چون روز شهادت امام رضا علیه السلام بود، به امام رضاعلیه السلام توسل نمودم، چند روز بعد دخترم امینه گفت: بابا یک نفر سیده خانم هست به نام سکینه طباطبائی که آن روز در مجلس روضه حضور داشت باگریه شدید گفت: از مجلس شما که رفتم شب خوابیدم در خواب دیدم در مجلس روضه شما هستم، ناگهان یک نفر سید نورانی که من تا آن روز شخصیت چنانی با آن نورانیت ندیده بودم وارد شد و مستقیماً رفت پیش حاجی آقا روبرو نشست و حاجی آقا در دستش دو جلد کتاب بود و با زبان عربی باهم صحبت زیاد نمودند و من هم پشت سر آن آقا نشسته گریه می کردم و به من متوجه شده و فرمود: زیاد گریه نکن چشمهایت خراب می شود تو که هر هفته نزد من هستی، دوباره با حاجی آقا به صحبت ادامه دادند و می دانستم راجع به آن کتاب صحبت می کردند، حاجی آقا آن دو جلد کتاب را به آن آقا تحویل داد و ایشان هم تحویل گرفتند و چون آتش شما را من تقسیم می کردم آن آقا به من فرمود:

به هرکس که از آتش می دهید هم نامش را بنویسید و هم آن را مهر نموده به من دهید و ما هم به این دستور عمل کردیم و تمامی آنها را لای کتاب حاجی آقا گذاشت و با خود برد، در این حال من به صدای گریه خودم از خواب بیدار شدم.

البته آن دو جلد کتاب (سیمای جهان در عصر امام زمان علیه السلام) است که در باره حالات و نحوه مدیریت و حکومت آن حضرت بعد از ظهور نوشته ام که انشاء الله مورد قبول آن آخرین امید قرار گرفته است و امتیاز آن را مسجد مقدس جمکران قم از من گرفت و خودشان چاپ کردند که خدا را شکر مورد قبول اقشار مختلف جامعه قرار گرفته است که

در مدت یک سال دوبار با تیراژ بالا 16 هزار جلد چاپ شده است والحمدلله.

3 - از مباحله تا عاشورا - در یک جلد وزیری 684 صفحه در باره مباحله رسول خدا 6 با نصاری نجران و سر انجام تسلیم آنها و مقایسه آن جریان با سرگذشت پنج تن آل عبا: و عدم تسلیم مسلمان نماهای دشت کربلا به امام حسین علیه السلام

فرزند آن حضرت و شهید کردن آن امام را با مظلومیت تمام. این کتاب حاوی مطالب جالب و مفید فراوان می باشد.

4- والدین دو فرشته جهان آفرینش - در یک جلد وزیری در 320 صفحه در باره حقوق متقابل والدین و اولاد در برابر هم از نظر آیات و اخبار و گفتار بزرگان و مطالب فراوان در این مورد.

5- آداب ازدواج و زندگی خانوادگی - وزیری 276 صفحه. کتابیست تحقیقی و تحلیلی درباره ازدواج جوانان عزیز و راهنمایی آنها در انتخاب همسر و کیفیت زندگی مادام العمر، از منظر آیات و اخبار و... که در واقع مکمل کتاب والدین دو فرشته جهان آفرینش می باشد.

6- کتاب مهم اسلام فراتر از زمان - درباره پاسخ به کسانی است که ایراد نموده و اشکال می گیرند، دین اسلام چگونه می تواند تا دامنه قیامت، دنیای رو به ترقی روزانه را اداره نماید و اساساً رهبران این دین چه جایگاهی از علم و دانش داشتند که مدیریت جهان را تا آخر دنیا به دست گیرند. در این کتاب قسمت مهمی از پیشگوییهای بزرگان اسلام آورده شده است (مانند فرمایش امیر مؤمنان علیه السلام به کمیل: یا کمیل بن زیاد هاهنا موضع قبرک ثم أشار بيده المبارکه يميناً و شمالاً و قال ستبني من هاهنا و هاهنا دور و قصور ما من بيت في ذلك الزمان الا و فيه شيطاناً اريل).

کلمه اریل لغت انگلیسی است که به گیرنده و آتن اریال گویند، حضرت 1400 سال پیش نه انگلیسی بود و نه از صنعت آتن اثری این بیان را داشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سیأتی: زمان علی اُمتی یُخربون قباب الأئمّه بالبنادیق به زودی می آید زمانی بر امت من، قبه (و گنبد) های قبرهای امامان را با بندق ها (یعنی با نارنجک یا بمب) ویران سازند!! دقت بفرمائید این کلام در زمانی گفته شده است که نه امامی شهید شده و نه در جانی مدفون شده بود و نه از گنبد حرما و اختراع بمب خبری بود که پس از قرنها در سامرا و قبلاً نیز در بقیع اتفاق افتاد یا روایت در مورد ازدواج همجنسها یتزوج الرجال بالرجال و یتزوج النساء بالنساء، و روایت لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال درباره

تغییر جنسیت دهندگان و صدها امثال این روایتها، در 688 صفحه وزیری.

پیشگونی های آیات و روایات، از بزرگان دین در باره پیشرفت علوم آیندگان و اوضاع حیرت انگیز جهان، این کتاب در نوع خود منحصر به فرد و حاوی مطالب نو آوری زیاد می باشد.

7 - آغلار ساوان - سیلان گریان یا سیلان می گرید: رقی 50 صفحه. با زبان آذری در باره زلزله سال 1375 استان اردبیل و تخریب 111 بخش و روستا از 25 در صد تا صد در صد که یکی از آنها روستای گلستان زادگاه مؤلف و کشته شدن وزیر آوار ماندن 77 نفر از نزدیکان نسبی و سببی او و بیان نام تک تک آنها.

8 - 111 پرسش و پاسخ در بار امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف - رقی در 295 صفحه سوال و جواب های متنوع در طول سال های تبلیغی مؤلف در شهر توریستی و بیلافی سرعین اردبیل و بیان مطالب نو.

9 - فلسفه قیام و عدم قیام امامان - در 198 صفحه جیبی در باره این که چرا بعضی از آن بزرگواران قیام و اکثرشان قعود نمودند و اساسا قیامی از آنها وجود داشت یا برایشان تحمیل نمودند و مطالب متنوع و مفید دیگر.

10 - گلستان سخنوران شامل 110 مجلس سخنرانی مذهبی در دو جلد وزیری 1511 صفحه چکیده ای از تبلیغات متنوع مؤلف.

11 - ولایت شرط قبولی اعمال جلد اول.

14 - شرح دعاهای روزانه ماه رمضان.

کتاب های آماده چاپ و در دست تألیف

1 - آیا و چرا - در زیر سؤال بردن برادران اهل سنت و علمای آنان و آوردن دلایل فراوان از کتاب های معتبر خودشان در باره اهل بیت، خاصه امیر مؤمنان و فاطمه زهراء علیهم السلام و اینکه چرا آنها به این دلیلها و اسناد خودشان عمل نمی کنند.

2 - 600 مجلس سخنرانی مذهبی در 12 جلد از منبرهای 55 ساله مؤلف و بیان مطالب متنوع دینی و اسناد و روایات فراوان در هر مقوله، که سخنرانان مذهبی و

منبری های محترم را از مراجعه به کتاب های متفرقه و جمع آوری مطالب برای بیان در سخنرانی هایشان. بی نیاز می سازد در 12 جلد و در دست تنظیم و آماده سازیست و بخواست خدا، بتدریج به چاپ خواهد رسید.

3 - رحمت واسعه - در باره رحمت عالمگیر و فراگیر خدای متعال و آوردن آیات و روایات متنوع و جریان های توبه کنندگان و شمول غفران الهی در باره آنها.

این کتاب امید دهنده گناهکاران و دور ساختن آنان از یأس و نومیدی و جذب دور شدگان از خدا را به سوی پروردگار بخشنده و مهربان.

4 - شب - کتابیست در باره برکات و فضایل و امتیازات شب و اینکه شب مردان خدا روز جهان افروز است و شب خود از مورد توجه بزرگان عالم و خلوتگه راز و نیاز آنان با معبودشان و مطالب فراوان در این موارد.

5 - عتابات قرآن - در باره این که چرا خداوند متعال بعضی از انبیاء علیهم السلام را، مورد عتاب قرار داده و آیا این عتاب ها با عصمت آنها منافات دارد؟ مانند (عفا الله عنک لم اذنت لهم) یا مسئله چیز دیگر است.

6 - خاطرات زندگی یا سرگذشت تلخ و شیرین من - این نوشته حاوی شرح حال دوران زندگی از بدو تولد تا امروز 1393/11/30 که به 400 صفحه رسیده است و هنوز هم خلاصه و امهات اوضاع و زوایای زندگی اش را می نویسند.

7 - دعای عرشیان بفرشیان - درباره استغفار فرشتگان و حاملان عرش خدا برای بنی آدم به استناد آیه 7 سوره غافر و سایر آیات، نزدیک به اتمام.

8 - نشانه هائی از او - کتابیست در باره آیات بیان کننده نشانه های خدا شناسی و روایات پیرامون آن.

9 - مرزهای زندگی - از دید آیات و روایات و سیره پیشوایان.

10 - مرز خوراکی ها و نوشیدنی ها - از منظر آیات و احادیث و پزشکی.

11 - نوادر - روایات و سرگذشت ها و نوادر جریان های گوناگون به صورت کشف کول در 7 جلد.

12 - شیطان: علت وجودی او و پرسش و پاسخهای درباره وی.

13 - مادران 14 معصوم علیهم السلام، هنگام ازدواج هیچکدام بیوه نبود.

14 - یادداشت‌های اینترنتی ام در سایه «امینی گلستانی» در دو جلد که وسیله (مؤسسه مرکز تحقیقات علوم اسلامی «نور») حوزه علمیه قم) پخش می شود و هنوز هم ادامه دارد.

15 - متفرقات مطالب گلچینی شده از کتاب های فراوان گوناگون.

16 - تجلی یا دعوت به مقابله به مثل در باره اعجاز قرآن.

17 - نفیسه خاتون دختر حسن بن زید بن حسن نبیره امام حسن مجتبی علیه السلام.

18 - ولایت شرط قبولی اعمال جلد دوم.

19 - اسلام دین صلح و گفتگو با ادیان وزیری در دو جلد ضخیم.

20 - صفات متقین و مؤمنین از آیات و احادیث.

21 - مجالس: در دو جلد وزیری. سخنرانی های ماه رمضان و محرم در شهر توریستی سرعین اردبیل و اطراف.

بیشتر این کتابها با کتاب دو جلدی سیمای جهان که مسجد جمکران چاپ میکند و هم مسجد جمکران آن را داده، در پایگاه اندیشوران قم به سی دی ریخته شده که همه بتوانند از آن استفاده نمایند

و چندین کتاب دیگر ناتمام و در دست تألیف و مقاله های زیاد.

ص: 17

لطفاً پیش از شروع به مطالعه کتاب، این مقدمه را تماماً مطالعه نمایند.

1 - در اوقات فراغت، برای اینکه حوصله ام تنگ نشود، کتاب های گوناگون را، مطالعه می کردم یا از اینترنت استفاده می نمودم بعضی، از مطالب را نسخه برداری و یاد داشت می کردم، تا اینکه بصورت کتاب قطور و سنگین در آمد و حیفم آمد که آن را بلا استفاده رها سازم، لذا با مرور و کوچک ترین تنظیم، بصورت هفت جلد در آمده.

1 - خاندان رسالت. 2 - اصحاب. 3 - علما. 4 - میوه های شفا بخش. 5 - متفرقات در سه جلد.

2 - بعنوان امانت دار، هیچگونه دخل و تصرف در مطالب یا محتوی نکرده، آنگونه که در کتابها موجود بود، ثبت کرده و کوچکترین تغییری نداده ام که در نتیجه قسمتی از مطالب، تکرار یا مشابه هم در آمد که از اینجهت معذرت می خواهم.

3 - اگر ضمن مطالعه به مطلب ناخوشایندی بر خورد کردید، لطفاً ببینید از کجانتقل کرده ام، به منبع آن مراجعه کنید من هیچگونه مسؤلیتی در این مورد ندارم.

4 - بعلت هزینه سنگین چاپ و عدم امکان در دسترس قرار دادن این مجموعه را بصورت کتاب، فعلاً آن را برای ثبت در سی دی، به این صورت تحویل دادم، تادر صورت تمایل، عزیزان، از آن استفاده نمایند، اگر در آینده امکانات چاپ، پیش آید، چون مجلداتش زیاد است، انشاء الله، با تجدید نظر کلی و تقسیم بندی صحیح، آن را، به چاپ رسانده و در اختیار عزیزان قراردهم.

5 - در مورد بعضی از قضایا بحث به طول کشیده مانند جریان ام کلثوم و غیره، هر گوشه ای از آن را خواستم حذف نمایم، دیدم آن قسمت، خود نیز قابل استفاده است بدینجهت نخواستم، دست بزنم و ترتیبش را بهم بزنم. در پایان توفیق همه عزیزان و سروران را از ایزد مئان خواستارم موفق باشید.

سلمان پارسی، نام کامل روزیه، لقب سلمان فارسی، مکتب اسلام،

زادگاه، ایران، دین مسلمان، تألیفات خیر جاثلیق، زندگی

زادگاه و کودکی، اندیشه سلمان، ایمان به مانی، ایمان به مسیحیت

ایمان به اسلام، در جنگ خندق، منابع

زندگی، زادگاه و کودکی

سلمان فرزند یک زمین دار ایرانی بود. از شهرهای گوناگونی چون: کازرون فارس، اصفهان، دشت ارژن استان فارس و رامهرمزخوزستان به عنوان زادگاه سلمان فارسی یاد شده است. برخی از محققان او را از خاندانی مزدکی می دانند و برخی معتقدند از طبقه برگزیدگان جامعه مانوی بوده است.

: اندیشه سلمان

حکمت و خرد در ایران از دیرباز وجود داشته و ایرانیان در پیشرفت اندیشه انسانی تاثیر بسیاری داشته اند. سلمان یا روزبه به اعتقاد تمامی فلاسفه ایرانی پیش از هر چیز یک اندیشمند، خردورز، حکیم و فیلسوف ایرانی اسلامی می توان دانست. در کتاب نفس الرحمن اثر علامه حاج میرزا حسین نوری طبرسی محدث نوری و اواخر جلد ششم و جلد هشتم کتاب بحارالانوار اثر علامه مجلسی به زندگی و اندیشه سلمان پرداخته شده است. کسی که در پی حقیقت و کسب علم مرزها را در نوردید و با ادیان و اندیشه های مختلف آشنا شد و در نهایت وقتی از اصحاب محمد شد، تبدیل به صحابه ای خاص شده بود که تمایزش با دیگر صحابه در اندیشه و خرد بود تا آنجا که محمد در حق او گفت: «سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» (سلمان از ما اهل بیت است). و علی درباره او گفته است: «علم اولین و آخرین را فرا گرفت. او دریایی است که هر چند از آن استفاده شود کم نمی گردد، او از ما اهل بیت است.».

ص: 20

سلمان ابتدا در ایران با عقاید میتزایی آشنا بود و بعد عقاید زرتشتی و سپس عقاید مانوی و بدینگونه با حکمت و خرد ایران باستان آشنا بود. به غرب رفت و با عقاید مسیحی آشنا شد و سالها در آنجا در خدمت کلیسا بود و در کنار آنجا با عقاید یهودی بیشتر آشنا شد. این گونه با اندیشه مسیحی کاملاً آشنا بود. در یثرب محمد را دید و با عقاید او اسلام آشنا شد و بر هیچ تاریخ نویسی پوشیده نیست چه میزان با اندیشه اسلامی آشنا بوده. اندیشه سلمان ترکیب است از حکمت ایرانی و اسلامی که تجربه مطالعه و دریافت ادیان و حکمت های دیگر را داشته است و اکثر فلاسفه اسلامی ایران امروز، خود را پیرو مکتب سلمان می دانند. لویی ماسینیون فرانسوی، آثار منسوب به سلمان را، چهار کتاب معرفی می کند، که از جمله آنها «خبر جاثلیق» است که 10 سند مکتوب را برای ذکر آن آورده است.

ایمان به مانی

سلمان فارسی از طبقه برگزیدگان جامعه مانوی بوده است و چون دین مانی را بر دین زرتشتی ترجیح داده بود مجبور به فرار از ایران شد.

ایمان به مسیحیت

او در زمانی که پسری بیش نبود به مسیحیت روی آورد. او سپس برای تحصیل دین به سوریه رفت. ابوریحان بیرونی در «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» می نویسد: «انجیل سبعین (بلامس) نام انجیلی است که سلام پسر عبدالله سلام از زبان سلمان فارسی نوشته است.» او پس از فوت استادش همراه با کاروانی رهسپار شبه جزیره عربستان شد. چون وعده ظهور پیامبری را شنیده بود. در راه کاروان مورد حمله قرار می گیرد و او به اسارت در آمد و مردی یهودی از مدینه او را به بردگی خرید و به یثرب برد.

ایمان به اسلام

روایت مستند و پذیر میان مورخان شیعه و غیر شیعه هست که سلمان چون

ص: 21

علام پیامبر خاتم را شنیده بود روزی ظرفی خرما برای پیامبر آورد و گفت صدقه است محمد آن را نپذیرفت. روز دیگری ظرفی خرما آورد و در پاسخ محمد گفت که صدقه نیست و هدیه است که محمد آن را پذیرفت. سلمان از این رویداد (که نخوردن صدقه از سوی محمد را ثابت می کرد) و بررسی دیگر نشانه ها به پیامبری او ایمان آورد و با کمک وی آزاد شد و کم کم بزرگ ترین صحابه حضرت محمد و امام علی شد.

در تاریخ گزیده حمداله مستوفی آمده است که روزیه (سلمان فارسی) پس از فرار از ایران در حوالی حجاز توسط قبیله بنی کلب به بردگی گرفته شد و به قبیله دیگری فروخته شد تا اینکه سرانجام در شمار بردگان محمد، پیامبر اسلام درآمد و محمد سلمان فارسی را از بردگی آزاد کرده و از مشاوران خود قرار داد.

در سفینه البحار آمده است هنگامی که محمد به مدینه هجرت کرد با دعوت محمد با دین اسلام آشنا شد و مسلمان شد و محمد با مولای او قراردادی بست که سلمان کار کند و از درآمدهای خود، خود را آزاد کند. پیامبر و مسلمانان مدینه به او کمک کردند که بهای خود را (به مبلغ چهل نهال خرما و چهل وقیه - هر وقیه معادل چهل درهم) به یهودی پردازد و آزاد شود.

در جنگ خندق

در جنگ خندق، که در سال - هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان، پیرامون شهر خندق کردند. واژه خندق عربی شده واژه پارسی میانه کَندگ و به معنی کنده است.

در زبان های کهن ایرانی چون اوستایی و فارسی باستان، ریشه «کن» به معنی «کندن» امروزی به کار می رفته است و «فرکتتن» یعنی آغاز به ساختن ساختمان یا شهر. هر گروهی می خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می گفتند: سلمان از ما است و انصار می گفتند از ما است.

منابع

کتاب نفس الرحمن فی فضائل سلمان، اثر علامه حاج میرزا حسین نوری طبرسی محدث نوری.

ص: 22

کتاب بحار الانوار، اثر علامه مجلسی، جلد ششم و جلد هشتم.

کتاب سلمان پاک نوشته: لویی ماسینیون.

کتاب: سلمان فارسی استاندار مدائن. نوشته: احمد صادقی اردستانی. Oklahama, Islam's first great general :Muhammad, Gabriel. Richard A page, University of

پایگاه اطلاع رسانی شهرداری شیراز؛ مشاهیر شیراز، سلمان فارسی

http://www.salmancongress.ir/persian/aboutSalman.aspx [www.salmancongress.ir/persian/aboutSalman.aspx] الاعلام زرکلی ج 3 ص 111 و الوفی بالوفیات ج 5 ص 98

تاریخ دمشق ابن عساکر

قبل از ظهور اسلام تاریخ ایران

مانی و آیین او از: فرید شالیزاده و سایت روزنامه

الأثار الباقیه عن القرون الخالیة دایره المعارف بزرگ اسلامی

شناخت هویت ایرانی از زمان فردوسی تاکنون مرتضی ثاقب فر - سخنرانی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران در «همایش هویت و حاکمیت ملی ایران» در بهمن، منتشره در ماهنامه ایران مهر به تاریخ اسفند

سابقه تاریخی اسکان قبایل عرب در خوزستان دکتر امیرحسین خنجی - دوشنبه اسفند - ایران امروز

تاریخ گزیده - حمداله مستوفی - ص

سفینه البحار، ج، ص.

پیوند به بیرون (ویرایش)

شرح حال اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام - شرح حال سلمان فارسی

تاریخ ما - سلمان فارسی

داستان جالب سلمان فارسی

رشد - سلمان فارسی

ویکی پدیا عربی - سلمان الفارسی

قصه سلمان الفارسی

سیرت سلمان الفارسی

ص:23

زندگانی سلمان فارسی

نویسنده: حسین نیک روان

سلمان کیست؟

حدود دویست و شانزده یا سیصد و شانزده سال قبل از هجرت، در روستای «جی» (از روستاهای اصفهان) فرزندی به دنیا آمد، که نامش را «روزبه» گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) او را «سلمان» نامید. پدر سلمان «بدخشان کاهن» (روحانی زرتشتی) بود و کار همیشگی اش هیزم نهادن بر شعله آتش. با اینکه سلمان در میان خاندان و محیطی زرتشتی دیده به جهان گشود، ولی هرگز در برابر آتش سر فرود نیاورد و به خدای یکتا اعتقاد یافت.

سلمان در دوران کودکی مادرش را از دست داد و عمه اش سرپرستی او را به عهده گرفت.

سلمان، بعد از آنکه دریافت قرار است او را شش ماه با اعمال شاقه زندانی سازند و پس از آن اگر به آیین نیاکانش ایمان نیاورد اعدامش کنند، با همکاری عمه اش گریخت و روانه بیابان شد. در بیابان کاروانی دید که به سوی شام می رفت؛ پس به مسافران پیوست و رهسپار سرزمینهای ناشناخته گردید.

سرانجام سلمان، در همان آغاز هجرت گمشده اش را یافت و در حالی که برده یک یهودی بود، در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسلمان شد.

آزادی و نامگذاری سلمان

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) سلمان را به مبلغ چهل نهال خرما و چهل وقیه (هر وقیه معادل چهل درهم)، از مرد یهودی، خرید و آزادش ساخت و نام زیبای «سلمان» را بر او نهاد. این تغییر نام، بیانگر آن است که:

1 - برخی از نامهای عصر جاهلیت، شایسته یک مسلمان نیست؛ 2 - واژه

«سلمان» از سلامتی و تسلیم گرفته شده است. انتخاب این نام زیبا از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه پاکی و سلامت روح سلمان است.

فضیلت‌های برجسته سلمان

سلمان، الگوی مسلمان کمال جو، وارسته و خودساخته است و ارزشهای متعالی بسیاری در خویش گردآورده بود. بخشی از این فضایل عبارت است از:

1 - نزدیکی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

سلمان، پس از پذیرفتن اسلام، چنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت که نزد رسول خدا جایگاهی والا یافت و مورد ستایش معصومان (علیه السلام) قرار گرفت.

بخشی از سخنان آن بزرگان در باره سلمان چنین است:

الف) در ماجرای جنگ خندق، که در سال پنجم هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان پیرامون شهر خندق کردند. هر گروهی می خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می گفتند: سلمان از ما است. انصار می گفتند: او از ما است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سلمان منا اهل البیت»؛ سلمان از اهل بیت ما است.

عارف معروف، محی الدین بن عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این سخن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می گوید: پیوند سلمان به اهل بیت (علیهم السلام) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقام عالی، طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان از اهل بیت (علیهم السلام) است، پیوند نسبی نیست؛ این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی است.

ب) جابر نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«همانا اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است؛ و بهشت به دیدار سلمان عاشق تر از دیدار سلمان به بهشت است.»

ج) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«هر که می خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان بنگرد.»

د) آن بزرگوار همچنین فرمود:

«سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او

را بیازارد مرا آزرده است.»

و امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«سلمان علم الاعظم»؛ سلمان اسم اعظم را می دانست.

این سخن بدان معناست که سلمان از نظر عرفان، به مقامی رسیده بود که حاصل اسم اعظم الهی بود. اگر کسی چنین لیاقتی داشته باشد، دعایش به اجابت می رسد و کرامات عظیمی از او سر می زند.

2 - علم سلمان

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می کرد.»

وسعت و عمق آگاهیهای سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند به سلمان می گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار می دانستند؛ از اینرو یکی از القاب سلمان، «محدث» است.

سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان (قیافه شناسان) و محدثان به شمار می رفت. جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق (علیه السلام) در باره اش فرمود: «در اسلام، مردی که فقیه تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است.»

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سلمان دریای علم است که نمی توان به عمق آن رسید.»

البته دانش سلمان، به معارف فکری محدود نمی شد و آگاهیهای فنی او نیز در حد بالایی بود. در جنگ خندق، طرح کنندن خندق را سلمان خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین در جنگ طائف، طرح ساختن «منجیق» برای درهم کوبیدن قلعه های مشرکان از ابتکاراتی است که به سلمان نسبت داده شده است.

بنابراین، سلمان حق دارد از مقام علمی اش چنین تعبیر کند:

ای مردم! اگر من شما را از آنچه می دانستم مطلع می کردم، می گفتید، سلمان

دیوانه است، یا به کسی که سلمان را بکشد درود می فرستادید.

3 - عبادت سلمان

آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می دهد، علم و آگاهی اوست. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت از عبادت سطحی و ظاهری ارزشمندتر است.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به یاران خود فرمود: کدام یک از شما تمام روزها را روزه می دارد.

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید: کدام یک از شما تمام شبها را به عبادت می گذرانند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

حضرت پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی یک بار قرآن را ختم کند؟

سلمان گفت: من یا رسول الله.

یکی از حاضران که جوابهای سلمان را خودستایی و فخرفروشی می پنداشت، گفت: اکثر روزها دیده ام که سلمان روزه نیست، بیشتر شب را هم می خوابد و بیشتر روز را به سکوت می گذرانند، پس چگونه همیشه روزه است و هر شب برای نیایش با خدا بیدار می ماند و روزی یک بار قرآن را ختم می کند؟!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ساکت باش! تو را با همسان لقمان چه کار؟ اگر می خواهی چگونگی اش را از خودش بیس تا خبر دهد.

سلمان گفت: در ماه سه روز روزه می گیرم و خداوند فرموده است: «هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آن را به روزه ماه رمضان متصل می کنم و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: هر کس با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. اما ختم قرآن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس یک بار سوره «قل هو الله» را بخواند، پاداش یک سوم قرآن را دارد و هر که دو بار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند، گویا قرآن را ختم کرده است. و نیز حضرت فرمود: یا علی، هر کس تو را با زبان

دوست بدارد یک سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان وستت بدارد، دو ثلث ایمان او کامل شده؛ و هر که با دل و زبانش دوست بدارد و با دست هم یاری ات کند، تمام ایمان را به دست آورده است.»

4- زهد سلمان

آیات و روایات نشان می دهد که «زهد» به معنای حرام ساختن نعمتهای الهی بر خود نیست. زهد به معنای عدم دلبستگی به امور مادی است. یکی از مواردی که در تمام زوایای زندگی سلمان، از آغاز تا پایان عمر، دیده می شود زهد، پارسایی و بی رغبتی او به دنیا است.

سلمان، که پیرو راستین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی (علیه السلام) بود، راه آنان را پیش گرفت و حتی وقتی فرماندار مدائن بود، ساده زیستی را رها نکرد. زهد و وارستگی سلمان از ایمان عمیق او سرچشمه می گرفت؛ زیرا هر کس ایمان قویتر داشته باشد، از جاذبه های دنیوی آزادتر است. امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«ایمان ده درجه دارد، مقدار در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان است.»

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه سازی نمی داد. شخصی از او خواست تا برایش خانه ای بسازد ولی سلمان راضی نشد. سرانجام به سبب اصرار شخص نیکوکار اجازه داد برایش خانه بسازد، ولی سفارش کرد خانه چنان باشد که هنگام ایستادن سر به سقف آن برخورد و هنگام خوابیدن پا به دیوار برسد.

سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه خود را هم به نیازمندان می داد و بسیار اندک برای خود بر می داشت.

5- دفاع از حریم ولایت

آنچه در زندگی سلمان، بسیار چشمگیر و جالب است عدم بی تفاوتی اوست. او با هوشیاری و جدیت کامل در صحنه های مختلف حضور داشت و در پیروی از امام حق لحظه ای تردید نکرد. او همواره، از هر فرصتی، برای گفتن حق بهره می برد و مسلمانان را به امامت حضرت علی (علیه السلام) فرا می خواند. آن بزرگوار پیوسته این سخن رسول خدا را برای مردم تکرار می کرد:

«همانا علی (علیه السلام) دری است که خداوند گشوده است. هر کس در آن وارد شود، مؤمن است و هر کس که از آن خارج گردد، کافر است.» - «بهترین فرد این امت، علی (علیه السلام) است.»

بعد از رحلت جانسوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، غصب خلافت و مظلومیت حضرت علی (علیه السلام)، سلمان در خطبه ای بسیار فصیح، که می توان آن را «کوبنده و افشاگرانه» خواند، چنین گفت:

«ای مردم! هر گاه فتنه ها و آشوبها را همچون پاره ظلمانی شب دیدید که برجستگان در آن به هلاکت می رسند، بر شما باد به آل محمد (صلی الله علیه و آله) چرا که آنها راهنمایان به سوی بهشتند، و بر شما باد علی (علیه السلام). ای مردم! ولایت را در میان خود همانند سر قرار دهید.»

یعنی اگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را نداشته باشید، مسلمان حقیقی نیستید و دین شما سودی ندارد.

ابن عباس سلمان را در خواب دید و از او پرسید: در بهشت، پس از ایمان به خدا و رسول، چه چیز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ایمان به خدا و پیامبر، هیچ چیز با ارزشتر و برتر از دوستی و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و پیروزی از او نیست.

نقش سلمان در تشیع ایرانیان

یکی از کارهای بسیار مهم سلمان، که بخش اعظم زندگی او را فرا گرفته بود، تلاش پیگیر او در معرفی اسلام ناب و تشیع راستین بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. او در این راستا در مدینه جهاد کرد و از هر فرصتی بهره برد. وقتی به مدائن آمد، همین عقیده را دنبال کرد و نقش بسیاری در تشیع ایرانیان داشت.

می پرسند: با اینکه اسلام در عصر خلافت خلیفه دوم وارد ایران شد، چرا اکثریت قاطع مردم ایران، شیعه حضرت علی (علیه السلام) هستند؟

در پاسخ باید گفت: عوامل متعددی سبب این گرایش است. از نخستین عوامل این گرایش، وجود سلمان در مدائن و رفت و آمد او به کوفه و حوالی آن و حتی اصفهان و... بود. سلمان پیام آور اسلام ناب، منادی تشیع و نویدبخش مذهب اهل

بیت (علیهم السلام) بود و اکثر ایرانیان این ندا و نوید را شنیدند و پذیرفتند.

وفات

سلمان سرانجام، پس از عمری طولانی و بابرکت، در اواخر خلافت عثمان در سال 35 هـ. ق وفات یافت.

حضرت علی (علیه السلام) با طی الارض از مدینه در مدائن حضور یافت و پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه آن حضرت، جعفر بن ابی طالب و حضرت خضر، در حالی که با هر یک از آن دو هفتاد صف از فرشتگان بودند بر پیکر سلمان نماز گزاردند. بعضی از راویان چنین نقل کرده اند که حضرت علی (علیه السلام) بر کفن سلمان شعری نوشت.

وفدت علی کریم بغیر زاد من الحسنات و القلب السّليم

وحمل الزاد أفتح کلّ شیء اذا کان الوفود علی کریم

«بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی آنکه توشه نیک و قلب پاک داشته باشم؛ ولی بردن توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت ترین کار است.

بعد دوباره با طی الارض به مدینه برگشت، آنهایی که با حضرت بودند ناگهان دیدن حضرت نیست بعد برگشت و پرسیدند یا علی یک دفعه غیبت زد؟! فرمود:

سلمان در مدائن وفات یافت و برای غسل دادن و کفن و دفن و نمازش حضور یافته و انجام دادم برگشتم.

مرقد شریف حضرت سلمان (س) در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیک تاق کسری قرار دارد.

در این دنیای پرتلاطم و پرزرق و برق که انسان را در گرداب گناه غرق می کند، هر کس الگویی می خواهد تا با سرمشق قرار دادن روش و کردارش کشتی وجودش را سالم به ساحل سعادت برساند؛ و زندگی سلمان فارسی برای ما ایرانیان الگویی شایسته است.

زندگانی سلمان فارسی با بیان دیگر

نویسنده: حسین نیک روان پنج شنبه 12/7/86 ساعت 8:37 عصر

"سلمان" اهل جندیشاپور بود. با پسر حاکم وقت رفاقت و دوستی محکم و

ناگسستی داشت، روزی با هم برای صید به صحرا رفتند، ناگاه چشم آنها به راهبی افتاد که به خواندن کتابی مشغول بود، از او راجع به کتاب مزبور سؤالاتی کردند راهب در پاسخ آنها گفت: کتابی است که از جانب خدا نازل شده و در آن فرمان به اطاعت خدا داده و نهی از معصیت و نافرمانی او کرده است، در این کتاب از زنا و گرفتن اموال مردم به ناحق نهی شده است، این همان "انجیل" است که بر عیسی مسیح نازل شده.

گفتار راهب در دل آنان اثر گذاشت و پس از تحقیق بیشتر بدین او گرویدند به آنها دستور داد که گوشت گوسفندانی که مردم این سرزمین ذبح می کنند حرام است از آن نخورند.

سلمان و فرزند حاکم وقت روزها هم چنان از او مطالب مذهبی می آموختند روز عیدی پیش آمد حاکم، مجلس میهمانی ترتیب داد و از اشراف و بزرگان شهر دعوت کرد، در ضمن از پسرش نیز خواست که در این مهمانی شرکت کند، ولی او نپذیرفت.

در این باره به او زیاد اصرار نمودند، اما پسر اعلام کرد که غذای آنها بر او حرام است، پرسیدند این دستور را چه کسی به تو داده؟ راهب مزبور را معرفی کرد.

حاکم راهب را احضار نموده به او گفت: چون اعدام در نظر ما گران

و کار بسیار بدی است تو را نمی کشیم ولی از محیط ما بیرون برو! سلمان و دوستش در این موقع راهب را ملاقات کردند، وعده ملاقات در "دیر موصل" گذاشته شد، پس از حرکت راهب، سلمان چند روزی منتظر دوست با وفایش بود، تا آماده حرکت گردد، او هم همچنان سرگرم تهیه مقدمات سفر بود ولی سلمان بالاخره طاقت نیاورده تنها به راه افتاد.

در دیر موصل سلمان بسیار عبادت می کرد، راهب مذکور که سرپرست این دیر بود او را از عبادت زیاد بر حذر داشت مبادا از کار بیفتد، ولی سلمان پرسید آیا عبادت فراوان فضیلتش بیشتر است یا کم عبادت کردن؟ در پاسخ گفت:

البته عبادت بیشتر اجر بیشتر دارد.

عالم دیر پس از مدتی به قصد بیت المقدس حرکت کرد و سلمان را با خود به

همراه برد در آنجا به سلمان دستور داد که روزها در جلسه درس علمای نصاری که در آن مسجد منعقد می شد حضور یابد و کسب دانش کند.

روزی سلمان را محزون یافت، علت را جویا شد، سلمان در پاسخ گفت تمام خوبیها نصیب گذشتگان شده که در خدمت پیامبران خدا بوده اند.

عالم دیر به او بشارت داد که در همین ایام در میان ملت عرب پیامبری ظهور خواهد کرد که از تمام انبیاء برتر است، عالم مزبور اضافه کرد من پیر شده ام، خیال نمی کنم او را درک نمایم، ولی تو جوانی امیدوارم او را درک کنی ولی این را نیز بدان که این پیامبر نشانه هایی دارد از جمله نشانه خاصی بر شانه او است، او صدقه نمی گیرد، اما هدیه را قبول می کند.

در بازگشت آنها به سوی موصل در اثر جریان ناگواری که پیش آمد سلمان عالم دیر را در بیابان گم کرد.

دو مرد عرب از قبیله بنی کلب رسیدند، سلمان را اسیر کرده و بر شتر سوار نموده به مدینه آوردند و او را به زنی از قبیله "جهینه" فروختند! سلمان و غلام دیگر آن زن به نوبت روزها گله او را به چرا می بردند، سلمان در این مدت مبلغی پول جمع آوری کرد و انتظار بعثت پیامبر اسلام ص را می کشید.

در یکی از روزها که مشغول چرانیدن گله بود رفیقش رسید و گفت: خبر داری امروز شخصی وارد مدینه شده و تصور می کند پیامبر و فرستاده خدا است؟! سلمان به رفیقش گفت: تو اینجا باش تا من بازگردم، سلمان وارد شهر شد، در جلسه پیامبر حضور پیدا کرد اطراف پیامبر اسلام می چرخید و منتظر بود پیراهن پیامبر کنار برود و نشانه مخصوص را در شانه او مشاهده کند.

پیامبر ص متوجه خواسته او شد، لباس را کنار زد، سلمان نشانه مزبور یعنی اولین نشانه را یافت، سپس به بازار رفت، گوسفندی و مقداری نان خرید و خدمت پیامبر آورد، پیامبر فرمود چیست؟ سلمان پاسخ داد: صدقه است، پیامبر فرمود: من به آنها احتیاج ندارم به مسلمانان فقیر ده تا مصرف کنند.

سلمان بار دیگر به بازار رفت مقداری گوشت و نان خرید و خدمت رسول اکرم آورد، پیامبر پرسید این چیست؟ سلمان پاسخ داد هدیه است، پیامبر فرمود:

بنشین. پیامبر و تمام حضار از آن هدیه خوردند، مطلب بر سلمان آشکار گشت زیرا هر سه نشانه خود را یافته بود.

در این میان سلمان راجع به دوستان و رفیق و راهبان دیر موصل سخن به میان آورد، و نماز، روزه و ایمان آنها به پیامبر و انتظار کشیدن بعثت وی را شرح داد.

کسی از حاضران به سلمان گفت آنها اهل دوزخند! این سخن بر سلمان گران آمد، زیرا او یقین داشت اگر آنها پیامبر را درک میکردند از او پیروی مینمودند.

اینجا بود که آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** سوره البقره (2): آیه 62 بر پیامبر نازل گردید و اعلام داشت: آنها که به ادیان حق ایمان حقیقی داشته اند و پیغمبر اسلام را درک نکرده اند دارای اجر و پاداش مؤمنان خواهند بود. تفسیر نمونه، ج 1، ص: 288 ببعد.

حاکمی که تنها دارایی اش یک عبا بود

مجموعه: زندگینامه بزرگان دینی

سلمان، سلمان فارسی، زندگی نامه سلمان فارسی، داستان اسلام آوردن سلمان

حاکمی که تنها دارایی اش یک عبا بود/ توصیه هنگام مرگ

« سلمان » آزاد شده رسول خاتم (صلی الله علیه و آله) است، کسی که افتخار شیعه به ویژه ایرانیان است، او همان کسی است که پیامبر و مولا یش او را لایق نگهداری علم می دانستند و حاکمی که تنها دارایی اش یک عبا بود.

در ششمین سده پس از میلاد مسیح، در حالی که سر تا سر جهان را تیرگی های جهل و ظلم فرا گرفته بود و مشعل های هدایت الهی در همه سرزمین ها به خاموش

می‌گرایید، آزاد مردی روشن ضمیر به نام سلمان در سرزمین ایران پا به عرصه هستی نهاد. نام اصلی او «روزبه» بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را سلمان نامید.

کُنیه او را ابوعبداللّه، ابوالحسن و ابواسحاق گفته‌اند. بنا بر قولی از کناره جی اصفهان و به قول دیگر از رامهرمز خراسان بوده است. سلمان اگر چه در دامن پدر و مادری غیر مسلمان و زرتشتی پرورش یافته بود اما در سیمای نورانی اش، آثار یکتا پرستی کاملاً آشکار بود و در جواب کسانی که از دودمانش می‌پرسیدند، می‌گفت:

« من سلمان، فرزند اسلام هستم ».

مورخان در مدت عمر او اختلاف کرده‌اند، بر اساس روایات او عمری دراز داشته است. وفات او، در سال 35 یا 36 قمری اتفاق افتاده و قبر او در مدائن در نزدیکی بغداد است.

هجرت و اسلام آوردن سلمان

درباره اسلام آوردن سلمان، سخن‌های بسیار گفته‌اند، اما آن چه پذیرفته شده همگان است که روح بزرگ سلمان، همواره از بت پرستی و عادت‌های جاهلانه رنج می‌برد و گم شده‌ای در ضمیر خود جست و جو می‌کرد که به ناچار برای یافتن آن از شهر و دیار خود هجرت کرد. او در مسافرت هایش با پیروی روشن ضمیر آشنا شد که نشانه‌های حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برایش بازگو نمود.

بعد از جدا شدن از استاد، در شهر مدینه به بردگی گرفته شد.

در این مدت، همیشه دیدار مولای خود را از حضرت حق می‌خواست، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از مکه به مدینه هجرت کرد و سلمان نشانه‌های نبوت را در پیامبر دید، به او ایمان آورد و اسلام را با کمال معرفت پذیرفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز او را از بند بردگی رها نمود.

بدین گونه، سلمان به تنها آیین پذیرفته شده در نزد خدا، دست یافت و پس از تشریف به اسلام، به دلیل توانایی عقلی و گنجایش والایی که داشت، به پایه های عالی معارف الهی نایل شد.

سه خصلت سلمان

شیخ طوسی در امالی خود آورده است که به امام صادق علیه السلام گفتند:

« شما سلمان فارسی را بسیار یاد می کنید ». امام فرمود:

« مگو سلمان فارسی، بلکه بگو سلمان محمّدی، و من او را دوست دارم، برای سه صفتش: یکی آن که میل و خواست امیر مؤمنان علیه السلام را بر خواست خود مقدم می داشت و این است حقیقت قبول ولایت؛ دوم آن که تهیدستان را دوست می داشت و هم دم آنان بود و آنان را بر ثروت مندان برتری می داد؛ سوم آن که بنده نیکوکار و تسلیم پروردگار بود و مشرک نبود.

سلمان در پیش گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

سلمان در میان ایرانیان، یگانه ای بود که از اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شد و پیوندی ژرف با او پیدا کرد. بزرگی روح و انسانیت پیامبر به گونه ای بود که سلمان وجودش را کاملاً در اختیار پیامبر نهاد و پیامبر که مأمور بود، با هر کس برابر با فهمش سخن بگوید، به سلمان علومی را آموخت که شخصی از اصحاب، مگر او توان به دوش کشیدن آن را نداشت. نزدیکی سلمان به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم تا اندازه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم او را از خانواده خود دانست. در هر مجلسی که پیامبر می نشست، سلمان را در نزدیکی خود می نشاند.

بنا بر نقل برخی از زنان پیامبر، سلمان ساعت هایی از شب را با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خلوت داشت، گویا محرم راز پیامبر شده بود.

نامه پیامبر به خویشان سلمان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، بنا بر درخواست سلمان، نامه ای به برادر

و فرزندان سلمان نوشت. نویسنده این نامه حضرت علی علیه السلام بود که در ماه رجب سال نهم هجری آن را نوشت و ابوذر، مقداد، عمار و بلال و عده ای دیگر از مسلمانان به آن شهادت دادند. در قسمتهایی از این نامه، عظمت شأن و مقام سلمان بیان می شود. آمده است:

سلام خدا بر شما، خداوند جهان به من فرمان داده تا بگویم، هیچ معبودی به جز الله نیست، بازگشت همه به سوی خداست... به من وحی شده که بهشت بر سلمان مشتاق تر است از سلمان به بهشت، او امین و مورد اعتماد من و پرهیزگار و خیرخواه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و مؤمنان است، سلمان از خانواده من است. ای مردم! اگر از شما کمک خواستند به ایشان کمک کنید، اگر بدی از آنان دیدید، ببخشاییدشان، اگر حَق آنان را کسی پای مال کرد، از حقشان دفاع کنید، اگر پناه خواستند پناهشان دهید...

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در پایان نامه برای کسانی که به مندرجات نامه عمل کنند دعا نمود.

سلمان، فرمانروای مداین

مداین از شهرهای سر سبز و خرم و پایتخت ساسانیان در ایران بود که به دست مسلمانان فتح شد. خلیفه دوم، بنا به توصیه حضرت علی علیه السلام، سلمان را به فرمانروایی مداین برگزید. شاید دلیل این انتخاب، هم زبانی سلمان با مردم مداین بود و مردم پارسی زبان آن شهر، با یک حاکم ایرانی الاصل و هم زبان بهتر می توانستند کار کنند دلیل دیگر انتخاب سلمان آن بود که مداین مرکزی حساس بود و اداره آن به استانداری زیرک و کاردان و پرهیزگار نیاز داشت، تا اسلام آیین جدید را به شایستگی جای گزین انکار و آداب پیشینیان سازد.

سلمان که تربیت یافته مکتب نبوت و ولایت بود، با تدبیر و کاردانی توانست دستگاه حکومتی خود را از وجود افراد نالایق و آلوده و غارت گر پاک نماید و عدالت را برقرار سازد.

حاکمی که تنها دارایی اش عبا بود

ابونعیم و ذهبی نوشته اند که سلمان در حالی که بر حدود سی هزار نفر حکومت می کرد، تنها با یک عبا که فرش و لباس او نیز بود، برای مردم خطبه می خواند، به همین جهت مورد سرزنش خلیفه وقت، عمر بن خطاب قرارگرفت، او در پاسخ خلیفه چنین نوشت:

« گفته بودی که من حکومت خدا را ضعیف و سست کرده و خود را خوار گردانیده و خدمتکار مردم کرده ام به حدی که اهالی مدائن نمی دانند که من امیر آن هایم! پس مرا به منزله پلی گردانیده اند که بر من می گذرند و بارهای خود را بر دوش من می گذارند! و نوشته بودی که این ها باعث سستی سلطنت خدا می شود! پس بدان که ذلت در اطاعت الهی، دوست داشتنی تر است در نزد من از عزت در معصیت و نافرمانی خدا و تو خود می دانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تألیف دل های مردم می کرد و به ایشان نزدیکی می جست و مردم هم به سوی او تقرب می جستند... »

به این ترتیب وی، خلیفه وقت را به سنت های فراموش شده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تذکر داد که مردمی بودن و با آنان و همچون آنان زندگی کردن، نه تنها مغایر با زمامداری نیست، بلکه لازمه حکومت الهی و مردمی است و از سنت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

نامه حضرت علی علیه السلام به سلمان

در طول مدتی که سلمان فرمان روائ مداین بود، حضرت علی علیه السلام نامه های گوناگونی به سوی او نوشت؛ در یکی از نامه ها او را این گونه از دنیا و ظواهر مادی دور می کند:

ای سلمان! دنیا همانند ماری است که ظاهری بسیار زیبا و نرم دارد، ولی زهر کشنده ای دارد. بنابراین، از هر چیز که در دنیاست و دل تو را در می رباید، دوری کن؛ زیرا همان چیز به زودی از تو جدا می شود و زمانی کوتاه همراه تو خواهد بود،

ص: 37

غم و اندوه آن را از خود دور کن؛ زیرا بی تردید جدایی آن را می بینی. هنگامی که انسان به شادی می رسد، دنیا او را به سوی رنج ها می فرستد و هر زمان که به آن انس می گیرد، او را در وحشت قرار می دهد.

سلمان، رویاروی تبعیض نژادی

سلمان از افراد مورد علاقه و توجه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام و جزو مشاوران عالی آن دو بود و در کارهای مهم با او مشورت می نمودند.

همین اکرام و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و نزدیکی حضرت علی علیه السلام با او موجب حسادت جمعی از افراد متعصب و منافق گردید. از این رو، همواره در صدد آزار و اذیت و اهانت به وی بودند و با حالتی طعنه آمیز از نسب او سؤال می نمودند. سلمان جواب بسیار قانع کننده ای به آنان می داد و مغزهای جاهل و فاسد آنان را که هنوز افکار جاهلیت در آن جا داشت، با منطق اسلامی خود می کوبید و آنان را شرم سار می کرد.

دفاع پیامبر از سلمان

در روایتی آمده است که مردی از سلمان به طور طعنه آمیز از حَسَب و نسبش پرسید، سلمان گفت: «نام من سلمان و فرزند یکی از بندگان خدا هستم، گم راه بودم که خدا مرا به وسیله محمد صلی الله علیه و آله وسلم هدایت نمود، پریشان و فقیر بودم که بی نیازم کرد و برده ای بودم که به وسیله او آزاد شدم، این است اصل و نسب من.»

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از راه رسید و سلمان آن چه را گذشته بود، به عرض پیامبر رساند. حضرت در حالی که از مباحث نادرست اصحاب و رنجش سلمان ناراحت شده بود، زبان به نکوهش مخالفان سلمان گشود و از عقیده جاهلانه آنان، انتقاد کرد و فرمود:

ای گروه فریض! همانا حَسَب مرد، دین اوست و مردی او خُلُق و خوی اوست و اصل آدمی عقل اوست. حَقّ تعالی فرمود: «همانا شما را از مرد وزنی آفریدیم و شما را شعبه ها و قبیله قبیله قرار دادیم همانا گرامی ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.»

ص: 38

اصغ بن بنا به که از یاران حضرت علی علیه السلام است، می گوید: «پس از آن که سلمان از دنیا رفت، هنوز ما جنازه او را در قبرستان نگذاشته بودیم که مردی غم گین، سوار بر مرکب به طرف ما آمد و به ما سلام نمود و فرمود: «در تجهیز جنازه سلمان شتاب کنید. «به او کمک نمودیم و او تمام وسیله ها را با خود داشت، آن گاه بعد از انجام آن مرحله ها، بر او نماز خواند و جنازه را دفن نمودیم. آن مرد، حضرت علی علیه السلام بود که برای شرکت در مراسم دفن سلمان خود را از مدینه به مداین رسانده بود. وقتی آن حضرت عبا را از روی صورت سلمان برداشت، در وداعی غم گناهی با سلمان، جملاتی جان سوز بیان فرمودند.

توصیه سلمان هنگام مرگ

مسعودی که از مورخان است، در کتاب خود مروج الذهب از زبان سعد و قاص آورده است که سلمان در حال احتضار بود که به او گفت: «یا اباعبداللّه مرا وصیتی نما! «گفت:» درسه جا به یاد خدا باش: هرگاه خواستی در کاری تصمیم بگیری، هرگاه خواستی در امری داوری نمایی، هرگاه خواستی چیزی را تقسیم نمایی.»

منبع: abna.ir

ابوذر غفاری

اشاره

(جندب بن جناده)

تاریخ شهادت: 32 ه. ق و محل شهادت: ربذه و مزار شهید: ربذه

جندب فرزند جناده از افراد قبیله «بنی کنانه» در سرزمین یمن بود. او قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پرستش بت قبیله خویش «فلس» امتناع جست و به خداوند یکتا ایمان آورد. زمانی که خبر ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در مکه شنید برادرش را به آنجا

ص: 39

فرستاد تا اطلاعاتی به دست آورد اما پس از بازگشت برادر، برای اطمینان خاطر راه مکه را در پیش گرفت و به مدت سه روز در خانه امیر مؤمنان (علیه السلام) مهمان گشت.

آنگاه در مورد نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) از امام علی (علیه السلام) سؤالاتی پرسید و با راهنمایی امام (علیه السلام) به خانه ارقم رفت. ابوذر در شمار اولین نفرات به اسلام ایمان آورد و با وجود منع پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبنی بر اظهار آشکار به اسلام در میان قریش کنار مسجدالحرام فریاد زد: لاله الاالله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)، وی تا زمان هجرت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به مدینه در زادگاهش ماند و بعد از تشکیل حکومت اسلامی به مدینه مهاجرت کرد ابوذر در جنگ های غابه، حنین، کرز بن جابر فهری، فتح مکه و تبوک در رکاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) و همراه مسلمین جنگید و پسرش را در نبرد غابه از دست داد. در زمان جنگ خیبر او به عنوان جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شهر ماند. بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جرگه یاران و شیعیان امیر مؤمنان (علیه السلام) پیوست و هیچ گاه با خلفای سه گانه بیعت نکرد. در زمان خاک سپاری دختر گرامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، نیز او امام علی (علیه السلام) را یاری رساند و در مراسم تشییع حاضر شد. ابوذر در هنگام حکومت عثمان به علت مخالفت با او به شام تبعید شد، اما بعد از مدتی به اصرار معاویه و ترس از قیام و شورش مردم به مدینه بازگشت. عثمان که تحمل شنیدن سخنان او را نداشت و او را خطری بزرگ برای خلافت جانش از خود می دانست به ریذه تبعید کرد و مردم را از مشایعت او برحذر داشت. ولی امیر مؤمنان (علیه السلام) به همراه حسین (علیه السلام)، عبدالله بن جعفر و عمار یاسر او را تا دروازه های شهر بدرقه کردند. ابوذر روایتگر راستگوی سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرانجام در سال 32 ه. ق غریبانه در صحرای ریذه جان سپرد و مردانی با ایمان مانند حذیفه بن یمان و مالک اشتر که از آنجا می گذشتند او را به خاک سپردند.

منابع:

کتاب تاریخ یعقوبی جلد 1

کتاب تاریخ یعقوبی جلد 2

کتاب نهج البلاغه

کتاب مروج الذهب جلد 1

ص: 40

ابوذر غفاری «جندب بن جناده با بیان دیگر»

از قبیله غفار و از پیشگامان در اسلام بود. او را چهارمین یا پنجمین مسلمان تاریخ می دانند.

ابوذر از ساکنین شهر مکه نبود بلکه در اطراف آن شهر می زیست. وقتی خبر ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شنید به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و حتی در جنگ های بدر و احد و خندق نیز شرکت نکرد. او پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد.

پیامبر اسلام در مورد او فرمود: «خداوند ابوذر را مورد رحمت خویش قرار دهد.

او تنها زندگی می کند، تنها می میرد و تنها محشور می شود.»

و نیز درباره صراحت و صداقتش فرمود: «در زیر آسمان آبی و بر روی زمین خاکی راستگوتر و صریح تر از ابوذر نیست.»

ابوذر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرفداران امیر مومنان علی علیه السلام شد و از جمله چند نفری بود که از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. می گویند او در فتح بیزانس (روم شرقی) و قبرس در سال 23 قمری شرکت کرده و جزو سپاهیان مسلمانان بوده است.

در دوره خلافت عثمان و حیف و میل و بذل و بخشش های حکومت به بنی امیه، ابوذر به انتقاد و افشاگری علیه حکومت روی آورد. به همین دلیل به شام و سپس به ریزه تبعید شد. امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار و عبدالله بن جعفر او را به هنگام تبعید به ریزه مشایعت کردند.

ابوذر در سال 31 یا 32 قمری در ریزه در حالی که غیر از همسرش کسی در آن بیابان در کنارش نبود وفات یافت و عبدالله بن مسعود که با چند تن از افرادش از

آنجا عبور می کرد، بر او نماز خوانند و او را در همان جا به خاک سپرد.

مراجعه شود به ابوذر علی علیه السلام را امیرالمؤمنین حقیقی می داند

تلاش ابوذر برای رسیدن به لشکر اسلام در جنگ تبوک

محبت ابوذر غفاری به امام علی علیه السلام

مسجد ابوذر

منابع:

الاصابه ج 4، الاستیعاب ج 4، اسد الغابه ج 6، دایره المعارف بزرگ اسلامی ج 5، دایره المعارف تشیع ج 1

ابوذر غفاری

ابوذر غفاری از اصحاب بزرگ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود که در همان اوایل دعوت پیامبر صلی الله علیه وآله به اسلام گروید و جزو نخستین مسلمانان به شمار می آمد. [1]

1 - نام

مشهور مورخان نام کامل او را چنین ذکر کرده اند: جندب بن جناده بن قیس بن عمرو بن ملیل بن صعیر بن حرام بن غفار که به ابوذر غفاری معروف شد. [2]

2 - نام مادر

مادر ابوذر نیز از قبیله بنی غفار، به نام رمله دختر وقیعه بود. [3]

3 - گرویدن به اسلام

او قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نیز خداپرست بوده و در نتیجه آشنایی با پیامبر، به اسلام گروید. [4]

ص: 42

ابوذر برخلاف دیگر مسلمانان، بعد از اسلام آوردن، در مکه نماند و به قبیله خود بازگشت و حتی بعد از هجرت پیامبر به مدینه نیز به آنجا نرفت و در زمان جنگ‌هایی چون بدر، احد و خندق نیز در میان قبیله خود بود، تا این که بعد از جنگ خندق نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و تا زمان رحلتش با ایشان بود. [5]

او هم چنین تا زمان مرگ ابوبکر، خلیفه اول در مدینه به سر می برد. [6]

ویژگی های ابوذر

ابوذر از جمله اصحابی بود که به صراحت لهجه و شجاعت معروف بوده و حتی گفته شده که با پیامبر صلی الله علیه و آله عهد بسته بود که از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نهراسد. [7]

5 - نمونه ای از یک روایت

روایت مشهوری به این ویژگی ابوذر اشاره دارد: «آسمان سایه نینداخته و زمین بر خود حمل نکرده گوینده ای راستگوتر و نیک تر از ابوذر». [8]

6 - طرح یک شبهه

تعریف این روایت از شخصیت ایشان به حدی است که برای برخی شیعیان این شبهه پدید آمده بود، آیا ابوذر از اهل بیت علیهم السلام نیز برتر بوده است یا خیر؟

7 - روایتی از امام صادق

یکی از شیعیان این اشکال را با امام صادق علیه السلام این گونه مطرح ساخت:

آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حق ابوذر چنین فرموده است که: «آسمان بر کسی سایه نیفکنده و زمین بر خود حمل نکرده، کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد؟» امام فرمود: «آری»، او پرسید: پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام در این میان چه خواهند

شد؟! امام در پاسخ فرمود: «دوره سال چند ماه است؟» گفته شد: دوازده ماه، امام علیه السلام فرمود: «چند ماه از آنها، ماه حرام شمرده شده است؟» پاسخ داده شد:

چهار ماه، امام ششم فرمود: «آیا ماه رمضان هم جزو آنهاست؟» «که پاسخ منفی داده شد، امام صادق علیه السلام فرمود:» یقیناً در ماه رمضان شبی هست که برتر از هزار ماه است، و ما خاندانی هستیم که هیچ فردی با ما سنجیده نمی شود.» [9] 10

ابوذر غفاری (ره)، صراحت لهجه و حقیقت گویی خود را تا آخر عمر داشت و شاید همین ویژگی سبب تبعید و در نهایت مرگ او شده باشد.

همراهی با امام علی

او از جمله افراد بسیار نزدیک به امام علی علیه السلام بوده است. بعد از ماجرای سقیفه او همراه تعداد معدودی از اصحاب، در کنار حضرت علی علیه السلام باقی ماند و از باران نزدیک ایشان به شمار می آمد. همین روش او سبب شد تا در روایات مختلفی ستایش از او به عمل آید.

8 - روایتی از امام رضا

امام رضا علیه السلام می فرماید: «... واجب است دوستی امیرالمؤمنین و کسانی که بر طریقه رسول خدا باقی ماندند و تغییر و تبدیل در دین او ندادند؛ مثل سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر و... خداوند از آنها راضی است و رحمت خداوند بر آنهاست.» [11] [12]

سفر به شام

ابوذر بعد از مرگ خلیفه اول به شام رفت؛ اما دور شدن از مدینه به معنای جدایی او از اسلام نبود. او تا زمان عثمان در آنجا ماند تا این که عثمان، دستور بازگشت او را به مدینه داد.

ص: 44

علت این دستور چنین بود که ابوذر در آنجا خاری در چشم معاویه بود و در مقابل بدعت های او ایستادگی می کرد و با همان صراحت لهجه خود، او را رسوا می ساخت. او از عمل کرد معاویه در شام گلایه داشت و همین سبب نامه نگاری معاویه به عثمان و شکوه و گلایه از ابوذر شد. [13]

اعتراض ابوذر به عثمان

ابوذر بعد از برگشت از شام نیز ساکت نماند و اعتراضات شدیدی نسبت به عثمان کرد. او حتی گفت وگویی تند با او در نزد اصحاب داشت. [14]

تبعید به ریزه

در نهایت، عثمان او را به ریزه تبعید کرد و ابوذر در آنجا بود تا در سال 32 از دنیا رفت و عبدالله بن مسعود نیز بر او نماز گذارد. [15]

سخنان امام علی درباره ابوذر

زمانی که او در حال عزیمت به ریزه بود؛ امام علی علیه السلام به بدرقه او رفته و او را چنین خطاب ساخت: «ای اباذر! همانا تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی داشته باش که به خاطر او غضبناک شوی، این مردم برای دنیای خود از تو ترسیدند، و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی، پس دنیایی را که به خاطر آن از تو ترسیدند به خودشان واگذار، و با دین خود که بر آن ترسیدی از این مردم بگریز. این دنیا پرستان چه محتاج اند به آنچه که تو آنان را از آن ترساندی، و چه بی نیازی از آنچه آنان تو را از آن منع کردند. و به زودی خواهی یافت که چه کسی فردا سود می برد؟ و چه کسی بیشتر مورد غبطه واقع می شود؟ اگر آسمان و زمین درهای خود را بر روی بنده ای ببندند و او از خدا بترسد، خداوند راه نجاتی از میان آن دو برای او خواهد گشود. آرامش خود را تنها در حق جست و جو کن، و جز باطل چیزی تو را به

وحشت نیندازد. اگر تو دنیای این مردم را می پذیرفتی، تو را دوست داشتند، و اگر سهمی از آن برمی گرفتی دست از تو برمی داشتند.» [16]

این جمله ها از امیر المؤمنین علیه السلام، بیانگر شخصیت و صداقت ابوذر است و به نوعی تصمیم اتخاذ شده در مورد تبعید ابوذر را به چالش می کشد.

پانویس

1. ابونعیم إصبهانی، أحمد بن عبد الله، معرفة الصحابة، تحقیق: عزازی، عادل بن یوسف، ج 2، ص 557، دار الوطن، ریاض، چاپ اول، 1419 ق.
2. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، تحقیق: بجاوی، علی محمد، ج 4، ص 1657، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
3. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، تحقیق: بجاوی، علی محمد، ج 1، ص 252، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
4. ابونعیم إصبهانی، أحمد بن عبد الله، معرفة الصحابة، تحقیق: عزازی، عادل بن یوسف، ج 2، ص 557، دارالوطن، ریاض، چاپ اول، 1419 ق.
5. ابن اثیر جزیری، علی بن محمد، أسد الغابه فی معرفة الصحابة، ج 1، ص 357، دارالفکر، بیروت، 1409 ق.
6. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، تحقیق: بجاوی، علی محمد، ج 1، ص 252، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
7. ابونعیم إصبهانی، أحمد بن عبد الله، معرفة الصحابة، تحقیق: عزازی، عادل بن یوسف، ج 2، ص 557، دارالوطن، ریاض، چاپ اول، 1219 ق.
8. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، تحقیق: موسوی جزایری، سید طیب، ج 1، ص 52، دارالکتاب، قم، چاپ چهارم، 1367 ش.

ص: 46

9. شیخ صدوق، معانی الاخبار، محقق و مصحح: غفاری، علی اکبر، ص 179، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، 1403 ق.
10. ترجمه معانی الاخبار، مترجم: محمدی شاهرودی، عبدالعلی، ج 1، ص 395-396، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ دوم، 1377 ش.
11. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، محقق و مصحح: لاجوردی، مهدی، ج 1، ص 134.
12. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، محقق و مصحح: لاجوردی، مهدی، ج 2، ص 126، نشر جهان، تهران، چاپ اول، 1378 ق.
13. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، تحقیق: بجاوی، علی محمد، ج 1، ص 253، دارالجمیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
14. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج 22، ص 426، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403 ق.
15. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، تحقیق: بجاوی، علی محمد، ج 1، ص 253، دارالجمیل، بیروت، چاپ اول، 1412 ق.
16. شریف الرضی، نهج البلاغه ت الحسون، خطبه 130، ص 292.

منبع پایگاه اسلام کوئست.

حجر بن عدی

اشاره

حجر بن عدی کندی از افراد سرشناس دوره آغازین شیعه بود. وی در جنگ صفین از سوی علی علیه السلام، پیشوای اول شیعه ها، فرمانده قبیله کنده بود و در جنگ نهروان فرماندهی پهلوی چپ لشکر علی را بر عهده داشت. وی هم چنین از یاران حسن بن علی، دومین امام شیعیان بود.

محتویات حجر بن عدی تابعی یا صحابه

حجر بن عدی بعد از مرگ علی

منابع

حجر بن عدی تابعی یا صحابه

ص: 47

صحابه کسانی هستند که شخصاً محمد پیامبر اسلام را دیده اند و در زمان حیات او اسلام آورده اند. اما تابعی کسی است که اصحاب محمد را دیده و نه خود محمد را. بسیاری از علما همچون محمد بن اسماعیل بخاری، ابی حاتم رازی، ابن حبان و ابن سعد و خلیفه بن خیاط و دیگر علما گفته اند: حجر بن عدی تابعی بود و از صحابه نیست. آن چیزی هم که مسلم است نقش حجر در زمان خلفای نخستین پررنگ و مشخص می باشد.

حجر بن عدی بعد از مرگ علی

وقتی حسن بن علی مجبور به صلح با معاویه گردید حجر بن عدی شدیداً از این کار عصبانی گردید و بی اختیار گفت: ای کاش ما همه از میان رفته بودیم و چنین روز شومی را ندیده بودیم که دشمنان دلشاد و کامکار باشند. پس از این واقعه حجر و یارانش حاضر به صلح با معاویه نشدند و اعلام کردند که حکومت او را به رسمیت نمی شناسند. از آن پس آنها را علویان یا طرفداران علی نامیدند. معاویه، زیاد بن ابیه را به عنوان والی و فرماندار کوفه مقرر کرد. بر اساس روایات در یکی از روزهای جمعه زیاد بن ابیه بلند شد و برای مردم خطبه جمعه خواند، گفته می شود که او خطبه را طولانی کرد و بر علیه علی بن ابی طالب نیز حرف زد، آنگاه حجر بن عدی بلند شد. و گفت: نماز، نماز. زیاد به خطبه اش ادامه داد، آنگاه حجر بلند شد و سنگی کوچک به سوی او پرتاب کرد، و پیروان حجر بلند شدند و نیز به سوی او سنگ انداختند. بعد از این حادثه زیاد به معاویه پیام فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد، آنگاه معاویه فرمان داد که حجر را پیش او بیاورند. سر انجام در سال هجری قمری زیاد بن ابیه او و تعدادی دیگر را به دمشق فرستاد و به دستور معاویه آنها را در مرج عذراء دمشق کشته و همانجا به خاک سپردند.

دیدگاه اهل سنت و اهل تشیع نسبت به حجر بن عدی

اهل سنت به دلیل اینکه او تابعی است و نه از صحابه محمد نظر مثبتی به وی ندارند. ولی شیعیان به دلیل همراهی او با علی و مبارزه با معاویه برای او حرمت بالایی قائل هستند.

منابع

بامداد اسلام، عبدالحسین زرّین کوب، تهران: امیرکبیر،

تاریخ خلفاء، رسول جعفریان، تهران: قلم،

زندگانی امام حسین نوشته زین العابدین رهنما

سایت لغت نامه دهخدا

برگرفته از [D8%B9%D8%AF%DB%8Cdid 5947337%D8%A8%D9%86%D8%AD%D8%AC%D8%B1](#)

ص: 49

او در عین رزم جوی، مرد تقوی و نیایش و معنویت بود و به همین سبب او را حجر الخیر می نامیدند، در برابر حجر شر که از یاران معاویه بود. او نسبت به مادرش همواره نیکی می کرد و نماز و روزه فراوان انجام می داد. او هرگز بی وضو نمی ماند و هر وقت وضو می گرفت، نماز می خواند. دعای او در پیشگاه، پروردگار به هدف اجابت می رسید.

حجر مرد هدف و عقیده بود، او به مردان حق و فضیلت عشق می ورزید، او هنگام مرگ "ابوذر" در ریزه همراه اشتر بر بالینی او حاضر شد، آری مردان خدا از همزمان خود چنین یاد می کنند! حجر شیفته حق و عدالت و تشنه فضیلت و مردانگی و پیرو راستین اسلام بود و همه این ها را در وجود علی می دید.

حجر در زمان علی

و در میان یاران حضرت علی (علیه السلام) نمونه بود. او در مدت خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام) در هر سه جنگ صفین، نهروان و جمل در رکاب آنحضرت شمشیر می زد او پیش از شروع جنگ صفین، روزی پشتیبانی خود را از امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین اعلام کرد "ما زاده جنگ و فرزندان شمشیریم می دانیم جنگ را از کجا باید شروع کرد و چگونه از آن بهره برداری نمود، ما با جنگ بزرگ شده و آن را آزموده زود شناختم ما دارای یاران نیک، خویشتان و عشیره فراوان، رأی آزموده و نیروی پسنده ای هستیم اینک اختیار ما در دست توست، اگر به شرق یا غرب جهان بروی، در رکاب تو هستیم و هر چه دستور بدهی اطاعت می کنیم. امیر مؤمنان (علیه السلام) از این وفاداری خوشحال شد و درباره او دعا کرد. یکی از افتخارات وی مقابله با ضحاک یکی از فرماندهان نامدار شام بود که در این نبرد پیروز شد.

حجر در جنگ صفین از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمانده قبیله کنده بود و در جنگ نهروان فرماندهی میسره ی لشکر امام را بر عهده داشت.

بعد از شهادت حضرت علی (علیه السلام) و جریان صلح تحمیلی بر امام حسن (علیه السلام) حاکمان شهرها به دستور معاویه شروع به شکنجه و آزار شیعیان

حضرت علی (علیه السلام) کردند یکی از این حاکمان مغیره بود که چون از محبوبیت عمومی و شایستگی و فضیلت حجر آگاه بود ناگزیر به آن اعتراف می کرد و می گفت نمی خواهم بهترین مردان شهر را بکشم تا آنان را در پیشگاه خدا سعادتمند گردند و من بدبخت و تبهکار! او اضافه کرد با قتل حجر و یاران او معاویه در دنیا به عزت و آقائی می رسد ولی مغیره روز قیامت ذلیل و معذب می گردد.

پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام و رفت و آمد بزرگان عراق و اشراف حجاز با امام حسین علیه السلام دست نشانندگان معاویه به دستور او سختگیری بیشتری نسبت به شیعیان، به خصوص شیعیان کوفه می کردند و بعضی از چهره های سرشناس شیعه را به بهانه های پوچ و بی اساس به قتل می رساندند. یکی از آنان حجر بن عدی کندی بود.

بیان حجر در رثای علی

حجر بن عدی فردای ضربت خوردن مولای متقیان چنین گفت: تأسف و اندوه من بخاطر سرور پرهیزگاران، پدر پاکان، و شیر مرد پاکیزه خوئی است که او را کافری پست و گمراه، و دور از رحمت خدا و گنهکاری مفسد و سنگدل کشت. لعنت خدا بر کسی باد که از شما خاندان دوری کند، زیرا شما از خاندان پیامبر راهنما و نقطه امید من در روز رستاخیز است.

خبر شهادت

چشمان نافذ و بصیر امیر مؤمنان (علیه السلام) به سوی حجر دوخته شد و او را مخاطب ساخته و فرمود: "چگونه خواهی بود هنگامی که تو را به تبری از من فرا خوانند و چه خواهی گفت در آن حال که از تو بخواهند پیوند دوستی ات را از من بگسلی؟ حجر پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر با شمشیر بدنم را پاره پاره کنند و اگر خرمنی از آتش بیفروزند تا مرا در آن بیندازند، تمام اینها را قبول می کند ولی تبری از تو را، نه! حضرت علی (علیه السلام) شهادت حجر و یارانش را پیشگویی کرد و فرمود: اهل کوفه! هفت نفر از بهترین مردان شما در عذراء کشته خواهند شد و وضع آنان مانند اصحاب اخدود خواهد بود.

زیاد به حکمرانی منصوب می شود

در سال 50 هجری دست مرگ طومار عمر مغیره بن شعبه را در هم نوردید و معاویه "زیاد بن ابیه" برادر خوانده بد نام و سفاک خود را که حکمران بصره بود به حکمرانی کوفه نیز منصوب نمود. اما با چنان اعتراض سختی و مبارزه بی امانی از جانب حجر مواجه شد که بر فراز منبر رفت و چنین گفت اگر نتوانم این قریه ناچیز (یعنی کوفه) را از شر تحریکات حجر حفظ کنم مرد نیستم! من بلائی بر سر حجر بیاورم که برای آیندگان عبرت باشد! اما با سرسختی حجر و یارانش مواجه شد و ناگزیر پس از تلاشهای فراوان از دستگیری وی نا امید شد اما با بی وفائی و خیانت کوفیان چندی بعد حجر مجبور شد در عوض دادن امان نامه از طرف زیاد خود را تسلیم کند چون همزمان حجر بازداشت و سرکوب شدند زیاد برای اینکه معاویه را به کشتن حجر وا دارد شروع به جمع آوری شهادتهای دروغ و طوماری بی اساس بر ضد حجر و همزمانش کرد. و سرانجام حجر و یازده تن از یارانش را به شام حرکت داد و در نتیجه هفت تن از همراهان حجر آزاد و باقی به مرگ محکوم شدند.

دو رکعت عشق

هنگامی که نوبت قتل حجر وفادار و بزرگوار رسید از دژخیم خود اجازه خواست دو رکعت نماز بخواند، او موافقت کرد، حجر به نماز ایستاد و نماز را طول داد پرسیدند آیا از ترس مرگ نماز را طول دادی گفت: "به خدا سوگند در عمرم هر وقت وضو گرفته ام، دو رکعت نماز خوانده ام و هرگز نمازی به این کوتاهی نخوانده ام و برای اینکه خیال نکنید من از مرگ می ترسم به این کوتاهی خواندم و بعد گفت پس از مرگ من، زنجیر از دست و پایم باز نکنید و خون پیکرم را نشویند زیرا می خواهم روز رستاخیز با همین وضع با معاویه روبرو شوم" اخیر شهادت جانگداز حجر دلیر و همزمانش بازتاب وسیع داشت. من جمله اعتراض شدید امام حسین (علیه السلام) به معاویه در این بین عایشه نیز معترض بود و شخصی را نزد معاویه فرستاده بود تا مانع کشتن حجر شود اما کار از کار گذشته بود اما عایشه به معاویه گفت: از پیامبر اسلام شنیدم که فرمود: بعد از من هفت کشته می شوند که خدا و اهل آسمان از قتل آنان خشمگین خواهند شد و چنین شد چه بسا هنگام مرگ

معاویه او دچار کابوس وحشتناکی شده بود و در حالی که به شدت دچار تشنج و درد بود تکرار می کرد: «ای حجر! مواخذه و گرفتاری من به خاطر تو طولانی خواهد بود».

تأثیر شهادت حجر

شهادت حجر تأثیر بسیاری بر روحیه مردم گذاشت و موج نفرت از خاندان اموی سراسر جامعه اسلامی را فرا گرفت، به طوری که عایشه هنگامی که در مراسم حج با معاویه ملاقات کرد، به او گفت: «چرا حجر و یاران او را کشتی و از خود شکیبایی نشان ندادی؟ از رسول خدا شنیدم که فرمود در «مرج عذراء» جماعتی کشته می شوند که فرشتگان آسمان از کشته شدن آنها خشمگین خواهند شد.»

معاویه برای این که عمل خود را توجیه کند گفت: «در آن زمان هیچ مرد عاقل و کاردانی نزد من نبود تا مرا از این کار باز دارد.»

گفته اند که حجر مستجاب الدعوه بود.

همچنین ببینید

شهادت عمرو بن حمق

منابع

قصه کربلا، ص 43

تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 230

کامل بن اثیر، ج 3، ص 472.

پایگاه اسلامی الشیعه

عنوان: حجر بن عدی کندی

نویسنده: (تلیخص) هیئت تحریریه سایت پژوه

کلمات کلیدی: حجر بن عدی، جنگ حُجر بن عدی کندی، جمل، جنگ صفین، عذراء

حُجر بن عدی کندی با بیان دیگر

"حجر بن عدی کندی" از صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و از اصحاب

ص: 53

خاص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود، که در سال 51 یا 53 به دستور معاویه به شهادت رسید.

زمان مرگ ابوذر در ریزه حاضر بود. در حوادث زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، نیز حجر بن عدی نقش فعالی داشت. وقتی "ابوموسی اشعری" نمی گذاشت مردم کوفه، در جنگ جمل، به یاری علی (علیه السلام) بروند، "حسن بن علی" (علیه السلام) و "عمار یاسر" به مسجد رفتند و ابوموسی را بیرون کردند و با مردم سخن گفتند؛ سپس حجر بن عدی کندی که از افاضل اهل کوفه بود برخاست و مردم را به یاری علی (علیه السلام) فرا خواند.

زمانی که ریودن زیورهای یک زن مسلمان و یک زن ذمی به وسیله سپاه معاویه را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گزارش دادند، سخت بر او دشوار آمد و برخاست، به نخیله رفت و خطبه مشهور «جهادیه» را ایراد کرد. سران کوفه همه اعلام آمادگی کردند. ولی مردم بسیج نشدند. حجر بن عدی به امیرالمؤمنین گفت:

«ما همگی آماده رفتن به جنگ هستیم. از هیچ چیز باک نداریم. اما شما هم مردم را به رفتن جنگ مجبور کنید، و در میان آنان بانگ دهید که هر کس به جنگ حاضر نشد کیفر خواهد دید».

حجر بن عدی نخستین کسی بود، که پس از صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه، حضرت را به بازگشت به جنگ فرا خواند و گفت:

«یابن رسول الله، آرزو می کردم که پیش از دیدن چنین روزی بمیرم، ما را از عدل بیرون آورده به جور وارد کردی، حقی را که داشتیم پشت سر گذاشتیم، در باطلی درآمدیم که از آن می گریختیم، و پستی را از خودمان به خود بخشیدیم، و فرومایگی را پذیرفتیم که سزاوار آن نبودیم».

سخن حجر بر امام حسن (علیه السلام) بسی گران آمد و در پاسخ او فرمود:

«من خواست اکثریت مردم را در صلح دیدم، دانستم که از جنگ اکراه دارند، دوست ندارم آنان را به چیزی که اکراه دارند، مجبور کنم. به منظور حفظ شیعیان خود از کشته شدن، مصالحه کردم، و به نظرم رسید که این جنگ ها را برای روزی مناسب واگذارم، زیرا خدا در هر روزی شأنی دارد».

هنگامی که "زیادبن ابیه" والی کوفه شد، حجر را فرا خواند و گفت: «می دانی که من تو را می شناسم، من و تو هر دو چنان که می دانی یک عقیده داشتیم، و منظورش دوستی علی (علیه السلام) بود، اکنون وضع عوض شده است، ترا به خدا سوگند می دهم مبادا کاری کنی که ناچار شوم خون ترا بریزم، زیانت را نگهدار و از خانه ات بیرون نیا، همه نیازها و خواسته هایت را برآورده می کنم. و تو را از این مردم فرومایه پرهیز می دهم و برحذر می دارم، مبادا اندیشه ات را سست کنند و به کاری وادارند که باعث خفت و خواریت در نزد من شود.»

حجر گفت: حرفت را فهمیدم و به خانه رفت.

روزی حجر به "عمرو بن حریش" جانشین زیاد، در یکی از خطبه های نماز جمعه، سنگ انداخت و او را از منبر پایین آورد. عمرو به زیاد نوشت: اگر به کوفه نیاز داری شتاب کن. زیاد به سرعت خود را به کوفه رساند و از حجر خواست تا از او عذرخواهی کند. آن گاه مأموران خود را فرستاد که او را بیاورند. حجر با کسانی که در خانه اش بودند با آن مأموران جنگید. سپس آن افراد پراکنده شدند، مأموران او را گرفتند و به نزد زیاد بردند. زیاد گفت: وای بر تو ای حجر، این چه کاری است که می کنی؟ حجر گفت: من بر بیعت خود با معاویه هستم و آن را نشکسته ام. زیاد هفتاد نفر از بزرگان و سران کوفه را فرا خواند و از آنان خواست گواهی خود را علیه حجر و یارانش بنویسند. سپس حجر و یارانش را به نزد معاویه اعزام کرد.

معاویه گفت: آنان را به مرج عذراء ببرید و در آنجا بکشید. چون بدان جا رسیدند حجر گفت: این روستا چه نام دارد؟ گفتند: عذراء، گفت: الحمدلله، به خدا من نخستین مسلمانی هستم که سگ های این روستا در راه خدا به من پارس کردند، و امروز مرا با غل و زنجیر بدین جا آوردند.

هر نفر را به یکی از مردم شام دادند که بکشد. حجر را به شخصی از حمیر دادند.

حجر گفت: بگذار دو رکعت نماز بخوانم، به او اجازه داد. حجر وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و آن را طولانی کرد. به او گفتند: از ترس مرگ نمازت را طولانی کردی؟ گفت:

«هرگز وضو نگرفته ام، مگر این که با آن نماز به جای آورده ام، و هرگز نمازی بدین

سبکی و شتاب نخوانده ام و اگر هم بترسم بعید نیست، زیرا شمشیری آخته و کفنی آماده و گوری کنده شده در برابر خود دیده ام.»

منبع:

دایره المعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران، قم، شهید سعید محبی، چاپ اول، 1376

حجر بن عدی و پسرش شهیدان راه علی علیه السلام

حجر بن عدی به قاتل خود گفت: اگر سر آن داری که فرزندم را بکشی او را پیش از من گردن بزن! جلاد فرزند را گردن زد.

به حجر گفتند: در داغ فرزندت شتاب کردی؟! گفت: بیم آن داشتم که چون برق شمشیر را بر گردن من ببیند، بهراسد و دست از ولایت علی علیه السلام بردارد و آن گاه میان من و او در اقامتگاه جاوید که خداوند صابران را وعده فرموده جدایی افتد.

المجالس السنیه 86/3

حجر بن عدی، قیام سرخ با شرح دیگر.

پدید آورنده: غلامحسین صمیمی، صفحه 82

پس از جریان سقیفه و یاری جستن امیرمؤمنان (علیه السلام) از مبارزان بدر و سابقین صحابه، که به شهادت کوثرالهی فاطمه زهرا (علیها السلام) و فرزند پاک وی محسن شش ماهه انجامید، می توان قیام حجر بن کندی را نخستین حرکت خونین شیعه به شمار آورد.

تاریخ دقیق تولد حجر بن عدی در دست نیست؛ ولی برخی از منابع تاریخی، از وی به عنوان صحابی کم سن و سالی که در کسب فضایل انسانی و ملکات نفسانی در ردیف بزرگان آنها بود، نام برده اند.

پس اگر سن او را در اواخر حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفده سال بدانیم، می توانیم سن وی را هنگام شهادت حدود 58 سال به شمار آوریم.

ص: 56

پس از غزوه بدر، آفتاب اسلام در آسمان مدینه ظاهر شد و دیدگان بسیاری را خیره ساخت. دیگر اسلام امری درونی باوری مخفی نبود؛ سرود پیکارهای خونینی بود که در صفوف پولادین مردان سترگ تجلی می کرد و ایمان راسخ مومنان راسیتن را در صحنه جهاد به تصویر می کشید. نوید پیروزی توحید که از تکبیر رعد آسای شیر خدا در نبرد احزاب ظاهر شد، پیکر حق جویان را نیرویی تازه بخشید.

صدای دل انگیز اسلام در سراسر جزیره العرب پیچید و معارف زلالش سمت دل‌های مشتاق سرازیر شد. سیل تشنگان حقیقت از نقاط مختلف جهان سوی مدینه شتافتند. برخی مانند سلمان فارسی، ابوذر غفاری و اویس قرنی انفرادی و بعضی نیز گروهی نزد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفته، در کمال آزادی اسلام را می پذیرفتند. در تاریخ اسلام، کسانی که به صورت گروهی به ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافته، به اسلام ایمان می آوردند «وفد» نامیده می شوند. این گروهها به دو دسته تقسیم می شود:

1 - بزرگانی که از اعتبار سیاسی یا قبیله ای برخوردار بودند، در راس گروهی از طرفدارانشان به مدینه می آمدند و بسیاری از آنان نیز با شنیدن سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسلمان می شدند.

2 - کسانی که در پی کشف حقایق و خارج شدن از کجروی های عقیدتی، با یک هم فکری به حضور فرستاده خداوند شرفیاب شده، به دور از گرایشهای قومی و سیاسی به اسلام می پیوستند.

حجر بن عدی نوجوانی حقجو بود و در شمار دسته دوم جای داشت.

سال دقیق ایمان آوردنش معلوم نیست؛ ولی می توان گفت: وی همراه برادرش هانی بن عدی به مجلس پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و به دست مبارک آن حضرت به دین اسلام مشرف شد.

سیمای علمی حجر

برخی از محدثان حجر را از تابعین، یعنی کسانی که با یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معاشرت نزدیک داشتند، شمرده اند؛ اما بیشتر مورخان و محدثان، ضمن تصریح

به کم سن بودنش، وی را از بزرگان صحابه پیامبر اکرم دانسته اند. در حقیقت این نکته را می توان دلیل روشنی بر وسعت ابعاد علمی و عملی حجر دانست؛ زیرا هیچ کس بدون این دو نمی تواند به مقام بلند اصحاب بزرگ نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) دست یابد. او در این زمینه از چنان درجه ای بر خوردار بود که حتی مورخان اهل سنت نیز وی را تقه یعنی کسی که در گفتار و کردار مورد اعتماد کامل است، شمرده اند. در فقه شیعه نیز، ضمن اعتبار همین معنا راوی را به این نام می خوانند که در فهم نقل روایت گرفتار خطا و فراموشی نشود. افزون بر این، فردی که در جوانی بار علمی و عملی سالخوردگان دانشمند را بر دوش گیرد، باید از هوش و استعداد بالا؛ انگیزه نیرومند، اراده و کوشش عالی و ترکیه و خود سازی روحی نسبتاً کاملی بر خور دار باشد.

سیمای معنوی، اجتماعی و نظامی

حجر بن عدی افزون بر فضیلت‌های علمی، در بعد ایمان و بندگی پروردگار نیز مقامی والا داشت. عرفان عملی آن مرد خدا چنان بود که بسیاری از مخالفان تشیع، که در عدم انصاف شهه اند، کرامت‌های روحی آن شیعه مخلص را تا مرز مستجاب الدعوه بودن نگاشته اند. او در بعد اجتماعی نیز چهره ای شاخص داشت و نفوذ مردمی اش در تمام مراحل قیامش به چشم می خورد. حمایت گسترده عمومی و استقامت پسندیده وی در برابر دو چهره فریبکار و خونریز تاریخ بشر، معاویه و فرزند ابیه نشان دهنده نفوذ والای حجر بن عدی است. بسیاری از منابع تاریخی اهل سنت به معروف بودنش به «حجر الخیر» گواهی داده اند. هنگام نماز و دفن ابوذر، در ریژه همراه مالک اشتر بود. حضور وی در رده های بالای فرماندهی سپاه امیر مومنان (علیه السلام) و حکومت‌های پیشین بخشی دیگر از ویژگیهای شایسته او را نمایان می سازد. در جنگ صفین، از سوی امام (علیه السلام) به فرماندهی قبیله بزرگ کننده برگزیده شد و در حماسه نهران، در سمت ریاست میسره ارتش نیرومند آن حضرت لشکرگمراهان را به خاک مذلت افکند. حدود شایستگیهای انسانی وی افزون بر گنجایش این گفتار است.

بنابراین، بدانچه گذشت بسنده می‌کنم و سخن را در باره قیام تاریخی حجر پی می‌گیریم.

در سال 41 هجری مغیره بن شعبه از سوی معاویه حاکم کوفه شد. به شهادت تاریخ و حتی صاحب نظران غیر مسلمان، معاویه نخستین کسی بود که به نام خلیفه اسلامی، به رسم شاهان ایران و امپراطوران روم باستان، حکومت کرد. او ضمن فرمانی به مغیره به نکات زیر تاکید ورزید:

1 - به کار بردن تازیانه بر مردم ضروری است.

2 - از ناسزاگفتن به امیر مومنان (علیه السلام) و تحقیر پیروانش خود داری نگردد.

3 - از شیعیان عیب جوئی کرده، بر تکریم عثمان و هواخواهانش افزوده شود.

اولین درسی که فرزند هند به کارگزاران خود داد، استفاده از زور و حاکمیت شلاق برای کوبیدن جسم و جان مردم بود و جالب اینکه او این عمل ظالمانه را از ویژگیهای سیاست و خردمندی می‌شمارد.

خداوند حق را به آب روان و حیات بخش تشبیه کرده که سرسبزی طبیعت و شادابی مردم در گرو وجود او است. و برای باطل نیز کفهای سبک و بی ارزش را مثال آورده که روی جریان آب در هینتی خیره کننده ظاهر می‌شود و سرانجام با تمام ابهت کاذبش از میان می‌رود. معاویه که حق را شناخته و از باطل بودن خود به خوبی آگاه بود، تمام سعی خویش را در مبارزه با حق به کار برد تا بتواند چند روزی به بقای ظاهری حکومتش ادامه دهد. مبارزه پیگیر معاویه با نام علی (علیه السلام) که تجسم همه نیکیها و تجلی تمام زیباییهای هستی است؛ گویای نهایت پستی و پلیدی اوست. اومی دانست امیر مومنان (علیه السلام) کسی نیست که با مرگ به نیستی بپیوندد.

و دیگر هیچ اثری بر جامعه نهد. بنا براین، جلوه دادن نام علی و از میان بردن عظمت یادش رادر راس برنامه های خود قرار داد.

البته معاویه واقعا از قتل عثمان متاثر نبود. عبدالفتاح عبدالمقصود، که خود از محققان معاصر اهل سنت است، در جلد دوم کتاب علی (علیه السلام) می‌نویسد: «برای معاویه زندگی و خلافت عثمان مطرح نیست. او به حکومت خود می‌اندیشد.

زمانی که بقای ریاست خود رادر قوام خلافت عثمان بدانند، از او دفاع می‌کنند؛ و

روزی هم که تشخیص دهد از بر افراشتن علم خونخواهی خلیفه به مقاصد خودبهرتر می رسد، مقدماتش را فراهم می سازد. چنانکه وقتی استمداد او را شنید، با آنکه یکصد هزار مرد جنگی در اختیار داشت، التفاتی به کمک خواهی وی نکرد. چون خبر قتل عثمان به او رسید، او که منتظر چنان لحظه ای بود به تحریک مردم پرداخت؛ چه اینکه تحریک از انگیزه های نفسانی و تجارت معاویه سرسلسله امویان بود که این بار نیز غریزه تجارت پیشه اش وی را به تاخیر در کمک به عثمان و هدفهای وسیعتر و سودمندتری راهنمایی کرد.

مغیره بن شعبه، که ابن اثیر در جلد دوم تاریخ معروف خود وی را در شمار چند مرد با هوش عرب قرار داده است، مردی فریبکار و نیرنگ بازبود. جرجی زیدان مسیحی می نویسد: «واما مغیره اگر شهر هفت دروازه ای باشد و از هیچ دروازه آن کسی بدون فریب و فسون بیرون آمدن نتواند، مغیره از تمام آن هفت دروازه بیرون می جهد.

این بار عقل تجارت گر آن پیر تبهکار سود ظاهری اش را در پیروی از تمایلات پسر ابوسفیان دید و فرمان حاکم شام را اطاعت کرد. حقوق پیروان مکتب علوی را به تاخیر می انداخت و گاه از اصل پرداخت آن نیز خود داری می ورزید. او، چون دیگر فرمانروایان دستگاه اموی، به مسجد و منبر به عنوان ابزار مصالح شخصی و حب و بغضهای فردی می نگریست. روزی در خطبه نماز جمعه به امیر مومنان (علیه السلام) و خاندان وحی ناسزاگفت. ناگاه صدای اعتراض حجر بن عدی کلامش را برید.

هر چند جملات حجر کوتاه بود، ولی بسیار پر محتوا و شورانگیز می نمود. «تو حق نداری حقوق ما را به تاخیر اندازی و در اموال مردم بدون اجازه آنان تصرف کنی. تو نمی توانی به امیر مومنان (علیه السلام) یعنی به بهترین مخلوق خداونداهانت روا داری.»

آنگاه بر روان علی (علیه السلام) درود فرستاد و معاویه و حاکم بی شرمش را لعن و نفرین کرد. چون مغیره به مرکز فرمانروای اش رسید، هواخواهان بنی امیه و نیز فرومایگانی که هر روز در پی موقعیتهای ویژه به مدح قدرتهای تازه مشغولند، نزدش شتافتند؛ بر کشتن حجر و بارانش تاکید کردند و گفتند: «چنانچه حجر و شیعیان مخالف را تنبیه نکنی، سبب شورش دیگران می شوند. و امیر شام از تو دلگیر خواهد شد.»

مغیره در آخرین روزهای زندگی، مانند بیشتر جنایتکاران جهان که خود را در آخر خط مشاهده می کنند، حقایقی را به زبان آورد که عمری به خاطر سودجویی بیشتر به جنگ آنان رفته بود. ولی افسوس که حقایق پس از ناتوانی جنایتکاران آشکار می گردد. در حالی که سران قبایل گرد بسترش حلقه زده بودند، گفت: «اجل من فرا رسیده، نمی خواهم نیکان این شهر را بکشم تا آنها خوشبخت و من بدبخت باشم. معاویه در این دنیا عزیز و مغیره در آخرت ذلیل گردد.»

او، که به گفته مسعودی و طبری به دلیل شیوع بیماری طاعون از آن شهر گریخته بود و سرانجام پس از بازگشت به سبب همان بلای عمومی از دنیا رفت. سیاست بازی ماهر بود که به هر چیز از دیدسود شخصی می نگریست و در این راه از هیچ کردار پستی کوتاهی نمی کرد.

بلال حبشی

بلال بن ریاح حبشی، برده ای سیاه از دیار حبشه بود که به مکه آورده شد و به بردگی امیه بن خلف در آمد. پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به دین اسلام گروید و از پیشگامان اسلام و از صحابه پیامبر به شمار آمد.

امیه، مولای بلال، که از دشمنان سرسخت پیامبر خدا بود، روزها بلال را بر ریگ های داغ مکه می خواباند و با گذاشتن سنگ بزرگی بر سینه ی او، به او دستور می داد از آیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بردارد و لات و عزی را بپرستد. بلال از دستور او سرپیچی می نمود و از آیین اسلام دست نمی کشید.

پایداری بلال به گونه ای بود که ورقه بن نوفل مسیحی، زبان به تحسین وی گشود و گفت: «به خدا سوگند، اگر این غلام در این راه کشته شود، من نخستین کسی هستم که برای تبرک، قبر او را زیارت کنم!»

بلال پس از ماه ها تحمل رنج و مشقت، به توصیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خریداری و آزاد شد. وی پس از آزادی به جمع مسلمانان پیوست و در هجرت مسلمانان به مدینه با مهاجران همراه شد. در پیمان برادری که میان مهاجران و انصار بسته شد، بلال با ابوریحه انصاری صیغه ی برادری خواند. او در تمامی

غزوات پیامبر چون بدر، احد و خندق شرکت کرد و دوشادوش مسلمانان با قریش جنگید. در جنگ بدر، امیه بن خلف را که روزگاری شکنجه اش می کرد دید و به اشاره او، مسلمانان، امیه را با شمشیر از پای درآوردند.

بلال نخستین مسلمانی بود که مدینه اذان گفت.

موقعیت و شهرت او میان مسلمانان نیز از روزگاری آغاز شد که وی به دستور رسول خدا به مقام مودنی مفتخر شد. بلال در روز فتح مکه بر بالای بام کعبه رفت و اذان گفت.

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بلال به نشانه اعتراض به غصب خلافت، دیگر اذان نگفت، مگر دو بار: یک بار به درخواست حضرت فاطمه سلام الله علیها و بار دیگر به تقاضای حسین علیه السلام. هر دو بار، اذان او مدینه را متحول کرد و مردم را به شیون و گریه واداشت.

بلال به دلیل عدم بیعت با ابوبکر، به اجبار به دمشق هجرت نمود و در همان جا در سال 18 یا 20 قمری در سن 60 یا 70 سالگی وفات یافت. مدفن او در باب الصغیر دمشق زیانگاه صاحبجلان است.

منابع:

الطبقات الكبرى، الاستیعاب، اسدالغابه، سیره ابن هشام، قاموس الرجال، اعیان الشیعه

مراجعه شود به:

اذان گفتن بلال روز فتح مکه

شنیدن اذان از جبرئیل و تعلیم دادن به بلال

گریه فاطمه علیها سلام و شنیدن صدای بلال

مرقد بلال حبشی کشور: سوریه شهر: دمشق تاریخ:

محل دفن: باب الصغیر دمشق قبرستان شام (محل دفن در نقشه)؟

«بلال» برده ای بی نام و نشان با چهره ای سیاه و بدنی دردآلود از نازیانه اشرافیت زورمند و زرآلود بود. فرزند «ریاح» و «حمامه» که به جرم یکتاپرستی و آزادی خواهی شکنجه مرگبار امیه بن خلف را تا عمق جان احساس می کرد و تنها با یاد و نام خدای مهربان «احد»، شکیبایی و بردباری می نمود. روزی که رایحه روح

ص: 62

پرور خداواری و یکتاپرستی با آزادی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ژرفای وجود او وزید، شوقی شگفت آور سیمای سیاه و سیرت سپید بلال را فرا گرفت، ناگاه رو به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمود و با ارادت بسیار با زبان حبشی این شعر را سرود:

«أَرَه بَرَّةً كَنَكْرَةَ كِرَا كِرِي مِئْدَرَةَ»؛

آن هنگام که در دیار ما بهترین صفات پسندیده را جويا شوند ما تو را شاهد گفتار خود می آوریم!!

عظمت مقام و ابهت کلام او موجب گردید که منصب ارجمند اذان گویی که شعار اسلامی و نماد ارزش دینی است و در آن زمان مؤذن نمایندگی رسمی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در فراخوانی مردم به سوی نیایشگاه عهده دار بود به او واگذار شود. به گونه ای که ناتوانی او در ادای «شین» موجب بخشودگی وی و ادامه این مسؤولیت تنها از سوی او گردد! شخصیت برجسته بلال به گونه ای بود که با فتح مکه به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر بام کعبه، ندای توحید و نبوت سرداد و چون پاره ای از وارثان کبر و استکبار جاهلیت، زبان به نکوهش او و ستایش خود گشودند، فرشته وحی با پیام پرنوید الهی در آیه ای نورانی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد تا معیار برتری از سرسپردن «قبیله» به دل سپردن به «قبیله» و میزان تقوا و پرهیزگاری استوار شود.

و در پی آن جبرئیل امین با نزول خود نخست سخن اشراف خودخواه را که شرافت خود را در حقارت دیگران دیده و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواستار دوری بردگان و پابرهنگان دیروزی بودند تا جایگاهی والا نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یابند مردود شمرده که با این خبر سرور و شادی وجود بلال را فرا گرفت، روح او اطمینان و آرامش یافت و آنقدر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد که زانوانش در کنار پاهای آن حضرت دیده می شد. سپس خداوند رسول خود را دعوت به بردباری و همراهی افزون تر با موحدان پابرهنگه و شیفتگان الهی نمود که:

«واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدا والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الدنیا»

[ای رسول ما!] با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می خوانند [و]

خشنودی او را می خواهند، شکیبایی پیشه کن و دو دیده ات را از آنان بر مگیر. مبدا زیور زندگی دنیا را بخواهی [و از آنان غافل شوی] اُ

شناخت روشنگر بلال نسبت به معارف الهی و شایستگی های والای او به گونه ای بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهشت را مشتاق علی، سلمان، عمار و بلال دانست (?) و گفتار وی را به هنگام اذان، یگانه حجت در خودداری از خوردن و آشامیدن به هنگام ماه رمضان معرفی کرد. (?) آن زمانی که قریشیان در برابر اسلام مقاومت می کردند، آن حضرت از بلال درخواست کرد پس از اذان از خداوند بخواهد تا او را بر ضد قریش یاری دهد. () و روزی که سخن از سرای فردوس و بهشت برین به میان آمد، فرمود:

«بلال در بهشت بر شتری سوار می شود و اذان می گوید. چون جملات «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» را ادا می کند، لباس آراسته ای از لباسهای بهشتی بر تن او می کنند.»

دفاع درس آموز پیامبر (صلی الله علیه و آله) از بلال در عرصه های مختلف زینت بخش تاریخ است، به گونه ای که آن حضرت در ماجرای از ابوبکر خواست تا از بلال و دوستان او عذرخواهی کند! و هنگامی دیگر که ابوذر سخن از سیاهی صورت بلال مطرح کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عبارتی کوتاه، بزرگی تقصیر او را گوشزد کرده، فرمود: هنوز اندکی از کبر جاهلیت در تو وجود دارد؟! در این هنگام ابوذر صورت خود را بر خاک گذارد و به بلال گفت سر را از خاک بر نمی دارد تا او پای خود را بر صورت او گذارد و بلال نیز چنین کرد. بلال همچون سلمان صحابی صالح و برجسته ای بود که به خانه فاطمه زهرا (س) رفت و آمد داشته، در بسیاری از مواقع از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای انجام کاری مأموریت می یافت. روزی آن حضرت پولی به بلال داد، فرمود: «یا بلال! ایتع بها طيبا لابنتی فاطمه»؛ ای بلال! با این پول عطر و ماده خوشبویی برای [جهیزیه] فاطمه دخترم تهیه کن.

هنگامی که در واپسین روزهای حیات، پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر از رحلت خود داد و از صاحبان حق درخواست قصاص در همین جهان را کرد، پس از سخن یکی از حاضران، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شلاق روز جنگ را درخواست کرد و از آن میان تنها از

بلال درخواست نمود و فرمود: «یا بلال! قم الی منزل فاطمه آ»؛ ای بلال! برخاسته به سوی منزل فاطمه برو و آ.

گاهی که مشتاق دیدار فرزندان فاطمه (علیه السلام) می شد، رو به بلال کرده، می فرمود:

«یا بلال! ایتنی بولدی الحسن و الحسین»؛ بلال! فرزندانم حسن و حسین را برایم بیاور.

روزی امام علی (علیه السلام) با شناختی روشن از پیشینه بلال، او را چون خود دانست و فرمود: پیشگامان به دین اسلام پنج نفرند: من پیشقدم عرب هستم، سلمان پیشگام عجم، صهیب اولین مؤمن از روم، بلال پیشقدم حبشه و خباب پیشگام نبط.

همان گونه که امام باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) شایستگی بلال را در ابعاد مختلف ستود و فرمود: خداوند بلال را رحمت کند، خاندان ما را دوست می داشت، او بنده شایسته ای بود و می گفت: پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اذان نخواهم گفت و از آن روز جمله «حی علی خیر العمل» در اذان ترک شد.

فاطمه زهرا (س)، بلال را شیعه ای هوشیار، آگاه به زمان، هوشمند در پدیده های پیدا و پنهان جامعه و دارای بینشی روشنگر می دانست. از این رو هیچ گاه سخنی یا گلایه ای از کوتاهی بلال در عرصه های حمایت از ولایت بر زبان جاری نکرد و همواره شیوه های حرکت و ستیز آرام او را با غاصبان می ستود.

بلال به خوبی رد پای دشمن را در یکایک مواضع او شناسایی می کرد و با روشنی می دانست که تحریف سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا ساخت و پرداخت گفته هایی دروغین از سوی آن حضرت، گامهایی است که در پی آن، مسیر هدایت آفرین ولایت دچار انحراف خواهد شد و برای همیشه، ضلالت و گمراهی نصیب انسانهای ناآگاه و ساده انگار خواهد بود. از این رو، آگاهی و روشن بینی خود را همواره حفظ می کرد و با دیده ای ژرف به عمق حوادث سیاسی می نگریست تا افزون بر دوری از روحیه بی تفاوتی، غفلت و فراموشی ارزشهای والا، هیچ گاه از پیشوایان معصوم (علیه السلام) که یگانه رهبران راستین هستند، جدا نشود.

او دوسازی انسانها از اسلام ناب و آموزه های زرتین آن، همراه با تیره ساختن چهره الگوهای معرفت آموز در هر زمان را شیوه شیطانی دشمن می دانست که در

پی آن زنده ساختن آداب و رسوم جاهلیت، قبیله گرایی، دنیاخواهی و مقام طلبی پدیدار خواهد شد و سرگرمیهای پوچ و بی ارزش برای فراموشی شعارهای پویا و ارزشهای راستین جلوه گر می شود. آن هوشیاری و این بیداری سبب گردید که لحظه ای با غاصبان خلافت نرمش و یا سازش نشان ندهد و نسبت به آنچه در توان داشت، مبارزه ای از سر تحلیل درست و شناخت عمیق شروع کند.

روزی که خبر از پایان کار سقیفه و آغاز ریاست خلیفه به او رسید، در حالی که سرا پا اندوه و ماتم بود، در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و در باره این فاجعه بزرگ که ضایعه ای بی جبران بود، می اندیشید و آن را قضا و قدر الهی می شمرد.

ناگاه خلیفه وارد شد و هنگام اذان فرا رسید. اطرافیان منتظر صدای بلال بودند تا همچون زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندای توحید و نبوت با صدای خود سر دهد. اما او را ساکت در گوشه ای دیدند. به گمان بی خبری نزد بلال آمده گفتند: بلال! اذان.

اذان!

و او با شهامت و رشادت بسیار پاسخ داد: پس از این اذان نمی گویم. شخص دیگری را معین کنید. خلیفه اول خود نزد بلال آمد و گفت: برخیز اذان بگو ای بلال!

و او سری از بصیرت و بینایی تکان داد و گفت: نه!

و چون سخن ابوبکر را شنید که برای چه بلال؟ پاسخ داد: اگر مرا [با آزادی از دست امیه] به بندگی خود گرفته ای، در اختیار تو هستم و اگر در راه خدا آزاد ساخته ای، پس مرا رها کن و به حال خود واگذار.

و چون شنید که من تو را در راه خدا آزاد کرده ام، پاسخ داد: من پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای احدی اذان نخواهم گفت.

نگرش روشن و روشنگر بلال، امیدآفرین اصحاب و خرسندکننده فاطمه زهرا (علیه السلام) بود. به گونه ای که حضور هوشیارانه و دفاع مردانه او در عرصه های سیاسی موجب گردید که بلال در بین اندک یاران امیر مؤمنان (علیه السلام) و فاطمه زهرا (س) محسوب شود که از مسیر سعادت بخش ولایت کوچکترین بازگشت و انحرافی نداشتند.

اما آنگاه که دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یاد دوران پر عظمت و باشکوه اسلام و

نبوت پدر عزیز خود فرمود: «إِنِّي اشْتَهِي أَنْ أَمَعَ صَوْتَ مُؤَذِّنِ ابْنِي (علیه السلام) بِالْأَذَانِ»؛ بسیار دوست دارم صدای اذان بلال، مؤذن پدرم را بشنوم، اطاعت تمام عیار نمود و بار دیگر صدای خود را در فضای مدینه طنین انداز کرد. با عبارت «اشهد أنّ محمداً رسولُ الله»؛ قلب دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به لرزه در آمد، اشک او چون سیل از دیدگان جاری شد به گونه ای که نقل شده است فاطمه (علیه السلام) ناله ای زد، بر زمین افتاد و بی هوش گردید. ناگاه خبر به بلال رسید که اذان را رها کن، فاطمه (علیه السلام) غش کرده است و او چون هراسان و سراسیمه از بام فرود آمد، خدمت پاک بانوی آفرینش رسید تا از حال او جویا شود. زهرا (علیه السلام) به هوش آمده فرمود: بلال! اذان را تمام کن! و او که از عشق بی کران دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پدر آگاه بود پاسخ داد: دختر رسول خدا! مرا از این کار معذور بدار زیرا بر جان شما هراسانم، می ترسم خویش را به هلاکت رسانی.

بلال از علی (علیه السلام) و فاطمه زهرا (س) و آرمانهای آنان حمایت بی دریغ می کرد.

آنگاه که امام (علیه السلام) در بین مسلمانان حاضر می شد، احترام چشمگیری به او می نمود، به گونه ای که برخی زبان اعتراض به او می گشودند و می گفتند: ابوبکر تو را از امیه خرید و آزاد کرد، با این خصوصیت، علی (علیه السلام) را بیشتر از او احترام می کنی؟

بلال پاسخ داد: حق علی (علیه السلام) بر من، بیش از ابوبکر است، زیرا ابوبکر مرا از قید بندگی و شکنجه و آزاری که [در دنیا] می کردند، نجات داد، گرچه با صبر و بردباری [و شهادت] به سوی بهشت جاودان رهسپار می شدم، اما علی (علیه السلام) مرا از عذاب ابدی و آتش همیشگی جهنم نجات بخشید. چون به خاطر دوستی و ولایت او و برتر دانستن وی بر دیگران، سزاوار بهشت برین و نعمتهای پایدار و ابدی آن خواهم بود!

هنگامی که هواداران ابوبکر، مردم را به بیعت با وی دعوت می کردند، سراغ بلال آمده [با اطمینان بسیار نسبت به پذیرش] پیشنهاد بیعت دادند.

او با کمال خونسردی، به دور از هیجانات و جریانات زودگذر و از سر شناخت و معرفت، بیعت را نپذیرفت. عمر که شاهد ماجرا بود با عصبانیت گریبان او را گرفت و با لحن تند گفت: این پادشاه ابوبکر است که تو را آزاد ساخت!

بلال پاسخ داد: اگر ابوبکر مرا به خاطر خداوند آزاد کرده، برای خدا نیز مرا به اختیار خود واگذارد و اگر برای غیر خدا آزاد کرده، من در اختیار او هستم، هر چه می خواهد بکند، اما هرگز با کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را جانشین نکرده است بیعت نمی کنم و آن که او را جانشین خود قرار داده، پیرویش تا روز قیامت بر گردن ما است.

عمر وقتی پاسخ راسخ و سخن صریح بلال را شنید، برآشفته و به او دشنام داد، گفت: «لا ابا لك أ»؛ ای بی پدر دیگر در مدینه نباید بمانی.

و این آغاز تبعید بلال از مدینه به شام به خاطر دفاع از امامت و ولایت بود.

در آخرین لحظات حضور در شهر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در کنار دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) این اشعار را زمزمه می کرد:

«بِاللَّهِ لَا أَبَاكَرٍ نَجُوتُ وَ لَوْلَا اللَّهُ نَأْمَتُ عَلَيَّ أَوْصَالِي الصَّبْحُ»؛

به وسیله خدا نجات یافتم نه به خاطر ابوبکر و اگر خدا نبود گفتار، رگهای مرا می درید. خداوند مرا در محل خوبی جای داد و مرا گرامی داشت، همانا خیر نزد او یافت می شود. مرا پیرو بدعت گذاری نخواهید یافت و من مانند آنان بدعت گذار نیستم.

بلال به شام رفت، ایامی چند در آن دیار زندگی کرد و سرانجام در بین سالهای

هجری قمری در زمان خلافت عمر در اثر بیماری طاعون دیده از جهان خاکی فرو بست و به دیار افلاکی پر کشید. بابُ الصغیر دمشق قبرستان شام است که پیکر پاک بلال را در آغوش خود جای داده و همه روزه زیارتگاه ارادتمندان مسلمان است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان در مسجد بودند و هنگام نماز بود، ولی بلال حبشی در مسجد دیده نمی شد تا اذان بگوید. همه در انتظار آمدن او بودند که سرانجام بلال با مقداری تاخیر به مسجد آمد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: چرا دیر آمدی؟

بلال گفت: به سوی مسجد می آمدم. از کنار در خانه ی حضرت زهرا (س) عبور کردم و دیدم فاطمه زهرا (س) مشغول دستاس (آسیا کردن گندم یا جو) بود و فرزندش حسن گریه می کرد. به آن حضرت عرض کردم: یکی از این دوکار را به عهده ی من بگذار یا نگهداری کودک را و یا دستاس کردن را؟

فرمود: من نسبت به پسر، مهربانتر هستم.

او به نگهداری کودک پرداخت و من به دستاس و آسیا کردن مشغول شدم، و همین باعث دیر آمدن من به مسجد شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بلال دعا کرد و فرمود: خداوند به تو مهربانی کند که نسبت به فاطمه (س) مهربانی کردی!

مجموعه ورام ج 2 ص 230

قصه ها و پندها، جلد 2، سیدنا ناصر حسینی

گروه کودک و نوجوان سایت تبیان

رشید هجری

اشاره

از اصحاب امام علی (علیه السلام)

از اصحاب خاص علی بن ابیطالب (علیه السلام) و محرم اسرار و یار شجاع و باوفای آنحضرت بود.

شیخ طوسی در کتاب «رجال»، او را از یاران علی (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین و حتی امام سجاد، صلوات الله علیهم، شمرده است، هر چند که بنا به گواهی تاریخ، نمی شود او در زمان امام سجاد علیه السلام، زنده باشد.

رشید هجری اصالتاً منسوب به «هجر» که از شهرهای بحرین، بلکه تمام منطقه بحرین بوده، و به نقلی «هجر»، قریه ای در مدینه النبی که خرما و حصیر آن معروف و از جمله جهیزیه حضرت زهرا (س) بوده است. حضرت علی (علیه السلام) او را «رشید

البلايا» نامیدند و به او علم «منایا و بلايا» آموخت (حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) به عنوان امام معصوم که به فرمان خداوند از علوم غیبی آگاهی داشت قسمتی از این اخبار غیبی را بنام «ملاحم و مغیبات» به بعضی از یاران شایسته و ذی صلاح خود از جمله کمیل، میثم تمار و رشید هجری منتقل کرد) یعنی او سرنوشت بعضی افراد را می دانست و از سرنوشت دردناک خود در راه عشق علی بن ابیطالب (علیه السلام)

خبر داشت و از همین رو، احوال و عاقبت دوستان خود، «میثم تمار و حبیب بن مظاهر اسدی» را به آنها گفته، و کشته شدن آن دو نفر را خبر داده بود و بسیار شده بود که به بعضی مردم می رسید و می گفت: تو چنین خواهی بود و چنین خواهی شد و آنچه می گفت واقع می شد.

متأسفانه از جزئیات زندگی این راد مرد تاریخ، اطلاعی در دست نیست، فقط آنچه که نقل شده و عالمان ما آن را پذیرفته اند، مقام والای معنوی و حالات روحانی و ارادت خالص او به مولای متقیان علی (علیه السلام) است.

رشید، بعد از شهادت آنحضرت، در حکومت «زیاد بن ابیه»، به مصائب سختی مبتلا شد و سرنوشت غم انگیزی پیدا کرد. البته امام علی (علیه السلام)، او را از این احوالات، آگاهش کرده بود.

روزی علی (علیه السلام) با عده ای از یارانش در بستان برنی، از باغ های کوفه زیر درخت نخلی نشسته بود، فرمود: از آن نخل، مقداری خرما چیدند و همگی خوردند، رشید که در جمع بود عرض کرد یا امیرالمومنین، چه رطب نیکویی است. حضرت فرمود:

ای رشید، تو بر تنه این درخت به دار خواهی شد. رشید گفت: از آن به بعد، پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می رفتم و آن را آب میدادم و رسیدگی می کردم. تا آن زمانکه یکروز کنار درخت آمده، دیدم آن را بریده اند. فهمیدم اجل من نزدیک است. روایتی را شیخ کشی از «ابوحیان بجلي»، از دختر رشید «قنوا»، نقل کرده است.

از «قنوا» پرسیدم، آنچه درباره شهادت پدرت میدانی و از پدرت شنیده ای، به من بگو! دختر گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: خبر داد امیرالمومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) که: ای رشید چگونه صبر می کنی زمانی که این حرامزاده که بنی امیه او را به خود ملحق کرده اند، ترا بطلبند و دستها و پاها و زبان ترا ببرند؟ عرض کردم یا امیرالمومنین، سرانجام آن بهشت است؟ فرمود: ای رشید، آری، تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود.

در مدتی که «زیاد» پدر عبدالله ملعون، حاکم کوفه بود دنبال رشید که پنهان بود، می گشت و در صدد تعذیب و قتل او بود.

روزی «ابو اراکه» یکی از بزرگان شیعه در خانه اش با عده ای از یاران نشسته بود که ناگهان رشید بر او وارد گشت و داخل منزل او شد، خیلی ترسید، برخاست و دنبال او رفت و گفت: ای وای بر تو رشید، از اینکار مرا به کشتن می دهی و بچه های مرا بیتیم می کنی، رشید گفت: مگر چه شد؟ «ابو اراکه» گفت: زیاد بن ابیه، دنبال توست و اینان در جستجوی تو اند و تو در خانه من آمدی و می خواهی پنهان شوی؟ تمام کسانی که نزد من بودند ترا دیدند.

شهادت رشید به روایت دخترش:

قنواء، که بعضی نقل ها نام او را «امه الله» گفته اند، دختر رشید هجری چنین روایت می کند: روزی «زیاد بن ابیه» (بعضی مورخین، گفته اند که (ابن زیاد) بود ولی بنا بر اکثر نقل ها، همان «زیاد پدر ابن زیاد» بوده است) پدرم را خواست و گفت:

از امیرالمومنین علی (علیه السلام)، بیزاری جو و از دروغ های مولای خودت برای ما بگو.

پدرم امتناع کرد. زیاد گفت: صاحب تو یعنی (علی) به تو گفته است که چگونه کشته می شدی و ما با تو چه خواهیم کرد؟

گفت: آری، خلیل من علی (علیه السلام)، به من خبر داده که مرا می خوانی به بیزاری از او و من بیزاری نمی جویم، پس دستها و پاها و زیانم را می برید. به خدا سوگند نه من دروغگویم و نه او!!!

آن ملعون گفت: به خدا سوگند، حال که چنین است دروغ او را ثابت می کنم.

دستور داد که دست و پای او را ببرید و بیرونش کنید.

هنگامیکه پدرم را با حالتی زار بیرون آوردند، مردم به دورش جمع شدند و اظهار تائیر و ناراحتی می کردند، من به نزدش رفتم و پرسیدم، ای پدر، از این زخم ها، چقدر درد و سختی داری؟ گفت: دخترم، دردم فقط به اندازه درد کسی است که در میان ازدحام مردم، فشرده شود، همسایه و آشنایان بر مصیبت او ناراحتی و گریه می کردند، پدرم گفت: گریه نکنید قلم و کاغذی بیاورید تا به شما خبر دهم آنچه را که مولایم علی (علیه السلام)، به من خبر داده و بعدا واقع می شود و برای شما بگویم آنچه را که تا روز قیامت واقع می شود و شروع کرد به نقل احادیثی از امیرالمومنین علی (علیه السلام) برای مردم. جاسوسان این خبر را برای «زیاد» بردند که رشید، وقایع آینده و امور

غریبه را برای مردم می گوید: نزدیک است فتنه شود. آن خبیث جانی گفت: مولای او دروغ نمی گوید، بروید زیانش را ببرید.

به دستور او، جلادش «حجام» زبان آن مخزن اسرار را برید و به نقلی، او را به دار کشیدند. و او در همان شب، به شهادت رسید. جسدش را در «باب النخيله» کوفه دفن کردند. شیخ مفید، این حکایت را از «زیاد بن نصر حارثی» نقل کرده که می گوید من در «دارالاماره» نزد «زیاد بن ابیه»، حاکم کوفه بودم که ناگاه رشید هجری را آوردند و حاکم گفتگویی با او انجام داد که همین روایتی است که ذکر کردیم.

نکته 1 - این روایت شهادت رشید، در منظر علمای مسلمان تمام فرقه ها مشهور است و این، از جمله معجزات و اخبار غیبی امیرالمومنین علی (علیه السلام) است.

نکته 2 - در بعضی تواریخ، این شهادت را در زمان «عبداللہ بن زیاد» ذکر کرده اند اما گویا این یک سهو در نقل تاریخ است. زیاد پدر عبیداللہ، قاتل او بوده است.

منابع:

1 - موسوعه الامام علی (علیه السلام)

2 - منتهی الامال

3 - دانشنامه امام علی (علیه السلام) - علی اکبر رشاد

4 - معارف و معاریف به نقل از: بحار الانوار، اعیان الشیعہ

5 - نفس المهموم

6 - نقش ائمه در احیاء دین (ج 1-4) علامه عسگری

اصحاب

آل ابی رافع

ابوالاسود دؤنلی

ابوظیفیل کنانی (ابوظیفیل کنانی)

ابوالهیشم بن تیہان (ابوالهیشم بن تیہان)

ابورافع

ابوظیفیل کنانی

ص: 72

احنف بن قیس

اصبغ بن نباته (اصبغ بن نباته)

اویس مرادی قرنی (اویس مرادی قرنی)

بلال حبشی

جابر بن عبدالله انصاری

جاریه بن قدامه (جاریه بن قدامه)

جعده بن هبیره

حارث اعور همدانی

حیب ابن مظاهر

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوحسان عجلی روایت کرده است که گفت:

ملاقات کردم امه الله دختر زُشید هَجَری را گفتم خیر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای.

گفت: شنیدم که می گفت: که شنیدیم از حیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای زُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولدالزانی بنوامیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخرش بهشت خواهد بود؟

فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت.

پس دختر زُشید گفت: به خدا سوگند! دیدم که عبدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام، او قبول نکرد؛ این زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟

گفت که خبر داده است مرا خلیل امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید.

آن ملعون گفت: به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم، دستها و پاها را برید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاها را بردند و به خانه ما آوردند،

من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟

گفت: ای دختر! المی بر من نمی نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام

مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند،

پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند.

چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خیرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه بر پا کند،

گفت: مولای او دروغ نمی گوید بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد،

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رُشیدُ البَلايا می نامید و علم منایا و بلايا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد.

شیخ کَشّی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود،

پس رُشید هَجْری گفت: یا امیرالمؤمنین، چه نیکو رُطبی بود این رطب!

حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛

پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده اند گفت: این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن.

رشید گفت: من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید.

ابن زیاد گفت بَرید او را و دستها و پاها را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن

لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زیانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند

رُشید هَجَری از مُتَمَسِّکین به حبل اللّهِ المتین و عروه الوثقی و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده.

رشید هجری؛ کسی که ابن زیاد خواست تا پیشگویی امام علی را...

رشید هجری از جمله شخصیت‌های کم نظیر شیعه است که محضر چهار امام را درک کرد.

او نخست از شیعیان مخلص علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود و پس از شهادت آن حضرت در زمره اصحاب حسن بن علی (علیه السلام) و سپس در شمار یاران و شیعیان امام سجاد (علیه السلام) قرار گرفت و در این دوره بود که به دست عبدالله بن زیاد، به جرم شیعه بودن و تبری از خلفای جور، مظلومانه شهید شد.

رشید از جمله کسانی بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) خبر شهادت و چگونگی کشته شدنش را به وی خبر داده و از او آگاهانه در مسیر تشیع و عشق به خاندان ولایت امامت، دار خویش را بر دوش می کشید و در انتظار تحقق وعده امامش بود.

ابی حیان بجلی می گوید به قنوه دختر رشید هجری گفتم آنچه از پدرت می دانی و از او شنیده ای برام بازگو!

دختر رشید گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: امیر المؤمنین، علی (علیه السلام) به من فرمود: ای رشید! چگونگی صبر و شکیبایی خواهی ورزید آن زمانی که عنصری پست از بنی امیه تو را نزد خود احضار کند و دستها و پاها و زبانت را قطع کند!

علی (علیه السلام) فرمود: آری ای رشید، تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود.

آن گاه قنوه - دختر رشید - چنین ادامه داد: به خدا سوگند! روزگاری سپری نشد مگر این که عبدالله بن زیاد آن عنصر پست و پلید دستگاه اموی، ماء مورانی را برای دستگیری پدرم فرستاد. وقتی پدرم را به بیزاری کند! اما پدرم از این کار امتناع ورزید.

ابن زیاد گفت: پیشگویی سرورت علی بن ابی طالب درباره کشته شدن تو چه بوده است؟

رشد: مولا و دوستم به من خبر داده است که تو مرا به برانت از علی (علیه السلام) اجبار می کنی و من از مولا علی (علیه السلام) تبری نمی جویم آن گاه تو دستها، پاها و زبان مرا جدا می کنی!

ابن زیاد: به خدا سوگند کاری خواهم کرد که سخن مولایت علی (علیه السلام) تحقق نیابد و دروغ و باطل شود!

ابن زیاد دستور داد تا دستها و پاهای پدرم جدا شده بود از او پرسیدم: آیا دردی احساس می کنی؟ پدرم گفت: دخترم خیر، مثل این است که در ازدحام مردم قرار گرفته باشم.

پدرم را از قصر ابن زیاد بیرون آوردند، مردم برای مشاهده وضع او دورش د حلقه زدند.

پدرم رو به مردم کرد و گفت: کاغذ و قلمی بیاورید تا مسایل آینده را برایتان بازگویم!

سخنان رشید افشگری علیه ابن زیاد و دستگاه اموی به شمار می آمد، از این رو ابن زیاد دستور داد تا زبان پدرم را نیز قطع کردند و پدرم در همان شب جان سپرد.

(15)

شیخ طوسی متولد 460 هجری اصحاب امام سجاد (علیه السلام) را حدود 175 نفر ذکر کرده است که به طور مفصل در آنجا آمده است. (1)

شیخ مفید در کتاب اختصاص تنها نام پنج تن از تن از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) را به این شرح یاد کرده است: ابو خالد الکابلی، یحیی بن ام الطویل، معطم (محمد بن جبیر بن مطعم) سعید بن المسیب المخزومی،

حکیم بن جبیر. (2)

علت این که شیخ مفید تنها به ذکر پنج تن از شاگردان امام سجاد (علیه السلام) اکتفا کرده است، چه بسا روایتی باشد که فضل بن شاذان نقل کرده است. او می گوید:

در نخستین مراحل امامت امام علی بن الحسین (علیه السلام) اولین اصحاب آن حضرت تنها پنج نفر بودند: سعید بن جبیر، سعید بن المسیب، محمد بن جبیر بن مطعم،

ص: 76

یحیی بن ام طویل، ابو خالد الکابلی که نام او وردان و لقبش کنکر بوده است. (3)

فرقی که عبارت مفید با عبارت روایت فضل بن شاذان مشهود می باشد این است که در عبارت مفید به جای سعید بن جبیر نام حکیم بن جبیر آمده است و البته هر دو از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) بوده اند. ابن آشوب در کتاب مناقب ضمن این که نام گروهی از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) را بر شمرده است می گوید: آن دسته از کسانی که از شاگردان امام سجاد (علیه السلام) بوده و قبلاً محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درک کرده و از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شمار می آیند عبارتند از: جابر بن عبدالله، عامر بن واثله کنانی، سعید بن مسیب (ابن) حزن و سعید بن جهان کنانی. (4)

ممتازترین اصحاب امام سجاد (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) سه نفر از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) را مبرزترین و آشناترین چهره در میان اصحاب آن حضرت دانسته است.

1 - ابو خالد الکابلی 2 - یحیی بن ام الطویل 3 - جبیر بن مطعم (5)

از این روایت چنین استشمام می شود که پس از شهادت حسین (علیه السلام) امر امامت علی بن الحسین بر بسیاری از شیعیان مخفی بوده و بحران فکری بر ایشان مستولی گشته است به گونه ای که در مرحله نخست سه نفر پیشگام طریق معرفت امام بوده اند و به تدریج، دیگران به آنان پیوسته اند.

در روایتی دیگر از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) چنین نقل شده است:

هنگامی که قیامت بر پا شود، منادی یکایک اصحاب ائمه را فرا می خواند... تا آنجا که ندا می دهد: کجایند یاران و اصحاب علی بن الحسین (علیه السلام)، پس در پاسخ او جبیرین معظم، یحیی بن ام الطویل، ابو خالد کابلی و سعید بن مسیب می ایستند.

(6)

روایت فضل بن شاذان که در چند سطر قبل آن را یاد آور شدیم نیز پیشگام ترین چهره ها را در میان اصحاب امام، پنج نفر دانسته است.

ص: 77

یحیی بن ام الطویل

وی فرزند دایه امام سجاد (علیه السلام) بوده است. این ارتباط نزدیک می‌تواند از عواملی به شمار آید که اندیشه و روح یحیی را با محبت و ولایت و معرفت امام پروریده است. (7)

یمان بن عبدالله می‌گوید: یحیی ام طویل را در میدان بزرگ کوفه کردم که ستر ایستاده بود و فریاد می‌زد: ای دوستان خدا! ما بیزاریم از آنچه شما بدان گوش می‌دهید و در کنار گوش شما نجوا می‌کنند! هر کس به علی (علیه السلام) دشنام دهد، لعنت خدا بر او باد.

ما از خاندان مروان بیزار و متنفریم...

یحیی با صدایی آهسته تر ادامه داد: هر کس دوستان خدا را دشنام می‌دهد با او نشیند و هر کس در راه روش ما تردید دارد به او رو نیندازید و از وی مدد نجوید و بدانید که اگر یکی از برادران شما مورد بی‌توجهی شما قرار گیرد تا ناگزیر شود اظهار نیاز و فقر کند، به او خیانت کرده اید... (8)

از متن روایت دانسته می‌شود که یحیی در شرایطی فریاد به حمایت از علی (علیه السلام) بلند کرده است که مروانین بر پیکر اسلام و جامعه اسلامی می‌تاخته و دشنام به خاندان رسالت را رواج می‌داده اند.

این چنین بوده است که امام باقر (علیه السلام) درباره شخصیت شجاع و ممتاز وی فرموده است: یحیی بن ام طویل شخصیتی همواره جوانمرد و بی‌باک بود. (9)

ارتباط نزدیک او با علی بن الحسین (علیه السلام) و حمایت علنی وی از علی بن ابی طالب (علیه السلام) و توهین آشکارش به سیاستمداران اموی و همگامان آنان، سبب شد تا در شهر واسط به دست حجاج بن یوسف به شهادت رسد. (10)

حجاج پس از دستگیری یحیی و تسلط بر وی، نخست از او خواست تا علی (علیه السلام) را لعن کند ولی او که هرگز تن به چنین کاری نمی‌داد مورد خشن حجاج قرار گرفت و

به دستور وی دستور وی دستها و پاهایش، قطع و به شهادت رسید.

در تاریخ شهادت وی، زمان دقیقی یاد نشده است ولی از قرینه هایی می توان گفت که شهادت یحیی بن ام طویل در میان سالهای 84 تا 85 بوده است؛ زیرا با توجه به این شهادت وی در شهر واسط بوده و شهر واسط در سال 84 هجری ساخته شده (11) و از سوی دیگر مرگ حجاج در سال 95 رخ داده است، به دست می آید که به هر حال یحیی بن ام طویل در سالهای میان 84-95 هجری به دست حجاج شهید گشته است. (12)

سعید بن جبیر

سعید بن جبیر از جمله عاملان شیعی است به جرم پیروی از مکتب معرفتی اهل بیت و بیزاری از خلفای جور به دست حجاج به شهادت رسید. (13)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) شخصیت و سرگذشت سعید بن جبیر چنین یاد شده است: سعید بن جبیر از پیروان دیر پای علی بن الحسین (علیه السلام) و مورد تمجید آن حضرت بود. شهادت او به دست حجاج، سببی جز پابندی او به ولایت و امامت علی بن الحسین (علیه السلام) نداشت. او در طریق حق ره می پیمودند.

حجاج پس از محاجه لفظی با سعید، به شدت ناراحت شده و او را با چهره بر زمین افکندند تا سرش را جدا کنند. در این فاصله سعید به یگانگی خدا و حقانیت پیامبر و کفر حجاج شهادت داد و گفت: خدا یا پس از من حجاج را بر هیچ کس مسلط مکن و به او فرصت مده تا پس از من کسی را بکشد. حجاج پس از شهادت سعید بن جبیر بیش از پانزده روز زنده نبود و به بیماری آکله خوره مبتلا گردید و مرد.

پس از کشته شدن سعید، حجاج تحت فشارهای روانی قرار داشت و همواره می گفت: سعید بن جبیر با من چکار دارد که هر وقت می خواهم بنخوابم گلوی مرا می گیرد! (14)

شهادت سعید به دست حجاج در سال 94 هجری رخ داد 39

از امامت محمد حنفیه تا امام سجاد (علیه السلام)

ابوخالد کابلی که او را کنکر یا وردان نیز یاد کرده اند از کسانی که نخست در خدمت محمد بن حنفیه بود و روزگار درازی به عنوان امام به وی اعتقاد داشت تا این روزی نزد محمد بن حنفیه آمد و او را به حرمت و منزلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیر المؤمنین (علیه السلام) سوگند داد تا حقیقت را در امر امامت بر او روشن سازد.

محمد بن حنفیه به ابو خالد گفت: سوگند بزرگی را در برابرم نهادی. بدان که امام و پیشوای من و تو و همه مسلمانان علی بن الحسین (علیه السلام) است.

از این زمان به بعد ابو خالد به جانب علی بن الحسین آمد، در نخستین ملاقات امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود: مرحبا ای کنکر تو تاکنون نزد ما نمی آمدی، چه اتفاقی افتاده که اینجا آمدی؟

ابو خالد با شنیدن این سخن تواضع کرد و سجده شکر برای خداوند به جا آورد و گفت: خدای را سپاس که نمردم و امامم را شناختی؟

ابو خالد گفت: از این که شما مرا به اسمی خواندید که مادرم بر من نهاده و کسی از آن خبر نداشته است! من در گذشته فاقد بصیرت و معرفت بودم و به این پندار که محمد بن حنفیه امام است! ولی اکنون دانستم که شما امام بحق هستید و اطاعت شما بر من و هر مسلمانی ضروری است. (16)

ابو خالد پس از این تاریخ، روزگار درازی را در خدمت علی بن الحسین (علیه السلام) باقی ماند و در زمره یاران ویژه آن حضرت در آمد تا آنجا که در روایتی او از پیشگامان اصحاب شناخته شده است. (17)

گذشته از ابعاد معرفتی ابو خالد و مراتب پیوند او با امام سجاد (علیه السلام)، در زندگی این شخصیت شیعی، نشانه هایی نیز از جو خفقانی که خلفا برای دوستان اهل بیت و معتقدان به مکتب امامت پدید آورده بودند، مشهود است؛ زیرا در همان دوره ای که یحیی بن ام الطویل به دست حجاج شهید گشت، کسانی چون ابو خالد نیز در معرض تعقیب و تعدید حجاج قرار داشتند ولی ابو خالد به سوی مکه گریخت و

خویش را مخفی داشت و از چنگال حجاج رهایی یافت. (18)

سعید بن مسیب

چنان که قبلاً نیز یاد گردید، سعید بن مسیب از ششصد و پنجاه حواری امام سجاد (علیه السلام) می باشد. از امتیازها و افتخارات او این است که به وسیله امیر المؤمنین (علیه السلام) رشد یافته و تربیت شده بود. زیرا جدش - حزن - وصی خویش را علی (علیه السلام) قرار داده بود. (19)

سعید بن مسیب در میان اصحاب امام سجاد (علیه السلام) از فقها به شمار می آمد چنان که در روایتی امام باقر (علیه السلام) می فرماید: از پدرم علی بن الحسین (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: سعید بن مسیب از همه مردم به مسایل گذشته آگاهتر است و شرایط زمانش را بهتر درک می کند. (20)

علت این که امام سجاد (علیه السلام) او را آگاه به زمان دانسته اند، شاید این باشد که وی علاوه بر فقه امامیه، بر فقه اهل سنت نیز آگاهی داشت و برای اهل سنت براساس باورهای خودشان فتوای داد و این نبود مگر به خاطر این تقیه و همین تقیه و همین بود که در نهایت شر حجاج را از دور داشت و مانع کشته شدن او گردید. (21)

وی در سال 15 هجری تولد و در سال 95 وفات یافت. ابن حجر عسقلانی در کتاب تقریب التهذیب درباره شخصیت او می نویسد:

سعید بن مسیب یکی از علما و فقهای گرانقدر است و همگان اتفاق نظر دارند که روایات مرسل او - روایاتی که بدون ذکر سلسله سند یاد کرده است - صحیح ترین روایات مرسل به حساب می آید. ابن مدینی درباره او گفته است: در میان تابعین شخصی را از نظر گستردگی دانش چون او نمی شناسم. (22)

پی نوشتها:

1 - رجال الطوسی 81-120

2 - الاخصاص 8.

ص: 81

3 - رجال کشي 76

4 - مناقب 3/311؛ بحار النوار 46/133؛ اعيان الشعيه 11/637

5 - اختيار معرفه الرجال 9

6 - اختيار معرفه الرجال 9

7 - عيون المعجزات 73

8 - اصولي كافي 4/89

9 - اختيار معرفه الرجال 123؛ حديث شماره 194/195

10 - تاريخ الائمة ابي الثلج بغدادی 28؛ اعيان الشعيه؛ دلائل الامامه 80

11 - واسط شهري است كه به دست حجاج بنا شده است و از آنجا كه اين شهر ميان بصره و كوفه قرار گرفته و از طرف پنجاه فرسخ با اين دو شهر فاصله دارد، واسط ناميده شده است.

معجم البلدان 5/347

12 - تاريخ يعقوبي 2/290

13 - رجال الطوسي، پاورقي ص 90

14 - مروج الذهب 3/164

15 - اختيار معرفه الرجال 75-78

16 - دلائل الامامه 90؛ اختيار معرفه الرجال 120، حديث 192؛ اثبات الهداه 5/251

17 - همان مدرک 123 حديث 194 ش تنقيح المقال 2/42

18 - اختيار معرفه الرجال 123، حديث 195؛ رجال ابن داود 281

19 - اختيار معرفه الرجال 115

20 - همان مدرک 119.

21 - همان مدرک 124؛ تاريخ الشعيه 38.

22 - طبقات ابن سعد 7/106؛ اختيار معرفه الرجال 125-126

انتهای خبر / خبرگزاری دانشجو / کد خبر: 13900917081

رجعت کنندگان

ص: 82

روایاتی که رجعت کنندگان را معرفی می کند، به دو دسته تقسیم شده اند:

1. بعضی روایات به طور عموم دلالت می کند که تمام مؤمنان خالص (زن و مرد) و کفار و معاند (زن و مرد) که در طول تاریخ در روی زمین زندگی کرده اند، بر می گردند. امام صادق علیه السلام فرموده است: «همانا رجعت عمومی نیست؛ بلکه خصوصی است، بر نمی گردند مگر مؤمنان خالص و کفار محض». (1)
2. بعضی از روایات، رجعت کنندگان را با اسم و مشخصات معرفی می کند.

در این میان گروهی از یاوران امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، زنانی هستند که خدا به برکت ظهور امام آنان را زنده می کند و آن ها بار دیگر به دنیا رجعت می کنند.

در منابع معتبر اسلامی، نام سیزده زن آمده است که به هنگام ظهور امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده خواهند شد و در لشکر امام به مداوای مجروحان جنگی و پرستاری بیماران خواهند پرداخت. در روایتی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «همراه مهدی سیزده زن خواهند بود». مفضل بن عمر از حضرت پرسید: «آن ها را برای چه کاری می خواهید؟» حضرت فرمود:

«برای مداوای مجروحان و رسیدگی به مریض ها؛ همان گونه که وقتی همراه پیامبر بودند، چنین می کردند». مفضل پرسید: «نام آن ها را بفرمایید». حضرت فرمود:

«قنواء دختر رشید هجری، ام ایمن، حبابه والبیّه، سمیه مادر عمار بن یاسر، زبیده، ام خالد احمسیه، ام سعید حنفیه، صبانہ ماشطه و ام خالد جهنیه». (2)

هر چند در حدیث امام صادق علیه السلام فقط از نه نفر از آنان نام می برد، اما باید توجه داشت زنانی همچون «صبانہ» که مادر چند شهید بود و خود نیز با وضعی جانسوز به شهادت رسید، سمیه که در راه دفاع از عقیده اسلامی خود، سخت ترین شکنجه ها را تحمل نمود و تا پای جان از عقیده خود دفاع کرد، ام خالد که برای حفظ اسلام جانباز شد و نیز دیگرانی همچون زبیده، کسانی بودند که زرق و برق دنیا هرگز آنان را از اسلام باز نداشت؛ بلکه آن ها از آن امکانات در راه عقیده خود استفاده کرده و در مراسم حج که یکی از ارکان دین است، به کار بردند.

بعضی نیز افتخار دایگی رهبر امت را داشتند و خود نیز از معنویات زیادی برخوردار بودند و بعضی دیگر، از خانواده شهیدانی بودند که خود، پیکر نیمه جان فرزندان شان را حمل کردند. این افراد با داشتن چنین شرایطی ثابت کردند که می توانند گوشه ای از بار سنگین حکومت جهانی اسلام را بردوش گیرند.

زنان مؤمن

سمیه، مادر عمار یاسر

هفتمین فردی که به اسلام گروید و بدترین شکنجه ها را نیز تحمل کرد، سمیه بود. (3) او و شوهرش، یاسر در دام ابوجهل گرفتار شده بودند و او به آن ها دستور داد که به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دشنام دهند، اما آن ها چنین کاری نکردند.

ابوجهل زره آهنی به سمیه و یاسر پوشاند و آن ها را مقابل آفتاب سوزان نگه داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله که گاهی از کنارشان عبور می کرد، آن ها را به صبر و مقاومت سفارش می کرد و می فرمود: «ای خاندان یاسر صبر پیشه کنید که وعده گاه شما بهشت است». سرانجام ابوجهل با ضربتی آنها را به شهادت رساند. (4)

ام ایمن

این زن که نامش "برکه" است، دختر "ثعلبه بن عمرو بن حصن بن مالک" و خدمت گزار "آمنه"، مادر پیامبر و کنیز پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله مادر خود را از دست داده بود، وی پرستاری حضرت را برعهده گرفت و به اصطلاح، خدمت گزار رسول خدا صلی الله علیه و آله محسوب می شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش می فرمود: «او باقی مانده خاندان من است». (5) او از شیفتگان امامت بود که در ماجرای فدک، حضرت زهرا علیها السلام او را به عنوان شاهد معرفی کرد و پنج یا شش ماه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خلافت ابوبکر از دنیا رفت. (6)

صیانه

ص: 84

از دیگر زنان رجعت کننده در دوران امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف که به یاری حضرت می پردازند، "صیانه" است. درباره او آمده می نویسند: «در دولت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، سیزده تن برای معالجه زخمیان زنده گشته و به دنیا باز می گردند. یکی از آنان "صیانه" است که همسر "حزقیل" و آرایشگر دختر فرعون بوده است. شوهرش "حزقیل" پسرعموی فرعون و گنجینه دار او بوده و به گفته او، مؤمن خاندان فرعون است که به پیامبر زمانش، موسی علیه السلام ایمان آورد». (7)

نسیبه، دختر کعب

وی که همسر "زید بن عاصم" و از بانوان مجاهد و صحابی فداکار رسول خدا صلی الله علیه و آله و راوی حدیث از آن حضرت بوده است. درباره او نوشته اند: «در بیعت عقبه که 62 مرد از قبیله خزرج شرکت داشتند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند، دوزن یعنی نسیبه و خواهر وی هم حضور داشتند و بدون اینکه به هنگام بیعت، دست رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست آن ها بخورد، با آن حضرت بیعت کردند و به اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار و تعهد نمودند». (8)

او که کنیه اش "ام عماره" است، در بیعت رضوان، جنگ احد و در جنگ یمامه که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله با مسیلمه کذاب واقع شد، حضور داشته است. ایمان و اخلاص و فداکاری وی در جنگ احد، به جایی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وفاداری و مقاومت نسیبه، بهتر و بالاتر از بسیاری از مردها می باشد». (9) در جنگ "یمامه" نیز دوازده زخم برداشت و حتی یک دست وی هم قطع شد.

ام خالد عبدی

ام خالد عبدی، بانویی است که استاندار عراق، یوسف بن عمرو به سبب عقیده شیعی و پیروی از زید بن علی بن الحسین علیه السلام در کوفه، دست او را قطع

کرد. وی در راه عقیده و عبادت خویش، استواری و پای بندی قاطعی داشت و در بیان معارف دین و ابراز عشق و ارادت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله برابر مخالفان، هیچ کوتاهی و مسامحه ای روانمی داشت. (10)

زیبده

او، همسر هارون الرشید و از شیعیان بود. وقتی هارون از عقیده او آگاه شد، سوگند یاد کرد او را طلاق دهد. او به انجام کارهای نیک معروف بود. زمانی که یک مشک آب در شهر یک دینار طلا ارزش داشت، او همه حجاج و شاید مردم مکه را سیراب کرد. او دستور داد با کندن کوه ها و احداث تونل ها، آب را از خارج حرم مکه، به حرم آوردند. وی صد کنیز داشت که همگی حافظ قرآن بودند و هر کدام موظف بود که یک دهم قرآن را بخواند؛ به گونه ای که از منزل او صدای قرائت قرآن همانند زمزمه زنبورهای عسل بلند بود. (11)

حبابه والیه

بزرگانی همچون شیخ طوسی، شیخ کلینی، فیض کاشانی، محدث بحرانی، طبرسی، راوندی و علامه مجلسی، او را محدث و راوی حدیث از هشت تن از امامان معصوم، از امام علی علیه السلام تا امام رضا علیه السلام دانسته اند. وی، راوی حدیث از امام علی علیه السلام بوده و در روزگار امام زین العابدین علیه السلام، 113 سال از عمر او می گذشت. در سال 183 ق که امام موسی بن جعفر علیه السلام شهید شده و امام رضا علیه السلام عهده دار امامت گردید، وی به حضور امام هشتم رسید؛ در حالی که عمر او در این روزگار، حداقل 235 بود. وقتی از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام او را با پیراهن خود کفن کرده و به خاک سپرد.

سن او هنگام مرگ، بیش از 240 سال بود. او، دوبار به جوانی بازگشت که یک بار به معجزه امام سجاد علیه السلام و بار دوم به معجزه امام هشتم علیه السلام بود.

هشت امام معصوم علیهم السلام با خاتم خود بر سنگی که او همراه داشت، نقش بستند. (12)

ص: 86

دانشمندان رجالی و اهل فقه و حدیث، مانند شیخ طوسی، برقی و مامقانی این بانوی بزرگوار را از بانوان یاور امام صادق علیه السلام و راوی حدیث از آن حضرت معرفی کرده اند. میزان پایداری در عقیده و پای بندی او به اسلام و تشیع و علاقه اش به امیرالمؤمنین علیه السلام، از جریانی که درباره شیوه اسارت و شهادت پدرش توسط این زیاد نقل می کند، مشخص می شود. (13)

زنان غیر مؤمن

در حدیثی از امام باقر علیه السلام، از زنی خبر داده شده است که حضرت زهرا علیها السلام را خیلی رنج می داد. این زن نیز از رجعت کنندگانی است که باز می گردد تا به سزای عملش در این دنیا برسد: «آگاه باشید اگر قائم ما قیام کند، حمیراء زنده می شود تا اینکه آن حضرت به او تازیانه بزند و تا اینکه از وی برای فاطمه دختر رسول خدا انتقام بگیرد. روای از حضرت پرسید: «فدایت شوم! چرا بر او تازیانه می زند؟» حضرت فرمود: «به سبب افترا و تهمتی که به ام ابراهیم زد». روای پرسید: «چرا خداوند، تا زمان قائم آن را به تأخیر انداخت؟» امام باقر علیه السلام فرمود: «به سبب اینکه خداوند، پیامبر را برای رحمت خلق مبعوث کرد، ولی مهدی را برای انتقام از دشمنان». (14)

پی نوشت:

1. حر عاملی، الايقاظ من الهیجه، باب 10، ص 360.

2. طبری، دلائل الامه، ص 260.

3. طبسی، چشم اندازی از حکومت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، ص 78.

4. ریاحین الشریعه، ج 4، ص 335.

5. تاریخ طبری، ج 2، ص 7.

6. قاموس الرجال، ج 10، ص 378.

7. ریاحین الشریعه، ج 5، ص 153.

ص: 87

8. ابن اثیر، اسدالغابه، ج 5، ص 555.

9. بحارالانوار، ج 20، ص 133.

10. آیت الله خویی، معجم رجال الحدیث، ج 14، ص 23، 108، 176.

11. چشم اندازی به حکومت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، ص 77.

12. مامقایی، تنقیح المقال، ج 23، ص 75.

13. شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج 1، ص 522؛ ریاحین الشریعه، ج 5.

14. صدوق، علل الشرایع، جلد 1 و 2، ص 304.

منبع: تبیان

منابع

1 ناظم زاده قمی، سید اصغر. یاران امام علی، صفحه 455. بوستان کتاب.

2 «رشید هجری (رُشیدِ هَجَری)»، وبگاه دانشنامه طهور. بازبینی شده.

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرموده: شیخ کَشَی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدا کربلا است به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مودا داشته باشد و شکم فریبی داشته باشد و خریزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت: من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم، هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند.

ص: 88

و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند؛ ژشید گفت: خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون ژشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغ‌گوتر است، پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر درِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند.

شاگردان امام سجاد (علیه السلام)؛

رشید هجری؛ کسی که محضر چهار امام شیعه را درک کرد

یکی از اقدامات امام سجاد (علیه السلام) در دوران خفقان حجاج تربیت شاگردانی بوده است که یکی از آنها رشید هجری بود که محضر چهار امام را درک کرد و امام علی (علیه السلام) نحوه شهادتش را به وی گفت.

همان گونه که تعلیم و تزکیه دو وظیفه اصلی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده و خداوند فرموده است:

یتلوا علیهم آیات و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمه

یعنی خداوند پیامبر اکرم را برانگیخت تا آیات الهی را بر مردم تلاوت کند، ایشان را تزکیه نماید و رشد و دهد و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد.

امام سجاد (علیه السلام) در یکی از این دورانها دشوار، امامت امت را بر عهده داشت اما انبوه مشکلات و دشواریها و نابسامانیهای سیاسی - اجتماعی که در فتنه عبدالله بن زبیر و سختگیریهای وی بر بنی هاشم و نیز هجوم مسلم بن عتبّه به مدینه و... رخ داد، هیچ سبب نشد تا امام به طور کلی از تربیت و تعلیم شاگردان بازمانده و روح تشنه امت را از معارف ناب الهی خویش محروم سازد!

امام در همان شرایط بحرانی شاگردانی را پرورید که با توجه به شرایط آن حضرت، شمارشان اندک نیست.

میثم تمار فرزند یحیی و اهل سرزمین «نهروان» - منطقه ای میان عراق و ایران - بود. بعضی او را ایرانی و از مردمان فارس دانسته اند. به او «ابو سالم» هم می گفتند. لقب «تمار» (خرما فروش) را هم از آن جهت به او می گفتند، که در کوفه خرمافروش بود. ابتدا، غلام زنی از طایفه «بنی اسد» بود. علی پسر ابیطالب (امام اول شیعیان) او را از آن زن خرید و آزادش کرد. که بعد از آن از یاران و شاگردان علی شد. همچنین وی از اصحاب پیامبر اسلام به شمار آمده است، میثم تمار شش پسر و نوه های بسیاری داشت. پسران وی عبارت بودند از: عمران، شعیب، صالح، محمد، حمزه و علی. میثم تمار، علاوه بر آن که خود، مسلمان و شیعه ای خالص بود، خاندانش نیز از رجال و بزرگان شیعه بودند. آنان هم بطور عمده همچون وی در راه اهل بیت پیامبر اسلام بودند و بیشتر آنان در شمار راویان احادیث اهل بیت نام برده شده اند. امامان شیعه هم، به میثم و فرزندانش اظهار محبت و علاقه کرده و از آنان تجلیل کرده اند. صالح از اصحاب باقر (امام پنجم شیعیان) و صادق (امام ششم شیعیان) و شعیب از اصحاب صادق بود. حتی باقر به صالح گفت: «من به شما و پدرتان علاقه بسیار دارم». عمران هم، از اصحاب سجاد (امام چهارم شیعیان) و باقر و صادق بود.

اولین برخورد حضوری و دیدار میثم با آن حضرت در دوران خلافت علی انجام گرفت. به دنبال همین برخورد و ملاقات بود که علی، تصمیم گرفت میثم را از صاحبش بخرد و سپس وی را آزاد کند. سرانجام با تصمیم آن وی، میثم به آزادی رسید. آشنایی میثم با علی برای او توفیقی بزرگ بود. از این رو به شاگردی در مکتب علی مشغول شد. علی هم با مشاهده استعداد روحی و زمینه مناسب وی دانش و آگاهیهای بسیاری را به او آموخت. در آن اولین ملاقات علی (علیه السلام) با میثم، چنین گفتگویی انجام گرفت: علی (علیه السلام) پرسید: - نامت چیست؟ سالم. - از رسول خدا شنیدم که پدرت نام تو را «میثم» گذاشته است، به همان نام برگرد و کنیه ات را «ابو سالم» قرار بده. - خدا و رسول و امیر مؤمنان راست گفتند.

آشنایی میثم با مولایش علی - علیه السلام برای او توفیقی بزرگ و سعادت آرزومند بود. از این رو به شاگردی در مکتب علی (علیه السلام) گردن نهاد و دریچه قلبش را به

روی معارف علوی گشود و جان تشنه اش را از چشمه زلال علوم آن حضرت سیراب کرد. آن حضرت هم با مشاهده استعداد روحی و زمینه مناسب وی دانش و آگاهیهای بسیاری را به او آموخت و میثم را با اسرار و رازهای نهانی آشنا ساخت و از این رو میثم از علومی بهره مند و برخوردار بود که فرشتگان مقرب و رسولان الهی از آن آگاه بود

میثم، علم تفسیر قرآن را نزد علی - علیه السلام فراگرفت و از معارفی که از آن حضرت آموخته بود کتابی تدوین کرد که کتابش را پسرش از او روایت کرد. به همین جهت، میثم یکی از مؤلفان شیعه به حساب می آید. صاحب سر امیرالمؤمنین بود و آن حضرت، وی را به طریق فهمیدن حوادثی که در آینده، اتفاق خواهد افتاد، آشنا کرده بود و میثم، گاهی برخی از آنها را برای مردم، بازگو می کرد و مایه اعجاب دیگران می شد. این دانش و آگاهی از عاقبت افراد و پیشگوییها در اصطلاح به «علم اجل» یا «علم منایا و بلایا» معروف است، که امامان معصوم به کسانی که آمادگی و استعداد و رازداری و ظرفیت و کشش آن را داشتند، می آموختند. میثم تمار، دست پرورده این مکتب بود. هرچند که اشخاص فرومایه و مغرض، یا جاهل و نادان. او را به دروغگویی متهم می کردند.

روزی «ابو بصیر» به امام صادق - علیه السلام عرض کرد: شما چرا از یاد دادن علم به من مضایقه می کنید؟!

فرمود: چه علمی؟ علمی که امیرالمؤمنین - علیه السلام به میثم یاد داده بود.

تو میثم نیستی. آیا شده است تا به حال من مطلبی به تو بگویم و تو افشا نکرده باشی؟ نه یا این رسول الله! پس رازدار چنان علوم نمی باشی!

میثم، علم تفسیر قرآن را نزد علی فراگرفت و از معارفی که از آن حضرت آموخته بود کتابی تدوین کرد که کتابش را پسرش از او روایت کرد. به همین جهت، میثم یکی از مؤلفان شیعه به حساب می آید.

میثم، پیش از شهادت از آن با خبر بود و آن را از مولایش علی (علیه السلام) شنیده بود.

این که میثم، از شهادت خویش، خبر داشت و حتی جزئیات آن را هم از زبان مولایش شنیده بود، دلیل دیگری بر عظمت روح و ظرفیت بالا و قدرت ایمان او

بود.

میثم، با این روحیه بالا و شهادت طلب، مدافعی بزرگ از حریم حق و خط ولایت بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گاهی برای زیارت به مدینه می آمد، و از امام حسن و امام حسین (علیه السلام) جدا می ماند. مردم کوفه و مدینه پذیرای سخنان میثم بودند و زبان حقگو و فضیلت گستر میثم، همواره در هرجا به نشر و بیان فضایل علی (علیه السلام) گویا بود، تا کوشش دشمنان امام در پنهان ساختن فضیلت‌های آن حضرت، کمتر به نتیجه برسد. این، سفارش خود امام به میثم بود که فضایلش را نشر دهد.

صالح - یکی از فرزندان میثم - نقل کرده است که: پدرم گفت: روزی در بازار بودم، «اصبغ بن نباته» یکی از یاران علی (علیه السلام) نزد من آمد و با حالتی شگفت زده گفت: ای وای... میثم! از امیرمؤمنان سخنی دشوار و عجیب شنیدم.

گفتم: چه شنیدی؟

گفت: شنیدم که می فرمود: «حدیث و سخن اهل بیت، بسیار سنگین و دشوار است، و آن را جز فرشته ای مقرب با پیامبری صاحب رسالت یا بنده مؤمنی که خداوند، دلش را برای ایمان آزموده است، توان تحملش را ندارد و به درک عمق آن نمی رسد.»

فوری برخاسته، خدمت حضرت علی (علیه السلام) رفتم و از او نسبت به کلامی که از «اصبغ» شنیده بودم، توضیح خواستم. حضرت، تبسمی کرد و فرمود: بنشین! آیا هر صاحب دانشی می تواند هر علمی را حمل کند و بار آن را بکشد؟! خداوند وقتی به فرشتگان گفت که می خواهم در زمین، جانشینی قرار دهم، فرشتگان گفتند: خدایا آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد کند و خون بریزد؟! آن گاه با اشاره ای به داستان حضرت موسی و خضر و سوراخ کردن آن کشتی و کشتن آن غلام فرمود: پیامبر ما در روز غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود: «خدایا! هر که را من مولا یش بودم، علی مولا ی اوست.» ولی جز اندکی که خداوند، نگاهشان داشت، آیا دیگران این کلام پیامبر را به دوش کشیدند و فهمیده و عمل کردند؟ پس بشارت باد بر شما! که با آنچه از گفته پیامبر حمل کردید و به آن متعهد ماندید، خداوند به شما امتیازی بخشید که به فرشتگان و رسولان نداد. پس بدون پروا و گناه

ص: 92

در آن عصر خفقان که نشر و پخش فضایل علی (علیه السلام) جرم محسوب می شد و ممنوع بود، میثم، رهنمود ارزنده ای از آن حضرت فراگرفته، کوشید تا پای جان به آن عمل کند.

میثم، با خبری که امام، به او داده بود، می دانست که پس از شهادت مولا او را گرفته و بر شاخه نخل به دار خواهند کشید؛ حتی آن درخت را هم می دانست.

گاهی هنگام عبور از کنار آن درخت، علی (علیه السلام) به او می فرمود: ای میثم! تو بعدها با این درخت، ماجراها خواهی داشت... این درخت خرما را به چهار قسمت، تقسیم کرده و تو را از قسمت چهارم به دار می آویزند. از این رو، میثم، خیلی وقتها پیش درخت آمده و در کنارش نماز می خواند و می گفت: مبارکت باد ای نخل! مرا برای تو آفریده اند و تو برای من روییده ای و همواره به آن نخل نگاه می کرد

روزی که ابن زیاد، حاکم کوفه شد، هنگام ورود به شهر، پرچمش به شاخه ای از آن درخت نخل، گیر کرد و پاره شد. ابن زیاد از این پیش آمد، فال بد زد و دستور داد که آن را ببرند. نجاری آن را خرید و به چهار قسمت درآورد. میثم به فرزندش صالح گفت: نام من و پدرم را بر چوب آن نخل، حک کن!

صالح می گوید: نام پدرم را آن روز بر آن چوب، نوشتم. وقتی ابن زیاد، پدرم را به دار آویخت، پس از چند روز، چوبه دار را دیدم، همان قسمتی از آن نخل بود که نام پدرم را بر آن نوشته بودم!

میثم، بیانی رسا داشت و در نطق و سخن، توانا و فصیح بود. سخنوری میثم تمار را از این واقعه که نقل می شود می توان دریافت:

در بازار، میثم، رئیس صنف میوه فروشان بود. هرگاه قرار بود در جایی و نزد کسی و یا موقعیت مهمی، سخنی گفته شود از میثم تمار می خواستند که سخنگویشان باشد. گروهی از بازاریان نزد میثم رفتند تا باهم به عنوان شکایت از حاکم و عامل بازار، پیش «ابن زیاد» بروند که والی شهر کوفه بود. در این برخورد و دیدار با ابن زیاد میثم بود که به نمایندگی از دیگران با رشادت به سزایی سخن گفت. خود میثم در باره این دیدار و سخنها می گوید:

«ابن زیاد، با شنیدن گفتارم به شگفتی افتاد و در سکوت فرورفت.»

همین بیان صریح و حقیقی آشکار باعث شد که از میثم کینه ای در دل ابن زیاد بماند.

پیشوایان دین ما - که درود خدا بر آنان باد - آشنایی شان با قرآن از علم الهی سرچشمه می گرفت و از آن معارف والا به شاگردان و اصحاب خویش به تناسب فهم و استعداد آنان می آموختند. میثم تمار، یکی از این شاگردان والا مقام در مکتب تفسیری علی (علیه السلام) بود. میثم علم تاویل معانی قرآن را از آن حضرت فرا گرفت و در قرآن شناسی، دانا و بصیر گردید.

روزی میثم با «ابن عباس» - مفسر قرآن و شاگرد علی (علیه السلام) - در مدینه دیدار کرد و به او گفت: آنچه از تفسیر قرآن می خواهی، بپرس! من تمام قرآن را نزد علی (علیه السلام) فراگرفتم و آن حضرت تاویل قرآن را به من تعلیم فرمود. ابن عباس که مراتب فضل و علم و تقوای میثم را می دانست، کاغذ و دواتی طلبید تا سخنان میثم را در باره تفسیر قرآن بنویسد. میثم پیش از بیان تفسیر، گفت: ای ابن عباس! چگونه خواهی بود وقتی که مرا مصلوب و به دار آویخته ببینی، نه من نفی که چوبه دارش هم کوتاهتر از دیگران است....؟

ابن عباس گفت: کاهن هم که هستی؟! و خواست که کاغذ را پاره کند.

ابن عباس از علم به آینده بی بهره بود، و چون چنین خبر و پیشگویی را از میثم شنید که از جزئیات شهادتش خبر می دهد، برایش غیر قابل هضم بود، از این جهت. این گونه برخورد کرد. اما میثم گفت: آرامتر!... آنچه را از من می شنوی بنویس و نگهدار! اگر آنچه می گویم راست بود، نگاهش دار و اگر باطل بود، آن گاه پاره اش کن.... و ابن عباس پذیرفت که چنان کند

با آن استعداد خاص و موقعیت خوبی که میثم داشت، احادیث زیادی از علی (علیه السلام) شنیده بود، و آن گونه که از گفته های پسرش بر می آید، حتی کتابی که مجموعه ای از احادیث بود تالیف کرده است، لیکن متأسفانه از نوشته های او چیزی باقی نماند و راویان دیگر هم به خاطر درک نکردن موقعیت و اهمیت آن به نقل از وی نپرداختند و بیشتر آنها از دسترس دور ماند. فقط اندکی از روایات میثم در

کتابهای حدیث نقل شده است. پسرانش یعقوب و صالح از نوشته های او روایت نقل می کردند

میثم را به دار آویختند. میثم مرگ را به چیزی نمی گرفت و چنان عادی و بی اعتنا، آن را تلقی می کرد که بر خشم دشمن می افزود. میثم تمار بر فراز دار با صدایی رسا مردم را برای شنیدن حقایق اسلام و احادیث سری علی (علیه السلام) فرامی خواند. میثم می گفت: هرکس می خواهد حدیث مکتون و ارزشمند علی (علیه السلام) را بشنود، پیش از آن که کشته شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده تا پایان جهان، خبر می دهم. مردم مشتاق، پیرامون او جمع می شدند. میثم از فراز منبر «دار» برای انبوه جمعیت، سخن می گفت. فضایل و شایستگیهای اهل بیت پیامبر و دودمان علی (علیه السلام) را بازگو می کرد و خیانتها و فسادهای بنی امیه را فاش می ساخت.

بیان حقایق و افشاگریهای میثم، در آن آخرین لحظه های حیات و از بالای دار، چنان مؤثر و تکان دهنده بود که به «ابن زیاد» خبر دادند: این بنده، شما را رسوا کرد.

گفت: به دهانش لجام بزنید. و میثم، اولین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد.

پس از آن، زبان حقگوی او را، که به صراحت روز و به برندگی شمشیر بود، بریدند. آن کس که مامور بریدن زبانش بود، به میثم گفت: هرچه می خواهی بگو! امیر فرمان داده است که زبانت را قطع کنم. میثم گفت: فرزند زن تبهکار - عبیدالله بن زیاد - خیال کرده است که می تواند من و مولایم را دروغگو معرفی کند! این است زبان من.

و آن مزدور، زبان میثم را از کامش برآورد

میثم به همان حالت بود، تا این که فردایش، از بینی او خون غلیظ می آمد و بدین صورت، طبق آن پیشگویی، موی سفید صورتش با خون سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی نزدیک میثم آمد و با نیزه به او اشاره کرد و گفت: به خدا قسم می دانم که اهل عبادت بودی و شبها را به مناجات به سر می بردی. آن گاه با نیزه، چنان ضربتی بر پهلو یا شکم میثم فرود آورد که پیکرش دریده شد و جان پاک آن اسوه صبر و مقاومت و رشادت به افلاک شتافت و میثم با روح بلندش معراجی

والا تر را آغاز کرد؛ که هم اکنون هم، آن طیران معنوی ادامه دارد و با هر درودی که از سوی خداجویان پاکدل و وارسته، نثار آن شهید راه فضیلت می گردد، مقام و رتبه اش در فردوس اعلا و نزد پروردگار، بالاتر می رود.

میثم بن یحیی تمّار، غلام زنی از بنی اسد و عجمی تبار بود. امیر مؤمنان علی علیه السلام او را خرید و آزاد ساخت. میثم از خواص اصحاب و از یاران سرّ علی علیه السلام به شمار می آمد.

او به مقدار قابلیت و ظرفیت خویش از محضر امام علی علیه السلام علم آموخت و آن حضرت او را بر برخی از اخبار غیبی و اسرار نهایان آگاه ساخت تا جایی که ابن عباس از محضر میثم استفاده می کرد.

نقل است که امیر مومنان علیه السلام چگونگی کشته شدن میثم را پیش گویی و به وی فرمود: تو را بعد از من دستگیر می کنند و به دار خواهند زد. در روز سوم از بینی و دهان تو خون روان خواهد شد و محاسنت را رنگین خواهد ساخت.

آن گاه امام درختی را که بر آن میثم را بر دار خواهند کشید به او نشان داد و فرمود: تو در آخرت با من خواهی بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می گزارد.

میثم در سال آخر عمر خویش به بیت الله الحرام و سپس به مدینه رفت و در آن جا به دیدار ام المومنین ام سلمه شتافت و از احوال امام حسین علیه السلام پرس و جو کرد. ام سلمه به وی گفت: بسیار می شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سفارش تو را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمود. امام حسین علیه السلام نیز تو را بسیار یاد می کند.

میثم به کوفه بازگشت و در همان سال، یعنی آخر سال 60 هجری، ده روز قبل از ورود امام حسین علیه السلام به عراق، توسط عبیدالله بن زیاد دستگیر شد و به همان نحوی که امام علی علیه السلام خبر داده بود به دار آویخته شد و به شهادت رسید.

او اولین مسلمانی بود که به هنگام قتل بر دهانش لگام زده شد.

منابع:

ص: 96

ابن حجر عسقلانی می نویسد:

«میثم برده زنی از بنی اسد بود. علی (علیه السلام) او را خریداری کرد و آزاد نمود ولی او به گونه ای دیگر اسیر شد، اسیر ولای علی و محبت و عشق او.

وی شایسته آن بود که از محضر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) علم و حکمت بیاموزد. از این رو دل و جان خود را در بست در اختیار معارف علوم علوی گذاشت. حضرت (علیه السلام) نیز که او را لایق و با استعداد یافت، دانش و حکمت های فراوانی به وی آموخت، حتی برخی اسرار را که به هر کس نمی توان گفت و آگاهی از حوادث آینده و بلاها و فتنه های زمانه را در اختیار او گذاشت. از این رو میثم تقار را (صاحب سر) امیر المؤمنین می دانند. 3

ابن حجر عسقلانی و شیخ مفید و عده ای دیگر از مورخان نوشته اند:

«حضرت علی (علیه السلام) روزی به میثم گفت: تو بعد از من دستگیر می شوی و به دار آویخته خواهی شد. روز سوم از بینی تو خون خواهد آمد و محاسنت از آن خون خضاب خواهد شد. تو بر در خانه عمرو بن حریث، جزء آن ده نفری خواهی بود که به دار آویخته می شوند. چوبه دار تو از همه آنها کوتاه تر است. سپس حضرت آن نخله را به وی نشان داد و فرمود: تو را بر آن به دار آویخته خواهی شد.

میثم همواره کنار آن نخل می آمد و نماز می خواند و با آن نخل سخن می گفت. و به عمرو بن حریث می گفت: من همسایه تو می شوم، برای من همسایه خوبی باش.

عمرو به او می گفت: آیا می خواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را بخری و نمی دانست که منظور میثم چیست. 4

این روایات نشان دهنده مقام معنوی میثم تمار در نزد حضرت علی می باشد به گونه ای که حضرت اخبار زندگی و آینده وی را برایش بیان می کند.

در روایتی آمده است: «پس از آنکه میثم را نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد به او گفت: تو باید از علی (علیه السلام) برائت بجویی و از او بدگویی کنی... و الا دست و پابت را قطع می کنم و تو را به دار می آویزم میثم می گوید: من گریه کردم. ابن زیاد از علت گریه من سؤال کرد. گفتم: از قول و عمل تو گریه نمی کنم. از شکی که آن روز از

خبر مولایم بر من عارض شد گریه می کنم. ابن زیاد پرسید: مگر مولای تو چه گفته؟ سپس میثم جریان را نقل کرد، ابن زیاد گفت دست و پابت را قطع می کنم. اما زیانت را باقی می گذارم تا دروغ تو و مولایت را آشکار سازم. سپس دست و پای او را قطع کرد و او را بالاتر دار برد. او در بالای دار صدا می زد: ای مردم هر کسی می خواهد احادیث علی (علیه السلام) را بشنود جلو بیاید. مردم جمع شدند. عمرو بن حرث به عبیدالله بن زیاد گفت: می ترسم او دل های مردم کوفه را دگرگون کند و آن ها بر علیه تو خروج کنند. عبیدالله دستور داد: برو زیانتش را قطع کن سپس زبان او را قطع کردند و میثم به شهادت رسید». 5

ابن حجر عسقلانی درباره میثم تمار می نویسد:

میثم در سال آخر عمرش به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت ام سلمه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و گفت و گویی میان ایشان صورت گرفت.

وقتی او به کوفه برگشت دست گیر و زندانی شد، به مختار ثقفی که او نیز در زندان بود، این گونه می گوید:

إنک ستقلت وتخرج ثائراً بدم الحسين فتقتل هذا الذي يريد أن يقتلك؛ 6

تو به زودی آزاد خواهی شد و از مرگ نجات می یابی و انتقام خون حسین علیه السلام را از کسانی که قصد جان تو را کرده اند خواهی گرفت.

جایگاه والای میثم را در چشم انمه از سخنان آنان نسبت به وی و نیز از برخوردشان با او در صحنه عمل، می توان دریافت. صفا و صمیمیتی که میان علی (علیه السلام) و میثم بود و میزان رابطه مودت آمیزشان را از انس و الفت این دو نسبت به هم می توان شناخت. حضرت، حتی به مغازه خرمافروشی میثم می رفت و در آن جا با او صحبت می کرد و قرآن و معارف دین را به او می آموخت

خدمات میثم

میثم یکی از فقیه ترین و عالم ترین اصحاب حضرت علی می باشد. او علم تفسیر قرآن، علم غیب، علم حدیث را در مکتب علی (علیه السلام) فرا گرفت و در زمینه های

1. علم تفسیر و تأویل قرآن

میثم یکی از بزرگترین مفسران جهان اسلام می باشد که این علم را از علی (علیه السلام) آموخت، به حدی میثم در تنزیل، تفسیر و تأویل قرآن متبحر بود، که ابن عباس مفسر و شاگرد علی (علیه السلام) که تفسیرش اعجاب همگان را برمی انگیزد، وقتی در پای تفسیر و تأویل قرآن میثم نشست، دستور داد قلم و کاغذ برایش بیاورند تا سخنان میثم را درباره قرآن بنویسد. 7

2. راوی حدیث و مناقب

میثم احادیث بسیار زیادی از حضرت علی (علیه السلام) شنید و کتابی از شنیده های خود گردآوری نمود که متأسفانه جز اندکی روایات، چیزی از آن باقی نمانده است، بیشتر روایات میثم درباره فضائل امام علی (علیه السلام) می باشد. پس از او پسرانش نوشته های او را بازگو می کردند. 8 میثم در این زمینه یکی از مولفان شیعه محسوب می گردد و بیشتر روایاتی که او نقل کرده درباره ی فضایل علی (علیه السلام) بود.

3. معرفی امام علی (علیه السلام)

او به معرفی امام علی (علیه السلام) بسیار مشتاق بود، او افکار عامه را متوجه حقانیت امام و عظمت امام می نمود و حتی مدتی که از چنگال ابن زیاد فراری بود، در هر فرصت مناسب، مناقب و فضائل علی (علیه السلام) را بیان می کرد.

4. روشن بینی و علم غیب

میثم دانای رازها بود، او از بسیاری حوادث آینده و فتنه ها آگاهی داشت و در صورت لزوم با تشخیص ظرفیت افراد، مردم را از آن آگاه می کرد، از جمله: پس از شهادت مسلم، در کوفه، ابن زیاد حاکم کوفه، میثم، مختار و جمعی از شیعیان را دستگیر کرد. میثم به مختار گفت: تو از زندان رها می شوی و به خون خواهی حسین

بن علی (علیه السلام) قیام می کنی و ابن زیاد را که ما را می کشد، خواهی کشت. 9

او شهادت خود و شهادت حبیب بن مظاهر را پیش گویی کرده بود و وقتی معاویه مرد میثم خیرش را در کوفه منتشر کرد. 10

خطابه و سخنوری:

میثم، بیانی رسا و نطقی گویا داشت و در بازار کوفه، رئیس صنف میوه فروشان و سخنگوی آنان بود. او هنگام شکایت بازاریان کوفه از ابن زیاد، به عنوان نماینده آنان نزد والی کوفه رفت.

دیدگاه علی (علیه السلام) و ائمه نسبت به میثم

جایگاه والای میثم را در چشم انمه از سخنان آنان نسبت به وی و نیز از برخوردشان با او در صحنه عمل، می توان دریافت. صفا و صمیمیتی که میان علی (علیه السلام) و میثم بود و میزان رابطه مودت آمیزشان را از انس و الفت این دو نسبت به هم می توان شناخت. حضرت، حتی به مغازه خرمافروشی میثم می رفت و در آن جا با او صحبت می کرد و قرآن و معارف دین را به او می آموخت. 11

علاوه براین، نزدیکی معنوی میثم با علی (علیه السلام) را در لحظه ها و موقعیتهای دیگر هم می توان دید، از جمله این که میثم، پایه پای افراد زنده ای چون «کمیل» در مواضع نیایش و عبادت مولا حضور می یافت و انیس شبهای عرفانی آن حضرت و راز و نیازهای امام با پروردگار بود. 12

میثم دانای رازها بود، او از بسیاری حوادث آینده و فتنه ها آگاهی داشت و در صورت لزوم با تشخیص ظرفیت افراد، مردم را از آن آگاه می کرد، از جمله: پس از شهادت مسلم، در کوفه، ابن زیاد حاکم کوفه، میثم، مختار و جمعی از شیعیان را دستگیر کرد. میثم به مختار گفت: تو از زندان رها می شوی و به خون خواهی حسین بن علی (علیه السلام) قیام می کنی و ابن زیاد را که ما را می کشد، خواهی کشت

ص: 100

میثم بنا به نقلی ده روز قبل از آمدن امام حسین (علیه السلام) به عراق بوده است. 13

مدتی پیکر پاک و مطهر میثم پس از شهادتش بر سر داربود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به میثم اجازه نداد که بدن مقدس او را فرود آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می خواست با استمرار این صحنه، زهر چشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی (علیه السلام) چنین است، ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه نشان می دهد، الهام می بخشد، امید می آفریند و مایه ترس و ترلزله حکومتهای جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غیور و متعهد که از همکاران او و خرمافروش بودند، این صحنه را نتوانستند تحمل کنند که میثم شهید، همچنان بالای دار بماند؛ با هم، هم پیمان شدند تا پیکر شهید را برداشته و به خاک بسپارند. برای غافل ساختن مامورانی که به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه را به این صورت عملی ساختند که: شبانه در نزدیکیهای آن محل، آتشی افروختند و تعدادی از آنان بر سر آن آتش ایستادند.

نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از دوستان شهید، برای نجات پیکر مقدس میثم از آتش دور شده بودند. طبیعتاً، ماموران که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنه تاریک محل دار را نمی دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از چوبه دار باز کردند و آن طرفتر در محل برکه آبی که خشک شده بود دفن نمودند.

صبح شد. ماموران جنازه را بر دار ندیدند؛ خبر به ابن زیاد رسید. ابن زیاد می دانست که مدفن او مزار هواداران علی (علیه السلام) خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتن جنازه میثم، مامور تقشیش و جستجوی وسیع منطقه ساخت، ولی آنان هرچه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مایوس گشتند. 14

اینک مزار شهید یک مشهد است و به شهادت ایستاده است. مرقده میثم تمار در چند صد متری مسجد کوفه و در کنار خیابان اصلی کوفه - نجف قرار دارد. بر روی

قبر مطهر میثم ضریحی کوچک و بر بالای آن گنبدی آبی رنگ وجود دارد و گواه پیروزی حق و شاهد رسوایی و نابودی باطل است. در سرزمین عراق در محلی میان نجف اشرف و کوفه، بارگاهی است که مدفن میثم تمار است. بر سنگ مزارش نام میثم به عنوان یار و مصاحب علی - علیه السلام نوشته شده است.

آفتاب روز محشر، بیشتر می سوزدش ** هر که اینجا درد و داغ عشق، کمتر می کشد»

فراوری: زهرا اجلال ج گروه دین و اندیشه تبیان

منابع

1 - محدثی / جواد / چاپ اول / ص 10

2 - میثم تمار / ص 10

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / همان / ص 292؛ رجال کشی / ص 86

4 - ابن حجر عسقلانی / الاصابه فی تمییز الصحابه / ج 6 / ص 250-251

5 - شیخ طوسی محمد بن حسن / اختیار معرفه الرجال / ج 1 / ص 297-298

6 - الارشاد / ج 1 / ص 324

7 - بحار الانوار / ج 42 / ص 128؛ سفینه البحار / ج 2 / ص 524

8 - سفینه البحار / ج 2 / ص 524

9 - بحار الانوار / ج 42 / ص 125

10 - رجال کشی / ص 80

11 - الاصابه فی تمییز الصحابه / ج 6 / ص 251؛ الارشاد مفید / ج 1 / ص 325

12 - شیخ عباس قمی / نفس المهموم / ص 60؛ شیخ عباس قمی / منتهی ال آمال / ص 276؛ بحار الانوار / ج 40 / ص 200

13 - سفینه البحار / ج 2 / ص 525؛ بحار الانوار / ج 41 / ص 268

14 - رجال کشی / ص 83

خدایا به ماهم عشق ولایت و جان نثاری و شهادت در طریق ولایت عنایت بفرما

ص: 102

جابر بن عبدالله انصاری

نوجوان انصار

در میان هفتاد نفر مسلمان که در یک شب تاریخی یثرب با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان دفاع و پشتیبانی بستند، نوجوانی به چشم می خورد که همراه پدرش در آن بیعت تاریخی شرکت کرده بود، او کسی جز جابر بن عبدالله عمرو انصاری نبود عبدالله بن عمرو (پدر جابر) یکی از دوازده نفری بود که پیامبر اسلام آنان را از میان هفتاد نفر برگزید.

یار قدیمی اسلام

جابر نه تنها از روز نخست، پیمان دفاع از اسلام و جانبازی در راه خدا بست بلکه عملاً نیز در راه پیشرفت اسلام از جانبازی و فداکاری فروگذار نکرد به طوری که در اغلب جنگهای که در زمان حیات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رخ داد، در رکاب آن حضرت شرکت داشت. او نه تنها در میان جنگ و جهاد در راه خدا یک قهرمان و شخصیت بزرگی بود، بلکه در میدان علم و دانش و معارف اسلامی نیز چهره ممتازی به شمار می رفت. او از علوم و معارف خاندان رسالت، بهره ها اندوخته و دانشها آموخته بود و گنجینه های سرشاری از علوم و دانش خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سینه داشت به همین دلیل بود که حتی امام محمد باقر (علیه السلام) در بعضی اوقات با استناد به جابر انصاری حدیثی را نقل می نمود. در میان خاندان پیامبر، جابر جزء گروه معدودی است که در میان شیعه

شهرت و محبوبیت خاصی دارند و در افکار عمومی، چهره شناخته شده ای به شمار می روند، علت این امر، ارتباط و پیوند معنوی عمیق جابر با خاندان به ثبوت رسانیده است.

لوح آسمانی

او بود که لوح آسمانی را که در آن بر امامت ائمه علیهم السلام تصریح شده، نزد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها دید و از روی آن، نسخه ای برای خود نوشت.

او در نوزده غزوه از غزوه های رسول خدا شرکت داشت. در جنگ صفین یاور امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و پیوسته مردم را به اطاعت و دوستی آن امام دعوت می نمود. جابر در حال عبور از کوچه های مدینه این سخن پیامبر را نقل می کرد که: «علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر»؛ علی بهترین مردم است. هر کس از محبت و ولایت او رو بگرداند کافر است. (و همچنین می گفت: «ای مردم! فرزندان خود را به دوستی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تربیت کنید.»)

جایگاه جابر

امام صادق (علیه السلام) ضمن حدیث مفصلی فرمود: جایز نسبت به ما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) وفادار و صمیمی بود. جابر پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته در کنار خاندان رسالت بود و در جریان مبارزه امیر مؤمنان (علیه السلام) با سرکشی های معاویه در کنار آن حضرت قرار داشت و در جنگ صفین جزء یاران علی (علیه السلام) بود. علاوه بر همه این ها، آمدن جابر به زیارت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، شخصیت جاویدی به او بخشیده است که تا زمانی که نام سرور شهیدان حسین بن علی (علیه السلام) زنده است نام جابر نیز در پرتو آن جلوه گر است، و همین امر باعث شده است که نام جابر در بسیاری از محافل و مجالس دینی، همراه نام امام حسین (علیه السلام) برده شود.

ابوزبیر می گوید: جابر به عصا تپکه می کرد و در کوچه ها و مجالس انصار می گشت و می گفت: علی بهترین انسانهاست و هر کس این مطلب را انکار کند حق کشی کرده است آنگاه می گفت: ای گروه انصار! فرزندان خود را با مهر علی تربیت کنید.

باز ابو زبیر می گوید: از جابر پرسیدم: علی چگونه شخصیتی بود؟ او ابروان خود را که روی چشمانش افتاده بود، بالا کشید و گفت: علی بهترین افراد بشر در روی زمین بود، ما، در زمان رسول خدا، منافقان را از طریق عداوت با علی (علیه السلام) می شناختیم. از جابر در مورد جنگ و مخالفت با علی (علیه السلام) پرسیدند وی پاسخ داد: در حرمت جنگ با علی، جز کافران کسی شک نمی کند.

جابر از نخستین کسانی بود که پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) پیوست و در پیمان خود با او وفادار و صمیمی ماندند. البته گرایش جابر به سوی امیر مؤمنان (علیه السلام) بی جهت نبود زیرا خود یکی از راویان حدیث معروف "غدیر" و نیز حدیث مشهور "منزلت" است که در کتابهای مختلف سنی و شیعه از طرق مختلف نقل شده است.

ترجمه حدیث منزلت چنین است: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمودند آیا نمی خواهی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه پیامبری بعد از من نخواهد بود؟ و دیگر اینکه یکی از افتخارات جابر، این است که حامل سلام پیامبر اسلام برای امام باقر (علیه السلام) پیشوای پنجم شیعیان بود که سالها پس از رحلت پیامبر این سلام را به حضرت باقر (علیه السلام) ابلاغ نمود.

اولین زائر حسین

نخستین زائر امام حسین (علیه السلام) جابر بود. در زمانی که همه از حکومت یزید در هراس و ترس بودند تنی چند با شهامت و تن دردادن به همه خطرات از امام به نیکی یاد کردند و به قاتلان و دشمنان او لعن و نفرین می فرستادند یکی از پیشاتازان برجسته این گروه جابر بود که برآستی سند زرینی در ابراز علاقه به خاندان رسالت از خود به جا گذاشت و هنوز چهل روز از شهادت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) نگذشته بود که به زیارت تربت پاک او شتافت. زیارت جابر، یک زیارت عادی نبود، بلکه یک زیارت حماسی و توأم با اشک و آه و حسرت بود او با این عمل خود درسی بزرگ در زمینه ولایت و ابراز علاقه به خاندان پیامبر به

یا حسین

آنگاه گفت چگونه دوستی است که جواب دوست را نمی دهد؟

چگونه می توانی پاسخ بدهی در حالی که رگهای گردنت بریده شده، و خونت ریخته و سرت از بدن جدا گشته است؟

گواهی می دهم که تو زاده بهترین پیامبران، فرزند سرور مؤمنان فرزند همزاد تقوی، از نسل هدایت پنجمین عضو اصحاب کساء فرزند سرور برگزیدگان الهی، و زاده فاطمه سرور زنان جهانی چگونه چنین نباشی در حالی که از دست سرور پیامبران غذا خورده، در دامن پرهیزکاران پرورش یافته ای، از پستان ایمان شیر خورده و با نور ایمان از شیر باز گرفته شده ای تو چه در زندگی و چه پس از مرگ پاک بوده ای، دلهای مؤمنان از فراق تو آزرده گشته است ولی در زنده بودن تو شکی ندارند سلام و درود خدا بر تو باد، گواهی میدهم که در راه برادرت یحیی بن زکریا گام نهادی و مثل او به شهادت رسیدی.

سپس جابر به اطراف قبر نگریست و چنین گفت: "درود بر شما روان های پاک که در آستان حسین (علیه السلام) خفته و در بارگاه او آرمیده اید! گواهی می دهم که شما نماز را بر پای داشتید زکات را پرداختید، امر به معروف و نهی از منکر نمودید با بیدینان به جهاد برخاسته خدا را پرستش نمودید تا آنکه مرگ را در آغوش کشیدید سوگند به خدائی که محمد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری برگزید، ما نیز در پاداش شما شریکیم.

وفات

جابر که آخرین بازمانده گروه شکست کنندگان در پیمان عقبه بود پس از عمری مجاهدت و کوشش در راه خدا در حالی که از مرز نود سالگی گذشته بود در سال 78 دیده از جهان فرو بسته و برای همیشه در خاک مدینه آرمید. درود به روان پاک

وی و هم پیمانانش که هرگز در مبارزه با کفر و شرک و ستم، لحظه ای از پای ننشستند. او بیش از 90 سال عمر کرد و بعد از ملاقات با امام باقر در مدینه وفات کرد. او آخرین نفر از اصحاب رسول خدا بود که در مدینه از دنیا رفت.

منابع

تحفه الاحباب، شماره 90، ص 66

پایگاه اسلامی الشیعه

زیارت جابر بن عبدالله انصاری در روز اربعین

منبع: بشاره المصطفی عماد الدین طبری: ص 7، بحار الأنوار مجلسی: ج 8 ص 130 ح 2؛ مقتل الحسین للخوارزمی: ج 2 ص 17 نحوه.

عن عطیه العوفی: خَرَجْتُ مَعَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ زَائِرِينَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمَّا وَرَدْنَا كَرْبَلَاءَ دَنَا جَابِرٌ مِنْ شَاطِئِ الْفُرَاتِ فَاغْتَسَلَ، ثُمَّ انْتَرَزَ بِإِزَارٍ وَارْتَدَى بِهَا آخِرًا، ثُمَّ فَتَحَ صَدْرَهُ فِيهَا سَعْدًا فَتَنَّتْهَا عَلَى بَدَنِهِ، ثُمَّ لَمْ يَخْطُ خُطْوَةً إِلَّا ذَكَرَ اللَّهَ - تَعَالَى.

حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَ الْقَبْرِ قَالَ: أَلْمَسْنِيهِ فَأَلْمَسْتُهُ فَخَرَّ عَلَى الْقَبْرِ مَعْشِيًا عَلَيْهِ فَرَشَّشْتُ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْمَاءِ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ: يَا حُسَيْنُ فُلَانًا ثُمَّ قَالَ: حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ. ثُمَّ قَالَ:

وَأَتَى لَكَ بِالْجَوَابِ وَقَدْ شَجِطْتَ أوداجَكَ عَلَى أَثْبَاجِكَ، وَفُرَّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ، فَأَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ وَابْنُ سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنُ حَلِيفِ النَّبِيِّ وَسَلِيلِ الْهُدَى وَخَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَابْنُ سَيِّدِ النَّبِيَاءِ وَابْنُ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ وَمَا لَكَ لَا تَكُونُ هَكَذَا وَقَدْ غَدَّنَكَ كَفُّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَرَبِّيتَ فِي حِجْرِ الْمُتَّقِينَ وَرُضِيتَ مِنْ تَدْيِ الْإِيمَانِ وَفُطِمْتَ بِالْإِسْلَامِ فَطَبَّتْ حَيَا وَطَبَّتْ مَيِّتًا غَيْرَ أَنْ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ طَبَّتِهِ لِإِفْرَاقِكَ وَلَا شَاكَةَ فِي الْخَيْرِ لَكَ فَعَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ أَخُوكَ

ص: 107

يَحْيَىٰ بِنُ زَكَرِيَّا.

ثُمَّ جَاءَ بِصَدْرِهِ حَوْلَ الْقَبْرِ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِ الْحُسَيْنِ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ، وَأَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُجْلِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ - حَتَّىٰ أَنَاكُمْ الْيَقِينُ . وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَقَدْ شَارَكْنَاكُمْ فِيهَا مَا دَخَلْتُمْ فِيهِ . قَالَ عَطِيَّةٌ : فَقُلْتُ لَهُ : يَا جَابِرُ! كَيْفَ وَلَمْ نَهَيْطِ وَايَا وَلَمْ نَعْلُ جَبَالًا وَلَمْ نَضْرِبْ بِسَيْفٍ وَالْقَوْمُ قَدْ فَرَّقَ بَيْنَ رُؤُوسِهِمْ وَأَيْدِيهِمْ، وَأُوْتِيَتْ أَوْلَادُهُمْ وَأُرْمِلَتْ أَزْوَاجُهُمْ؟! فَقَالَ: يَا عَطِيَّةُ! سَجَعْتُ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ : مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حَتَّى رَمَعَهُمْ وَ مَنْ أَحَبَّ عَمَلًا قَوْمٍ اشْرَكَ فِي عَمَلِهِمْ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا إِنَّ نَبِيَّيَ وَبَنِيَّ أَصْحَابِي عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابُهُ خُذُوا بِي نَحْوَ آيَاتِ كُوفَانَ .

فَلَمَّا صِرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ قَالَ : يَا عَطِيَّةُ! أَهْلُ أَوْصِيكَ وَمَا أَظُنُّ أَنَّي بَعْدَ هَذِهِ السَّفَرِ مُلَافِيكَ ؟ أَحِبُّ مُحِبِّ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا أَحَبَّهُمْ وَأَبْغَضُ مُبْغِضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَا أَبْغَضَهُمْ وَإِنْ كَانَ صَوَامًا قَوْمًا، وَارْفُقْ بِمُحِبِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، فَإِنَّهُ إِنْ تَزَلَّ لَهُ قَدَمٌ بِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ تَبَتَّ لَهُ أُخْرَى بِمُحِبِّيهِمْ، فَإِنَّ مُحِبِّيَّهُمْ يَعُودُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَمُبْغِضُهُمْ يَعُودُ إِلَى النَّارِ.

ترجمه: به نقل از عطیه عوفی: همراه جابر بن عبد الله انصاری، برای زیارت قبر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام حرکت کردیم. هنگامی که به کربلا رسیدیم جابر به کرانه فرات نزدیک شد و غسل کرد و پیراهن و ردایی به تن کرد و کیسه عطری را گشود و آن را بر بدنش پاشید و هیچ گامی برداشت جز آن که ذکر خدای متعال گفت تا این که به قبر نزدیک شد و [به من] گفت: دست مرا بر قبر بگذار

چون دست او را بر قبر گذاشتم بیهوش، بر روی قبر افتاد. کمی آب بر او پاشیدم و هنگامی که به هوش آمد سه بار گفت: ای حسین!

آن گاه گفت: دوست پاسخ دوست را نمی دهد؟!

سپس گفت: چگونه پاسخ دهی در حالی که خون رگ هایت را بر میان شانه ها و پشت ریختند و میان سر و پیکرت جدایی انداختند؟! گواهی می دهم که تو فرزند خاتم پیامبران و فرزند سرور مؤمنان و فرزند هم پیمان تقوا و چکیده هدایت و پنجمین فرد از اصحاب کسای و فرزند سالار نقیبان و فرزند فاطمه سرور زنانی؟! و چگونه چنین نباشی در حالی که از دست سرور پیامبران غذا خورده ای و در دامان تقوایشگان پرورش یافته ای و از سینه ایمان شیر نوشیده ای و با اسلام تو را از شیر گرفته اند.

پاک زیستی و پاک رفتی؛ اما دل های مؤمنان در فراق تو خوش نیست بی آن که در این تردیدی رود که همه اینها به خیر تو بود. سلام و رضوان خدا بر تو باد! و گواهی می دهم که تو بر همان روشی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا رفت.

آن گاه جابر دیده خود را گرد قبر چرخاند و گفت: سلام بر شما ای روح هایی که گرداگرد حسین فرود آمده، همراهش شدید! گواهی می دهم که نماز را به پا داشتید و زکات دادید و به نیکی فرمان دادید و از زشتی باز داشتید و با مُلحدان جنگیدید و خدا را پرستیدید تا به شهادت رسیدید. سوگند به آن که محمّد را به حق برانگیخت در آنچه به آن در آمدید با شما شریک هستیم.

به جابر گفتم: ای جابر! چگونه [با آنان شریک باشیم]! با آن که ما نه به دزه ای فرود آمدیم و نه از کوهی بالا رفتیم و نه شمشیری زدیم، در حالی که اینان سرهایشان از پیکر جدا شد و فرزندانشان یتیم و زنانشان بیوه شدند؟!!

جابر گفت: ای عطیه! شنیدم که حبیبم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر کس گروهی را دوست داشته باشد، با آنان محشور می شود و هر کس کار کسانی را دوست داشته باشد، در کارشان شریک می شود» و سوگند به آن که

محمد را به حق به پیامبری برانگیخت تیت من و همراهانم همان است که حسین علیه السلام و یارانش بر آن رفته اند. مرا به سوی خانه های کوفه ببر.

هنگامی که بخشی از راه را رفتیم گفت: ای عطیه! آیا سفارشی به تو بکنم که دیگر گمان ندارم پس از این سفر تو را ببینم؟ دوستدار خاندان محمد را تا زمانی که آنان را دوست می دارد دوست بدار و دشمن خاندان محمد را تا زمانی که با آنان دشمن است دشمن بدار هر چند روزه گیر و شب زنده دار باشد، و با دوستدار محمد و خاندان محمد رفاقت کن که اگر یک گامش از فراوانی گناهش بلغزد گام دیگرش به محبت آنان استوار می ماند؛ چرا که دوستدار آنان به بهشت باز می گردد و دشمن آنان به سوی آتش [دوزخ] می رود.

جابر بن عبدالله

این بار نیز چشم دل به سیمای یک اسوه متعالی و الگوی ایمان و جهاد و علم و معنویت می دوزیم تا از او معرفت و بصیرت بیاموزیم و از هدایت هایش چراغی فرارویمان و فرا راهمان بر افروزیم؛ یعنی «جابر بن عبدالله انصاری» از اصحاب بزرگوار پیامبر و یاوران نستوه خاندان عصمت و طهارت.

تبار و دودمان

« جابر »، فرزند عبدالله بن عمرو بن حرام و نام مادرش نسیم بنت عقبه (1) بود.

پدرش اهل یثرب و از مسلمانان اولیه ای بود که از مدینه به مکه آمد و همراه هفتاد نفر دیگر از انصار و مردم مدینه، در «عقبه» با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کرد و در جنگ بدر و احد نیز شرکت داشت. وی نخستین نفر از شهدای جنگ احد بود که پس از مقاومتی دلیرانه در تنگه احد و تپه تیراندازان، به شهادت رسید و همان جا به خاک سپرده شد.

جابر بن عبدالله، تنها فرزند این خانواده بود و پس از ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و

پذیرش اسلام، در دفاع از دین خدا و مبارزه با مشرکان، در میدان های نبرد حضور یافت. خود او نقل می کند: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در 21 نبرد، شخصاً حضور داشت و من در 19 تایی آنها حضور داشتم و تنها توفیق شرکت در دو جنگ در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نصیبم نشد. (2)

در رکاب پیامبر

جابر بن عبدالله، کودک بود که همراه پدرش به مکه آمد و در پیمان عقبه دوم همراه هفتاد نفر از انصار حضور داشت و با پیامبر بیعت کرد (3) و بر ایمان خود وفادار بود. وی پس از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه در کنار پیامبر و در رکاب او به عنوان یک جوان مسلمان و با ایمان حضور داشت. در نقل های تاریخی، حضور او در جنگ احد و غزوه حمره الاسد که پس از نبرد احد پیش آمد (و جنگ ذات الرقاع در سال چهارم هجری، جنگ احزاب، بنی قریظه، صلح حدیبیه، بیعت رضوان، جنگ خیبر، نبرد موتة، فتح مکه، حجّه الوداع و صحنه های مختلف از حوادث تاریخ اسلام و حماسه آفرینی های مسلمانان، نقل شده است. این، نشانه ایمان راسخ، شجاعت فراوان و ایثارگری او در راه دین و دفاع از حق است.

انس و الفت جابر بن عبدالله با پیامبر خدا و محبت و عنایت آن حضرت به این صحابی والا قدر، از حکایت های مختلفی که با پیامبر داشته و احادیث فراوانی که از رسول خدا نقل کرده، به خوبی آشکار است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) سخنان و حکمت های خاصی به او می آموخت که به کمتر مسلمانی یاد می داد. ایمان و خلوص و صفا و قرب وی به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از همین سخنان و آموزه ها به دست می آید.

وی در سایه این انس و قرابت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، به اهل بیت آن حضرت، به خصوص امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارادت و محبت ویژه ای داشت و در هر مناسبتی فضایل آن امام را بازگو می کرد و آیاتی را که درباره حضرت علی (علیه السلام) نازل شده بود یادآور

ص: 111

می شد. شخصی به نام ابوزبیر مکی می گوید: جابر بن عبدالله را دیدم که عصا زنان در کوچه ها و محله های انصار می چرخید و می گفت: « با معشر الانصار! اذبوا اولادکم علی حبّ علی ... » (4) ای گروه انصار! فرزندانان را با محبت علی (علیه السلام) تربیت کنید. »

این خط تا پایان عمر ادامه داشت. حتی در کهن سالی هم، در حالی که ابروهای او روی چشم هایش افتاده بود، وقتی از او درباره علی (علیه السلام) پرسیدند، با دستانش ابروها را بالا زد و گفت: علی، بهترین انسان است، جز منافق با او دشمنی نمی کند و جز کافر درباره او شک نمی کند. (5)

در دوران امیر مؤمنان (علیه السلام)

جابر بن عبدالله، با عشق به خاندان رسالت و با عقیده به امامت و ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) دوران خلفای سه گانه را گذراند و منتظر فرصتی بود که ایمان و صدق خود را در دفاع از حق به ظهور برساند. سال ها گذشت و حضرت علی (علیه السلام) به خلافت رسید. با شروع فتنه گری های بدخواهان و ریاست طلبان، وقتی « جنگ جمل » پیش آمد، جابر در رکاب امیر مؤمنان با آن پیمان شکنان جنگید. برخی از خطبه های حضرت علی (علیه السلام) در جنگ جمل و پس از آن، در کتاب های حدیث از قول جابر، ثبت و نقل شده است. (6)

وقتی جنگ با طغیان گران شام پیش آمد، و پس از پایان یافتن جنگ طولانی صفین، فتنه خوارج نهروان رخ داد. جابر بن عبدالله در این دو جنگ نیز در رکاب مولایش و به فرمان او با آنان جنگید.

مواضع جابر در حمایت از امام علی (علیه السلام) برای همه روشن بود. حتی در سال چهارم هجری قبل از شهادت علی (علیه السلام) که مهاجمان سپاه شام به سرکردگی بسر بن

ارطاه به شهرهای مختلف هجوم آوردند، از جمله وقتی به مدینه یورش بردند، در پی جابر بن عبدالله می گشتند. (7)

در خدمت امامان حق

جابر بن عبدالله، این مسلمان موالی اهل بیت، پس از شهادت امام علی (علیه السلام) و قضایای پیش آمده میان امام حسن مجتبی (علیه السلام) و معاویه و تسلط یافتن کامل معاویه بر همه جا و همه چیز، هم چنان به خاندان رسالت وفادار ماند. با آن که سنّ او بالا بود، اما برای حسنین (علیهما السلام) که یادگاران حضرت رسول بودند، احترام خاصی قائل بود. به نقل تاریخ، در سال پنجاه هجری در برخوردی که جابر با امام حسن و امام حسین (علیه السلام) در کوچه های مدینه داشت، جابر از روی علاقه و محبت، به دست و پای آن دو امام افتاد و بر آنها بوسه زد. یکی از مروّانین که شاهد این صحنه بود، جابر را ملامت کرد که تو از اصحاب قدیمی پیامبر و از جنگ آوران بدری و با این سنّ و سالی که داری، این گونه رفتار می کنی؟ جابر با معرفت و بصیرتی که داشت، به او گفت: دور شو، اگر تو قدر و فضیلت و جایگاه والای آن دو را می دانستی، خاک زیر پای آنان را می بوسیدی. سپس حدیثی را از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) در فضیلت خاندان وحی و سبط پیامبر نقل کرد؛ به این مضمون که مهدی آخرالزمان، از نسل حسین بن علی (علیه السلام) خواهد بود و خوشا به حال آن که این دو نواده والاقدر و پدر و مادرشان را دوست بدارد. (8)

جابر بن عبدالله، در نظر امام حسین (علیه السلام) هم جایگاه خاصی داشت. روز عاشورا هنگام نصیحت سپاه کوفه و نکوهش آنان که به جنگ فرزند پیامبر آمده بودند، فرمود: هنوز بزرگانی از صحابه همچون جابر بن عبدالله انصاری، ابو سعید خدری و سهل ساعدی و... زنده اند، از آنان بپرسید که خواهند گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

حسن و حسین، سرور جوانان بهشت اند. (9)

عشق و ارادت جابر بن عبدالله انصاری به سیدالشهدا، از زیارت اربعین او به خوبی آشکار است. هنگام واقعه عاشورا، جابر پیر مردی نابینا و ساکن مدینه بود.

وقتی خبر شهادت حسین بن علی (علیه السلام) را شنید، علی رغم خطرهایی که در آن روزگار برای حمایت علنی از اهل بیت وجود داشت، به همراه عطیه عوفی به قصد زیارت قبر مطهر ابا عبدالله (علیه السلام) عازم کربلا شد و در چهلیم آن حضرت، خود را به آن سرزمین رساند و پس از غسل در فرات، با ادب و احترام و با گام های کوچک، در حالی که اشک از دیدگان فرو می ریخت و دستش در دست عطیه بود، بر سر تربت امام حسین حضور یافت. آن گفت و گوها و اظهار ارادت های عاشقانه و از حال رفتن، سپس به هوش آمدن و خواندن زیارت نامه بر سر تربت امام عاشقان که در کتاب های تاریخ و حدیث نقل شده، همه حاکی از عشق و اخلاص او به خاندان عصمت است. (10)

جابر در دوران امام سجاد و امام باقر (علیهما السلام) نیز با این دو امام بزرگوار رابطه صمیمی داشت و از علوم آنان بهره می گرفت و فضایل و مناقب آنان را در میان مردم منتشر می ساخت. روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به جابر فرمود: ای جابر! بر تو روزگاری خواهد آمد که مردی از فرزندان مرا درک خواهی کرد که هم نام من است و شمایل او شبیه من است و دانش را می شکافد. اگر او را دیدی سلامم را به وی برسان.

این بود که جابر پس از وفات پیامبر خدا، فراوان از این سخن یاد می کرد و ندا می داد: ای باقر العلوم، ای باقر العلم! و آرزوی دیدار او را داشت. در مسجد پیامبر می نشست. عمامه ای سیاه بر سر می نهاد و پیوسته یا باقر العلم می گفت. مردم مدینه می پنداشتند که جابر هذیان می گوید و عقلش را از دست داده است، ولی او می گفت: به خدا قسم، عقلم را از کف نداده ام، از پیامبر چنین شنیده ام. این است که پیوسته او را ندا می دهم، باشد که روزی به دیدارش برسم.

یک روز در مدینه عبور می کرد، کودکان از مکتب بر می گشتند. در کنار آنان امام باقر (علیه السلام) را شناخت که نوجوانی کوچک بود و شروع کرد به بوسه زدن بر سر مبارک آن حضرت و فرمود: پدر و مادرم فدایت، پدرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را سلام رسانده است.

از آن پس جابر بن عبدالله در خانه امام باقر (علیه السلام) صبح و عصر به دیدار حضرت می شتافت و با او به گفت و گو می نشست. با آن که جابر آخرین نفر از اصحاب پیامبر بود که تا آن زمان زنده مانده بود، لیکن به احترام حضرت رسول به دیدار این نواده نورانی و شکافنده علوم می رفت و با او انس می گرفت و در برخی روایات است که جابر نزد آن حضرت می رفت و از وی علم می آموخت. (11)

شخصیت علمی و حدیثی جابر

افزون بر بُعد ایمانی و ولایی و جهاد و مبارزه جابر بن عبدالله انصاری، شخصیت علمی او بسیار ممتاز و درخشان است. در بُعد تفسیر و حدیث، نام او بسیار مطرح است و یکی از مفسران عالی قدر شیعه به شمار می آید. (12) احادیث فراوانی از او در کتاب های روایت نقل شده و مجموعه تدوین یافته ای از حدیث نیز داشته است. نقل شده که وی برای شنیدن احادیثی که برخی از پیامبر نقل می کردند، ولی او خودش از زبان رسول خدا نشنیده بود، گاهی بار سفر می بست و به شهری دیگر می گرفت تا خودش آن را بشنود و این، عشق وافر او را به احادیث پیامبر و اهل بیت می رساند. از سخنان خود اوست:

علم بیاموزید، سپس حلم و بردباری فراگیرید، علم بیاموزید، سپس عمل به علم را بیاموزید؛ پس از آن شما را بشارت باد.

در حدیثی هم که در روز اربعین سیدالشهدا پس از زیارت قبر حسین بن علی (علیه السلام)

به هم سفر و همراهش عطیه عوفی گفت، آمده است:

« ای عطیه! دوست دار آل محمد را دوست بدار. دشمن آل محمد را هم دشمن بدار، هر چند اهل روزه و نماز شب باشند. با دوست داران آل محمد هم رفیق و مدارا کن، چرا که اگر یک گامشان به سبب گناه بلغزد، گام دیگرشان به سبب محبت اهل بیت، ثابت می ماند. سرانجام دوست دارشان، بهشت است و سرنوشت دشمنشان، دوزخ. (13)»

پایان عمر

بیشتر مورخان، درگذشت جابر بن عبدالله انصاری را در سال 78 هجری در مدینه گفته اند، در حالی که سنّ او بیش از 90 سال بود. در برخی منابع نیز عمر او را هنگام وفات، 94 سال دانسته اند. (14)

مدفن این صحابی پاک و جلیل القدر، در جنوب غربی مدینه در محله بنی سلمه و نزدیک منطقه قباست. (15) برخی هم قبر او را در بقیع دانسته اند.

به هر حال، هر کجا مدفن او باشد، جای او در دل اهل معرفت است و آثار و احادیث او در لا به لای کتاب ها می درخشد و فضایل او با گذشت زمان هرگز از یاد نمی رود و برای انسان های با ایمان، راهنما و هدایت گر است.

نمونه هایی از گهرهای جابری

جابر بن عبدالله، در حفظ و نقل و نشر احادیث نبوی سهمی عظیم داشت و سخنان بسیاری را از آن حضرت نقل کرده است.

برای تکمیل فایده و بهره وری بیشتر از حیات الگویی این صحابه والا قدر، به

ص: 116

ترجمه چند حدیث پیامبر بسنده می کنیم که جابر نقل کرده است: (16)

1. منشینید مگر نزد عالمی که شما را از پنج چیز به پنج چیز دعوت کند: از شک به یقین، از ریا به اخلاص، از رغبت به زهد و پارسایی، از تکبر به فروتنی و از نیرنگ به خیرخواهی.
2. خداوند لعنت کرده است شراب را و شراب خوار و شراب ساز و ساقی شراب و فروشنده آن و استفاده کننده از قیمت آن را.
3. احترام به پیر مرد مسلمان، گرامی داشت جلال خداوند است.
4. از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: مسلمانی چه کسی برتر است؟ فرمود: کسی که مسلمانان از دست و زبان او آسوده و ایمن باشند.
5. خداوند، حضرت ابراهیم را از آن جهت دوست خود قرار داد که به دیگران طعام می داد و هنگامی که مردم خواب بودند، به نماز شب می ایستاد.
6. هر کس به قیمت غضب و خشم خدا، حاکمی را راضی و خشنود کند، از دین خدا بیرون رفته است.
7. بدترین مردم در قیامت کسانی اند که مردم از روی ترس و برای ایمنی از شر آنان، احترامشان کنند.
8. مَثَل نمازهای پنجگانه همچون نهر آبی است که از جلوی خانه شما بگذرد که روزی پنج نوبت در آن شست و شو کند. هم چنان که با این شست و شوی پیاپی، اثری از چرک و آلودگی نمی ماند، گناهان هم با پیوسته نماز خواندن از بین می روند

و چیزی باقی نمی ماند.

پی نوشت ها:

- 1) نام مادرش را انیسه بنت عنمه هم نقل کرده اند.
 - 2) مکارم الاخلاق، ص 55؛ بحار الانوار، ج 16، ص 233.
 - 3) اسدالغایه، ج 1، ص 307.
 - 4) بحار الانوار، ج 38، ص 7.
 - 5) شیخ مفید، الامالی، ص 39؛ بحار الانوار، ج 39، ص 265.
 - 6) تحف العقول، ص 186.
 - 7) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 10.
 - 8) بحار الانوار، ج 22، ص 110 و ج 37، ص 44.
 - 9) شیخ مفید، الارشاد، ج 2، ص 97.
 - 10) بحار الانوار، ج 98، ص 196 و 330؛ مصباح الزائر، ص 286.
 - 11) کافی، ج 1، ص 469؛ اختصاص، ص 62.
 - 12) اعیان الشیعه، ج 4، ص 46.
 - 13) بحار الانوار، ج 98، ص 196 و بشاره المصطفی، ص 75.
 - 14) ر. ک: الاصابه، ج 1، ص 213؛ مروج الذهب، ج 3، ص 115 و منابع دیگر.
 - 15) تاریخ مدینه و دمشق، ج 11، ص 237.
 - 16) احادیث به ترتیب شماره از این منابع است: بحار الانوار، ج 71، ص 188؛ مستدرک الوسائل، ج 13، ص 68؛ جامع الاخیار، ص 242؛ بحار الانوار، ج 71، ص 53؛ علل الشرایع، ص 35؛ کافی، ج 2، ص 373؛ کافی، ج 2، ص 327؛ شیخ مفید، الامالی، ص 190.
- جابر بن عبدالله انصاری، صحابی و از مُکَثِّرین حدیث بود.

فهرست مندرجات

ص: 118

- 1- نسب جابر
- 2- زندگی جابر
- 1.3- حضور جابر در جنگ ها
- 2.4- ازدواج جابر
- 3.5- رابطه جابر و پیامبر
- 4.6- شمار غزوه ها و سریه های جابر
- 5.7- جابر و خلیفه اول
- 6.8- جابر و خلیفه دوم
- 7.9- جابر و خلیفه سوم
- 1.3- جابر در دوران خلافت امام علی علیه السلام
- 8.9- منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قصد معاویه
- 10.1- سفر جابر به شام و مصر
- 11.2- جابر و امویان
- 12.3- تاریخ وفات جابر
- 13.4- فرزندان جابر
- 4- شخصیت علمی جابر
- 4.1- نقل حدیث از صحابه و تابعین
- 4.2- حلقه درس جابر
- 4.3- نقل روایت امامان شیعه از جابر
- 4.4- جابر مفتی متوسط صحابه
- 4.5- جابر و تفسیر قرآن
- 4.6- جابربن عبدالله در منابع امامیه
- 5- جابر و حب علی علیه السلام
- 5.1- جابر و قضیه عاشورا
- 5.2- ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام
- 6- جابر و نقل روایات مشهور

7- آثار جابر

8- کتابنامه

9- پانویس

1- منبع

نسب جابر [ویرایش]

جدّ وی، عمرو بن حرام بن کعب بن غنم بود و نسبتش به خَزْرَج می رسید. [?] [?] پدر جابر پیش از هجرت پیامبر اکرم به یثرب، مسلمان شد و در بیعت عَقَبه دوم با رسول خدا پیمان بست و جزو دوازده تقیبی شد که پیامبر آنان را به نمایندگی قبایلشان برگزید. وی در غزوه بدر حضور داشت و در غزوه اَحُد به شهادت رسید.

[?] [?] [?] کنیه جابر، به سبب نام فرزندان، در منابع به صورتهای گوناگون آمده، اما از میان آنها کنیه ابوعبدالله صحیح تر دانسته شده است. [?] [?]

زندگی جابر [ویرایش]

اولین آگاهی ما از زندگی جابر، حضور او با پدرش در بیعت عقبه دوم در سال سیزدهم بعثت است. وی کم سال ترین ناظر بیعت اوسیان و خزرجیان با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بود. [?] [?] باتوجه به سال مرگ و مدت عمرش، [] احتمالاً در آن زمان حدود شانزده سال داشته است.

? حضور جابر در جنگ ها

پس از هجرت پیامبر اکرم از مکه به مدینه، جابر از جوانانی بود که در بیشتر غزوه ها و سرریه ها حضور داشت و فقط در غزوه بدر و احد غایب بود. [] از سوی دیگر در گزارشهایی، او را بدری گفته اند و از خود او نقل شده که در غزوه بدر آب رسان بوده است. [] واقعی حضور جابر در جنگ بدر را رد کرده و گزارشهای آن را خطای راویان عراقی دانسته است. [] عذر حضور نیافتن جابر در این دو غزوه، اطاعت از پدرش بود که او را سرپرست خانواده پرجمعیت خود کرده بود.

ص: 120

[] غزوه حمراءالاسد، که در سال چهارم هجرت و در پی غزوه احد رخ داد، اولین تجربه جنگی جابر بود. به فرموده پیامبر اکرم، فقط شرکت کنندگان در غزوه احد اجازه همراهی با آن حضرت را در این مأموریت نظامی داشتند، اما جابر تنها کسی بود که به رغم غایب بودن در غزوه احد، در این جنگ شرکت کرد، زیرا رسول اکرم عذر وی را پذیرفت. ?

[] [] ازدواج جابر

در سال سوم هجرت و پیش از غزوه ذاتُ الرِّقاع، جابر با بیوه ای به نام سَهْمِیْمَه، دختر مسعود بن اوس، ازدواج کرد تا بتواند پس از شهادت پدرش، از نُه خواهر خود بهتر سرپرستی کند [] []. در این هنگام جابر با مشکلات مالی دست به گریبان بود و دیونی از پدر خود برعهده داشت. چندی بعد در راه بازگشت از غزوه ذات الرِّقاع) سال چهارم هجرت (پیامبر اکرم جویای حال جابر شد و آبرومندانه مشکل مالی او را برطرف و برای وی استغفار کرد. ?

[] رابطه جابر و پیامبر

بنا بر بعضی گزارشها، پیوند میان پیامبر و جابر محبت آمیز و دوستانه بود. یک بار که جابر در بستر بیماری افتاده بود، پیامبر به عیادت او رفت و جابر که گویا امیدی به بهبود نداشت از حکم تقسیم ماترک خود میان خواهرانش از پیامبر سؤال کرد. پیامبر به او امید بخشید و بشارت عمر دراز داد و در پاسخ به سؤال جابر، آیه ای نازل شد که به آیه کَلالَه [] شهرت دارد. ?

[] [] شمار غزوه ها و سریه های جابر

با مرور تاریخ مغازی رسول خدا، معلوم می شود که جابر سهم چشمگیر و برجسته ای در آنها نداشته است. وی جوان مؤمنی بود که همراه دیگر مجاهدان در برخی غزوه ها به همراه پیامبر می جنگید و بعدها گزارشگر برخی از غزوه ها شد.

شمار غزوه هایی که جابر در آنها حضور داشت به اختلاف ذکر شده است. به

ص: 121

گزارش خود او، از غزوه پیامبر در نوزده غزوه شرکت داشته است. [] جابر در برخی از سریه ها نیز حضور داشته و در باره آنها گزارش داده است. ?

[] جابر و خلیفه اول

از موضع جابر در باره خلیفه اول سخنی در منابع نیامده است. احتمالاً او ابتدا با انصار و مهاجران در مدینه همراه بوده اما پس از چندی، با استناد به منابع شیعی، به طرفداران حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام پیوسته است. []

در دوره خلفای راشدین، جابر بیشتر به فعالیتهای علمی و تعلیمی می پرداخت و از امور سیاسی و نظامی دوری می جست. وی فقط در یک مأموریت جنگی شرکت کرد و آن نیز در آغاز فتوحات مسلمانان در دوره خلیفه اول بود. جابر در گزارشی، از حضور خود در سپاه خالد بن ولید، که برای محاصره دمشق به کمک سپاه شام رفته بود، سخن گفته است [] [] ولی معلوم نیست که آیا جابر در فتح عراق نیز همراه سپاه خالد بوده یا در منطقه دیگر به سپاه پیوسته است.

? جابر و خلیفه دوم

جابر در زمان خلافت عمر بن خطاب، عریف بود. [] عریف فردی از قبیله بود که خلیفه وی را به ریاست قبیله یا طایفه منصوب می کرد و او رابط خلیفه و افراد قبیله به شمار می آمد.

? جابر و خلیفه سوم

از فعالیتهای جابر در دوران خلیفه سوم، اطلاع چندانی در دست نیست، تنها می دانیم در آخرین روزهای خلافت عثمان، که معترضان مصری راهی مدینه شدند، وی به فرمان خلیفه همراه پنجاه تن از انصار مأموریت یافت تا با معترضان گفتگو کند و آنان را به دیار خود باز گرداند. ?

[] [] [] جابر در دوران خلافت امام علی علیه السلام

ص: 122

در دوره کوتاه خلافت حضرت علی علیه السلام، ظاهراً جابر بدون دخالت در حوادث سیاسی، در مدینه به سر می برده است. اشاره هایی که در برخی گزارشها در باره شرکت جابر در جنگهای جمل، صفین و نهروان وجود دارد، چندان موثق نیست. [] در اواخر خلافت حضرت علی، سپاهیان معاویه به غارت شهرها می پرداختند و از مردم به زور بیعت می گرفتند. مدینه نیز از این غارتها در امان نماند. بُسر بن اَظَاه در سال یر مدینه تاخت و از مردم مدینه، از جمله قبیله بنی سَلَمَه (قبیله جابر)، نیز بیعت خواست. جابر که بیعت با بُسر را گمراهی می دانست، به خانه ام سلمه، همسر رسول خدا، پناه برد و سرانجام مجبور شد به توصیه ام سلمه، برای پرهیز از خونریزی، با بسر بیعت کند. ?

[] منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قصد معاویه

پس از آنکه معاویه به حکومت رسید تصمیم گرفت منبر رسول خدا را از مدینه به دمشق منتقل سازد (سال .) جابر از کسانی بود که نزد معاویه رفت و او را از این کار منصرف ساخت. ?

[] سفر جابر به شام و مصر

جابر در دهه به مصر سفر کرد. گروهی از مصریان از او روایت کرده اند. [] در این ایام مَسَلَمَه بن مُخَلَّد انصاری، هم قبیله ای جابر، والی مصر بود و به گزارش ابن مَنَدَه، جابر به همراه مسلمه به شام و مصر رفت. [] به گزارش منابع حدیثی، جابر برای شنیدن یک حدیث در باره قصاص از عبداللّه بن اَئیس، به شام سفر کرد [] که تاریخ آن معلوم نیست. در زمان معاویه نیز به شام رفت که با بی اعتنائی معاویه روبرو شد. جابر که از رفتار معاویه ناخرسند بود راه مدینه را در پیش گرفت و ششصد دینار اهدایی معاویه را نپذیرفت. [] برخورد معاویه را با جابر می توان نشانی از موضع امویان در تحقیر مردم مدینه، به سبب قتل خلیفه سوم، دانست.

? جابر و امویان

ص: 123

جابر که دوره پیامبر را درک کرده و آگاه به قرآن و سنت بود، از بدعتها و زشتکاریهای امویان آزرده بود و آرزو می کرد که ناشنوا شود تا اخبار بدعتها و تغییر ارزشهای دینی را نشنود. [۱] گستاخیهای حجاج بن یوسف در سال، که ولایت مدینه را داشت، شهره است. او تا توانست مردم مدینه را تحقیر کرد و اصحاب رسول خدا، از جمله جابر، را همچون بردگان داغ زد. [۲] با این همه، جابر واکنشی جز تغییر رفتار خود با حجاج نشان نداد [۳] و وصیت کرد که حجاج بر جنازه اش نماز نگذارد. [۴]

تاریخ وفات جابر

جابر در پایان عمر خود، یک سال در جوار خانه خدا در مکه زیست. در آن مدت، بزرگانی از تابعین، مانند عطاء بن ابی زباح و عمرو بن دینار، با وی دیدار کردند. جابر در اواخر عمر نایبنا شد. وی در مدینه درگذشت. [۵] روایتی در باره سال وفات جابر آورده است که هر یک تاریخ متفاوتی را، بین سالهای تا، ذکر کرده اند و در یک خبر، به نقل از جمعی از مورخان و محدثان، از وفات جابر در سال و در سالگی سخن گفته و اشاره کرده است که ابان بن عثمان، والی مدینه، بر وی نماز گزارد. [۶]

فرزندان جابر

از فرزندان جابر، از عبدالرحمان، محمد، [۷] محمود، عبدالله [۸] و عقیل [۹] یاد شده است. از وجود افرادی منتسب به جابر در افریقیه [۱۰] و بخارا [۱۱] گزارشهایی در دست است. در ایران نیز عده ای از نسل او هستند که مشهورترین ایشان شیخ مرتضی انصاری، فقیه و اصولی بزرگ شیعه در دوران معاصر، بود. [۱۲]

شخصیت علمی جابر [ویرایش]

جابر از آن گروه صحابه ای است که احادیث فراوانی از پیامبر اکرم نقل کرده

است؛

از این رو، او را حافظ سنت نبوی و مُکثّر در حدیث خوانده اند. [۱] در منابع روایی و سیره و تاریخ، به روایات جابر استناد بسیار شده و روایات وی مورد توجه مذاهب اسلامی بوده است. جابر در حوزه احکام فقهی صاحب رأی بوده و فتوا می داده [۲] و از این رو، ذهبی [۳] او را مجتهد و فقیه خوانده است.

؟ نقل حدیث از صحابه و تابعین

جابر افزون بر روایتهایی که از پیامبر اکرم نقل کرده، از صحابه و گاه از تابعین نیز روایت کرده است. علی بن ابی طالب، طلحه بن عبیدالله، عمار یاسر، مُعاذبن جبل، و ابوسعید خُدّری از جمله صحابه ای اند که جابر از آنها روایت کرده است. [۴] جابر چندان جویای یافتن معارف دینی بود که برای شنیدن بی واسطه حدیث پیامبر از یکی از صحابه، به شام سفر کرد. [۵] این شوق، جابر را در پایان عمر بر آن داشت که چندی مجاور خانه خدا شود تا احادیثی بشنود. [۶] او در کار حدیث، ناقدی بصیر بود و در نقل اخبار و روایات از رقابتها و تعصبات قبیله ای پرهیز می کرد. مثلاً، با آنکه خزرجی بود، اعتراف می کرد که چگونه راویان خزرجی سخن پیامبر را در ستایش از داوری سعدبن مُعاذ در باره بنی قُرَیظَه، از آن روی که سعد رئیس اوسیان بود، تحریف کردند. ؟

[۷] حلقه درس جابر

جا بر در مسجد نبوی حلقه درس داشت و حدیث املا می کرد و شماری از تابعین از وی علم می آموختند و حدیث او را می نوشتند. [۸] [۹]

از جابر افراد فراوانی حدیث نقل کرده اند. از مشهورترین راویان حدیث از جابر، سعیدبن مُسَیّب، حسن بن محمدبن حنفیه، عطاءبن ابی رباح، مجاهدبن جَبْر، عمروبن دینارمکی، عامر بن شَراحیل شعبی، و حسن بصری بودند. ؟

[۱۰] نقل روایت امامان شیعه از جابر

ص: 125

از امامان شیعه، امام باقر، و نیز امام صادق و امام کاظم به نقل از امام باقر، چند حدیث نبوی از جابر بن عبدالله نقل کرده اند. ?

□□□□□□□□□□ جابر مفتی متوسط صحابه

بر اساس طبقه‌بندی ابن سعد در الطبقات الکبیر، جابر جزو «اصحاب مفتی و مقتدا» یا «اهل العلم و الفتوا» قرار نگرفته اما ذهبی □□ از او با عنوان «مفتی مدینه» یاد کرده است. با توجه به آرای فقهی و فتوهای جابر، دیدگاه ابن حزم که وی را از مفتیان متوسط صحابه دانسته است، موجه به نظر می‌رسد. □□ موسی بن علی بن محمد امیر، گزارش کاملی از آرای فقهی جابر را از منابع گوناگون روایی استخراج و با عنوان جابرین عبدالله و فقهه به چاپ رسانده است (بیروت). روایات فقهی جابر که در کتابهای چهارگانه شیعه آمده، اندک است. □□ شیخ طوسی در کتاب الخلاف، در مواردی آرای فقهی جابر را نقل کرده است. ?

□□ جابر و تفسیر قرآن

در تفسیر قرآن کریم، از جابر روایات بسیاری نقل شده که در منابع تفسیری به آنها استناد گردیده است. □□□□□□□□ آرای تفسیری جابر در باره برخی آیات قرآن، همسو با دیدگاه تفسیری شیعه است. ?

□□ جابرین عبدالله در منابع امامیه

شیخ صیت جابر در منابع رجالی امامیه محترم و تأیید شده است. وی از اصحاب ائمه، از امام علی تا امام باقر علیهم السلام، دانسته شده است. □□ اما باید توجه داشت که جابر در زمان امامت امام سجاد از دنیا رفت و امام باقر هنگام مرگ جابر، در دوره کودکی یا نوجوانی به سر می‌برد از این رو، نمی‌توان جابر را از اصحاب امام باقر دانست. □□ [?] در برخی منابع رجالی آمده است که جابر، به دلیل شهرت روایات در مدحش، نیازی به توثیق ندارد. □□ [?] گر

چه جابر در ماجرای سقیفه از یاران حضرت علی نبود، چندی بعد به ایشان پیوست و از یاران وفادار و مخلصاهل بیت شد. [?] محمدبن عمر کشی، اختیار معرفه الرجال، [?] جابر را از اعضای گروهی دانسته است که فدایی حضرت علی و همواره گوش به فرمان آن حضرت بودند. این گروه به « شُرطه الخمیس » شهرت داشتند. [?]

جابر و حب علی علیه السلام

در نگاه جابر، حضرت علی چنان مقامی داشت که در زمان حیات پیامبر اکرم، میزان حق تلقی می شد و منافقان را با بغض داشتن به او می شناختند. [?] [?] جابر از کوچه های مدینه می گذشت و در مجالس انصار شرکت می جست و به ایشان نصیحت می کرد که فرزندان خود را با دوستی علی علیه السلام تربیت کنند و می گفت آن کس که علی را بهترین خلق خدا نداند، ناسپاسی کرده است.

[?] سخن معروف جابر در باره حضرت علی) « علی خیرالبشر (۱)، الهام بخش مؤلف شیعی به نام جعفر بن احمد قمی شد تا در کتابش به نام نوادر الاثر فی علی خیرالبشر، ثلث روایات خود را از جابر نقل کند. ?

[?] جابر و قضیه عاشورا

در واقعه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام، جابربن عبدالله از پیر مردان مدینه، و نگران ذریه رسول خدا بود. امام حسین در مقام احتجاج با لشکریان عبدالله بن زیاد، جابر را از جمله شاهدان سخن خود معرفی کرده است. [?] [?] در اربعین شهادت امام حسین، جابر اولین زائر قبر امام بود. [?] [?] در آغاز امامت امام سجاد یاران وی انگشت شمار بودند و جابر نیز از اندک یاران آن امام بود و به سبب سالخوردگی از تعقیب حجاج بن یوسف در امان مانده بود.

?

[?] ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام

ص: 127

ماجرای ملاقات جابر بن عبدالله با امام باقر در منابع گزارش شده است. [?] جابر از پیامبر اکرم شنیده بود که تو چندان عمر می کنی که فرزندی از ذریه من و همنام من را ملاقات می کنی، او شکافنده علم (يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا) است، پس سلام مرا به او برسان. [?] [?] [?] جابر پیوسته در پی یافتن این فرزند بود تا جایی که در مسجد مدینه صدا می کرد: «یا باقرالعلم»، سرانجام روزی محمد بن علی را یافت و سخن پیامبر را یادآور شد، کودک را بوسید و سلام پیامبر را به او رساند.

[?] [?] [?]

جابر و نقل روایات مشهور [ویرایش]

نام جابر در نقل احادیث مشهور شیعی آمده است، از جمله در نقل «حدیث غدیر»، [?] حدیث ثقلین) محمد بن حسن صفار قمی، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد» ص «، ص ؟ (، حدیث) امامدینه العلم و علی بابها»، [?] حدیث منزلت»، [?] حدیث رد شمس « [?] و» حدیث سداً لبواب «.

[?] همچنین وی راوی احادیثی بوده که در آن رسول خدا امامان پس از خود را نام برده [?] [?] و نیز ویژگیهای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را شناسانده است. [?]

حدیث لوح از جمله احادیث مشهور است که جابر آن را روایت کرده و نامهای دوازده امام جانشین پیامبر در آن آمده است. [?] [?]

آثار جابر [ویرایش]

احادیث مسند جابر، که از طریق منابع روایی اهل سنت نقل شده است، به ؟ ، ؟ حدیث می رسد که بخاری و مسلم در نقل حدیث آن اتفاق دارند. [?] احمد بن حنبل روایات جابر را در مسند خود [?] گرد آورده است. نسخه خطی مسند جابر بن عبدالله، به روایت ابوعبدالرحمان عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، در خزانه الرباط (در مغرب (موجود است [?] که احتمالاً همان روایات جابر در مسند احمد بن حنبل است. حسین واقفی نیز روایات جابر را از منابع روایی

ص: 128

شیعه استخراج کرده و در کتاب خود، جابر بن عبدالله الانصاری حیات و مسنده، به چاپ رسانده است.

مهم ترین اثری که از جابر در منابع یاد شده، صحیفه اوست. این صحیفه را، که نمونه ای از کهن ترین صورتهای تدوین حدیث است، سلیمان بن قیس یسکری گردآوری کرده اما به سبب درگذشت زودهنگام سلیمان، راویان دیگر بدون قرائت و سماع از متن صحیفه نقل کرده اند. [?] [?] [?] نسخه ای از این صحیفه در مجموعه شهید علی پاشا در کتابخانه سلیمانیه استانبول موجود است. [?]

کتابنامه [ویرایش]

ث ابن اثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، چاپ عادل احمد رفاعی، بیروت /؛

ث همو، الکامل فی التاریخ، بیروت /؛

ث ابن اشعث کوفی، الاشعثیات (الجعفریات)، چاپ سنگی تهران: مکتبه نینوی الحدیثه، بی تا.؛

ث ابن بابویه، عیون اخبارالرضا، چاپ حسین اعلمی، بیروت /؛

ث همو، کتاب من لایحضره الفقیه، چاپ علی اکبر غفاری، قم؛

ث همو، کمال الدین و تمام النعمه، چاپ علی اکبر غفاری، قم ش؛

ث همو، معانی الاخبار، چاپ علی اکبر غفاری، قم ش؛

ث ابن حبان، مشاهیر علماء الامصار و اعلام فقهاء الاقطار، چاپ مرزوق علی ابراهیم، بیروت /؛

ث ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، چاپ علی محمد بجاوی، بیروت /؛

ث ابن حزم، الاحکام فی اصول الاحکام، چاپ احمد شاکر، قاهره) بی تا.؛

ث همو، جمهره انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره)؛

ث ابن حنبل، مسند الامام احمد بن حنبل، بیروت: دارصادر،) بی تا.؛

ث ابن سعد، الطبقات الکبری) لیدن؛

ث ابن شتبه نمیری، کتاب تاریخ المدینہ المنورہ: اخبار المدینہ النبویہ، چاپ فہیم محمد شلتوت، جلدہ (/، چاپ افسست قم ش؛

ث ابن شہر آشوب، مناقب آل ابی طالب، چاپ ہاشم رسولی محلاتی، قم) بی تا.؛

ث ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفہ الاصحاب، چاپ علی محمد بجاوی، بیروت /؛

ث ہمو، جامع بیان العلم و فضلہ و ما ینبغی فی روایتہ و حملہ، قاہرہ /؛

ث ابن عساکر، تاریخ مدینہ دمشق، چاپ علی شیری، بیروت /

؛

ث ابن قتیبہ، المعارف، چاپ ثروت عکاشہ، قاہرہ؛

ث ابن قیم جوزیہ، اعلام الموقعین عن رب العالمین، چاپ طہ عبدالرؤف سعد، بیروت؛

ث ابن کثیر، البدایہ و النہایہ، چاپ علی شیری، بیروت /؛

ث عبدالحسین امینی، الغدیر فی الکتاب و السنہ و الادب، قم /؛

ث احمدلین محمد برقی، کتاب الرجال، تہران؛

ث احمدلین یحیی بلاذری، انساب الاشراف، چاپ محمود فردوس العظم، دمشق؛

ث تستری؛

ث ابراہیم بن محمد تقی، الغارات، چاپ جلال الدین محدث ارموی، تہران ش؛

ث احمدلین علی خطیب بغدادی، تقييد العلم، چاپ يوسف عش،) بیروت (؛

ث ہمو، الزحلہ فی طلب الحدیث، چاپ نورالدین عتر، بیروت /؛

ث ہمو، الکفایہ فی علم الروایہ، چاپ احمد عمر ہاشم، بیروت /؛

ص:130

ث نجم عبدالرحمان خلف، استدراقات على تاريخ التراث العربى لفؤاد سزگين فى علم الحديث، بيروت /؛

ث خوئى؛

ث ذهبى؛

ث خيرالدين زركلى، الاعلام، بيروت؛

ث فؤاد سزگين، تاريخ التراث العربى، ج؟، جزء؟، نقله الى العربيه محمود فهمى حجازى، رياض /؛

ث محمدبن حسن صفار قمى، بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد» ص «، چاپ محسن كوچه باغى تبريزى، قم؛

ث عبدالرزاق بن همام صنعانى، تفسيرالقرآن، چاپ مصطفى مسلم محمد، رياض /؛

ث طبرى؛

ث طبرى، تاريخ) بيروت (؛

ث همو، جامع؛

ث محمدبن حسن طوسى، التبيان فى تفسيرالقرآن، چاپ احمد حبيب قصير عاملى، بيروت) بى تا. (؛

ث همو، رجال الطوسى، چاپ جواد قيومى اصفهانى، قم؛

ث همو، كتاب الخلاف، قم؛

ث همو، مصباح المتجهد، بيروت /؛

ث محمدبن ابوالقاسم عمادالدين طبرى، بشاره المصطفى لشيعه المرتضى، نجف /؛

ث محمدبن احمد قرطبى، الجامع لاحكام القرآن، بيروت /؛

ث عباس قمى، تحفه الاحباب فى نوادر آثار الاصحاب، تهران؛

ث محمدبن عمر كشى، اختيار معرفه الرجال، (تلخيص) محمدبن حسن طوسى، چاپ حسن مصطفى، مشهدش؛

ث محمدبن يعقوب كلينى؛

ص:131

ث محمدبن اسماعیل مازندرانی حائری، منتهی المقال فی احوال الرجال، قم؛

ث یوسف بن عبدالرحمان مزّی، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، چاپ بشار عواد معروف، بیروت /؛

ثمسعودی، مروج) بیروت (؛

ث محمدبن محمد مفید، الارشاد فی معرفه حجج اللّٰه علی العباد، قم؛

ث حسین و اتقی، جابرین عبداللّٰه الانصاری: حیاته و مسنده، قم ش؛

ث Leiden -.

Fuat Sezgin3 Geschichte des arabischen Schrifttums2

پانویس [ویرایش ؟

[. ؟ رجوع کنید به ابن سعد، ج ؟ ، قسم ؟ ، ص ؟

. ؟ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ، ص ؟ .

. ؟ . ؟ احمدبن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ؟ ، ص ؟ .

. ؟ . ؟ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ، ص ؟ ، ؟ .

. ؟ . ؟ ابن حبان، مشاهیر علماء الامصار و اعلام فقهاء الاقطار، ص که از حضور عبداللّٰه و فرزندش جابر در بیعت عقبه اول و دوم سخن گفته است.

. ؟ . ؟ رجوع کنید به ابن عبدالبرّ، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ، ج ؟ ، ص ؟ .

. ؟ . ؟ ابن اثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه ، ج ؟ ، ص ؟ .

. ؟ . ؟ ابن قتیبه، المعارف، ص ؟ .

. ؟ . ؟ ذهبی، ج ؟ ، ص ؟ .

. ؟ رجوع کنید به ادامه مقاله.

. ؟ ابن قتیبه، المعارف، ص ؟ .

. ؟ رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ، ص ؟ . ؟ .

. ؟ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ، ص ؟ .

. ؟ ذهبی، ج ؟ ، ص ؟ .

ص:132

. رجوع کنید به ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج؟، قسم؟، ص.

. احمدبن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج؟، ص.

. رجوع کنید به ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج؟، ص؟.

. ابن کثیر، البدايه و النهايه، ج؟، ص؟.

. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج؟، قسم؟، ص.

. نساء/سوره؟، آیه؟.

. رجوع کنید به طبری، جامع طبری.

. محمدبن حسن طوسی، التبیان فی تفسیرالقرآن، التبیان، ذیل آیه.

. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص، ، قس ص؟ که در آن به شرکت جابر در شانزده غزوه اشاره کرده است.

. مثلاً برای سریه حَیْط رجوع کنید به طبری، تاریخ طبری، ج؟، ص.

. رجوع کنید به محمدبن عمر کثی، اختیار معرفه الرجال، ص.

. رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص؟.

. ذهی، ج؟، ص؟.

. ذهی، ج؟، ص؟.

. ابن شَبَّه نمیری، کتاب تاریخ المدینه المنوره: اخبار المدینه النبویه، ج؟، ص.

. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج؟، قسم؟، ص.

. احمدبن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج؟، ص؟.

. رجوع کنید به ابن شَبَّه نمیری، ج؟، ص.

. ابن بابویه، کتاب من لایحضره الفقیه، ج؟، ص؟.

. ابراهیم بن محمد ثقفی، الغارات، ج؟، ص.

. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص؟.

. رجوع کنید به طبری، تاریخ طبری، ج؟، ص؟.

. رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص.

. رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص.

. رجوع کنید به بن حنبل، مسند الامام احمدبن حنبل، ج؟، ص؟.

- ? مسعودی، مروج الذهب، ج؟، ص .
- ? . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص؟ .
- ? ذهبی، ج؟، ص؟ .
- ? رجوع کنید به احملمبن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج؟، ص؟ .
- ? طبری، تاریخ طبری، ج؟، ص؟ .
- ? . رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص؟ .
- ? . ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج؟، ص؟ .
- ? ذهبی، سیر، ج؟، ص .
- ? یوسف بن عبدالرحمان مزّی، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج؟، ص .
- ? . نیز رجوع کنید به ابن قتیبه، المعارف، ص؟ .
- ? . رجوع کنید به ابن قتیبه، المعارف، ص؟ .
- ? رجوع کنید به ابن حزم، جمهره انساب العرب، ص؟ .
- ? رجوع کنید به یوسف بن عبدالرحمان مزّی، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج؟، ص؟ .
- ? تونس امروزی .
- ? رجوع کنید به ابن حزم، جمهره انساب العرب، ص؟ .
- ? رجوع کنید به ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج، ص؟ .
- ? رجوع کنید به عباس قمی، تحفه الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب، ص .
- ? برای آگاهی بیشتر در باره اعقاب جابر در ایران رجوع کنید به حسین واقفی، جابر بن عبداللّه الانصاری، ص .
- ? رجوع کنید به ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج؟، قسم؟، ص؟ .
- ? . ابن عبدالبرّ، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج؟، ص؟ .
- ? رجوع کنید به ابن قیّم جوزیه، اعلام الموقعین عن رب العالمین، ج؟، ص که از او در زمره صحابیانی که تعداد متوسطی فتوا از آنها نقل شده، نام برده است .
- ? . نیز ادامه مقاله .
- ? ذهبی، ج؟، ص؟ .
- ? . رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج، ص .

- ?. يوسف بن عبدالرحمان مزی، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ؟، ص ؟ .
- ?. احمد بن علی خطیب بغدادی، الزحله فی طلب الحدیث، ص ?? .
- ?. ابن عبدالبر، جامع بیان العلم و فضله و ما ینبغی فی روایتہ و حملہ، ص .
- ?. رجوع کنید به ذهبی، ج ؟، ص ؟ .
- ?. رجوع کنید به ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ؟، ص ؟ .
- ?. رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ؟، ص ؟ .
- ?. احمد بن علی خطیب بغدادی، تقیید العلم، ص ؟ .
- ?. ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ؟، ص ؟ .
- ?. برای آگاهی از فهرست کامل راویان حدیث از جابر رجوع کنید به یوسف بن عبدالرحمان مزی، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج ؟، ص ?? .
- ?. برای آگاهی از فهرست کامل راویان حدیث از جابر رجوع کنید به حسین واقفی، جابر بن عبداللّه الانصاری، ص ?? .
- ?. ابن اشعث کوفی، الاشعثیات (الجعفریات) (ص .
- ?. ابن اشعث کوفی، الاشعثیات (الجعفریات) (ص .
- ?. برای نمونه رجوع کنید به ابن اشعث کوفی، الاشعثیات (الجعفریات) (ص .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص ؟ .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص ؟ .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص ?? .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص ؟ .
- ?. محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، ج ؟، ص .
- ?. ابن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج ؟، ص .
- ?. ابن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج ؟، ص .
- ?. ذهبی، ج ؟، ص ؟ .
- ?. رجوع کنید به ابن حزم، الاحکام فی اصول الاحکام، ج ؟، ص ؟ .
- ?. برای آگاهی از موارد آن رجوع کنید به خوئی، ج ؟، ص .

1. ? . برای نمونه رجوع کنید به محملین حسن طوسی، کتاب الخلاف، ج 1، ص 1.
2. ? . رجوع کنید به محملین حسن طوسی، کتاب الخلاف، ج 1، ص 1.
3. ? . عبدالرزاق بن همام صنعانی، تفسیر القرآن، ج 1، ص 1.
4. ? . عبدالرزاق بن همام صنعانی، تفسیر القرآن، ج 1، ص 1.
5. ? . عبدالرزاق بن همام صنعانی، تفسیر القرآن، ج 1، ص 1.
6. ? . عبدالرزاق بن همام صنعانی، تفسیر القرآن، ج 1، ص 1.
7. ? . عبدالرزاق بن همام صنعانی، تفسیر القرآن، ج 1، ص 1.
8. ? . محملین احمد قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج 1، ص 1، ج 2، ص 1، ج 3، ص 1.
9. ? . مثلاً رجوع کنید به طبرسی، ذیل احزاب: .
10. ? . نساء/سوره 1، آیه 1.
11. ? . رجوع کنید به احمدین محمد برقی، کتاب الرجال، ص 1، .
12. ? . محملین حسن طوسی، رجال الطوسی، ص 1، ، ، ، ؟ .
13. ? . ? . رجوع کنید به خوئی، ج 1، ص 1.
14. ? . ? . نستری، ج 1، ص 1.
15. ? . ? . رجوع کنید به محملین اسماعیل مازندرانی حائری، منتهی المقال فی احوال الرجال، ج 1، ص 1.
16. ? . ? . خوئی، ج 1، ص 1.
17. ? . ? . رجوع کنید به محملین عمر کشی، اختیار معرفه الرجال، ص 1.
18. ? . ? . محملین عمر کشی، اختیار معرفه الرجال، ص 1.
19. ? . ? . رجوع کنید به احمدین محمد برقی، کتاب الرجال، ص 1.
20. ? . ? . محملین عمر کشی، اختیار معرفه الرجال، ص 1.
21. ? . ? . نیز رجوع کنید به ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 1، ص 1.
22. ? . ? . ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 1، ص 1.
23. ? . ? . نستری، ج 1، ص 1.
24. ? . ? . رجوع کنید به محملین محمد مفید، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 1، ص 1.
25. ? . ? . ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج 1، ص 1.

- .? .? محمدبن حسن طوسی، مصباح المتعجد، ص .?
- .? .? نیز رجوع کنید به محمدبن ابوالقاسم عمادالدین طبری، بشاره المصطفی لشيعه المرتضى، ص .
- .? .? محمدبن عمر كشي، اختيار معرفه الرجال، ص .
- .? .? از جمله رجوع کنيد به ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج .?، ص .?
- .? .? رجوع کنيد به محمدبن يعقوب كليني، الاصول من الكافي، ج .?، ص .?، .
- .? .? رجوع کنيد به محمدبن يعقوب كليني، الاصول من الكافي، ج .?، ص .
- .? .? محمدبن محمد مفيد، الارشاد في معرفه حجج الله على العباد، ج .?، ص .?
- .? .? محمدبن عمر كشي، اختيار معرفه الرجال، ص .
- .? .? نیز رجوع کنيد به محمدبن يعقوب كليني، الاصول من الكافي، ج .?، ص .
- .? .? ابن عساکر، تاريخ مدينة دمشق، ج ، ص .
- .? .? رجوع کنيد به عبدالحسين اميني، الغدير في الكتاب و السنه و الادب، ج .?، ص .
- .? .? رجوع کنيد به ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج .?، ص .
- .? .? رجوع کنيد به ابن بابويه، معانی الاخبار، ش، ص .
- .? .? رجوع کنيد به محمدبن محمد مفيد، الارشاد في معرفه حجج الله على العباد، ج .?، ص .
- .? .? رجوع کنيد به ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج .?، ص .
- .? .? رجوع کنيد به ابن بابويه، کمال الدين و تمام النعمه، ش، ج .?، ص .
- .? .? ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج .?، ص .?
- .? .? رجوع کنيد به ابن بابويه، کمال الدين و تمام النعمه، ش، ج .?، ص .?، .?
- .? .? رجوع کنيد به محمدبن يعقوب كليني، الاصول من الكافي، ج .?، ص .? .?
- .? .? ابن بابويه، کمال الدين و تمام النعمه، ش، ج .?، ص .
- .? .? ذهبي، ج .?، ص .?
- .? .? مسنداحمدبن حنبل، ج .?، ص .? .?
- .? .? خيرالدين زركلي، الاعلام، ج .?، ص .?
- .? .? رجوع کنيد به احمدبن علي خطيب بغدادی، الکفايه في علم الروايه، ص .?

? . ? سزگين، ج ؟ ، ص .

? . ? ترجمه عربى، ج ؟ ، جزء ؟ ، ص ?? .

? . ? رجوع كنيد به نجم عبدالرحمان خلف، استدراقات على تاريخ التراث العربى لفؤاد سزگين فى علم الحديث، ص .

منبع [ويرايش] دانشنامه جهان اسلام، بنياد دائره المعارف اسلامى، برگرفته از مقاله « جابر بن عبدالله انصارى »، شماره

جابر بن عبد الله الانصارى

لقد أقبل جابر على الجهاد من أول فرصة للجهاد، لقد منعه أبوه عبد الله من الخروج إلى بدر وأحد، واستأثر بذلك الخروج لنفسه، وترك جابراً الشاب لأخواته الست، ولما استشهد أبوه فى غزوه أحد بادر إلى الخروج إلى الجهاد لا تقوته غزوه مع رسول الله.

هو جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه، صحابى جليل من الأنصار، يكنى أبا عبد الله، وقيل: أبو عبد الرحمن، والأول أصح، شهد العقبة الثانية مع أبيه وهو صبى، وقد كان أصغر من شهد العقبة الثانية، وقال بعضهم: شهد بدرًا، وقيل: لم يشهدها، وكذلك غزوه أحد. وكان من المكثرين فى الحديث، الحافظين للسنن، روى عنه محمد بن على بن الحسين، وعمرو بن دينار، وأبو الزبير المكي، وعطاء، ومجاهد، وغيرهم. (1)

كما روى جابر بن عبد الله علماً كثيراً عن النبي صلى الله عليه وسلم وعن عمر وعلى وأبي بكر وأبي عبيده ومعاذ بن جبل والزبير وطائفة، وكان مفتى المدينة فى زمانه، شهد ليله العقبة مع والده، وكان والده من النقباء البدرين، استشهد يوم أحد، وكان جابر قد أطاق أباه يوم أحد، وقعد لأجل أخواته. (2)

حياته وجهاده ووفاته

ص:138

قاتل جابر بن عبد الله مع الرسول في سبع عشرة غزوه، قال جابر: غزوت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم سبع عشرة غزوه، لم أشهد بداراً ولا أحداً، منعتني أبي، فلما قتل يوم أحد، لم أتخلف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوه قط . وقال الكلبي: شهد جابر أحداً، وقيل: شهد مع النبي صلى الله عليه وسلم ثمانى عشره غزوه، وشهد صفين مع علي بن أبي طالب (عليه السلام)، وعمى في آخر عمره، وكان يحفى شاربه، وكان يخضب بالصفرة، وتوفي في سنة 78 هـ وهو ابن أربع وتسعين سنة، وكان قد ذهب بصره، وصلى عليه أبان بن عثمان وهو والى المدينة يومئذ، (3). وهو آخر من مات بالمدينة ممن شهد العقبة. (4)

وقد استغفر له رسول الله، قال جابر: استغفر لى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة البعير خمساً وعشرين مرة، يعنى بقوله ليلة البعير: أنه باع من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعيراً واشترط ظهره إلى المدينة، وكان في غزوه لهم، وتوفي جابر سنة أربع وسبعين، وقيل: سنة سبع وسبعين، وصلى عليه أبان بن عثمان، وكان أمير المدينة، وكان عمر جابر أربعاً وتسعين سنة. (5)

من أقواله

عن أبي سفيان قال: جاورت مع جابر بن عبد الله بمكة ستة أشهر، فسأله رجل: هل كنتم تسمون أحدا من أهل القبلة كافراً؟ فقال: معاذ الله! قال: فهل تسمونه مشركاً؟ قال:

لا. (6)

بعض الأحاديث التي رواها

روى جابر بن عبد الله عن الرسول أحاديث كثيرة، فكان من أشهر رواه الحديث الشريف، وكان المسلمون يرجعون إليه للحصول على الحديث وتدوينه، فعن عبد الله بن محمد بن عقيل قال: «كُنْتُ أَذْهَبُ أَنَا وَأَبُو جَعْفَرٍ إِلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَنَا أَلْوَاخُ صِبْغًا نَكْتُبُ فِيهَا الْحَدِيثَ». (7) وعن عطاء، قال: «كنا نكون عند جابر بن عبد الله فيحدثنا، فإذا خرجنا من عنده تذاكرنا حديثه، قال: فكان أبو الزبير أحفظنا للحديث». (8)

ص: 139

وعن جابر بن عبد الله قال: « ما سُئِلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا فَقَالَ لَا ».

وعنه قال: أشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال: « أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِذَا قَالُواهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَبِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ».

وعنه أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يأمر بتعليم هؤلاء الكلمات كما يأمر بتعليم السورة من القرآن: « اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ، وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ، وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ، وَفِتْنَةِ الْمَحْبِيَا، وَفِتْنَةِ الْمَمَاتِ ». (9)

وعنه أيضا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم بلغه موت النجاشي فقال: « صلوا على أخ لكم مات بغير بلادكم » قال: فصلى عليه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وصفنا صنفوا. قال جابر: فكنت في الصف الثاني أو الثالث. قال: وكان اسم النجاشي: أضحمه. (10)

وعن جابر بن عبد الله، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: « لَا تَطْلُبُوا الْعِلْمَ لِيُبَاهُوا بِهِ الْعُلَمَاءَ، وَتُمَارُوا بِهِ السُّفَهَاءَ، وَتَخَيَّرُوا بِهِ الْمَجَالِسَ، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَالْتَأُرُ النَّارُ ». (11)

حرصه على الجهاد:

لقد أقبل جابر على الجهاد من أول فرصة للجهاد، لقد منعه أبوه عبد الله من الخروج إلى بدر وأحد، واستأثر بذلك الخروج لنفسه، وترك جابرا الشاب لأخواته الست، ولما استشهد أبوه في غزوه أحد بدر إلى الخروج إلى الجهاد لا تقوته غزوه مع رسول الله؛ نصرة لدين الله وإعلاء لكلمته. قال جابر: « غزا رسول الله إحدى وعشرين غزوه، غزوت معه تسعة عشره غزوه، ولم أشهد بدرا ولا أحدا، منعت أبي، حتى إذا قُتِلَ أبى يوم أحد لم أتخلف عن غزوه غزاها ».

بعض مواقف جابر بن عبد الله مع الرسول:

عن جابر بن عبد الله قال: لما قتل أبى جعلت أكشف الثوب عن وجهه أبكى وبنهونى عنه، والنبي لا ينهاني، فجعلت عمى فاطمه تبكى، فقال النبي: "تبكين أو لا تبكين، ما زالت الملائكة تظله بأجنحتها حتى رفعتموه".

وروى البخارى بسنده عن جابر قال: جاء رسول الله يعودنى وأنا مريض لا أعقل، فتوضأ وصبَّ عليّ - من وضوئه فعقلت، فقلت: يا رسول الله، لمن الميراث؟ إنما يرثى كلاله. فنزلت آية الفرائض.

بعض مواقف جابر بن عبد الله مع الصحابه:

مع أبيه:

فى البخارى بسنده عن جابر قال: لما حضر أحد دعانى أبى من الليل، فقال: "ما أرانى إلا مقتولاً فى أول من يقتل من أصحاب النبى، وإنى لا أترك بعدى أعز عليّ - منك غير نفس رسول الله، فإن عليّ - ديناً فاقض واستوص بأخوانك خيراً". فأصبحنا فكان أول قتيل، ودفن معه آخر فى قبر، ثم لم تطب نفسى أن أتركه مع الآخر، فاستخرجته بعد ستة أشهر، فإذا هو كيوم وضعته هنيئاً غير أذنه.

مع أبى بكر الصديق:

عن جابر بن عبد الله الأنصارى - رضى الله عنهما - أنه قال: دخلت على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال لى: "يا جابر، لو قد جاءنا مال لحثيث لك ثم حثيث لك". قال: فقبض رسول الله قبل أن ينجز لى تلك العده، فأتيت أبى بكر فحدثته فقال أبو بكر: ونحن لو قد جاءنا شىء لحثيث لك ثم حثيث لك ثم حثيث لك. قال: فأتاه مال فحشى لى حثيه ثم حثيه ثم قال: ليس عليك فيها صدقه حتى يحول الحول. قال: فوزنتها فكانت ألفاً وخمسمائه.

مع عبد الله بن أنيس:

عن جابر بن عبد الله قال: بلغنى حديث عن رجل من أصحاب النبى سمعه من النبى لم أسمع منه، فسرت شهراً إليه حتى قدمت الشام فإذا هو عبد الله بن أنيس، فأرسلت إليه أن جابراً على الباب، فرجع إلى - الرسول فقال: أجاير بن عبد الله؟ قلت:

نعم، فرجع إلى - فاعتنقنى واعتنقته. قال: قلت: حديث بلغنى أنك سمعته من رسول

ص: 141

الله لم أسمعه منه في المظالم؛ فخشيت أن أموت أو تموت. قال: سمعت النبي يقول: "يحشر الناس - أو العباد - عراه غرلاً بهما، فيناديهم بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب: أنا الملك أنا الديان لا ينبغي لأحد من أهل الجنة أن يدخل الجنة وأحد من أهل النار يدخل النار وأحد من أهل الجنة يطلبه بمظلمه حتى يقتضه منه حتى اللطمه". قال: وكيف وإنما تأتي عراه غرلاً؟ قال: "بالحسنات والسيئات".

مع جابر بن عمير:

عن عطاء أنه رأى جابر بن عبد الله وجابر بن عمير الأنصاريين - رضى الله عنهما - يرتميان، فمَلَّ -أحدهما فيجلس، فقال له صاحبه: كسلت؟ قال: نعم. فقال أحدهما للآخر: أما سمعت رسول الله يقول: "كل شيء ليس من ذكر الله فهو لعب، إلا أن يكون أربعة: ملاعبة الرجل امرأته، وتأديب الرجل فرسه، ومشي الرجل بين الغرضين، وتعلم الرجل السباحة".

بعض مواقف جابر بن عبد الله مع التابعين:

مع سعيد بن الحارث:

قال سعيد بن الحارث: دخلنا على جابر بن عبد الله وهو يصلي في ثوب واحد ملتصقاً به، ورداؤه قريب لو تناوله بلغه، فلما سلم سألتاه عن ذلك، فقال: "إنما أفعل هذا ليراني الحمقى أمثالكم، فيفشوا على جابر رخصه رخصها رسول الله". ثم قال جابر: "خرجت مع رسول الله في بعض أسفاره، فجننته ليله وهو يصلي في ثوب واحد وعلى ثوب واحد فاشتملت به، ثم قمت إلى جنبه، قال: "يا جابر، ما هذا الاشمال؟ إذا صليت وعليك ثوب واحد فإن كان واسعاً فالتحف به، وإن كان ضيقاً فأتزر به".

بعض الأحاديث التي رواها جابر بن عبد الله عن النبي:

عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله: "أعطيت خمساً لم يعطهن أحد قبلي:

كان كل نبي يبعث إلى قومه خاصه وبعث إلى كل أحمر وأسود، وأحلت لى الغنائم ولم تحل لأحد قبلى، وجعلت لى الأرض طيبه طهورًا ومسجدًا، فأبما رجل أدركته الصلاه صلى حيث كان، ونصرت بالرعب بين يدى مسيره شهر، وأعطيت الشفاعة".

وعن أبى الزبير، عن جابر بن عبد الله الأنصارى قال: سمعت رسول الله قبل موته بثلاثه أيام يقول: "لا يموتن أحدكم إلا وهو يحسن الظن بالله".

أثر جابر بن عبد الله فى الآخرين:

روى عنه أحاديث النبى أكثر من مائه وعشرين من الصحابه والتابعين؛ فممن روى عنه من الصحابه: أنس بن مالك، وعبد الله بن ثعلبه، ومحمود بن لبيد، وماعز التميمى، ومحمود بن عبد الرحمن التميمى وغيرهم. وممن روى عنه من التابعين:

واسع بن حبان بن قمرز، ومعاذ بن رفاعه بن رافع، ويزيد بن صهيب، والحارث بن رافع، وغيرهم الكثير.

وكان يعلم غيره وينشر ما تعلمه من رسول الله، وكان أحد المفتين بعد رسول الله، وكانت له حلقه فى المسجد النبوى، يعلم فيها الناس ويفقههم.

من كلمات جابر بن عبد الله:

قال جابر بن عبد الله: "ما منا أحد إلا مالت به الدنيا ومال بها، ما خلا عمر وابنه عبد الله". وقال عندما سمع بموت ابن عباس وصفق بإحدى يديه على الأخرى:

"مات أعلم الناس، وأحلم الناس، ولقد أصيبت به هذه الأمة مصيبه لا ترتق".

وفاه جابر بن عبد الله:

تُوِّفَى جابر بن عبد الله سنه أربع وسبعين، وهو ابن أربع وتسعين سنه، وصلى عليه أبان بن عثمان.

المصادر:

1 - أسد الغابه فى معرفه الصحابه.

ص: 143

2 - سير أعلام النبلاء.

3 - أبو الفرج بن الجوزي كتاب: المنتظم في تاريخ الملوك والأمم

4 - أسد الغابه في معرفة الصحابه.

5 - أسد الغابه في معرفة الصحابه.

6 - كتاب الإيمان للقاسم بن سلام.

7 - المحدث الفاصل بين الراوى والواعى للرامهر مزى.

8 - الجامع لأخلاق الراوى وآداب السامع للخطيب البغدادي.

9 - المحدث الفاصل بين الراوى والواعى للرامهر مزى.

10 - الأسماء المبهمة في الأسماء المحكمه.

11 - الجامع لأخلاق الراوى وآداب السامع للخطيب البغدادي.

حذيفه را بهتر بشناسيم

اشاره

تبار

حذيفه بن يمان * مكْتَبى به ابو عبدالله العَبَسى، از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران امام علی (علیه السلام) است. سیره نویسان او را به بزرگی یاد می کنند و با القابی چون: «صاحب سر رسول الله (ص)،» من کبار اصحاب رسول الله (ص)، «اعلم الناس بالمنافقين» او را ستوده اند.

حذيفه دارای فضیلت های زیادی است. وی از جمله هفت نفری است که بر جنازه حضرت فاطمه (علیها السلام) نماز خواندند و همچنین به امر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، شهربانان را برای امام حسین (علیه السلام) عقد کرد.

خاندان شهادت

1. پدر حذيفه حسیل بن جابر، که در جنگ احد به شهادت رسید.

ص: 144

جریان شهادتش چنین بود که: در جریان جنگ احد حذیفه در رکاب رسول الله شمشیر می زد. در اثنای جنگ، حسیل بن جابر، پدر حذیفه برای یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد میدان کارزار شد. حسیل هنگامی قدم به میدان جنگ گذاشت که جبهه اسلام به علت خیانت عده ای از سربازان، از دو سوی مورد هجوم بود، لذا تشخیص مسلمانان از کافر مشکل می نمود. عده ای از مسلمانان به خیال اینکه حسیل از مشرکین است، به او حمله کرده و او را محاصره کرده و کشتند، ناگهان حذیفه پدر را شناخت و با صدای بلند فریاد زد: دست نگه دارید. او پدر من است، ولی کار از کار گذشته و پدرش زیر ضربات شمشیر، به شهادت رسیده بود.

2. برادرش صفوان بن الیمان، نیز در این جنگ شهید شد.

مأموریت ویژه

در جریان جنگ خندق، که مسلمانان در محاصره دشمن قرار داشتند، حذیفه می گوید:

« در شبی از شبها که بسیار سرد و طوفانی بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسی از شب را نماز خواند و پس از نماز رو به اصحاب کرد و گفت: ألا رجل یأتینا یخبر القوم یجعل الله رقیقی فی الجنة؟ به علت سرما و طوفان شدید، هیچ کس امر رسول الله را اجابت نکرد، من برخاستم و گفتم: لیبیک. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: میان قوم دشمن (برو و برایم خبر بیاور و تا هنگام بازگشت اقدامی انجام نده. امر پیامبر را اجابت کرده، مخفیانه به میان لشکر دشمن رفتم. در این هنگام شنیدم ابوسفیان برای قوم سخنرانی می کند و می گوید: مواظب باشید که جاسوسی از طرف محمد (صلی الله علیه و آله) در میان شما نباشد. برای اطمینان بیشتر، هر کس نام کناری خود را بپرسد. من پیشدستی کرده و زودتر نام کناری خودم را پرسیدم تا مرا نشناسند. در این هنگام ابوسفیان از شدت سرما و طوفان، دستور داد برگردند. ابوسفیان در تیر رس من بود، تیر در کمان گذاشتم تا او را بزنم، یکباره به یاد سخن پیامبر افتادم و صرف نظر کردم. پس از انجام مأموریت، به مدینه

ص: 145

برگشتم و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم. آن حضرت در حال نماز بود، تا مرا دید اشاره کرد به زیر عبایش بروم (تا گرم شوم). و سپس گزارش کار را به ایشان دادم. «

ویژگی ها

1. جوانمردی

حذیفه در جنگ بدر، هنگامی که دید پدرش توسط مسلمانان به شهادت رسید، برای مسلمانان طلب مغفرت کرد. خبر شهادت حسیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید، حضرت دستور داد دیه او را از بیت المال به پسرش حذیفه دادند.

حذیفه آن را گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد.

2. افسر سلحشور

حذیفه به غیر از جنگ بدر، در تمام جنگ های پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور داشت. پس از فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز جزو سپاه اسلام بود.

وی در سال (23 ه. ق. در فتح آذربایجان، دینور، ماسبدان و همدان شرکت داشت.

همچنین در فتح ری در کنار ابو موسی اشعری بود. نیز در فتح نهاوند پس از شهادت «نعمان بن مقرن» پرچم دار سپاه اسلام شد و با تدبیر او نهاوند فتح گردید.

3. محافظ پیامبر

حذیفه همراه سعد بن عباد، از پیامبر محافظت می کرد تا اینکه این آیه قرآن نازل شد: "وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ .." "پیامبر آنها را مرخص کرد و فرمود: «خدا مرا از خطر مردم حفظ می کند.»

4. منافق شناسی

هنگامی که سپاه اسلام از جنگ تبوک بر می گشت، گروهی از منافقان، طرح ترور پیامبر را ریختند. جبرئیل توطئه آنان را به پیامبر خبر داد. منافقین هنگامی که می

خواستند قصد خود را عملی سازند و پیامبر را در درّه بیاندازند، پیامبر به حدیفه فرمود: به صورت مرکبهای آنان بزن. حدیفه بر صورتهای آنها کوبید و به عقب راند.

به این صورت نقشه آنان خنثی شد و نتوانستند کاری انجام دهند. بعد از این واقعه، پیامبر به حدیفه فرمود: آیا آنان را شناختی؟ حدیفه جواب داد: نه. پیامبر اسامی آنان را به او گفت. پس از این قضیه، حدیفه به عنوان راز دار پیامبر و منافق شناس معروف شد. اگر کسی اسامی منافقان را از او می پرسید، جواب نمی داد. و اگر کسی فوت می کرد و ایمان و نفاقش معلوم نبود و حدیفه بر پیکرش نماز نمی خواند، خلیفه وقت جرأت نمی کرد، نماز بخواند.

5. پیشگویی از آینده

حدیفه همچون اصحاب خاص امام علی (علیه السلام) سلمان، عمار، رشید هجری و... (گاهی از آینده خبر می داد، که با گذشت زمان به وقوع می پیوست. دو مورد از پیشگویی های وی عبارت است از:

الف هنگامی که امام علی (علیه السلام) به خلافت رسید، حدیفه در مسجد مدائن برای مردم سخنرانی کرد و پس از سخنرانی به پسرانش صفوان و سعد (گفت:

« او امام (را همراهی کنید، برای او جنگهای زیادی رخ خواهد داد و عده ای از مردم در آن هلاک خواهند شد. بکوشید در رکاب او شهید شوید. به خدا قسم او بر حق و مخالفش بر باطل است. »

صفوان و سعد به سخن پدر گوش داده و در جنگ صفین شرکت کردند و به شهادت رسیدند.

2. حبه عربی می گوید: حدیفه یک سال قبل از قتل عثمان به من گفت: « گویا می بینم مادران، حمیرا بر شتری سوار شده و شما دم و پاهای آن را گرفته اید. آن روز قبیله ازد او را همراهی خواهند کرد. خدا آنان را به آتش دوزخ مبتلا کند، نیز بنی ضبه انصار و یاران آنها خواهند بود. خدا پاهایشان را قطع کند. »

حبه عربی نقل می کند، روز جنگ جمل حضور داشتم. به علت دفاع یاران

ص: 147

عایشه توسط سپر، منادی امام علی (علیه السلام) گفت: پاهایشان را قطع کنید.

در این هنگام به یاد سخن حدیث افتادم که دعایش مستجاب شد و در عمرم روزی را ندیدم که مثل آن روز پاهای فراوان قطع شود.

6. ادب حدیثه

روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با حدیثه ملاقات کرد و دستش را دراز کرد تا با حدیثه مصافحه کند. حدیثه دستش را کشید. رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای حدیثه دستم را به سوی تو دراز می کنم و تو دستت را می کنی؟ حدیثه در جواب گفت: من دوست دارم ولی چه کنم که جنب هستم. پیامبر فرمود:

«أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ إِذَا التَّقِيَا فِتْصَافَحًا تَحَاتَّتْ ذُنُوبُهُمَا كَمَا يَتَخَاتُّ وَرَقُ الشَّجَرِ.»

«آیا نمی دانی وقتی دو مسلمان ملاقات و مصافحه کنند، همانگونه که برگ درخت می ریزد، گناهان آن دو می ریزد.»

حدیثه از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

امام باقر (علیه السلام) در باره فضیلت حدیثه، از پدرانش از امام علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود:

«ضاقَت الأرض بسببهم، بهم ترزقون و بهم تصرون و بهم تمظرون، منهم سلمان الفارسی و المقداد و أبو ذر و عمار و حدیثه) رحمهم الله (وكان علی (علیه السلام) يقول و أنا إمامهم، و هم الذین صلّوا علی فاطمه (علیها السلام).»

«زمین برای هفت نفر کوچک و تنگ است، به وسیله آنها روزی داده می شوید و نصرت الهی شامل حال شما می گردد. باران به برکت آنان بر شما می ریزد، از آن جمله اند: سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و حدیثه، من پیشوای آنها هستم و آنان کسانی هستند که بر فاطمه (علیها السلام) نماز گزارند.»

همچنین روزی دیگر امام علی (علیه السلام) بر فراز منبر رفت و گفت:

«أیها الناس، سلونی فإنّ بین جوانحی علماً جماً.»

ص: 148

شخصی به نام «ابن الکوّاء» بلند شد و سؤالات زیادی از حضرت پرسید؛ از جمله گفت: نظرت درباره حذیفه چیست؟ حضرت در جواب گفت:

« ذاک امرؤ علم أسماء المنافقین إن تسألوه عن حدود الله تجدوه بها عالماً ».

« او مردی است که نام منافقان را می داند. اگر از او در باره حدود الهی پرسش کنید، خواهید دید که بدان آگاه است. »

فرماندار مدائن

عمر بن خطاب، حذیفه را به فرمانداری مداین منصوب کرد و در این باره نامه ای به مردم مدائن نوشت. در این نامه آمده است: « به حرفش گوش کنید و از او اطاعت کنید و هر چه خواست به او بدهید. »

حذیفه همراه با نامه خلیفه، به طرف مدائن حرکت کرد. خبر ورود فرماندار جدید به مردم مدائن رسید. آنان برای استقبال، به دروازه شهر آمدند، دیدند شخصی سوار بر الاغ در حالی که نان جو می خورد، به طرف شهر در حرکت است.

بی اعتنا از او گذشتند و از افرادی که پشت سر او در حرکت بودند، سوال کردند:

فرماندار، کدام یک از شما هستید؟ گفتند: همان کسی که بر الاغ سوار بود.

ساده زیستی حذیفه در جایی که روزگاری پایتخت ایران بزرگ بوده، اثر تبلیغی عمیقی بر مردم آن منطقه گذاشت.

پس از استقرار در مدائن، مردم نزد حذیفه آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ حذیفه در جواب آنان گفت: « تا در میان شما هستم، طعامی که بخورم و علفی که به الاغم بدهم. »

پس از مدتی حذیفه از کار برکنار و سلمان فارسی به جای او فرماندار شد و پس از مرگ سلمان، دوباره با حکم عمر، حذیفه به فرمانداری مدائن منصوب شد.

هنگامی که عثمان کشته شد و امام علی (علیه السلام) به خلافت رسید، خبر به حذیفه رسید. از این خبر خوشحال شده و گفت: « اگر تیرهایی در کمان داشتم همه را بر شکم عثمان می زدم، او در حالی که فاجر بود مرد. »

آنگاه دستور داد، مردم در مسجد تجمع کنند. حذیفه با وجود مریضی سختی که

داشت با کمک یاران و فرزندان در جمع مردم حضور یافت و پس از حمد خدا و صلوات بر پیامبر و آل پیامبر به آنان گفت:

« الحمد لله الَّذِي أَحْيَا الْحَقَّ وَأَمَاتَ الْبَاطِلَ وَجَاءَ بِالْعَدْلِ وَأَدْحَضَ الْجُورَ وَكَبَتِ الظَّالِمِينَ. أَيُّهَا النَّاسُ... إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... » و أمير المؤمنين حَقّاً حَقّاً و خير من نعلمه بعد نبينا محمد رسول الله و أولى الناس بالناس و أَحَقَّهُم بِالْأَمْرِ... ».

آنگاه دست راست را در دست چپش قرار داد و گفت: این بیعت با امیر المؤمنین (علیه السلام) است.

فرماندار امام علی (علیه السلام)

امام علی (علیه السلام) هنگامی که به خلافت رسید، حذیفه بن یمان را به عنوان فرماندار مدائن ابقا کرد.

راوی حدیث

حذیفه روایات زیادی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است؛ به طوری که صحیح مسلم و بخاری، 23 حدیث به واسطه او از پیامبر نقل کرده اند.

دو روایت از وی که از پیامبر نقل می کند:

1. روی حذیفه قال النبی (صلی الله علیه و آله): « صَرَّيْتُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ، أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ امْتَنَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ». ».

2. روی حذیفه قال النبی (صلی الله علیه و آله): « أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيٌّ بِأَبْهَاءِ وَلَا تُؤْتَى النَّبِيُّتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا ». ».

وفات

حذیفه در اوایل خلافت امام علی (علیه السلام) به مرضی سختی مبتلا شد.

دستور داد، برایش کفن بخرند. پارچه ای از حله به قیمت 300 درهم برایش تهیه کردند. حذیفه قبول نکرد و گفت: نمی خواهم، فقط دو لباس سفید برایم بخرید و

ص: 150

سرانجام با همان مرض در سال (36 ه. ق. و) 40 روز پس از خلافت امام علی (علیه السلام) در مدائن از دنیا رفت. او را کنار قبر سلمان دفن کردند.

یکی از اجداد حذیفه به نام «جروه» در قبیله اش مرتکب قتل شد و به مدینه گریخت. آنجا با قبیله «بنی عبد الأشهل» که یمنی بودند، پیمان برادری بست، از آن به بعد، این خاندان به یمانی معروف شدند. (شخصیتهای اسلامی شیعه، ج 2، ص 237)

منبع: ره توشه عتبات عالیات؛ جمعی از نویسندگان

حسین بن روح نوبختی

وفات حذیفه بن یمان/فردی که جسدش پس از سیزده قرن سالم بود

امروز بیست و هشتم محرم، مصادف با سالروز وفات حذیفه از بزرگان اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

SHIA-NEWS.COM شیعه نیوز:

به گزارش «شیعه نیوز» به نقل از حج، حذیفه یکی از هفت نفری بود که بر صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) نماز خواند. وی منافقین را می شناخت، یعنی به اذن خداوند متعال قدرتی یافته بود که می توانست منافقین را تشخیص دهد. منافقینی که پس از غدیر توطئه قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) را چیدند و می خواستند در بازگشت از غدیر خم در راه، شتر حضرت را بترسانند تا حضرت به دره سقوط کند و به قتل برسد، که جبرئیل حضرت را از حيله آنها با خبر نمود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن منافقین را به حذیفه معرفی نمود و حذیفه همه را به خاطر سپرد. به همین دلیل بود که غاصبین خلافت بعد از آن واقعه از حذیفه می ترسیدند که مبادا آنان را به مردم معرفی کند، لذا حذیفه بر نماز هر کس حاضر

ص:151

نمی شد دیگران می فهمیدند که میت منافق بوده است. این بزرگوار چهل روز پس از خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مدائن از دنیا رحلت نمود. او قبل از رحلت به دو فرزندش صفوان و سعید وصیت کرد که همیشه ملازم امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشند، آنها هم به وصیت پدر عمل نمودند تا در جنگ صفین به شهادت رسیدند.

هادی الجبوری تولیت مقبره سلمان فارسی در گفت و گو با شفقنا گفت: همان طور که در تاریخ نوشته شده است، حذیفه یکی از بزرگان اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جانب عمر بن خطاب سال ها والی مدائن بود که پس از مدتی او را بر کنار و سلمان محمدی یا فارسی را به ولایت این شهر منصوب کرد و هنگامی که سلمان رحلت کرد دوباره حذیفه والی مدائن شد و ولایت حذیفه در مدائن باقی بود تا نوبت به ولایت حضرت علی (علیه السلام) رسید.

الجبوری افزود: هنگامی که حذیفه وفات کرد در مکانی در نزدیکی سلمان فارسی که حدود 2 کیلومتر از آن فاصله دارد، دفن شد که بر رودخانه دجله مشرف بود و در کنار عبدالله بن جابر انصاری قرار داشت.

در سال 1931 میلادی که آب رودخانه دجله به قبر حذیفه و عبدالله بن جابر انصاری نزدیک بود، به همین دلیل آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید آن زمان نجف اشرف صلاح دید که جسد این دو نفر به نزدیک سلمان فارسی انتقال داده شود که فوراً این انتقال به صورت رسمی و در زمان فیصل اول و با حضور وزیران معروف آن زمان در دولت عراق از قبیل سید محمد الصدر رئیس مجلس اعیان عراق، شیخ جعفر ابوالتمن، شیخ محمد رضا الشیبی وزیر معارف، سید عبدالمهدی و دکتر عادل عبدالمهدی معاون رئیس جمهور سابق عراق صورت گرفت.

تولیت مقبره سلمان فارسی ادامه داد: در آن زمان و در هنگام انتقال جسد این دو

صحابی بزرگ، معجزه بزرگی رخ داد که جسدها کاملاً سالم و تازه بود و گویا چند لحظه پیش به شهادت رسیده بودند که در کتاب «علما به عنوان الگو و اسوه» نوشته سید محمد شیرازی ذکر شده است.

انتهای پیام/ ز. ح

عدم نماز خواندن حذیفه بر جسد ابی بکر

پاسخ عدم نماز خواندن حذیفه بر جسد ابی بکر

بسم رب الحسین علیه السلام

سلام بر شما

خداوند متعال در قرآن کریم (توبه 84) در مورد منافقان چنین می فرماید:

"وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَمَّاؤًا وَهُمْ فَاسِقُونَ"

"و هرگز بر هیچ مرده ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست، چرا که آنان به خدا و پیامبر او کافر شدند و در حال فسق مُردند"

این آیات در مورد عدم نماز خواندن بر منافقین نازل شده است.

حذیفه بن یمان، صاحب سرّ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و نام منافقین را می دانست.

امیرالمومنین (علیه السلام) در مورد حذیفه می فرماید:

"علم المنافقین، و سال عن المعضلات، فان تسالوه تجدوه بها عالما"

"او منافقان را می شناسد. در مورد مشکلات از وی سوال نمایید زیرا اگر از وی

بپرسید، وی را عالم بر آنها خواهید یافت"

(سیر اعلام النبلاء ج 2 ص 363)

حاکم نیشابوری در "المستدرک" ج 3 ص 381 نیز از قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد حذیفه می گوید:

"كان اعلم الناس بالمنافقين"

"وی داناترین مردم به (نامهای منافقین بود)"

در تاریخ آمده است که عمر بن خطاب بر روی جسدی که حذیفه بر آن نماز نمی خواند، هرگز نماز نمی خواند.

ابن اثیر در "اسد الغابه" ج 1 ص 391 چنین می گوید:

"وكان عمر إذا مات يسأل عن حذيفه، فإن حضر الصلاة عليه صلى عليه عمر، وإن لم يحضر حذيفه الصلاة عليه لم يحضر عمر"

"هر وقت کسی فوت می کرد، عمر بن خطاب از حذیفه درخواست می کرد.

پس اگر حذیفه بر آن میت نماز می خواند، عمر بن خطاب هم بر وی نماز می خواند. و اگر حذیفه بر سر جنازه آن شخص حاضر نمی شد؛ عمر بن خطاب نیز بر وی نماز نمی خواند و بر سر جنازه اش حاضر نمی شد"

مشابه این مطالب را عینی در "عمده القاری" ج 2 ص 12 و ابن عبدالبر در "الاستيعاب" ج 1 ص 335 نیز بیان کرده اند.

پس معلوم می شود که نماز نخواندن جناب حذیفه بن یمان بر جنازه کسی، یعنی آن شخص از منافقان بوده است.

عمر بن خطاب نیز به تبعیت از وی، بر آن شخص نماز نمی خواند و آن میت را منافق می دانست!

چه کسی بر جنازه ای بکر نماز خواند؟؟

بنابر وصیت ایی بکر، عمر بن خطاب بعنوان جانشین وی انتخاب شد) البته به صورت شخصی و بنابر نوشتار عثمان بن عفان (

بعد از مرگ ابی بکر، عاقلانه به نظر می رسد که عمر بن خطاب، که جانشین ابی بکر بود، بر جنازه ابی بکر نماز گذارد و مراسم تشییع را انجام دهد....

ولی نکته جالب در این است که جناب حذیفه بن یمان (منافق شناس عصر نبوی (بر جنازه ابی بکر نماز نخوانده است!!!

ابن حزم اندلسی در "المُحَلَّى" ج 11 ص 225 چنین می گوید:

"ولم یقطع حذیفه ولا غیره علی باطن امرهم فتورع عن الصلاه علیهم"

حذیفه و دیگر صحابه بر صحت ایمان و باطن آنها (ابی بکر - عمر - عثمان) یقین نداشتند و لذا از نماز خواندن بر آنان امتناع ورزیدند.

پس از آنجا که حذیفه بن یمان بر ابی بکر نماز نخواند و عمر بن خطاب نیز در نماز میت از حذیفه تبعیت می کرد، پس می توان نتیجه گرفت:

عمر بن خطاب بر ابی بکر نماز نخواند زیرا او را منافق می دانست) به تبع حذیفه بن یمان (

ابن سعد در "الطبقات الکبری" ج 3 ص 206) ذکر وصیه ابی بکر - روایه شبابه بن سوار (چنین می گوید:

"صلی عمرو علی ابی بکر فکبر علیه أریعا"

"عمرو بن عاص بر ابی بکر نماز خواند و 4 تکبیر بر وی گفت"

ابن منظور در "مختصر تاریخ ابن عساکر" ج 6 ص 253) تاریخ ابن عساکر ج 12 ص 276) چنین می گوید:

"وعن حذیفه قال: مر بی عمر بن الخطاب وأنا جالس فی المسجد فقال لی: یا حذیفه، إن فلاناً قد مات فاشهده. قال: ثم مضی حتی إذا کاد أن یرج من المسجد التفت إلی فرأنی وأنا جالس فعرف، فرجع إلی فقال: یا حذیفه، أنشدک الله أمن القوم أنا؟ قال: قلت: اللهم لا، ولن أبرئ أحداً بعدک. قال: فرأیت عینی عمر جاءنا."

حذیفه می گوید: عمر به نزد من آمد، در حالی که من در مسجد بود.

پس به من گفت: فلانی! (مرده است. بر جنازه وی حاضر شو!

حذیفه می گوید: مدتی گذشت تا اینکه عمر خواست از مسجد خارج شود که مرا دید در حالیکه هنوز نشسته بودم. پس فهمیدم که برای نماز خواندن بر میت

نرفته ام.)

به سوی من آمد و گفت: ای حذیفه! تو را به خدا قسم می دهم که آیا من از آن قوم منافقین (هستم؟

حذیفه می گوید: گفتم: به خدا نه! و بعد از تو نیز هرگز کسی را مطلع نخواهم کرد.

: محقق بزرگوار، دکتر نجاح طلایی، معتقد است که منظور از "فلانی" در این روایت همان ابی بکر است و این روایت در تایید کلام ابن حزم می باشد.

مشابه این جریان را نیز از قول ام المومنین، ام سلمه (علیها السلام)، نیز بیان شده است.

(تاریخ ابن عساکر ج 44 ص 307)

این همه نگرانی عمر بن خطاب برای چه بوده است ؟؟؟؟

آیا وی از خود مطمئن نبوده است که منافق است یا خیر؟؟!!!!

یا علی ع

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

من مات و ليس في عتقه بيعه، مات ميتة جاهلية

يا اهل السنه:

من هو امام الفاطمه الزهرا) سلام الله عليها

(عمر و بن حنیف خزاعی کعبی)

اشاره

پس از شهادت حجر بن عدی در سال 51 هجری، معاویه در صدد دستگیری

ص: 156

عمرو بن حمق که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران خاص علی علیه السلام و دوست حجر بن عدی بود برآمد و سرانجام او را در اطراف موصل به قتل رساند. سرش را بردند و به نیزه زدند و برای زهرچشم گرفتن از مردم در معابر عمومی گرداندند؛ سپس به شام بردند و آن را در دامن همسرش که زندانی معاویه بود انداختند.

همسر شجاع و وفادارش برای معاویه پیام فرستاد که: «جنایتی بس بزرگ مرتکب شدی و انسانی نیکوکار و پاک را به قتل رساندی.»

شهادت این صحابی بزرگ نیز توانست افکار عمومی را که با شهادت حجر بن عدی کاملاً تحریک شده بود، خوش بین کند.

عمرو بن حمق خزاعی بعد از غزوه ی حدیبیه و به روایتی در حجه الوداع نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، از اصحاب او شد و احادیثی را از پیامبر فراگرفت، سپس در زمره ی شیعیان علی علیه السلام درآمد. او در کوفه زندگی می کرد و در جنگ های جمل و صفین و نهروان در رکاب امام علی شمشیر زد.

بعد از شهادت علی علیه السلام به حجر بن عدی که یاران امام را رهبری می کرد پیوست و پس از شهادت حجر، در موصل در غاری ساکن شد. به فرمان معاویه او را دستگیر کردند سر از بدنش جدا ساخته و شهر به شهر گرداندند تا به نزد معاویه بردند و در اسلام، این اولین سری بود که از شهری به شهری حمل شد.

منابع:

قصه کربلا، ص 44 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 232

الاستیعاب، ج 3، ص 173

عمرو بن حمق خزاعی کعبی از اصحاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران خاص علی بن ابیطالب و امام مجتبی علیه السلام! بزرگمردی که ایمان و عقیده اش، نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صلابت کوه بود!

پدرش: حمق بن کاهل [کاهن ... خزاعی

ص: 157

از قبیله خزاعه بود، که در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بعد از «صلح حدیبیه» سال ششم هجری و به نقلی، در سال پنجم هجری، مسلمان شده و به مدینه آمد.

فروغ اسلام!

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عده ای را برای سریه ای فرستاد و فرمود: در فلان شب، به فلان مکان می رسید و راه را گم می کنید و نمی دانید به کدام سو بروید! در آن موقع، به سمت شمال رفته و پس از مدتی با مردی، برخورد نموده و راه را از او می پرسید، او می گوید به شرطی او را به شما نشان می دهم که پیاده شده تا با گوسفندی که ذبح می کنم شما را اطعام کنم و بعد خودش می آید و شما را راهنمایی می کند. در آن زمان، سلام مرا به او برسانید و بگویید: که من در مدینه ظهور کرده ام، ماجرا به همین شکل، پیش رفت و آن مرد، پس از اطعام سربازان اسلام، راه را نشان داد. آن عده، سلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به او رساندند و از ظهورش در مدینه او را مطلع کردند، آن مرد، کسی نبود جز «عمرو بن حمق»، که اینگونه پیغمبر خدا، نسبت به او پیشگویی کردند. عمرو، سپس جانشینی برای خود در بین قومش قرار داد و به طرف مدینه رهسپار شد و به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد! آنحضرت به او فرمود: برگرد و در بین قبیله ات باش و آنجا بمان، تا زمانی که علی بن ابیطالب (علیه السلام)، وارد کوفه شود. در آن هنگام به او ملحق شو! «قاموس الرجال»

در بعضی از منابع تاریخی آمده که او مدتی در کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مصاحب ایشان بود و در ضبط احادیث اهتمام داشت و مورد لطف و عنایت خاص آنحضرت، واقع می شد.

روایت شده که وقتی ظرف شیری [آبی] به پیامبر نوشاند، حضرت برایش دعا نمود و فرمود: خدایا! او را از جوانیش بهره مند گردان، پس هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید، در سر و صورتش پیدا نشد.

حکایت دیگری از او درباره عنایت پیغمبر نقل است که:

روزی در مسجد الحرام با پیامبر خدا نشستیم، آنحضرت فرمود: ای عمرو، آیا می خواهی مردی از اهل بهشت و مردی از اهل جهنم را ببینی؟ گفتم: پدر و مادرم فدایت! آری، آنها را به من نشان ده. مدتی نشستیم تا علی بن ابی طالب وارد

ص: 158

شد، سلام کرد و نشست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای عمرو، این مرد و قومش، نشانه های اهل بهشت هستند. مدتی گذشت و بعد «معاویه بن ابوسفیان» وارد شد، جلو آمد و سلام کرد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این مرد و قومش، نشانه های اهل دوزخ می باشند.

زمانی که کشور مصر، بدست مسلمین فتح شد، مدتی آنجا بود و در دوران خلافت «عثمان»، عمرو، به شدت مخالفت می کرد و هیچگاه دل به او نداشت و به عنوان یکی از سران گروه 600 نفری در اعتراض به عثمان، با مصریان، و علیه او، در محاصره اش همراه با شورشیان بود و آنگاه که به بارگاه عثمان وارد شد، با شهادت، انحرافش را روبرو کرد و امتیازات ضداسلامی را که او به امویان بخشیده بود، یادآور شد، عثمان نیز، از دشمنان او بود و در نامه ای سری به استاندار خود در مصر دستور داده بود که او و عبدالرحمن بن عریس را شلاق زده و سر و ریش آنها را بتراشند. (سیمای کارگزاران)

یار پرافتخار علی (علیه السلام):

از دوستاناران راستین علی (علیه السلام) و پایمردی در راه او و مکتبش از خصوصیات ویژه او بود و در زمان حکومت آن حضرت، در کوفه ساکن شده و در تمام جنگهای «جمل، نهروان، صفین» در رکاب علی (علیه السلام) شمشیر زد و در همین جنگ صفین، آنحضرت، او را، فرمانده و پرچمدار قبیله «خزاعه» نمود و چون آنحضرت برای رفتن به جنگ از دوستان و یارانش، نظرخواهی نمود عمرو، خطاب به امام علی علیه السلام، کرد و گفت: به خدا سوگند، که محبت و دوستی من با شما، نه به خاطر دوستی و خویشاوندی و طمع به زر و سیم دنیا و نه به خاطر کسب مقام و شهرت است، بلکه از آنجا که ترا در چند خصلت ممتاز دیده ام، سر به آستان پرشکوه تو گذاشتم، اینکه پسرم و جانشین پیغمبر خدائی، و اینکه می دانم همسر فاطمه و پدر ذریه و نسل رسول الله (صلی الله علیه و آله) که در میان ما بر جای مانده اند هستی، و معتقدم که تو اولین کسی هستی که اسلام آورد و در میان مهاجران و انصار، در پاسداری از حریم اسلام، بیشترین سهم را داری.

علی (علیه السلام)، درباره اش دعا نمود و فرمود: خدایا دل او را به نور تقوا نورانی، و به راه راست خود، او را هدایت کن. ای کاش در سپاه من، صد نفر مانند تو، بودند! در حدیثی نقل شده که: مقام و منزلت او در پیشگاه علی بن ابیطالب (علیه السلام)، مانند منزلت سلمان فارسی بود نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

روایت دیگر: روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را دید که پیر شده ولی تند و چالاک راه می رفت، فرمود: ای مرد، سن تو بالا رفته، گفت در اطاعت تو ای امیر مؤمنان (علیه السلام).

فرمود: هنوز تند و چالاک هستی، گفت: بر ضد دشمنان تو ای امیر مؤمنان (علیه السلام).

فرمود: هنوز در تو رمقی می بینم. گفت: آن هم در اختیار و خدمت تو، ای امیر مؤمنان. و بعد عرض کرد: به خدا سوگند، اگر مرا تکلیف کنی که کوههای گران را از جای بر کنم و آب انبوه دریاها را بکشم و تا جان در بدن دارم، شمشیری بدست گیرم تا دشمنانت را پراکنده سازم و دوستانت را یاری کنم، باز هم امید ندارم که توانسته باشم، حق تو را آنگونه که باید، بگذارم. (اختصاص / 11، در کتاب علی بن ابیطالب «رحمانی همدانی» ص 15 و کتاب اصحاب امیرالمؤمنین (ع)).

بعد از شهادت علی (علیه السلام) در مدتی که «مغیره بن شعبه» حاکم کوفه بود (یعنی تا اول دهه پنجاه) به عنوان آزادی نسبی، در مسجد نسبت به امام علی (علیه السلام) بدگویی می شد، او و «حجر بن عدی» که رهبر شیعیان بودند به شدت به او اعتراض می کردند. وی در زمان امامت، امام حسن مجتبی علیه السلام، از یاران خاص آنحضرت بود و همراه با «حجر بن عدی» سرسختانه، از حریم ولایت دفاع کرد و چون آن زمان، با حکومت «معاویه» مقارن بود، از این رو، معاویه برخورد های سخت و سنگینی با آنها می کرد و با بی رحمی خاصی و مواضع تند و بی حساب و کتاب، می خواست چهره این عنصر پاک را مخدوش نموده و تا مرز کشتن او و دیگر شیعیان علی (علیه السلام) پیش رود. او نیز، از دشمنی و نفرت با معاویه چشم پوشی نکرد، چون از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم شنیده بود که: (معاویه، نشانه و مظهر اهل جهنم است). و در راه مبارزه حق علیه باطل، نایستاد و هرگز یار و مددکار باطل نشد.

شهادت مرد خدا

پس از شهادت حضرت علی (علیه السلام) و امام مجتبی (علیه السلام)، معاویه دستور داد که یاران و شیعیان خاص آن بزرگواران را تعقیب کنند. از این رو، «زیاد بن ابیه» که حاکم کوفه بود، بیشتر از هر کس، به دنبال «عمرو بن حمق» و بعضی از برادران مجاهدش، فرستاد. درگیری های مختصری بین آنها و مأموران «زیاد» رخ داد ولی عمرو، توانست با «رفاعه بن شداد»، یکی دیگر از یارانش، بطرف مدائن و بعد از آن به کوههای شهر «موصل»، فرار کند. آنجا به غاری پناه برد و ظاهراً، در آن غار، بر اثر نیش ماری مجروح شد. (در برخی منابع آمده، او را در غار، بر اثر نیش ماری، مرده یافتند و بعد سرش را جدا کردند، اما عده ای معتقدند که این مطلب، گویا برای پاک کردن جنایت صحابه کشی از دامن معاویه باشد.)

حاکم منطقه، مأمورینی در پی آنها فرستاد، رفاعه گریخت ولی عمرو، دستگیر شد و به نزد «عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان ثقفی»، حاکم موصل، برده شد. او از «رؤسایش» کسب تکلیف کرد، و معاویه، طی نامه ای دستور قتل او را داد.

تا رسیدن جواب نامه معاویه، عمرو در زندان بود و شدیدترین شکنجه ها را تحمل می کرد. عبدالرحمن، بیشتر اوقات او را از زندان بیرون می آورد و در حالی که بند و زنجیر، بدن او را آزرده کرده بود، می خواست تا او علی (علیه السلام) را دشنام داده و از پیروان او، بیزاری جوید و از دوستی و محبت معاویه گوید. ولی تنها پاسخ عمرو، مسخره کردن معاویه و زیاد و بیزاری از این فرماندهان ظالم بود و لذا، دانما با دستور عبدالرحمان، او به شدت با شلاق و تازیانه و سوزاندن بدنش، مواجه و با وضع خونین به زندان برگردانده می شد.

تا اینکه نامه چنین رسید: در مورد عمرو بن حمق خزاعی، روی گردان طاعت امویان و دوستدار ابوتراب: او را به گزینش یکی از این دو، امر است. یا از علی (علیه السلام) بیزاری جسته و او را دشنام دهد و امویان را ستایش کرده و خدمات و نیکی هایشان را بازگوید. یا با نه ضربه خنجر، او را بکشید.

عمرو، با تمام صلابت و شکوه، ثابت عقیده اش را ابراز کرده و جواب داد:

پندارهایتان تباه شد و آرزوهایتان نابود گشت که من از علی بیزاری جویم؟ آن هم در حالی که می دانم او بر حق است و معاویه بر باطل.

نه، هرگز! و در مورد قتل من، آماده و پذیرای مرگ هستم و فردا در هنگامه محشر، در پیشگاه خدا و رسولش خواهم ایستاد و علی (علیه السلام)، قصاص مرا خواهد کرد.

سپس مهلت 2 رکعت نماز خواست، ولی آن بی خیران از خدا، مهلت ندادند و جلاد معاویه، حکم را در موردش اجرا کرد و با خنجر او را به شهادت رساند (سال 50 یا 51 هجری قمری) عبدالرحمن بن ام الحکم ملعون، از تخت پایین آمد و خودش، سر او را از بدن جدا کرد و برای «زیاد» فرستاد. به نقلی سر او را در بازار گرداندند. و بعد «زیاد» سرش را به شام، نزد معاویه فرستاد. این اولین سری بود که از شهری به شهر دیگر منتقل شد و علی (علیه السلام) از عاقبت امر او خبر داده بود. بدنش، در همان شهر (موصل)، توسط «زاهر بن عمرو کندی» که از هم پیمانان و هم سنگران او و از انقلابیونی که از ترس معاویه و کارگزارانش به سمت منطقه «جزیره» فرار نموده و تا موقع شهادت عمرو، او را باری کرد، به خاک سپرده شد. (زاهر در سال 61 ه. ق در کربلا، در رکاب امام حسین (علیه السلام) شهید شد) قبرش هم اکنون در بیرون شهر موصل واقع شده و سیف الدوله سال 336 ه. ق، گنبد و بارگاهی مجلل بر آن بنا کرد که همیشه زیارتگاه پاکان و شیعیان می باشد.

سخن حسین بن علی (علیه السلام) درباره او:

امام حسین علیه السلام، در زمان امامت خود، در جواب، در نامه ای اعتراض آمیز به معاویه ضمن بیان حقایق زیادی از جنایات معاویه در حق شیعیان امام علی علیه السلام به او، چنین نوشت. (آیا تو قاتل «عمرو بن حمق خزاعی» نیستی؟ او که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و عبادت، او را ضعیف کرده و چهره او را تغییر داده و جسم او را لاغر کرده بود؟ با آن که به او امان داده و چنان با قسم های شدید، عهد و پیمان بسته بودی که اگر به پرنده ای می دادند، از فراز ابرها به زیر می آمد. تو او را کشتی و بر خدا بی پروا شدی و عهد و پیمان او را سبک شمردی. ای عمرو، خدایت رحمت کند. آنچه در راه عقیده ات بر عهده تو بود، ادا کردی و از آن پاسداری نمودی.)

معاویه، در آخرین لحظات حیات ننگین خود، دامن نگرانی خودش را از ریختن خون او و حجرین عدی ابراز و اظهار پشیمانی می کرد.

منابع:

1 - تاریخ خلفا رسول جعفریان

2 - امام علی بن ابیطالب احمد رحمانی همدانی

3 - منتهی الامال

4 - اصحاب امیرالمؤمنین سید محمد بحرالعلوم

5 - دایره المعارف تشیع به نقل از: رجال شیخ طوسی، الدرجات الرفیعه، الغدیر و...

6 - طبقات ابن سعد ج 6

7 - زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام)

8 - سیمای کارگزاران علی (علیه السلام)

9 - فروغ ولایت

10 - قاموس الرجال

1 - عن رفاعه قال: حدثنی اخي، عمرو بن حمق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «مامن رجل امن رجلا على دمه فقتله فانابريء من القاتل وان كان المقتول كافرا» (1)؛ رفاعه گفت: برادرم، عمرو بن حمق برایم از زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله چنین گفت: «از مردانگی به دور است که فردی، مردی را در پناه خود گیرد (به او امان دهد) و زنده بودنش را تعهد کند، آن گاه او را بکشد. من از چنین کشتننده ای بیزارم، هر چند مقتول کافر باشد.»

رفاعه بن شداد، راوی دوم حدیث، پرورش یافته مکتب امیرالمؤمنین صلی الله علیه وآله است و از عمرو بن حمق استفاده علمی فراوانی برده و تاواپسین لحظات عمر همراه او بوده است.

2 - حدثنا ابو يوسف عن عبدالرحمن بن شريح المعافري عن عميره بن عبدالله المعافري يقول: حدثني ابي انه سمع عن عمرو بن الحمق انه قال: قال رسول الله صلى

ص: 163

الله علیه وآله: «تكون فتنه اسلم الناس فيها اوقال: خير الناس فيها الجند العربي قال عمرو فلذالك قدمت عليكم»؛ (2) ابویوسف از عبدالرحمن بن شریح معافری و او از پسر عموی خود عمیره بن عبدالله معافری و او از قول پدرش نقل کرد: شنیدم که عمرو بن حمق خزاعی گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «فتنه ای خواهد آمد که سالم ترین مردم یابترین آنان در آن فتنه، سپاه عرب هستند.» عمرو گفت: برای همین فرموده حضرت بود که من نزد شما آمدم.

عمرو بن حمق در عصر «ممنوعیت حدیث» می زیست ولی همواره احادیث پیامبر صلی الله علیه وآله را آشکارا باز می گفت و مردم را با کلام و زندگی آن حضرت آشنا می کرد. او از صحابه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان نخستین ایمان آورنده یاد کرده (3) و از روایان مشهور حدیث غدیر است.

(4)

عمرو بن حمق در نگاه معصومین علیهم السلام

عمرو بن حمق از آغاز پذیرش اسلام، لحظه ای قرار نداشت. قلبش مالا مال از عشق به خدا بود. نام خدا زبانش را به خود مشغول می داشت. چون زبانش از ذکر باز می ایستاد، ندای حق روحش را بر می انگیخت و تسبیح الله از سینه اش به گوش می رسید. سعادت رادر پیروی از پیامبر و اهل بیت او می دید. هوش و تلاش او باعث گشت تا به سرعت در ردیف بزرگ ترین صحابه رسول خدا علیه السلام قرار گیرد و از دعای مخصوص پیامبر صلی الله علیه وآله بهره مند گردد. رسول خدا صلی الله علیه وآله در حضور یاران خویش، عمرو را این گونه دعا فرمود: «اللهم امتعه بنسبائه»؛ خداوند! به جوانی اش برکت ده! در اثر همین دعای آن حضرت بود که عمرو بن حمق در هشتادسالگی هیچ موی سفیدی در سر و صورتش یافت نمی شد. (5)

حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین درباره اش فرمود: «اللهم نور قلبه بالتقی و اهدنا الی صراط المستقیم.»؛ پروردگارا! قلب او را به نور تقوا روشن کن و ما

ص: 164

را به راه راست هدایت فرما. ای عمرو! کاش صدنفر مانند تو در لشکر من بود. (6)

امام حسین علیه السلام از شهادت عمرو بن حمق خزاعی به دست معاویه، بسیار ناراحت گردید. آن حضرت نامه ای به معاویه نوشت و او را بدین گونه سرزنش کرد: «اولست قاتل عمرو بن حمق صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله العبدالصالح الذی ابلته العباده فنحل جسمه واصغر طائرا انزل علیک من راس الجبل ثم قتله جراه علی ربک استخفافا بذالک العمهد.»؛ آیا تو قاتل عمرو بن حمق نیستی؛ آن بنده شایسته ای که در عبادت خداوند پیکرش لاغر و ناتوان و چهره اش زرد و رنجور شده بود. تو او را کشتی، در حالی که به او امان داده بودی، آن چنان امانی که اگر به مرغان آسمان داده بودی، از کوهستان ها به سویت می آمدند، آنگاه ناجوانمردانه خونس راریختی. تو بر پروردگارت گستاخ شده ای و پیمانش را درهم شکسته ای» (7)

سخن امام حسین علیه السلام اشاره به امانی است که معاویه در صلح با امام حسن علیه السلام به شیعیان داده بود.

پیامد شهادت عمرو بن حمق

شهادت عمرو بن حمق، یاروفادار حضرت محمدصلی الله علیه وآله از رخدادهای دردناک جهان اسلام بود. مؤمنان آگاه از شنیدن آن به سوگ نشستند و بر غربت اسلام اشک ریختند. موج اعتراضات بالا گرفت. سخنان انتقاد آمیز مسلمانان، به ویژه صحابه پیامبرصلی الله علیه وآله به دربار دمشق رسید و خیال معاویه را پریشان نمود. او که تا آن لحظه از کشتن عمرو بن حمق با افتخار سخن می گفت و مردم را از هرسو به تماشای سر بریده وی فرا می خواند؛ ناگهان تغییر روش داد و مرگ عمرو بن حمق را بر اثر «مارگزیدگی» اعلام کرد.

مورخان چندی نیز از روی غفلت و یا تعصبات سیاسی و مذهبی از گفتار معاویه پیروی کرده اند و نوشته اند: «دخل غارافنهشته حیه فقتله. فبعث الی الغار فی طلبه فوجد میتا»؛ عمرو داخل غاری شد. ماری وی را گزید و از دنیا رفت. چون برای دستگیری اش آمدند، او را مرده یافتند.

از میان مورخان مسلمان، تنها ابن قتیبه وابن عبدالبرقطنی به دام چنین ترفندی نیفتاده اند. پیامد شهادت عمرو بن حمق برای فرزند هند چنان سنگین بود که دروایسین لحظات زندگی بر خود می پیچید و از انجام آن می نالید. ابن اعثم کوفی می نویسد: «معاویه در بستر مرگ با رنج و اندوه می گفت: مرا باتو چه افتاده بود ای حجرین عدی و نیز چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن حمق خزاعی. چرا با تو خلاف کردم، ای پسر ابوطالب! و چندان بی قراری کرد تا از هوش رفت.» (8)

زن عمرو در زندان

آمنه زن عمرو بن حمق نخستین زنی بود که در اسلام به جرم مبارزات شوهر، به زندان افتاد. او فشار غل و زنجیرهای سنگین را تحمل کرد و ماه ها در یک اتاق تاریک به سربرد. پیکرش بر اثر رنج های فراوان و کمی آب و غذا بسیار نحیف شده بود. سرانجام در یکی از روزها چند مامور با شتاب و پر خاش به سوی او آمدند و جسم نسبتاً سنگینی را به دامنش پرتاب کردند. نخست از شدت تعجب چیزی نفهمید. اما پس از چندی که به دقت نگریست، سر شوهر را در دامن دید. زن مدت کوتاهی خاموش بود و با حیرت به چهره خون آلود شوهر نگاه کرد. آمنه چهره خود را خراشید و در برابر ماموران معاویه گفت: «ای وای از مظلومیت تو در این دنیای پست و این تنگنای دردناکی که ستمگران برایت فراهم آورده اند! درود و سلام بر همسری که مرا همیشه دوست می داشت و امروز هم به دیدار من آمده است، تا هرگز از یادش نبرم!» (9)

مقبره عمرو

به دستور معاویه، سرازتن عمرو بن حمق جدا کردند و پیکرش را در کنار شهر موصل، بر بالای تپه ای گذاردند. کسی جرات دفن کردن پیکر او را نداشت. سرانجام پس از چند روز که غلام عمرو بن حمق از شهادت اربابش آگاه شد، بدن پاک آن شهید راه امامت را به خاک سپرد. معزالدوله دیلمی در قرن پنجم هجری برای عمرو بن حمق مقبره ای ساخت و خادمی نیز بر آن گماشت. هم اکنون مزار عمرو بن

ص: 166

حمق در غرب شهر موصل، زیارتگاه شیعیان و مورد احترام سایر مسلمانان است.

(10)

غلام عمروین حمق

زاهر، غلام عمروین حمق خزاعی نیز از شریفان خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود. محمد بن سنان زاهری، محدث معروف شیعی از نسل اوست. زاهر در سال 60 ه. ق. برای انجام حج و زیارت کعبه به مکه رفت و امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد و از عزم آن حضرت برای سفر به سوی عراق آگاه گردید. او که شوق جهاد و عشق به شهادت در راه معبود را از دوران بسیار دور، در مکتب سرخ علوی از ارباب فداکار خود، عمروین حمق خزاعی به نیکی آموخته بود، بی درنگ به کاروان امام حسین علیه السلام پیوست.

صبح عاشورا در حالی که در صف نخست یاران امام حسین علیه السلام قرار داشت، در نبردی دلاورانه، در اولین هجوم سپاه یزید به شهادت رسید.

حضرت مهدی علیه السلام در زیارت ناحیه مقدسه می فرماید: السلام علی زاهر مولا عمروین حمق خزاعی. (11) سلام بر زاهر! همو که غلام آزاده شده عمروین حمق خزاعی است.

پی نوشتها:

1 - التهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ج 2، ص 486.

2 - الاصابه فی تمییز الصحابه، ج 4، ص 626؛ المعرفه و التاریخ، ج 1، ص 330.

3 - الصحیح فی سیره النبی، ج 2، ص 218.

4 - الغدیر، ج 1، ص 58.

5 - الاصابه، ج 4، ص 624؛ اسد الغابه، ج 4، ص 218؛ التهذیب و التهذیب، ج 8، ص 22؛ البدایه و النهایه، ج 8، ص 52.

6 - الفتوح، ص 498؛ سفینه البحار، ج 2، ص 360.

7 - تعلیقات، ص 246.

8 - الفتوح، ص 809.

9 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 165؛ اسد الغابه، ج 4، ص 218.

ص: 167

امیرالمومنین علیه السلام: تبعیت از خشم پشیمانی است و عصبان امیرالمومنین علیه السلام: بهترین خصلت ها، دورترین آنها از لجبازی است شرح لقب

عمرو بن حَوق بن کاهن خُزاعی از یاران بزرگ پیامبر خدا [1] و از همراهان استوارگام علی علیه السلام [2] و یار وفادار حسن بن علی علیهما السلام است. [3]

او بعد از صلح خُدَیبیّه اسلام آورد [4] و احادیثی از پیامبر صلی الله علیه وآله فرا گرفت. او پس از پیامبر خدا از معدود کسانی است که حقّ خلافت را پاس داشت و در کنار علی علیه السلام استوار ایستاد. [5] او در خیزش مسلمانان علیه عثمان، شرکت کرد و فریاد حق را علیه دگرسانی های ناهنجار در خلافت وی بیان کرد. [6]

او در نبردهای علی علیه السلام پیشکوه و سختکوش و استوار، شرکت کرد. [7] این همراهی، آن اندازه ارجمند بود که علی علیه السلام به او فرمود:

«ای کاش در میان پیروان من، صد تن چُونان تو می بود!». [8]

باری! عمرو، رهیافته و ژرف نگر بود و بصیرتش بدان گونه بود که خود را فانی در علی علیه السلام می دانست و هوشمندانه و مؤمنانه می گفت:

چون تو فرمان دهی، ما را رأیی نخواهد بود.

عمرو، یار همگام و همراه حُجر بن عدی و هم فریاد او علیه ستم بنی امیه بود [9] و بدین سان، معاویه آهنگ قتل او کرد و در سال 50 هجری - پس از آن که همسر ارجمندش را برای دست یافتن به او زندانی کرده بودند - توسط عمّال معاویه به شهادت رسید. [10]

پس از به شهادت رساندن عمرو، سر وی را به سوی معاویه گسیل داشتند [11] و این، اولین سَری بود که در اسلام از دیاری به دیاری دیگر فرستاده شد. [12]

ابا عبد الله الحسین علیه السلام در نامه پرشکوه و کوبنده اش به معاویه، از آن بزرگوار با عنوان «بنده صالح خدا» و «سختکوش در عبادت» یاد نمود و معاویه را به خاطر قتل او نکوهش کرد. [13]

- [1] الطبقات الكبرى: 25:6، تهذیب الکمال: 4353:597:21، المعارف: 291.
- [2] رجال الطوسی: 644:70.
- [3] رجال الطوسی: 940:95، مناقب آل نبی طالب: 40:4.
- [4] الاستیعاب: 1931:258:3، اسد الغابه: 3912:205:4، تهذیب الکمال: 4353:597:21، المعارف: 291. در دو منبع اخیر آمده است: «در حجّه الوداع، بیعت کرد و پس از آن، همراه پیامبر صلی الله علیه وآله بود».
- [5] الاختصاص: 7، رجال الکنتی: 78:186:1.
- [6] الطبقات الكبرى: 25:6، أنساب الأشراف: 219:6، تاریخ الطبری: 393:4. در دو منبع اخیر آمده است: «او یکی از چهار نفری بود که به خانه عثمان، داخل شدند».
- [7] الطبقات الكبرى: 25:6، تهذیب الکمال: 4353:597:21، المعارف: 291.
- [8] وقعه صفین: 104، الاختصاص: 15.
- [9] المعارف: 291، الاستیعاب: 1931:258:3، اسد الغابه: 3912:206:4. در دو منبع اخیر آمده است: «حجر بن عدی را یاری داد».
- [10] تاریخ یعقوبی: 232:2، اسد الغابه: 3912:206:4.
- [11] تهذیب الکمال: 4353:597:21، المعارف: 292، الاستیعاب: 1931:258:3.
- [12] الطبقات الكبرى: 25:6، أنساب الأشراف: 282:5، تاریخ الإسلام: 88:4.
- [13] رجال الکنتی: 1، 99:253:1، الاحتجاج: 164:90:2، أنساب الأشراف: 129:5.
- نوشته شده توسط گروه اصحاب و یاران در روز چهارشنبه 1390/3/25 ساعت 8:45

عمرو بن جموح

از اصحاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

عمرو بن جموح بن حرام انصاری از قبیله خزرج بود، و در احد شهید شد و با عبدالله بن حرام پدر جابر بن عبدالله در یک قبر دفن شدند. در حالات وی گفته اند:

ابن هشام می نویسد: کسانی که در عقبه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده بودند عموماً از جوانهای مدینه بودند، و پیرمردان قبائل بیشتر در همان حالت بت پرستی و شرک بسر می بردند، در میان سالمندان قبیله بنی سلمه پیرمردی بود بنام «عمرو بن جموح» که مانند شیوخ دیگر قبائل بت مخصوصی برای خود تهیه کرده بود به نام «مناه» و او را در خانه خود در جایگاه مخصوصی گذارده بود.

در میان جوانان تازه مسلمان همانگونه که قبلاً ذکر شد یکی هم «معاذ» پسر همین عمرو بن جموح بود که تازه از سفر مکه و بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشته بود.

معاذ با رفقای دیگر مسلمان خود که از جوانان همان قبیله بنی سلمه بودند قرار گذاردند که چون شب شد بدستگیری و کمک او «مناه» - یعنی بت مخصوص پدرش - را بدزدند و در مزبله های مدینه بیاندازند، و به اینکار موفق هم شده و چند شب پی در پی «مناه» را بمیان مزبله های مدینه که پر از نجاست بود میانداختند و عمرو بن جموح هر روز صبح بجهتجوی بت گمشده خود به اینطرف و آنطرف میرفت و چون آنرا پیدا میکرد شستشو میداد و بجای خود باز گردانده میگفت:

- بخدا اگر میدانستم چه کسی نسبت بتو اینگونه جسارت و بی ادبی کرده او را بسختی تنبیه میکردم!

و چون این عمل تکرار شد شبی عمرو بن جموح شمشیری بگردن بت آویخت و گفت: من که نمیدانم چه شخصی نسبت بتو این جسارت ها و بی ادبیا را روا میدارد اکنون این شمشیر را بگردنت می آویزم تا اگر برستی خیری و یا نیروئی در توهست هر کس بسراغ تو می آید بوسيله آن از خودت دفاع کنی!

آن شب جوانان بنی سلمه «مناه» را بردند و شمشیر را از گردنش باز کرده و بجای آن، توله سگ مرده ای را بگردنش بستند و با همان حال در مزبله دیگری انداختند.

عمرو بن جموح طبق معمول هر روز بدنبال بت آمد و چون او را پیدا کرد کمی بدو خیره شد و بفکر فرو رفت، جوانان بنی سلمه نیز که در همان حوالی قدم میزدند تا ببینند عمرو بن جموح بالاخره چه خواهد کرد و چه زمانی از خواب غفلت بیرون

آمده و فطرتش بیدار میشود وقتی آن حال را در او مشاهده کردند نزدیک آمده شروع به سرزنش بت و بت پرستان کردند و کم عمر و بن جموح را به ترک بت پرستی و ایمان به خدا و اسلام دعوت کردند، سخنان ایشان با آن سابقه قبلی در دل عمرو بن جموح مؤثر افتاد و مسلمان شد و در مذمت آن بت و شکرانه این نعمت بزرگ که نصیبش شده بود اشعار زیر را سرود:

والله لو كنت الها لم تكن انت و كلب وسط بئر في قرن

اف لم لقاك الها مستدن الآن فتشناك عن سوء الغبن

الحمد لله العلى ذى المنن الواهب الرزاق ديان الدين

هو الذى اتقذنى من قبل ان اكون فى ظلمه قبر مرتهن

باحمد المهدي النبى المرتهن.

ترجمه: به خدا اگر معبود به حق بودی هرگز در وسط چاه با سنگی مرده هم آغوش نبودی.

سپاس خدای بزرگ را که دارای نعمت هایى است. او است بخشنده، رازق و پاداش ده، او است که مرا نجات داد پیش از آنکه در گرو تاریکی قبر باشم.

سپاس خدای بزرگ و بخشنده را که بوسیله پیغمبر راهنمای خویش مرا نجات بخشید.

عمرو بن جموح از دیدن آن منظره به خود آمد و مستبصر شده و گفت: به خدا قسم اگر تو معبود بودی به این حالت نمى افتادی.

مسلمانان قومه قبلا مقداری با او درباره اسلام صحبت کرده بودند، این شخص به سرعت در اسلام پیشرفت کرده و از معروفین گردید، آنگاه که رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را به جهاد بدر خواند، خواست در آن شرکت کند، پسرانش به دستور حضرت از رفتن او مانع شده و گفتند: پای تو بشدت لنگ است و جهاد بر تو واجب نیست،

(این نظریه بنا به روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام مردود است زیرا حضرت در ضمن روایتی می فرماید: حضرت (یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

مگذارید ابو جهل بدر رود پس عمرو بن جموح ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت، پس عمرو دست بریده را به زیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت (که از جنگ

کردن او، مانع نشود) و باز مشغول جنگ شد. (1)

چون جریان احد پیش آمد به پسرانش گفت: در بدر از رفتن من مانع شدید ولی این دفعه مانع نشوید، گفتند: خداوند تو را معذور فرموده است، اگر به جهاد نروی حرجی نیست و پسرانت همه با حضرت رفته اند، گفت: پسرانم به بهشت بروند و من نزد شما بنشینم؟!.

آنگاه محضر حضرت آمده عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم (پسرانم) قوم من از رفتن من مانع می شوند، به خدا قسم من امید آن دارم که با این پای لنگ در بهشت قدم بزنم. حضرت فرمود: خدا تو را معذور کرده بر تو جهادی نیست و به پسرانش فرمود: مانع نشوید شاید خدا شهادت روزیش فرماید.

عمر و آنگاه که سلاح برداشت و عازم شد گفت: خدایا مرا به پیش خانواده ام برگردان و بر من شهادت روزی فرما: «اللهم لاتردنی الی اهلئی و ارزقنی الشهاده»، و چون او و یکی از پسرانش به نام خلاد به شهادت رسیدند زنش هند (خواهر عبدالله و عمه جابر) او را با پسرش خلاد و برادرش عبدالله بر شتری حمل کرد و خواست به مدینه آورد، چون سنگلاخ احد تمام شد، شتر خوابید، هند چون او را به طرف مدینه می کرد، می خوابید و چون به طرف احد می کرد به سرعت می رفت، لذا محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و جریان را باز گفت، حضرت فرمود: این شتر ماء موریتی دارد، آیا شوهرت چیزی گفته است؟ گفت: آری به وقت بیرون رفتن از خانه گفت: خدایا مرا به خانواده ام برگردان و شهادت روزی ام فرما.

حضرت فرمود: این است که شتر به مدینه نمی رود بعد افزود: ای جماعت انصار، از شما کسانی هستند که اگر به خدا قسم بدهد، خدا قسم او را اجابت کند، عمرو بن جموح از آنهاست، یا هند ملانکه از وقت مقتول شدن برادرت بر او سایه انداخته اند نگاه می کنند کجا دفن خواهد شد، آنگاه حضرت مقداری بالای قبرشان ایستاد و فرمود: ای هند، شوهرت و پسر و برادرت در بهشت رفیق هم هستند، گفت: دعا کنید خدا مرا هم با آنها گرداند. عبدالله بن حرام، پدر جابر و برادر هند.

ص: 172

گوید: چند روز قبل از احد عبدالمنذر را که یکی از شهدای بدر است، در خواب دیدم، به من گفت: تو در چند روز آینده پیش ما خواهی آمد، گفتم: تو در کجایی؟ گفت: در بهشت هستیم هرکجا خواستیم سیاحت می کنیم، گفتم: مگر تو در بدر کشته نشده بودی؟ گفت: آری ولی بعد زنده شدم، جابر خواب پدرش را برای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد، حضرت فرمود: این شهادت است یا جابر، یعنی: شهید زنده است. به هر حال عمرو بن جموح و عبدالله پدر جابر در یک قبر دفن شدند، بعد از چهل و شش سال در احد سیل آمد، قبر آن دو را شکست جنازه ها ظاهر شدند، عبدالله زخمی را در صورت بود و دست خود را روی آن گذاشته بود، دستش را از روی زخم کنار کردند، خون زخم سرازیر شد، دستش را روی آن گذاشتند، خون قطع گردید. واقعی از جابر نقل کرده گوید: پدرم را در قبرش دیدم گویی خفته بود اصلاً تغییری در وی دیده نمی شد، گفتند: کفنش چطور؟ گفت: او را در پوستی پیچیده و بر پاهایش علف اسپند ریخته بودند و هیچ یک تغییر نکرده بود، با آن که از شهادتش چهل و شش سال می گذشت جابر خواست قبل از دفن با عطر مشک او را معطر کند، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: چیزی در آن ها بوجود نیاورد. (1)

عمرو بن حمق (1) مردی از قبیله خزاعه با بیان دیگر

یکی از صحابه راستین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که هم در دوران حضرت رسول و هم در دوران پس از ایشان رشادت های فراوانی از خود نشان داد «عمرو بن حمق بن کامل خزاعی» است. یکی از نعمت های بزرگ انسان برخوردار از قبیله و نسب شریف است که می تواند نقش بسزایی در سرنوشت آدمی داشته باشد. عمرو از

ص: 173

1- (1) - حیوه القلوب مجلسی چاپ قدیم ج 2 ص 236 سطر 1 از ابن ابی الحدید. (مقداری از حدیث در اسدالغابه نیز آمده است).

این موهبت برخوردار بود. او از قبیله خزاعه و در شمار اعراب جنوبی عربستان است. اعراب جنوبی را قحطانی، یمنی، حمیری، عاریه و اصیل می خوانند و در مقابل، اعراب شمالی را عدنانی، مضری، مدحری، مستعربه و ناخالص می نامند.

اعراب جنوبی از پیشینه فرهنگی بارزی برخوردارند و تمدن به جای مانده از آنان نزد صاحب نظران قابل بررسی است. قبیله خزاعه از دیرینه ترین مهاجران جنوب است که به مکه آمد و حدود سیصد سال بر آن فرمان راند. قبیله خزاعه در پیشبرد اسلام نقش فراوان داشت و به گفته مورخان همواره دوستدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. از جمله پس از جنگ احد، قریش تصمیم به بازگشت دوباره و یکسره کردن کار مسلمانان را در سر می پروراند که با سخنان مردی از قبیله خزاعه از اندیشه خود می گردد و راه مکه پیش می گیرد. در صلح حدیبیه نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یاری خزاعه بسیار بهره برد و از تصمیم گیری قریش با همکاری آنان خبر یافت. وابستگان بدین قبیله، پس از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، در یاری امیر مومنان (علیه السلام) چنان پیش رفتند که معاویه به سپاهش گفت: بنی خزاعه دشمن ما است. اگر زنان شان نیز می توانستند، چون مردان شان با ما به ستیز برمی خاستند و می جنگیدند.

تولد و خردسالی

در تاریخ نامی از تولد عمرو بن حمق نیست؛ ولی از آنجا که مورخان مسلمان به اتفاق، شهادت او را سال های 50 و 51 نگاشته اند، سال تولدش را نیز می توان در حدود سی سال پیش از هجرت دانست. در قبایل سرزمین خشک حجاز، «پرورش» در کار شبانه روزی و زندگی دشوار معنا می یافت. از این رو، شخصیت افراد همواره بادلبری و پایداری به رشد می رسید. دوران کودکی او نیز چون همسالانش با سختی و تلاش گذشت. در هفده سالگی شاهد بعثت، این شگرف ترین پیشامد تاریخ، بود. روشن نیست که چه هنگام عمرو بن حمق از وجود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و دعوتش آگاه شده و او که در آن روزگار در گروه جوانان نرس قبیله خزاعه جای داشت تاچه اندازه در انتخاب مسیر زندگی اش آزاد بوده است. به هر حال آنچه در بستر تاریخ می یابیم دوستی و همکاری عمرو بن حمق و دیگر مردان خزاعه با

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نخستین روزهای ظهور اسلام در مدینه است.

س پیوند با اسلام

جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به شوق خانه دوست قرار نداشت. به تدریج ذی قعدة سال ششم هجرت فرا رسید و همه چیز برای یک حرکت بزرگ مهیا شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه هزار و ششصد تن از یارانش به سوی مکه حرکت کرد. در سرزمین حدیبیه با قریش پیمان صلح ده ساله بست. همزمان با این رخداد، عمرو بن حمق با بسیاری از جنگجویان خزاعه به دین اسلام داخل شد. هر چند در گذشته نیز عمرو بن حمق و دیگر مردان خزاعه در پیشبرد اسلام نقش زیادی داشتند؛ اما در این تاریخ آن را در فکر و عمل به عنوان آخرین و کامل ترین دین الهی پذیرفتند.

عمرو پس از صلح حدیبیه به مدینه آمد و یار و همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد. او حدود پنج سال در مدینه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. در جنگ هایی که از آن پس رخ داد، شرکت جست. پیوسته نزد حضرت می رسید و عاشقانه از چشمه زلال و بی پایان فضلش فیض می برد. روزی در چهره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اثر تشنگی دید، بی درنگ کاسه شیری آورد و به دست مبارک آن بزرگوار داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیر را نوشید و تشنگی اش فرو نشست. ادب و دوستی عمرو بن حمق در نظرش نیکو آمد و درباره اش چنین دعا کرد: «اللهم امتعه بشبابه»؛ خدایا به جوانی اش برکت ده. در پرتو این دعا، حتی پس از هشتاد سالگی نیز هیچ موی سفیدی در سر و چهره عمرو دیده نمی شد.

برگرفته از کتاب فدایی امامت نوشته غلامحسین صمیمی

اخبار غیبی امام علی (علیه السلام) شهادت عمرو بن حمق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جابر بن عبدالله انصاری گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سریه ای را (به منطقه ای) گسیل داشت و به آن ها فرمود: در فلان ساعت از شب به زمینی می رسید که حرکت شما در آن سرزمین به طول نمی انجامد. پس وقتی که بدانجا رسید، به سمت چپ بروید و در آن جا (در ساقیه) به مرد فاضل نیکوکاری برخورد می کند و از او می خواهید که راه را به شما نشان دهد و او از راهنمایی کردن شما قبل از این که

از طعامش بخورید، سرباز می زند. گوسفندی را برای شما ذبح می کند و به شما طعام می دهد و سپس برخاسته و راه را به شما نشان می دهد پس از قول من به او سلام برسانید و به او بگویید که من در مدینه ظهور کرده ام. آنها رفتند و هنگامی که در همان وقت معین به آن محل رسیدند، راه را گم کردند. یکی از آنها گفت: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شما نقره مود که به سمت چپ بروید؟ و آنها چنین کردند و به مردی برخورد کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصف نموده بود از او راه را پرسیدند.

مرد گفت: راه را به شما نشان نمی دهم، مگر این که از غذای من بخورید.

سپس برای آنها گوسفندی ذبح نمود و آنها از طعامش خوردند و او برخاست و راه را به آنها نشان داد و گفت: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه ظهور کرده است؟ گفتند: بلی و سلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به او رساندند. آن شخص، قیمی برای کارهای خود قرار داد و به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت: او عمرو بن حمق خزاعی ... بود. مدتی نزد آن جناب ماند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: برگرد به آن محلی که از آن جا به سوی من هجرت کردی تا زمانی که برادرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه نزول اجلال فرماید و آن جا را دار هجرتش قرار دهد، آن گاه خدمت او (امیرالمؤمنین (علیه السلام)) بیا.

عمرو بن حمق به دنبال کار خود رفت تا این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه تشریف آورد و او نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و با آن حضرت در کوفه اقامت جست.

روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بود و عمرو در مقابلش. حضرت به او فرمود: ای عمرو آیا خانه داری؟

گفت: بلی.

فرمود: آن را بفروش و پولش را صرف ازدیان (قبیله ازد) کن. در آینده اگر من از دنیا بروم، به دنبال تو می گردند و ازدیان از پی تو می آیند تا این که از کوفه به طرف موصل خارج شوی. در مسیرت به مرد نصرانی فلجی برخورد می کنی و نزدش می نشینی و از او آب می طلبی و او تو را سیراب می کند. از وضعت می پرسد و تو به او خبر می دهی. پس او را به اسلام دعوت کن و او احتمالاً اسلام می آورد. وقتی اسلام آورد، دستت را بر روی زانوهایش د بکش و او در حالی که سلامت خود را

باز یافته و مسلمان شده، از جا برمی خیزد و از تو پیروی می کند. در ادامه راه به مردی نابینا که در کنار جاده نشسته برخورد می کنی و از او آب می طلبی. او هم تو را سقایت می کند. به او بگو که معاویه به خاطر ایمانت به خدا و رسولش و اطاعتت از من و اخلاصت در ولایت من و خیر خواهی از برای خدا در دینت، به دنبال توست تا تو را به قتل برساند و مثله کند. پس او را به اسلام دعوت کن که حتما اسلام می آورد. پس دستت را بر چشمان او بکش که به اذن خدا، نابینا می گردد.

پس آن دو به دنبال تو می آیند و با تو خواهند بود و آن دو نفر، جسدت را در زمین دفن خواهند کرد. سپس به دیری در کنار نهری که به آن دجله گفته می شود می روی. در آن جا صدیقی است که پاره ای از علوم مسیح (علیه السلام) را می داند. او را یار و یاور بر سر خود نمی یابی، تا این که خداوند او را بر اعانت تو هدایت کند. وقتی لشکریان ابن ام الحکم، که او خلیفه معاویه در جزیره است و ساکن در موصل می باشد، تو را بیابد نزد همان صدیق که در دیر واقع در بلندی های موصل است برو و او را صدا بزن. او امتناع می کند، پس اسم اعظم خدای تعالی را که به تو یاد دادم، به او بگو (که در اثر ذکر این اسم) دیر برای تو پایین می آید تا این که به بالای آن می رسی و هنگامی که آن راهب صدیق تو را ببیند، به شاگردی که همراه اوست می گوید:

اکنون زمان حضرت مسیح نیست. محمد (صلی الله علیه و آله) هم که رحلت فرموده و وصی اش هم در کوفه به شهادت رسیده، پس این، شخص د کربمی از حواریین آن جناب است.

سپس راهب با خشوع و فروتنی به نزد تو می آید و می گوید: ای شخص د بزرگ، تو مرا در منزلتی قرار دادی که استحقاق آن را ندارم. اکنون مرا به چه امر می کنی؟ و به او می گویی این دو شاگرد مرا، نزد خودت پنهان کن و از فراز دیر، نظر کن که چه می بینی. وقتی که به تو بگوید: همانا اسب سواران بسیاری را می بینم که به جانب ما می آیند، شاگردانت را نزد او بگذار و از دیر پایین بیا و اسبت را سوار شو و به طرف غاری در کنار ساحل دجله برو و پنهان شو. آن غار تو را پنهان می دارد در حالی که در میان آن جن و انس های فاسقی هستند. هنگامی که در آن جا پنهان شدی، یکی از جن های فاسق و سرکش، تو را می شناسد و به صورت ماهی

سیاهی در نزد تو ظاهر می شود و تو را می گزد که باعث ضعف شدید تو می شود و اسب تو فرار می کند و آن لشکریان به طرف تو می شتابند و می گویند: این اسب عمر و است و به دنبال رد پای اسب می آیند. وقتی که آنها را در پایین غار مشاهده کردی، به طرف آنها بیرون بیا و در حالی که بین جاده و دجله قرار می گیری، در آن قسمت از زمین، منتظر آنها بایست. همانا خدای تعالی، آن جا را قبر و حرم تو قرار داده، پس با شمشیرت، هر چه قدرت داری از آنها بکش تا این که مرگ تو فرا رسد.

وقتی که بر تو غلبه نمایند، سرت را بریده و بر نیزه می کنند، به نزد معاویه می برند و سر تو، اولین سری است در اسلام که از این شهر به آن شهر برده می شود.

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) گریه کرد و فرمود: جانم فدای ریحانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

و میوه دل و نور چشم آن حضرت، فرزندم حسین (صلی الله علیه و آله). به درستی که بعد از تو ای عمرو، او را همراه فرزندانش می بینم که از کربلا، در کنار فرات، به طرف یزید بن معاویه علیهما لعنه الله حرکت می کنند (منظور سرهای شهدای کربلا است که به طرف شام برده می شود). سپس در همراه تو (که قبلاً نابینا و فلج بودند، از دیر پایین آمده و جسد تو را در محلی که کشته شدی، دفن می کنند و فاصله مقبره تو با دیر و موصل، صد و پنجاه قدم است. پس آن گونه شد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرد و این یکی از دلایل امامت آن جناب است.

Tags: اخبار، غیبی، امام، علی، شهادت، عمرو، بن، حمق

مقداد بن اسود

ابوسعید مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن ربیع بن عامر بن مطرود البهرانی الکندی (زاده پ. م.) که سپس تر وی را مقداد بن اسود هم خواندند، از صحابه محمد پیامبر اسلام بود. او با محمد از مکه به مدینه هجرت کرد و در نبردهای محمد در سپاه اسلام می جنگید.

در یکی از جنگ های دوران جاهلیت پای مردی از قبیله کنده را مجروح ساخت و به مکه گریخت و الاسود بن عبد یغوث الزهری وی را به پسر خواندگی پذیرفت و

وی حلیف (هم پیمان) قبیله بنو زهره شد. او از جمله هفت نفر نخستی است که با میل خود اسلام آورد. وی به همراه دیگر مسلمانان به حبشه هجرت کرد. در همه غزوه های محمد شرکت داشت و گاه از تیراندازن بود. در غزوه بدر از معدود سواره ها، در احد به همراه حمزه بن عبدالمطلب از فرماندهان و در غزوه غابه فرمانده سوارکاران بود. پس از مرگ وی را به مدینه بردند. [1]

با رحلت محمد، مقداد پسر اسود، به پیروی از علی بن ابی طالب از بیعت با ابوبکر سرباز زد اما پس از بیعت کردن علی با ابوبکر، او نیز بیعت نمود. او در نزد شیعیان و اهل سنت از احترام برخوردار است. مقداد، در میان اهل سنت با لقب «حارس رسول الله» به معنی نگهبان فرستاده خدا، مشهور است. تاریخ زایش و درگذشت او نامعلوم است.

مقداد از مردم حضر موت بود. محمد پیامبر اسلام دختر عموی خود (ضباعه) دختر زبیر بن عبدالمطلب را به ازدواج او درآورد. مقداد پسری داشت به نام معبد که در جنگ جمل در سپاه عایشه بود و کشته شد.

پانویس

"AMR .AL-MIDD B", Juynboll".

منابع [ویرایش AMR .AL-MIDD B". G.H.A, Juynboll. In The Encyclopaedia of Islam. 7. vol. NAZ, 7.

[ج MIF. Leiden. 3. ج 3. E. :New York 3, 1993. Brill. ج ISBN .32 9-09419-04-90.

شرح حال اصحاب حضرت امیرالمومنین علیه السلام

- مقداد بن اسود

زندگی صحابه، محمود طریقی، مشهد،

للامام الحافظ، ابی حاتم، محمد، بن حبان البستی تاریخ الصحابه دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ سوم، میلادی. (به عربی)

خلاف نیست که بصره و کوفه پس از فتح مداین پایتخت ایران و رفتن یزدگرد پسر شهریار پسر کسری از آن جا به حلوان و پس از جنگ جلولاء بنیاد شده است»

ص: 179

بعد از آن که سعد کوفه را بنیاد نهاد، طوایف بسیاری از داخل شبه جزیره عربستان به کوفه مهاجرت کرده و در آن جا ساکن شدند. کوفه همیشه و مخصوصاً در زمان ائمه (علیه السلام) مرکز ثقل تشیع بوده است. عده ای بر این عقیده هستند که چون اکثر ساکنین این شهر از عرب قحطانی بودند و آنان به خاطر سوابقی که در تشکیل حکومت در یمن داشتند، مفهوم امامت را بهتر درک می کردند و به همین خاطر هنگام تشکیل حکومت حضرت علی (علیه السلام) به این حکومت گردن نهادند.

تحلیل مذکور هرچند خوشایند افراد بسیاری است، اما با سیر تاریخ اسلام مطابقت نمی کند، چراکه بعد از جنگ صفین عده زیادی از همین اعراب قحطانی بودند که از همراهی حضرت علی (علیه السلام) سرپیچی کرده، به خوارج پیوستند و اکثریت این فرقه را تشکیل دادند و به اصل بی دولتی پافشاری کردند و شعار «اسلام منهای حکومت» را سر زبان ها انداختند.

[1] صفحه 35

نام اصلی امّ سلمه «هند بنت ابی امیه حذیفه»

می باشد و عده ای عقیده دارند که نامش هند و دختر «مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم» بوده است.

ایشان پس از قبول اسلام مورد آزار و اذیت مشرکین قرار گرفتند و از این رو مجبور شدند، همراه همسر و سایر مسلمانان به حبشه مهاجرت نمایند. بعد از واقعه جنگ خندق بود که از حبشه بازگشته وارد مدینه شدند و بعد از مرگ همسر، به همسری پیامبر (صلی الله علیه و آله) درآمدند.

در زمان خلفای ثلاثه که هر یک از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اقتضای منافعشان، به یکی از گروه های سیاسی کمک می نمودند، ام سلمه (رحمه الله علیها)، با چشم پوشی از منافع دنیوی، به تبلیغ و ترویج احادیث پرداخت که از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در فضیلت حضرت علی (علیه السلام) و خاندان وحی نقل شده بود

[2] صفحه 41

زبیر بن عوام بن خویلد اسدی

ص: 180

که بیست و هشت سال قبل از هجرت به دنیا آمده بود، از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شمار می رفت و پسرعمه آن حضرت بود. سرانجام در واقعه جنگ جمل در سال 36 ه. ق. به دست «برموز» نامی در وادی سباع هنگامی که از جنگ جمل بر می گشت کشته شد. (طبقات ابن سعد، ج 3، صص 100 تا 110). حضرت علی (علیه السلام) در مورد او فرمودند: زبیر پیوسته با ما بود تا این که فرزندش عبدالله بن زبیر بزرگ شد اعیان الشیعه، ج 7، ص 44.

[3] صفحه 41

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف، در سال دوم هجری به دنیا آمد و بعد از مدتی به همراه پدرش که از مخالفین حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، به شهر طائف تبعید شد و در خلافت عثمان به مدینه بازگردانده شد. وزیر و مشاور خلیفه گشت و بعد از بیعت مردم با حضرت علی (علیه السلام)، به هواداری از عایشه، با حضرت علی (علیه السلام) جنگید. در سال 64 هجری به جانشینی یزید بن معاویه برگزیده شد و بعد از ده ماه حکومت، در سال 65 ه. ق. وفات کرد.

[4] صفحه 41

طلحه بن عبدالله بن عثمان،

بیست و هشت سال پیش از هجرت به دنیا آمده بود. بعد از اسلام، از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و در جریان انتخاب خلیفه، جزو شورای شش نفره ای بود که عمر بن خطاب برای تعیین جانشین خود انتخاب کرده بود.

او به اتفاق زبیر، جنگ جمل را به راه انداخت، ولی هنگامی که زبیر از صحنه جنگ کناره گیری کرد، او هم چنان در عرصه باقی ماند و در اواخر جنگ، هنگامی که لشکریان بصره شکست خوردند، قصد فرار داشت که توسط مروان هدف تیر قرار گرفت و کشته شد اعلام، زرکلی، ج 3، ص 331.

[5] صفحه 41

کوفه، یکی از شهرهای مهم اسلامی بود که بعد از اسلام و در جریان جنگ های اعراب با ایرانیان، بنیان نهاده شد. مسعودی، این شهر را از هفت شهر مهمی می داند که بعد از اسلام ساخته شده است و در این مورد می نویسد:

ص: 181

«در باره بنیاد آن به وسیله سعد بن ابوقحاص اختلاف است؛ بعضی گفته اند آن نیز به سال هفدهم بود و واقعی و دیگران بر این رفته اند؛ جمعی دیگر گفته اند بنیاد آن به سال پانزدهم بوده و عبدالمسیح بن بقیله غسانی، سعد را به محل آن رهنمون شده و گفت: جایی را به تو نشان می دهم که از باتلاق بالاتر و از فلات پایین تر باشد.

خلاف نیست که بصره و کوفه پس از فتح مداین پایتخت ایران و رفتن یزدگرد پسر شهریار پسر کسری از آن جا به حلوان و پس از جنگ جلولاء بنیاد شده است» مسعودی التّیبه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص 340.

بعد از آن که سعد کوفه را بنیاد نهاد، طوایف بسیاری از داخل شبه جزیره عربستان به کوفه مهاجرت کرده و در آن جا ساکن شدند. کوفه همیشه و مخصوصاً در زمان ائمه (علیه السلام) مرکز ثقل تشیع بوده است. عدّه ای بر این عقیده هستند که چون اکثر ساکنین این شهر از عرب قحطانی بودند و آنان به خاطر سوابقی که در تشکیل حکومت در یمن داشتند، مفهوم امامت را بهتر درک می کردند و به همین خاطر هنگام تشکیل حکومت حضرت علی (علیه السلام) به این حکومت گردن نهادند.

تحلیل مذکور هر چند خوشایند افراد بسیاری است، اما با سیر تاریخ اسلام مطابقت نمی کند، چراکه بعد از جنگ صفین عده زیادی از همین اعراب قحطانی بودند که از همراهی حضرت علی (علیه السلام) سرپیچی کرده، به خوارج پیوستند و اکثریت این فرقه را تشکیل دادند و به اصل بی دولتی پافشاری کردند و شعار «اسلام منهای حکومت» را سر زبان ها انداختند.

[6] صفحه 47

معاویه بن ابی سفیان اموی

(20 ق. ه. 60 ه. ق.) مؤسس خلافت بنی امیه است. وی در سال هشتم هجری، روز فتح مکه، اسلام پذیرفت و بعد از جریان سقیفه بنی ساعده و قشقرق های ابوسفیان، ابوبکر به پیشنهاد عمر، برادر ارشد معاویه را سردار یکی از قشون های اعزامی به شام نمود که بعد از فتح دمشق، به حکومت آن شهر منصوب شد.

درست بعد از مرگ وی بود که عمر معاویه را که قبلاً حکمرانی اردن را به عهده

ص: 182

داشت، به فرمانروایی دمشق منصوب کرد.

وی در سال 41 ه. ق. بعد از صلحی که بین او و امام حسن مجتبی علیه السلام به وقوع پیوست، خلافت تمامی ممالک اسلامی را به چنگ آورد رجوع شود به تاریخ طبری، ج 6، ص 80.

[7] صفحه 50

برای روشن شدن مطلب و آگاهی دو جریان مذکور،

زندگی نامه افراد هر دو جریان با اندکی تفصیل بیان می شود.

ابوسعیدمقدادین اسود،

جزو اولین کسانی است که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد. نام پدرش «عمرویه‌رانی» است و چون اسودبن عبدیغوث او را به فرزندی پذیرفت، معروف به مقدادین اسود شد.

در سال 33 ه. ق. در منطقه ای به نام «جرف» که در یک فرسخی مدینه است، وفات نمود و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ایشان فرموده اند: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتاقُ الی اِزْبَعَه عَلی و سَلْمَانَ و عَمَّارَ و المَقْداد.» همانا بهشت مشتاق چهار نفر است؛ علی (علیه السلام)، سلمان، عمار و مقداد منتهی الآمال، ج 1، 228.

[8] صفحه 50

ابوعبدالله سلمان فارسی یا محمدی، اهل را مهرمز بوده و بنا بر قولی از ناحیه «جی» اصفهان بوده است و عده ای بر این رفته اند که وی از اهالی کازرون می باشد.

سلمان بعد از آن که شهر خود را ترک کرد، در «حمص» سُکنی گزید. سپس برای دیدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی مکه رهسپار گردید، چون او می دانست که پیامبری در این شهر مبعوث خواهد شد؛ اما بین راه او را به عنوان برده به یک نفر یهودی فروختند. سلمان در نزد آن یهودی بود تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه مهاجرت کردند و سلمان را از آن یهودی خریدار آزاد ساختند.

انس بن مالک از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که حضرت فرمودند: «انا سَابِقُ وُلْدِ آدَم

ص: 183

جندب بن جناده (ابوذر)

از قبیله بنی غفار است. از اولین کسانی بود که اسلام آورد و بنابر قولی پنجمین شخصیتی بود که ایمان آورد و بعد از پذیرفتن اسلام، به میان قبیله خود بازگشت. او در جنگ های بدر، اُحُد و خندق حضور نداشت و بعد از جنگ خندق بود که به مدینه وارد شد. در زمان خلافت عمر به شام رفت و تا زمان عثمان در آن منطقه ماند تا این که معاویه از او به عثمان شکایت کرده و نوشت: اگر چند صباحی در این منطقه باقی بماند مردم را از تو روی گردان می کند.

عثمان هم، چون تحمل اعتراضات و تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر در مدینه را نداشت، پس او را به صحرای بی آب و علف «رَبْدَه» تبعید کرد.

ابوذر در ربه ماند تا زمانی که همسرش بر اثر تشنگی و گرسنگی وفات یافت و خود او نیز بعد از مدتی در آن صحرا وفات یافته و توسط افراد قافله عراق به سرکردگی مالک اشتر که در میان آن قافله بود غسل و کفن و دفن شد. بنابر قولی، وفات او مطابق است با سال 32 ه. ق. منتهی الآمال، ج 1، ص 222.

عمار یاسر عَنسی حلیف ابن مخزوم،

که با کُتبه ابی یقطان شناخته می شد. پدرش اهل یمن بود و قبل از هجرت، توسط مشرکین به شهادت رسید. مادرش سمیه کنیز ابوحنظله مغیره مخذومی بود و او نیز قبل از هجرت و بعد از تحمل شکنجه های فراوان توسط ابوجهل به شهادت رسید.

عمار در سال 37 ه. ق. در سن نود سالگی در جنگ صفین شهید شد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به او وعده داده بودند که به دست قوم ظالم شهید خواهد شد، به همین خاطر هنگامی که به شهادت رسید، عده کثیری از لشکریان شام توبه کرده به سپاه

[11] صفحه 50

عباس بن عبدالمطلب، کُنیه اش «ابوالفضل» و عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد. در زمان جاهلیت و اسلام از بزرگان قریش بود. در جنگ بدر، در میان لشکر قریش حضور داشت و به دست مسلمانان مدینه اسیر شد. یکی از اشخاص مهمی بود که طرفدار حضرت علی (علیه السلام) بود و در سال 32 ه. ق. وفات یافت. در مدینه مدفون است.

[12] صفحه 50

محمّدبن ابی بکر بن ابی قحافه، مادرش اسماء بنت عمیس، همسر جعفر بن ابیطالب بود که بعد از شهادت ایشان در جنگ با رومیان، به ازدواج ابوبکر درآمد و در سفر حجه الوداع محمد را به دنیا آورد.

بعد از مرگ ابوبکر، اسماء بنت عمیس به همسری علی (علیه السلام) درآمد، و محمد در خانه آن حضرت بزرگ شد.

محمّدبن ابی بکر در جنگ های جمل و صفین در لشکر حضرت علی (علیه السلام) حضور فعالی داشت و بعد از جنگ صفین، از سوی حضرت علی (علیه السلام) به حکومت مصر فرستاده شد؛ تا این که در مصر در جنگ با عمرو بن عاص به دست معاویه بن خدیج، در سال 38 ه. ق. به شهادت رسید.

حضرت علی علیه السلام وی را در نامه ای که خطاب به ابن عباس نوشته، ستوده و بنا بر قولی در مورد ایشان فرموده «انّه کان لی ریباً و کنت له والداً اعدّه ولداً» (هرچند او فرزند شخص دیگری بود، ولی من برای او پدر بودم و او را فرزند خود می شمردم) منتهی الآمال، ج 1، ص 398.

[13] صفحه 50

اصیغ بن ثباته بن حارث بن عمرو از بزرگ یاران حضرت علی (علیه السلام) بود و در صفین همراه ایشان با لشکر شام جنگیده است.

عهدنامه مالک اشتر و وصیت حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش محمدحقیقه را همو نقل کرده و بعد از شهادت حضرت علی (علیه السلام) در سنین پیری وفات یافته است اعیان الشیعه، ج 3، ص 465.

در کتاب «کشی» از ابوجارود نقل شده که از او پرسیدم چرا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تو را «شرطه الخمیس» نام نهاد؟ اصغ در جواب گفت: به این خاطر که ما با ایشان شرط کرده بودیم تا در راه او مجاهده کنیم یا پیروز و یا کشته شویم و او شرط کرد که به پاداش آن مجاهده بهشت را برای ما ضمانت کند.

[14] صفحه 50

حارث بن عبدالله اعور همدانی،

از یاران حضرت علی (علیه السلام) می باشد. در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین، این شعر خطاب به حارث آمده که حضرت فرمودند:

يا حارث همدانی مَنْ يَمُتُ بَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقاً

یعنی: ای حارث همدانی هرکس چه مؤمن، چه منافق هنگام مرگ مرا خواهد دید.

بنابرقول مشهور، در سال 65 ه. ق. در کوفه وفات یافت و عبدالله بن یزید انصاری که از سوی عبدالله بن زبیر حاکم کوفه بود، بر او نماز خواند اعیان الشیعه، ج 4، ص 365.

[15] صفحه 50

عمرو بن حنق خزاعی از یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود و در جنگ های جمل، صفین و نهروان، در لشکر حضرت علی (علیه السلام) حضور داشت. بعد از شهادت امیرالمؤمنین، در جریان دستگیری حُجْر بن عَدی، به موصل گریخت و در غاری پنهان شد و در همان غار ماری او را گزید سربازان زیاد که به دنبال او آمده بودند، او را مرده یافتند.

سر او را بردند و برای معاویه فرستادند منتهی الآمال، ج 1، ص 392.

امام حسین (علیه السلام) در نامه ای خطاب به معاویه می نویسد: «أَوْلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍو بْنِ

ص: 186

الحَمَقُ صاحب رسول الله (صلى الله عليه وآله) العَبْدُ الصالح الذى اَبْلَغَهُ العبادَه...» یعنی: آیا تو قاتل عمرو بن حَمَقِ خزاعی که از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله) و بنده صالح خدا بود و از [فرط] عبادت برای او، لاغر و ضعیف گشته بود، نیستی؟ نهج الشهاده، ص 248.

[16] صفحه 50

مالک بن حارث اشتر نخعی، نزدیکترین فرد به حضرت علی (علیه السلام) بود و در جنگ های آن حضرت از فرماندهان بزرگ ارتش ایشان به شمار می رفت. وی سلحشوری های زیادی در جنگ های فتح شام و قسمتی از جنگ های ایران از خود نشان داد.

به عنوان یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام شناخته می شود.

در دوره عثمان در شهر کوفه سکنی گزید و به مخالفت با امرای ظالم عثمان پرداخت، عثمان وی را به همراه عده ای به شام تبعید کرد تا معاویه با قدرتی که داشت، آن ها را سرکوب کند. اما معاویه نیز از پس آنان برنیامد و آنان را به موصل فرستاد و آن ها، دوباره در سال 38 ه. ق. به کوفه بازگشتند. امیرالمؤمنین او را به عنوان والی، به مصر فرستاد. ولی قبل از این که به مصر برسد، در شهر قلزم در بین راه به دست ایادی معاویه در راه مصر به شهادت رسید.

هنگامی که خبر شهادت ایشان را به حضرت علی (علیه السلام) دادند، حضرت به منبر رفته و خطبه ای ایراد فرمودند که در نهج البلاغه به طور مفصل نقل شده است.

از حضرت نقل شده که در مورد مالک اشتر فرمودند «اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا (صلى الله عليه وآله) بودم».

ابن ابی الحدید نیز در مورد مالک اشتر می گوید: «اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاع تر از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین (علیه السلام)، گمان می کنم که قسمش راست باشد». منتهی الامال، ج 1، ص 369.

[17] صفحه 50

قیس بن سعبلبن عباده خزرجی انصاری،

از بزرگان صحابه و از نزدیکترین یاران حضرت علی (علیه السلام) بود. حضرت او را به

ص: 187

حکومت مصر منصوب کرد و در جریان جنگ صفین به فرمان ایشان از مصر برگشت. وی مردی شجاع و قوی بود و همیشه می گفت: «لولا سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) يقول: المکر و الخدیعه فی النار لکننت من امکر هذه الامه» (اگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی شنیدم که جایگاه شخص مکار و حیله گر آتش است، حتماً مکارترین این امت بودم).

قیس در دوستداری حضرت علی (علیه السلام) چنان پایدار و ثابت قدم بود که هنگامی که از پدرش در مورد حقّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخنی شنید، به او گفت: «تو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن را که در مورد حضرت علی (علیه السلام) گفته بود، شنیدی و باز ادعای خلافت کردی؟...» مورّخان و تذکره نویسان وفات او را سال 60 ه. ق. ذکر کرده اند.

اعیان الشیعه، ج 8، ص 453.

[18] صفحه 50

میثم بن یحیی تمّار،

بنده [غلام] یکی از زنان «بنی اسد» بود، حضرت علی (علیه السلام) او را از آن زن خرید و آزاد نمود. امّ سلمه (ره) نقل می کرده که در نیمه های شب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میثم را به حضرت علی (علیه السلام) سفارش می کرد.

میثم ده روز قبل از ورود امام حسین (علیه السلام) به عراق، در شهر کوفه توسط ابن زیاد به دار آویخته شد. اعیان الشیعه: ج 1، ص 198.

[19] صفحه 50

حجر بن عدی،

یکی از زهاد عرب و از بزرگ یاران حضرت علی (علیه السلام) بود که در جنگ صفین، حضرت او را فرمانده لشکر قبیله «کنده» کرد و در جنگ نهروان امیر لشکر حضرت علی (علیه السلام) بود.

زیادبن ابیه به خاطر حمایت حجر از حضرت علی (علیه السلام) او را به دمشق نزد معاویه فرستاد و معاویه در منطقه ای به نام «عذراء» واقع در دو فرسخی دمشق، او و یارانش را به شهادت رسانید منتهی الآمال، ج 1، ص 369.

امام حسین (علیه السلام) در نامه ای که خطاب به معاویه نوشت، پس از سرزنش او می

ص: 188

نویسد: «آیا تو قاتل حجر بن عدی کندی و یاران نمازگزار و عبادت پیشه او نیستی؟ آری! تو قاتل مردانی هستی که بدعت‌ها را ناروا می‌شمردند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و در راه خداوند از ملامت ملامتگران نمی‌هراسیدند.» نهج‌الشهاده، ص 248.

[20] صفحه 50

عبدالله بن جعفر طیار،

برادرزاده حضرت علی (علیه السلام) و همسر حضرت زینب (س) می‌باشد. در جریان کربلا دو نفر از پسرانش به شهادت رسیدند و بعد از واقعه کربلا در خدمت حضرت زینب (س) بود. عبدالله بن معاویه یکی از نوادگان ایشان است که در سال 127 ه. ق.

قیام کرد و بعد از پیروزی‌های اولیه، از سپاهیان بنی امیه شکست خورد، به خراسان رفت و به دست ابومسلم به شهادت رسید.

[21] صفحه 50

زیدبن ارقم بن زید:

شیخ طوسی وی را جزو یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، حضرت علی (علیه السلام)، امام حسن و امام حسین علیهما السلام ذکر کرده است. از او روایات بسیاری در مناقب امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام نقل شده است. در جنگ صفین حضور داشته و حضرت را یاری می‌نموده و بعد از حضرت علی (علیه السلام)، در خدمت امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) بود، تا این که در سال 68 ه. ق.، در شهر کوفه وفات یافت اعیان الشیعه، ج 7، ص 87.

[22] صفحه 50

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب،

پسرعموی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی (علیه السلام) بود و حضرت علی (علیه السلام) را در جنگ‌های اسلام یاری می‌کرد. علاوه بر این، یکی از بزرگترین شاگردان امیرالمؤمنین به شمار می‌رود. «عطاء» در مورد او گفته است: «مجلسی زیباتر از

ص: 189

مجلس ابن عباس ندیم، زیرا مفسرین، شعراء و فقیهان سوالات خود را از او می پرسیدند و ابن عباس به همه آن ها پاسخ می داد.» اعیان الشیعه، ج 8، ص 55.

[23] صفحه 56

فضل بن عباس بن عبدالمطلب،

او نیز پسرعموی پیامبر و حضرت علی (علیه السلام) بود. در ماجرای «سقیفه بنی ساعده» به طرفداری از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرداخت و در جنگ صفین نیز حضور داشت و در جواب نامه ای که عمروعاص به عبدالله بن عباس نوشته، شعری سروده قبل از فرستادن به عمروعاص آن را به حضرت علی (علیه السلام) ارائه نمود؛ حضرت فرمودند: تو بزرگترین شاعر قریش هستی اعیان الشیعه، ج 8، ص 404.

[24] صفحه 69

اویس قرنی،

از یاران حضرت علی (علیه السلام) بوده که در جنگ صفین همراه ایشان می جنگید تا این که در سال 37 ه. ق. به شهادت رسید و در همان جا مدفون گشت. دستگاه خلافت اموی به اقتضای سیاستش، مدفن دیگری را برای او معرفی کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد «اویس» فرموده اند: «یفوح روائح الجنة من قبیل القرن و اشوقاه البک یا اویس القرن»: (بویهای بهشت از جانب قرن میوزد، چقدر به تو شوق و علاقه دارم ای اویس قرن) اعیان الشیعه، ج 3، ص 512.

[25] صفحه 69

مصعب بن زبیر

برادر عبدالله بن زبیر بود. هنگامی که عبدالله بن زبیر بر علیه یزید شورید و بعد از هلاکت یزید، به شبه جزیره عربستان مسلط شد. مصعب را به جنگ مختار فرستاد و مصعب هم به یاری اشراف کوفه، بر مختار غلبه کرد و او را به شهادت رساند. عاقبت خود مصعب نیز به دست لشکریان عبدالملک بن مروان کشته شد.

[26] صفحه 71

بنابر نقل شیخ مفید (ره) حضرت امام حسین (علیه السلام) شش فرزند داشته که چهار نفر از ایشان پسر و دو نفرشان دختر بودند. یکی از دختران ایشان سکینه نام داشت که

ص: 190

نام اصلی ایشان «آمنه» و یا «امیمه» بوده و مادر ایشان «ریاب بنت امرء القیس» بوده و همو بود که لقب سکینه را به ایشان داد. حضرت سکینه در سال 117 ه. ق. در شهر مدینه وفات یافت. منتهی الآمال، ج 1، ص 854.

[27] صفحه 75

زیدبن موسی بن جعفر

ملقب به زیدالتار، فرزند امام موسی کاظم (علیه السلام) و برادر امام رضا (علیه السلام) می باشد. و مردم را به پیروی از «الرضی من آل محمد» و عمل به کتاب و سنت دعوت می کرد.

مسئول امور جنگی ابن طباطبا، «ابوالسرایا» بود که بعد از پیروزی شان بر «زهرین مسیب العینی» ابن طباطبا را مسموم و محملبن محملبن زیدبن علی بن حسین (علیه السلام) را جانشین ابن طباطبا نمود. ابوالسرایا برای شهرهای اطراف حاکمانی از علویان منصوب کرد و زیدبن موسی بن جعفر «زیدالتار» را به حکومت اهواز منصوب کرد.

زیدالتار علاوه بر حکومت اهواز، بصره را نیز از عباس بن محمد که از سوی ابوالسرا یا حاکم بصره شده بود، گرفت و حاکم هر دو شهر گردید.

بعد از شکست و کشته شدن ابوالسرایا، «زیدالتار» هم دستگیر شد. بنا بر گفته ابن اثیر، چون زید هنگام ورود به بصره خانه های زیادی از بنی عباس و تابعین آن ها را به آتش کشیده بود، به او لقب «التار» داده بودند الکامل، ج 5، ص 173. شرح وقایع سال 199 ه. ق.

[28] صفحه 76

زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) در سال 78 ه. ق. متولد و در سال 120 ه. ق. به شهادت رسید.

مادر ایشان کنیزی به نام «حوریه» بوده که توسط مختار بن ابی عبیده ثقفی به امام سجاد (علیه السلام) اهداء شده بود.

[29] صفحه 78

بعد از شهادت زید، فرزندش یحیی

از کوفه به مداین رفت و از آن جا به ری و از ری نیز به خراسان رفت و در شهر بلخ نزد «حریش بن عمرو بن داود» اقامت گزید تا این که در سال 125 ه. ق. توسط

ص: 191

عمال حکومتی دستگیر شد و این زمانی بود که هشام مرده و ولید بن یزید، جانشین او شده بود، به حاکم خراسان نامه نوشت که یحیی را آزاد کنید. او نیز یحیی را آزاد کرد و به او گفت: به سوی دمشق راهی شود.

یحیی به سرخس رفت. اما حاکم شهر او را بیرون کرد. بعد به سوی بیهق رفت و از بیهق به سوی نیشابور روانه شد و مدتی نیز در هرات بود. این حرکت ها همراه بود با جنگ و گریزهایی که یحیی بن زید در آن ها پیروز می شد تا این که در «جورجان» به دست افراد «نصرین سیار» شهید شد.

جنازه او را همانند جنازه پدرش به صلیب کشیدند. هم چنان بر صلیب بود تا این که توسط ابومسلم پایین آورده شد و به خاک سپرده شد ابن اثیر، الکامل، ج 4، ص 260. شرح حوادث سال 225 ه. ق.

[30] صفحه 81

محمد و ابراهیم،

فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) هستند.

بعد از شهادت یحیی بن زید، محملین عبدالله زمینه قیام دیگری را آماده کرد.

پدرش عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (علیه السلام) درباره او تبلیغات فراوانی انجام داد و در نتیجه، بسیاری او را به عنوان «مهدی اهل بیت (علیه السلام)» شناختند.

بنی عباس نیز گرد او جمع شدند، حتی منصور عباسی با او بیعت کرد، در حالی که مبلغ های آن ها در خراسان به نفع آنان تبلیغ می کردند. اما وقتی کار بنی عباس قوت گرفت، او را رها کردند، تا این که در سال 145 ه. ق. در عهد منصور عباسی، محمد در مدینه و ابراهیم در بصره قیام کردند.

منصور عباسی هم عیسی بن موسی را به جنگ محملین عبدالله فرستاد و عیسی بر محمد پیروز شده او را کشت محمد در تاریخ به نفس زکیه مشهور است.

ابراهیم نیز در جنگ با لشکریان منصور عباسی کشته شد. الکامل، ج 5، ص 4.

[31] صفحه 89

سعید بن جبیر بن هشام اسدی، از بزرگان صحابه امام زین العابدین (علیه السلام) بوده است. فضل بن شاذان در این مورد گفته است که «لم یکن فی زمن علی بن الحسین

ص: 192

عليهما السلام في اول امره الا خمسه انفس: سعيد بن جبیر و سعید بن المسيّب و محمد بن جبیر بن مطعم و يحيى بن ام الطويل و ابو خالد الكابلي»: (زمان علی بن حسین (علیه السلام) در آغاز کار به غیر از پنج نفر، یعنی سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، يحيی بن امّ طویل و ابو خالد کابلی، شخص دیگری نبود).

ابن خلکان می نویسد: هنگامی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر علیه عبدالملک بن مروان قیام کرد، سعید بن جبیر همراه او بود و هنگامی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کشته شد و یارانش پراکنده شدند، سعید بن جبیر به مکه رفت و خالد بن عبدالله قسری که والی مکه بود، او را دستگیر کرده نزد حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد و حجاج او را در شعبان سال 95 ه. ق. به قتل رسانید اعیان الشیعه، ج 1، صص 234 و 235.

[32] صفحه 89

ابولبختری

نام او سعید بن عمران و بنابر قولی سعید بن فیروز می باشد. شیخ طوسی در کتاب رجال، او را از صحابه حضرت علی (علیه السلام) شمرده است. او هنگام قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث او را یاری کرده است و در سال 183 ه. ق. وفات یافته است اعیان الشیعه، ج 7، صص 226 و 242.

[33] صفحه 89

شعبی،

اسمش عامر بن شرحبیل است و یکی از منابع تفسیر مجمع البیان می باشد.

[34] صفحه 89

جبله بن زحر

یکی از قراء بزرگ بود که در واقعه دیر جماجم جنگی که بین عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و حجاج اتفاق افتاد کشته شد. او یکی از بزرگان لشکر عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود که با نقل گفتار امیرالمؤمنین، مردم را به جنگ با سپاه حجاج

ص: 193

ابومسلم خود را پسر «عمیر بن بطنین عجلی» می دانست که مادرش کنیز او بوده و هنگام بارداری او را به معقل و ادریس عجلی فروخته و ابومسلم در خانه آن دو به دنیا آمده و تربیت یافته است و چون معقل و ادریس از طرفداران محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بوده اند، ابومسلم با داعیان محمد بن علی یعنی «سلیمان بن کثیر»، «مالک بن هشیم» و «لا هزین قرط» ارتباط برقرار می کند و در این زمان معقل و ادریس او را آزاد می کنند.

ابومسلم نزد محمد بن علی می آید، محمد بن علی او را قاصد میان خود و داعیان در خراسان می کند و ابومسلم بوده که خبر مرگ محمد بن علی و جانشینی ابراهیم را به عراق و خراسان می برد اخبار الطوال، ص 379.

ابن اثیر زندگی ابومسلم را به گونه ای دیگر بیان کرده و در آغاز کلام می گوید:

مردم در نسب او اختلاف دارند و زندگینامه او را به چند گونه بیان می دارد. الکامل، ج 4، ص 252.

نیاز به تبیین های اخبار یهود، از هنگام خلافت عمر بن خطاب احساس می شد.

همین احساس نیاز سبب شد که احبار یهود و علمای مسیحی در میان مسلمانان صاحب نظر و عقیده باشند.

اولین کسی که از طرف خلفا برای این امر پشتیبانی و حمایت شد، تمیم بن اوس داری بود. گویا او کیش مسیحی داشته و در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، در نهمین سال هجرت به مدینه آمده و اظهار اسلام کرده بوده است.

در صفحه 281 از جلد اول کتاب «کنز العمال» آمده است که

«تمیم بن اوس»

اولین کسی بوده که در میان مسلمانان به قصه گویی پرداخته و از عمر بن خطاب خواست تا به وی اجازه دهد تا ایستاده به مردم قصه بگوید و عمر هم به او اجازه داد. عمر بن خطاب در حالی که نقل حدیث و نوشتن و کتابت حدیث را هم ممنوع

کرده بود و این عمل خود را چنین توجیه می کرد که اگر به این کار اجازه داده شود و حدیث به صورت مکتوب درآید، با آیات قرآن مخلوط و موجب اشتباه می شود، به فردی که مسیحی بوده و تنها در سال آخر حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده بوده، اجازه داد تا قصه گویی کند و در کانون مملکت اسلامی، خرافه های ادیان دیگر را به عنوان توجیه دینی برای مسلمانان بازگو کند. در آن ایام که مسلمانان از اطراف و اکناف به شهر هجوم می آوردند و اهالی شهر را پیروان و شاگردان راستین مکتب رسول اکرم می دانستند، افسانه پردازی یک مسیحی نو مسلمان، به جای تبیین های اعتقادی، ذهن و اندیشه آنان را پر می کرد و همه این افسانه های منسوخ و یا ساخته و پرداخته ذهن یک مسیحی، سخنان پیامبر اکرم قلمداد می شد.

پس از عمر بن خطاب، عثمان رویه او را پی گرفت و کعب الاحبار را به عنوان همنشین و مفتی اعظم انتخاب کرد.

ذهبی در مورد

«کعب الاحبار»

می نویسد: دانشمند یهودی بود که بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اسلام آورد و در زمان خلافت عمر بن خطاب از یمن به مدینه آمد. بعد از ورود، همنشین اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و برای آنان از کتاب های اسرائیلی سخن می گفت و نکات عجیب را حفظ می کرد.

قدر و منزلت او به حدی بود که عثمان بن عفان همیشه از وی حمایت می کرد و به خاطر او با ابوذر غفاری بدرفتاری می کرد.

سومین فرد [قصه گو] ، وهب بن منبه بود که در اواخر خلافت عثمان به دنیا آمد. او از کتاب های یهود سخن بسیار نقل کرده و عاقبت در سال 114 ه. ق. وفات کرد میزان الاعتدال، ج 4، ص 352.

متأسفانه احادیثی که از این افراد در کتاب های تفسیر و سایر کتاب های شیعی و بالخصوص سنی نقل شده فراوان است و گویا تکنیک این روایات از حدیث های ائمه و پیامبر (صلی الله علیه و آله) کاری بسیار سخت و محتاج زمان می باشد. دانشمند محترم، جناب آقای جعفر سبحانی در کتاب «ملل و نحل» به تفصیل در این مورد سخن گفته

ص: 195

اند، ایشان در مورد فرقه فرقه شدن امت اسلامی چندین دلیل آورده اند که چهارمین دلیل ایشان به بررسی نقش احبار یهودی و راهبان مسیحی در ایجاد تفرقه در میان امت اسلامی، اختصاص یافته است جعفر سبحانی، ملل و نحل، ج 1، صص 77، 104.

[37] صفحه 179

معتمد

که نامش احمدبن جعفر متوکل بوده، در رجب سال 256 ه. ق. به خلافت رسید و در رجب سال 279 ه. ق. مرد.

مسعودی می گوید: عده ای گفته اند در پنجاه سالگی وفات کرده و عده ای بر این عقیده اند که او در 48 سالگی فوت کرده است التنبیهوالاشراف.

[38] صفحه 272

هر دو، «ام ولد» یعنی کنیز بودند و آنان را از شمال خراسان به اسارت آورده بودند و گرته کنیز نمی شدند. مادر مأمون کنیزی به نام «مراجل» از اهالی بادغیس بود و مادر معتصم کنیزی به نام «مارده» بود التنبیهوالاشراف.

آنان که می گویند مادر مأمون ایرانی بود، سخت در اشتباهند و یا به سخن درست تر درصدد جعل واقعیات هستند، چرا که در زمان عباسیان، همه جای فلات ایران، اعم از مسلمان و زرتشتی تسخیر شده بود که زرتشتیان هم اهل کتاب شناخته می شدند و هیچ کس در فلات ایران قابل اسارت و برده کردن نبود.

عرب ها حدود فلات ایران و زبان و نژاد مردم را در نظر نمی گرفتند. آنان هر چه در مشرق پیش می رفتند، به همان میزان لفظ خراسان را نیز پیش می بردند، به حدی که سمرقند و بخارا را نیز جزو خراسان بل قلب خراسان حساب می کردند و می گفتند، مادر مأمون و معتصم، خراسانی هستند. در حالی که مرز نهایی فلات ایران در آن قسمت، رودخانه جیحون بوده است.

نخستین گروهی که هجرت کردند

ص: 196

نخستین دسته ای که به منظور حفظ جان و عقیده خود مکه را ترک گفتند و تن به غربت دادند این عده بودند که بعضی از آنها زن و فرزند خود را نیز همراه داشتند.

- 1 - ابو حذیفه پس عتبه بن ربیع، از قبیله بنی عبد الشمس وی همسر خود «سهله» دختر سهیل بن عمرو از قبیله بنی عامر را نیز همراه داشت. پسر او محمد بن ابی حذیفه در حبشه متولد گردید.
- 2 - زبیر بن عوام، زبیر از جانب پدر برادرزاده حضرت خدیجه از قبیله بنیاسد بن عبدالعزی، و از طرف مادر عمه زاده پیغمبر از فامیل بنی هاشم بود. زیرا مادر وی «صفیه» دختر عبدالمطلب بود.
- 3 - مصعب بن عمیر، از قبیله بنی عبدالدار که گفتیم خود را از حبس و بند نجات داد و همراه سایر مسلمانان به حبشه هجرت کرد. مصعب در آن هنگام جوانی نخواستہ بود.
- 4 - عثمان بن عفان، از قبیله بنیامیه. عثمان همسر جوان خود «رقیه» دختر پیغمبر را نیز همراه داشت.
- 5 - عبدالرحمان بن عوف، از قبیله بنی زهره که از مال داران بزرگ عرب به شمار می رفت.
- 6 - ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد مخزومی. زن او هند معروف به «ام سلمه» که بعدها پس از مرگ ابوسلمه به همسری پیغمبر درآمد نیز با وی بود. ابوسلمه و همسرش هر دو از قبیله بنی مخزوم بودند. دختر ابوسلمه زینب نیز در حبشه متوله گردید.
- 7 - عثمان بن مظعون، از قبیله بنی جمح. این مرد از نیاکان مسلمانان نخستین بود، و بعدها برادر خوانده پیغمبر شد، و چون در مدینه بدرود حیات گفت پیغمبر در مرگش سخت اندوهگین گردید.
- 8 - عامر بن ربیع، از قبیله بنیعدی. که با خاندان خطاب هم پیمان بود. عامر همسرش «لیلی» دختر ابو حثمه بن غانم را همراه داشت.
- 9 - ابو سبره بن رهم، از قبیله بنی عامر. بعضی گفته اند: وی ابوحاطب بن عمرو

بود و نخستین کسی است که تن به هجرت داد.

10 - صهیب بن وهب بن ربیع، از قبله بنی حارث.

این ده نفر نخستین افراد مسلمانی بودند که به حبشه مهاجرت کردند. سرکرده اینان «عثمان بن مظعون» بود. (سیره ابن هشام - جلد 1 صفحه 213)

این عده پس از چند ماه که در حبشه ماندند شنیدند که بسیاری از قریش و کسان آنها مسلمان شده اند. این خبر بی اصل موجب گردید که عده ای از آنها به مکه بازگردند، و چون متوجه شدند خبر دروغ بوده عده ای ناگزیر در حمایت رجال قریش قرار گرفتند تا در امام بمانند، و دسته دیگر از پناه بردن به قریش امتناع ورزیدند و همین نیز باعث شد که بار دیگر مسلمانان زجر بیشتر ببرند. سرانجام اکثر مسلمانان تن به مهاجرت دادند که جمعا 83 یا 82 مرد، غیر از زن و فرزندان خود بودند.

دومین گروه مهاجرین

پس از حرکت ده نفر نامبرده که شاید پیش از دیگران تحت فشار و تعقیب و سرزنش کسان و بستگان خود بودند، دسته دیگری به سرکردگی جعفر بن ابیطالب برادر بزرگ امیر مؤمنان علی علیه السلام و عموزاده پیغمبر اسلام از مکه خارج شدند و روز به حبشه نهادند. همچنین افراد دیگری به دنبال آنها به طور آشکار یا دور از چشم قریش مکه را ترک گفتند و به حبشه رفتند و اینان:

11 - جعفر بن ابیطالب از قبیله بنی هاشم که در آن موقع 24 سال داشت.

همسرش «اسماء» دختر عمیس از قبیله خثعم که از زنان با فضیلت به شمار می رفت نیز همراه او بود. فرزند آنها عبدالله بن جعفر بن جعفر نیز در همین سفر حبشه در آن سرزمین متولد گردید.

12 - عمرو بن سعید بن عاص، از قبیله بنی امیه. وی زن خود «فاطمه» دختر صفوان بن امیه را نیز همراه داشت.

13 - خالد بن سعید بن عاص برادر عمرو بن سعید. نامبرده به اتفاق همسرش «امینه» یا «همینه» دختر خلف بن اسعد از قبیله خزاعه بود. پسر و دختر خالد به

نامهای «خالد» و «آمنه» نیز در حیشه متولد شدند. آمنه بعدها شوهر کرد به زبیر بن عوام و از وی دو پسر آورد به اسامی «عمرو بن زبیر» و «خالد بن زبیر» 14 - عبدالله بن جحش، از قبیله بنی اسد. که با برادرش عبدالله و دو تن بعدی هم پیمان قریش بودند.

15 - عبدالله بن جحش، برادر عبدالله نامبرده است. وی یکی از چند جوان زیبا و برازنده و خوش ترکیب قریش بود که خواهیم گفت همین زیبایی و تناسب اندام و برازندگی جسمانی باعث ارتداد و انحراف او از اسلام شد. وی همسرش «ام حبیبه» دختر ابوسفیان اموی را نیز همراه داشت.

16 - قیس بن عبدالله، از قبیله بنی اسد بن خزیمه. همسر او «برکه» دختر یسار کنیز ابوسفیان اموی نیز با وی بود.

17 - معقیب بن ابی فاطمه، از قبیله دوس.

18 - ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس، از قبیله بنی عبدالشمس که با خاندان عتبه بن ربیع هم پیمان بود.

19 - عتبه بن غزوان، از قبیله نوفل.

20 - اسود بن نوفل بن خویلد، از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی.

21 - یزید بن ربیع بن اسود بن مطلب، از قبیله بنی اسد مذکور. پیشتر گفتیم که جد وی «اسود بن مطلب» از کسانی بود که پیغمبر و مسلمانان را ریشخند می کرد، و به نفرین پیغمبر نابینا شد. و گفتیم که پسر وی زمعه نیز کشرک بود و در جنگ بدر به قتل رسید ولی می بینید که «یزید» پسر آنها مسلمان شده و تن به هجرت داده است.

22 - عمرو بن امیه نیز از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی.

23 - طلیب بن عمیر بن وهب، از قبیله بنی عبدالدار بن قصی 24 - سویط بن سعد بن حرمله، از قبیله بنی عبدالدار.

25 - جهم بن قیس بن شرحبیل، از همین قبیله، که همسرش «ام حرمله» دختر عبدالاسد پسر حذیمه بن اقیس خزاعی را نیز همراه داشت.

26 - عمرو بن جهم، پسر جهم نامبرده.

27 - خزیمه بن جهم، پسر دیگر جهم.

28 - ابوالروم بن عمیر، از همان قبیله بنی عبدالدار.

29 - فراس بن نصر بن حارث نیز از همان قبیله. پیشتر گفتیم که نصر بن حارث یکی از مستهزنان پیغمبر بود و از افراد خطرناک و دشمنان سرسخت پیغمبر و اسلام به شمار می رفت، ولی پسرش از دل باختگان رهبر اسلام شد.

30 - عامر بن ابی وقاص از قبیله بنی زهره که همسرش «رمله» دختر ابو عوف سهمی از قبیله بنی سهم با وی بود عبدالله بن مطلب پسر او در حبشه متولد گردید.

34 - عبدالله بن مسعود از قبیله بنی هذیل و هم پیمانان قریش. عبدالله مسعود که بعد ها او را بیشتر خواهیم شناخت از مردان نامی اسلام بود و یکی از مبلغان زبر دست و قاری مشهور به شمار می رفت.

35 - غنیه بن مسعود برادر عبدالله مسعود.

36 - مقداد بن عمرو از قبیله بهراء. مقداد که بعدها از مردان کم نظیر اسلام به شمار آمد چون پدر خوانده اسود بن عبد یغوث بود در جاهلیت به وی مقداد بن اسود می گفتند.

37 - حارث بن خالد از قبیله تمیم که همسرش «ریظه» دختر حارث بن جبله بن عامر از همان قبیله تمیم رانیز همراه داشت پسروی موسی بن حارث و دخترانش «عایشه» و «زینب» و «فاطمه» در حبشه متولد گردیدند.

38 - عمرو بن عثمان بن کعب نیز از قبیله تیم

39 - عثمان بن عثمان بن شرید شماس از قبیله بنی مخزوم. شماس مبالغه در شمس یعنی خورشید است. نظر به زیبایی وی او را بدین لغب خواندند. زیرا وقتی در زمان جاهلیت وارد مکه شد مردم از زیبایی وی دچار شگفتی شدند عتبه بن ربیع که داعی او بود گفت من زیبا تر از شماس (خورشید پنهان) به شما نشان می دهم و از اینجا او را به این لغب خواندند.

40 - هبار بن سفیان بن عبدالاسد نیز از قبیله بنی مخزوم.

41 - عبدالله بن سفیان. نیز از قبیله بنی مخزوم.

42 - هشام بن ابی حزیفه نیز از قبیله بنی مخزوم.

ص: 200

- 43 - سلمه بن هشام بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم.
- 44 - عیاش بن ابی ربیعہ بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم.
- 45 - سائب بن مطعون، پسر عثمان بن مطعون، سابق الذکر از قبیله بنی جمح.
- 46 - معتب بن عوفبن عامر، از قبیله خزاعه. هم پیمان قریش.
- 47 - قدامه بن مطعون برادر عثمان بن مطعون.
- 48 - عبدالله بن مطعون برادر دیگر عثمان
- 49 - حاطب بن حارث بن معمر، نیز از قبیله بنی جمح که همسرش «فاطمه» دختر مجلل بن عبادہ بن قیس، بنی عامر را نیز همراه داشت.
- 50 - محمد بن حاطب پسر حاطب مزبور و از همان فاطمه همسر وی.
- 51 - حارث بن حاطب، پسر دیگر حاطب.
- 52 - خطاب بن حارث، برادر حاطب، نامبرده به اتفاق همسرش «فکیه» دختر یسار.
- 53 - سفیان بن معمر بن حبیب، نیز از بنی جمح به اتفاق همسرش «حسنه».
- 54 - حابر بن سفیان پسر سفیان.
- 55 - جناده بن سفیان پسر دیگر او.
- 56 - شرحبیل بن عبدالله برادر مادری پسران سفیان که مادر هر سه نفر همان «حسنه» بوده است.
- 57 - عثمان بن ربیعہ، از همان قبیله بنی جمح که با عقیمان بن مطعون جمعا 11 مرد بودند.
- 58 - خنیس بن حدلفه بن قیس، از قبیله بنی سهم.
- 59 - عبدالله بن حارث بن قیس، برادر زاده خنیس.
- 60 - هشام بن عاص بن وائل، نیز از بنی سهم. قبلا گفتیم که عاص بن وائل از دشمنان سرسخت پیغمبر اسلام بود، و درباره سخنان ناهنجار او بود که سوره کوثر نازل شد، ولی اینک می بینیم که پسر او دلدادہ اسلام و پیغمبر است.
- 61 - قیس بن حدافه بن قیس، برادر خنیس بن حدافه نام برده.
- 62 - ابوقیس بن حارث بن قیس، برادر عبدالله بن قیس نام برده.

- 63 - معمر بن عبدالله بن نضله بن عبد العزی از قبیله بنی عدی.
- 64 - عروه بن عبدالعزی بن حرثان.
- 65 - عدی بن نضله نب عبدالعزی.
- 66 - نعمان بن عدی پسر عدی نامبرده. چنانکه می بینید این چهار تن از یک فامیل بودند.
- 67 - عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی از قبیله بنی عامر.
- 68 - عبدالله بن سهیل بن عمرو، نیز از بنی عامر. خواهران این عبدالله که زن ابوحنیفه نب عتبه و ابوسبره بن ابی رهم بود هم در این هجرت شرکت داشتند. ماجرای این عبدالله در بازگشت از حبشه با پدرش سهیل بن عمرو فداکاری وی در راه اسلام را ضمن وقایع بعدی در جلد دوم خواهیم دید.
- 69 - شمس بن عبدود از همان قبیله.
- 70 - سلیط بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود از همان قبیله.
- 71 - سکران بن عمرو بن عبدشمس برادر سلیط که همسرش «سوده» دختر عمویش زمعه بن قیس، همراه او بود.
- 72 - مالک بن زمعه بن قیس، برادر «سوده» به اتفاق همسرش «عمره» دختر سعدی بن وقلان بن عبد شمس
- 73 - حاطب بن عمرو بن عبدشمس.
- 74 - سعد بن خوله که هم پیمان بنی عامر از مردم یمن بود.
- 75 - ابو عبیده جراح از قبیله بنی حارث. نامش عامر بن عبدالله بود.
- 76 - سهیل بن بیضاء از همان قبیله. بیضاء لقب مادر او «دعد» بوده است. که گویا به ملاحظه سفیدی اش بدین نام موسوم شده است. پدر سهیل، وهب بن ربیعہ بوده، ولی بیشتر به نام مادرش خوانده شده است.
- 77 - عمرو بن ابی سرح بن ربیعہ از همان قبیله.
- 78 - عیاض بن زهیر بن ابی شداد.
- 79 - عمرو بن حارث بن زهیر، برادرزاده «عیاض» نام برده.
- 80 - عثمان بن عبد غنم بن زهیر، پسر عموی «عمرو» نامبرده.

81 - سعد بن عبد قیس بن لقیط از همان قبیله.

82 - حارث بن عبد قیس بن لقیط برادر «سعد» نامبرده.

83 - عبدالله بن حذافه نب عیس سهمی از قبیله بنی سهم. این شخص همان سفیر معروف بعدی پیغمبر است که نامه رسول اکرم را به دربار ایران برد و به دست خسرو پرویز داد و ابلاغ رسالت کرد.

84 - حارث بن عیس از قبیله بنی سهم.

85 - معمر بن حارث بن قیس از قبیله بنی سهم.

86 - بشر بن حارث بن قیس از قبیله بنی سهم.

87 - سعید بن عمرو برادر مادری او. مادر وی از قبیله بنی تمیم بوده است.

88 - سعید بن حارث بن قیس از قبیله بنی تمیم.

89 - سائب بن حارث بن قیس از قبیله بنی تمیم.

90 - عمیر بن رناب بن حذیفه از قبیله بنی تمیم.

91 - محمیه بنت جزء، از بنی زبید هم پیمان بنی سهم.

مهاجران حبشه به گفته ابن هشام گذشته از زنان و فرزندان خود که همراه داشتند، و فرزندان که در حبشه متولد شدند، جمعا (83 نفر) بودند. (سیره ابن هشام - جلد 1 ص 213 تا 220 - در صورتی که عمار یاسر را جزو مهاجران به حبشه بدانیم 82 نفر خواهند بود.)

هیچده نفر از مهاجرین همسر داشتند و چهار تن دارای هفت اولاد ذکور بودند.

زنان بعضی از آنها نیز در حبشه چهار پسر و پنج دختر زائیدند.

زنان مهاجرین

در این جا مناسب می دانیم برای ادای حق زنان مسلمانی که همراه شوهران دایرست خویش تن به هجرت و آن سفر پرخطر دادند و برخی از آنها در حبشه و بازگشت به مدینه نقشی سازنده و سرنوشتی گوناگون داشته اند، اسامی آنها را جداگانه در ستون مشخص بیاوریم، و اینان:

1 - اسماء دختر عمیس همسر جعفر بن ابیطالب برادر بزرگتر علی علیه السلام و

ص: 203

- 2- رقیه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و همسر عثمان بن عفان.
- 3- فاطمه، دختر صفوان بن امیه همسر عمرو بن سعید بن عاص.
- 4- امینة، دختر خلف بن اسعد بن عامر همسر خالد بن سعید بن عاص.
- 5- ام حبیبه، دختر ابوسفیان عمسر عبدالله بن جحش.
- 6- برکه، دختر یسار همسر قیس بن عبدالله.
- 7- ام حرمله، دختر عبدالاسود بن حذیمه همسر جهیم بن قیس.
- 8- رمله، دختر ابوعوف بن خبیره، همسر مطلب بن اذهر.
- 9- ریطه، دختر حارث بن جبله، همسر حارث بن خالد.
- 10- ام سلمه، دختر ابوامیه بن مغیره، همسر عبدالله بن عمرو بن مخزوم.
- 11- فاطمه، دختر مجلل بن عبدالله همسر خطاب بن حارث.
- 12- فکینه، دختر یسار، همسر خطاب بن حارث.
- 13- حسنه، همسر سفیان بن معمر.
- 14- ام کلثوم، دختر سهیل بن عمرو، همسر ابوسیره بن ابی رهم.
- 15- سوده، دختر زمعه بن قیس، همسر سکران بن عمرو.
- 16- عمره، دختر سعدی بن وقدان، همسر مالک بن زمعه.
- 17- لیلی، دختر ابو حثمه بن غانم، همسر عامر بن ربیع.
- 18- سهله، دختر سهیل بن عمرو، همسر ابو حذیفه بن عتبہ بن ربیع.

فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند

چهار نفر از مهاجرین فرزندان خردسال خود را نیز همراه داشتند. فرزندان مهاجرین 7 نفر بوده اند. بعضی از اینان با ماردان خود بوده اند، و فقط یکی با پدر بوده است. معلوم نیست که آیا مادر او درگذشته بود یا چون مانند شوهر مسلمان نبوده، کسان او از هجرت وی با شوهر و فرزند مسلمانش امتناع ورزیده اند؟ یا اینکه مادر او هم بوده است ولی تاریخ ثبت نکرده است.

اینک اسامی اینان نیز حداکانه برای ثبت در تاریخ نگارش می یابد؛ چه اینان در

بازگشت از حبشه در سرنوشت مسلمین نقشی داشته اند، و به مناسبت از آنها یاد می شود، و اینان:

1 - عمرو بن جهم بن قیس.

2 - خزیمه بن جهم برادر وی.

3 - سائب بن عثمان بن مظعون، از مادر او ذکری نشده است.

4 - محمد بن حاطب بن حارث.

5 - حارث بن حاطب، برادر وی.

6 - جابر بن سفیان بن معمر.

7 - جناده بن سفیان، برادر او.

آنها که در حبشه متولد شدند.

در خلال مطالب گذشته از فرزندان برخی از مهاجران که در حبشه متولد شدند یاد کردیم و اسامی آنها را برشمردیم.

ولی چون بعضی از اینان پس از بازگشت به مدینه نقشی مهم در تاریخ اسلام داشته اند، و همه آنها در موارد گوناگون نام برده می شود، خوب است که جداگانه نیز نام آنها مسطور گردد، تا بهتر در خاطره ها بماند، و اینان:

1 - عبدالله بن جعفر بن ابیطالب. (به گفته یعقوبی فرزندان جعفر همگی در حبشه متولد شدند.)

2 - سعید بن خالد بن سعید.

3 - امه دختر خالد بن سعید.

4 - عبدالله بن مطلب بن ازهر.

5 - موسی بن حارث بن خالد.

6 - عایشه دختر حارث نامبرده.

7 - زینب خواهر وی.

8 - فاطمه خواهر دیگر او.

9 - زینب دختر ابوسلمه بن عبدالاسد. (از 83 نفر مهاجران حبشه 8 مرد:

عبیدالله جحش، حاطب و حطاب و عبدالله فرزندان حارث، عروه بن عبدالعزی و

عدی بن نضله، مطلب بن ازهر و عمرو بن امیه و سه زن: ام حرمه، فاطمه دختر صفوان بن امیه، و ریطه در حبشه وفات یافتند.)

اللهم عجل لولیک الفرج والعافیة والنصر واجعلنا من خیر انصاره و اعوانه و المستشهدین بین یدیه

آشنایی مختصر علاوه بر جریان های گذشته با اصحاب پیامبر

اشاره

سلمان فارسی

«سلمان فارسی از مردم ایران بود که سیصد سال عمر نمود و در سالهای ابتدای بعثت، توانست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را زیارت کند و مسلمان شود و در کمالات به درجه ای برسد که پیامبر خدا، او را سلمان محمدی بنامد. در اواخر عمر، از طرف عمر حاکم مدائن بود و در همانجا از دنیا رفت و در آن شهر دفن گردید.

در باب زهد او آمده است که: سلمان هر سال پنج هزار درهم از بیت المال می گرفت که همه را صدقه می داد و از تلاش خود مبلغی بدست آورده و با آن زندگی می کرد. او خانه ای نداشت و روزها در سایه درختان و دیوارها استراحت می نمود. روزی شخصی به او گفت: می خواهی خانه ای برایت بسازم؟ سلمان گفت: من به خانه نیاز ندارم! اما آن مرد خیلی اصرار کرد. سلمان به او گفت: تو می دانی من چه خانه ای نیاز دارم؟ مرد گفت: خانه ای می خواهی که وقتی می ایستی، سرت به سقف می رسد! و اگر پاهای خود را دراز کنی، به دیوار برسد! سلمان گفت: راست گفتی! و آن مرد چنین خانه ای برای سلمان ساخت.

علی (علیه السلام) فرمود: سلمان را پر از علم و حکمت کرده اند.»

ابوذر غفاری:

«ابوذر نامش جندب بن جناده از قبیله غفّار بوده است.

ص: 206

نقل شده که پیامبر فرمود: ابوذر در زهد در میان امت من، شبیه عیسی بن مریم (علیه السلام) است.

همچنین پیامبر فرمود: بر زمین راه نرفته و آسمان سایه نیانداخته بر کسی که از ابوذر راستگوتر باشد.

بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ابوذر در خط ولایت بود و در زمان عثمان، با زراندوزان مخصوصا معاویه مبارزه نمود تا اینکه بدستور خلیفه سوم، به ریذه (در نزدیکی مدینه) تبعید شد و در همانجا از دنیا رفت.»

عَمَّارِینِ یَاسِر:

«او از اولین مسلمانان بود که کفار قریش، پدر و مادرش را در راه اسلام، شهید کردند و خود او را بارها شکنجه نمودند.

بعد از رحلت پیامبر، در خط ولایت بود و در زمان عثمان، به مفاسد و مظالم او اعتراض می نمود تا اینکه روزی عثمان او را احضار کرد و خودبا غلامش، آنقدر او را زدند که مجروح و بیهوش شد!

بالاخره او در جنگ صفین، در رکاب مولای متقیان علی (علیه السلام) در سنین نودسالگی به شهادت رسید.»

مقداد بن اسود کنندی:

«در میان اصحاب پیامبر، بعد از سلمان و ابوذر، کسی به مقام مقداد نمی رسد.

امام پنجم فرمود: بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اصحاب پیامبر مرتد شدند به غیر از سلمان، ابوذر، مقداد و عمار!

او بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، همواره در کنار علی (علیه السلام) بود تا اینکه در سال 33 هجری در سن هفتادسالگی رحلت نمود و او را در قبرستان بقیع دفن نمودند.»

ابویوب انصاری:

پیامبر در هنگام هجرت به مدینه به خانه او وارد شد. او از اصحاب پیامبر بوده است که بعد از رحلت پیغمبر در کنار علی (علیه السلام) در جنگهای جمل و صفین و نهروان

حضور داشت. در جنگ صفین، او روزی بطرف لشکر معاویه رفت و هم‌اورد خواست و چون کسی حاضر نشد به صفوف دشمن حمله کرد و سینه لشکر را شکافت و به چادر فرماندهی معاویه رسید. معاویه فرار کرد و شاه‌میان باو درگیر شدند و او به سلامت به لشکر علی (علیه السلام) برگشت. معاویه یاران خود را سرزنش کرد و گفت: یکی از یاران علی (علیه السلام) تا اینجا نفوذ کرد! مردی از لشکریان او گفت: همانطور که ابویوب تا چادر تو آمدنهم به لشکر علی (علیه السلام) نفوذ می‌نمایم و تا چادر (علیه السلام) علی می‌روم. اما وقتی به لشکر علی (علیه السلام) حمله کرد، ابویوب راه بر او بست و او را طی جنگی به هلاکت افکند!

بلال بن ریاح

او از پیشگامان در اسلام است که جزو غلامان طایفه بنی جمح بود. وقتی مسلمان شد، ابوجهل او را خوابانده و سنگهای سنگین بر پشتش می‌گذاشت و در آفتاب سوزان مکه او را نگه می‌داشت بطوریکه از حرارت پشتش می‌سوخت. در حالی که ابوجهل اصرار داشت تا بلال کافر شود ولی او فقط کلمه «احدأحد» را بر زبان جاری می‌کرد.

روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود اگر پولی داشتم بلال را از صاحبش می‌خریدم. ابوبکر این را شنید و بلال را خرید و او را آزاد نمود. با اینکه ابوبکر او را آزاد نموده بود ولی به علی بن ابیطالب (علیه السلام) بیشتر از ابوبکر احترام می‌کرد. وقتی علت را پرسیدند گفت: حق علی بر من زیاده‌تر از حق ابوبکر بر من است زیرا ابوبکر مرا از شکنجه و زنجیر نجات داد در حالی که اگر بر آن صبر می‌کردم به بهشت می‌رفتم. ولی علی (علیه السلام) مرا از عذاب ابدی و جهنم نجات داده و بواسطه دوستی و ولایت او سزاوار بهشت برین هستم.

استقامت خیاب الارث

وقتی خیاب مسلمان شد، اربابش که زنی مشرک بود او را شکنجه می‌کرد و دستور می‌داد تا آهنی را گداخته و بر روی سرش قرار دهند. روزی خیاب از این شکنجه

ارباش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت کرد. حضرت برایش دعا نمود. اتفاقاً آن زن سردرد شدیدی پیدا کرد بطوری که از شدت درد زوزه می کشید. به او گفتند اگر بخواهی خوب شوی باید سرت را با آهن داغ گرم کنند! او هم به خباب می گفت تا آهن گذاخته بر سرش بگذارد.

پسر خباب از شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود. روزی عده ای از خوارج راه بر او گرفتند و با او درباره علی بن ابیطالب (علیه السلام) نزاع کردند و چون استقامت او را در ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) دیدند، او را در حالی که قرآنی به گردن آویخته بود کنار نهر بردند و سر بریدند. سپس شک زنش را که حامله بود پاره کردند و کودکش را کشتند و چند زن دیگر کشتند.

افسر شجاع اسلام

عبدالله بن حذافه از مسلمانان پیشتاز بوده که به حبشه هم مهاجرت نمود. در جنگی اسیر رومیان شد. ابتدا به او پیشنهاد مسیحی شدن دادند. ولی او قبول ننمود. دیگ بزرگی از روغن زیتون را به جوش آورده و یکی از اسیران را آورده و گفتند یا مسیحی شو یا کشته می شوی. او قبول ننمود. او را در دیگ انداختند. چیزی نگذشت که استخوانهایش بر روی روغن نمودار شد.

خواستند عبدالله را در دیگ بیاندازند ناگاه شروع به گریه کرد. فرمادنه شان گفت از ترس می گریه. او را برگردانید. عبدالله گفت شما خیال کردید از ترس می گریه. نه من از این ناراحتم که چرا فقط یک جان دارم تا در راه اسلام تقدیم کنم. ای کاش به تعداد موهای بدنم جان داشتم تا به عدد جانهایم کشته می شدم.

فرمانده گفت بیا سر مرا ببوس تا تو را آزاد کنم. عبدالله قبول ننمود. گفت بیا مسیحی شو تا دخترم را بتو داده و تو را فرمانده نمایم. عبدالله قبول نکرد. گفت اگر سر مرا ببوسی هشتاد اسیر مسلمان را آزاد می کنم. عبدالله گفت اینک که بواسطه بوسیدن من اینها آزادمی شوند حاضریم. او پیش رفت و سر فرمانده را بوسید و بانقلاب هشتاد نفر آزاد شد. وقتی به مدینه برگشت، عمر پیش رفته و سر او را بوسید.

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شوخی به او می گفتند سر کافری را بوسیدی

خداهم در مقابل هشتاد نفر از مسلمین را آزاد فرمود.

دلاوری عبدالله بن رواحه

او یکی از فرماندهان جنگ موته بود. بعد از شهادت جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه او درحالی که سه روز به گرسنگی بسر برده بود

پرچم را به دست گرفت. پس عمویش مقصداری گوشت به او داد. همینکه به دهان گذاشت به یاد شهادت جعفر افتاد، گوشت را بیرون انداخت وگفت: ای نفس! بعد از جعفر هنوز زنده هستی؟ سپس مشغول جهادشد. در گبرو دار جنگ ضربتی بر یک انگشتش وارد شد. از اسب پیاده شد و انگشت را زیر پا نهاده تا جدا گردید. سپس به خود گفت: ای نفس! زن را طلال دادم. غلامان را آزاد کردم. باغ و بوستان را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشیدم. اینک در این جهان چیزی نداری پس چرا از شهادت گریزانی؟ دل بر شهادت نهادویا قلبی آکنده از ایمان به کفار حمله نمود. بالاخره از اسب پیاده شد و شروع به نبرد کرد و آنقدر دلاوری نمود تا شهید شد.

او بنده صالح و مرد نماز بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از شهادت وی فرمود: خدا رحمت کند فرزند رواحه را که هرکجا وقت نماز می شد به نماز می ایستاد. همچنین از همسر او نقل شده که عبدالله هنگام بیرون رفتن از خانه دورکعت نماز می خواند و وقتی بر می گشت دورکعت، می خواند و هرگز این سنت را ترک نکرد.

گویند عبدالله با دوستانش در مجلسی بودند که چنین گفتند: اگر می دانستیم کدام عمل نزد خدا محبوبتر و پسندیده تر است تا آخر عمرانجام می دادیم.

چندی بعد آیه شریفه «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كأنهم بنيان مرصوص» و آیات قبلیش نازل شد واهمیت محبوب بودن جهاد در راه خدا نزد پروردگار جهان است. عبدالله گفت: حال خودرا وقف راه خدا می کنم تا کشته شوم.

او به عهد خود وفا کرد و در جنگ موته شربت شهادت را نوشید.

خزیمه بن ثابت:

ص: 210

او ملقب به «ذو شهادتین» از اصحاب پیامبر واز یاران علی (علیه السلام) بود که در جنگ صفین شهادت رسید.

حذیفه بن یمان:

او یکی از هفت نفری است که بر حضرت فاطمه (س) نماز خواند و منافقین را می شناخت. خودش در مدائن که حاکم آنجا بود رحلت نمود و دو پسرش در جنگ صفین در رکاب علی (علیه السلام) شهادت رسیدند.

زید بن حارثه:

او غلام خدیجه بود که به پیامبر بخشیده شد و حضرت او را آزاد کرد و سومین نفری است که ایمان آورد و در جنگ موته بدرجه شهادت رسید.

جابر بن عبدالله انصاری:

او از اصحاب بدر است و اولین زائر قبر شریف امام حسین (علیه السلام) می باشد. او حامل سلام پیامبر برای امام باقر (علیه السلام) بود. بعد از رحلت پیامبر، در کوچه ها و مجالس فضائل علی (علیه السلام) را برای مردم می گفت و صدا می زد:

علی خیر البشر فَمَنْ ابى فَقَدْ كَفَرَ

یعنی: علی بهترین انسان است و کسیکه این را قبول نکند کافر است!

او توصیه می کرد: ای اصحاب پیامبر! فرزندان خود را با دوستی علی (علیه السلام) تربیت کنید و هر که دشمن علی (علیه السلام) باشد، باید بررسی کند که مادرش چه می کرده است!

او در جنگ صفین با علی (علیه السلام) بود. عاقبت در سن 78 سالگی در زمان امام باقر (علیه السلام) در مدینه وفات نمود.

عبدالله بن مسعود

او ششمین شخصی بود که مسلمان شد و یکی از مسلمانان ثابت قدم و دانشمند گردید. عبدالله نزد پیامبر قرآن را می آموخت و یکی از نویسندگان وحی بود.

ص: 211

روزی عده ای از مسلمانان دور هم جمع شده بودند که صحبت از این بمیان آمد که تابحال غیر از پیامبر 6، کسی جرعت تلاوت قرآن با صدای بلند در بین مشرکین را پیدا نکرده است. عبدالله اعلام آمادگی کرد تا این کار را انجام دهد! مسلمانان به او گفتند: تو عشیره ای نداری تا از تو دفاع کنند. بگذار کسی این کار را بکند که در صورت خطر، از او حمایت شود. عبدالله گفت: من می روم و پشتیبان من خداست!

فردای آن روز در حالی که سران مشرکین در کنار کعبه بودند، عبدالله آمد و در کنار مقام ابراهیم و در مقابل مشرکین، با صدای بلند مشغول تلاوت آیات قرآن شد! «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْقُرْآنَ عَلَّمَ الْقُرْآنَ...» مشرکین با شنیدن آیات قرآن، از اینکه جوانی مانند عبدالله این چنین جرعت پیدا کرده، خشمگین شدند و بطرف او هجوم آوردند و او را که همچنان و بدون ترس، مشغول تلاوت بود، زیر ضربات خود گرفتند! اما عبدالله که جوانی لاغر و کوتاه اندام بود، دست برنداشت و بقدر لازم قرآن خواند. سپس خود را نجات داد و نزد مسلمانان بازگشت. وقتی مسلمانان او را با صورتی مجروح دیدند، گفتند: ما از همین می ترسیدیم! عبدالله گفت: نه، چیز مهمی نیست! اگر بخواهید فردا نیز برای تلاوت می روم! مسلمانان گفتند: نه! کافی است. آنچه آنها نمی خواستند را بگوش آنان رساندی!

بعدها او به حبشه رفت. سپس به مدینه آمد و در جنگها در کنار پیامبر بود. او بود که سر دشمن بزرگ اسلام یعنی ابوجهل را جدا کرد و برای پیامبر برد و پیامبر 6 مزده بهشت را به او داد.

عتاب بن اسید

پس از فتح مکه بدست مسلمین، طولی نکشید که جنگ حنین پیش آمد. ناچار باید رسول اکرم و سربازانش از مکه خارج شوند و به جبهه جنگ بروند. از طرفی لازم بود برای تنظیم امور اداری آن شهر که بتازگی از دست مشرکین خارج شده، فرماندار لایق و مدبری تعیین شود که درکمال شایستگی بکارهای مردم رسیدگی کند و بعلاوه از بی نظمی هائی که ممکن است دشمنان بوجود آورند، جلوگیری نماید.

ص: 212

پیشوای اسلام از بین تمام مسلمین، جوان بیست و یک ساله ای را بنام «عتاب بن اسید» برای آن مقام بزرگ برگزید و بنام وی فرمان صادر کرد. و به او دستور داد که امامت جماعت مردم را بعهده بگیرد. حضرت به او فرمود: آیا میدانی تو را به چه مقامی برگزیده ام؟ تو را حاکم و امیر اهل حرم خدا و ساکنین مکه کرده ام. و اگر بین مسلمین کسی از تو برای این مقام شایسته تر بود، او را انتخاب می نمودم. او اولین کسی بود که بعد از فتح مکه در آن شهر نماز جماعت اقامه نمود.

انتصاب یک جوان بیست و یک ساله به این مقام باعث رنجش خیلی هاشد! عده ای زبان به شکایت گشودند و گفتند: رسول اکرم 6 دوست دارد ما حقیر و پست باشیم! به همین جهت جوان نوری را بر مشایخ عرب و بزرگان حرم، امیر و فرمانروا کرده است!

وقتی این سخنان به گوش پیامبر که خارج از مکه بود رسید، نامه ای به اهل مکه نوشت و در کمال صراحت به لیاقت و کاردانی عتاب بن اسید اشاره نمود و تأکید کرد که همه مردم موظفند از او امر وی اطاعت کنند و دستورهایی او را بکار بندند. در آخر نامه این جمله بسیار زیبا را نوشت: «وَلَا يَخْتَجِعُ مُحَمَّدٌ مِنْكُمْ فِي مَخِ الْفَيْهِ بِصِدِّغِرِ سِرِّهِ! فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ هُوَ الْأَفْضَلُ بَلِ الْأَفْضَلُ هُوَ الْأَكْبَرُ!» یعنی: کسی کوچکی سن او را دلیل ناکار آمدودنش نیاورد که بزرگتر برتر نیست! بلکه برتر بزرگتر است!

عتاب تا آخر عمر پیغمبر اکرم 6 فرماندار مکه بود و خدمات درخشانی را انجام داد.

خثیمه

قبل از جنگ بدر وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شورای نظامی تشکیل داد و اصحاب در مورد اینکه در خارج از شهر با دشمن مواجه شوند و یا در مدینه بمانند و از طریق برج و باروی شهر دفاع کنند، مشورت خواست. هرکه حرفی زد از جمله پیرمردی به نام خثیمه گفت: من و پسرم برای شرکت در جنگ قبلی قرعه کشی کردیم و اسم او درآمد و در بدر شرکت کرد و شهید شد. حال خیلی علاقه دارم که در این جنگ شرکت کرده و من هم به شهادت برسم.

ص: 213

عمرو با چهار فرزند رشیدش در جنگ اُحد شرکت کرد. او که از ناحیه پا لنگ بود، وقتی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت که قصد شرکت در جنگ را دارد. حضرت فرمود خدا تورا معذور شمرده و تکلیفی متوجه تو نیست. اما او اصرار و التماس نمود تا عاقبت رسول خدا اجازه شرکت به او داد. عمرو موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق بده در راه تو کشته شوم و بسوی خانه ام باز نگردم.

وقتی جنگ اُحد شروع شد او با پای لنگ خود حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت را دارم. یکی از پسرانش با او همراه بود و می جنگید. عاقبت این پدر و پسر به شهادت رسیدند.

وقتی عمرو شهید شد، بعد از جنگ همسرش جسد او را بر شتری بست و خواست به مدینه ببرد ولی شتر بطرف مدینه نمی رفت ولی وقتی سر شتر را بطرف محل جنگ بر می گرداند شتر حرکت می نمود. او علت این مسئله را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید. حضرت فرمود که وقتی عمرو به جنگ می آمد از خدا چه خواست؟ زن گفت شوهرم از خدا خواست که او را به خانه ببردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود دعای شوهرت مستجاب شد و خدا نمی خواهد این جنازه به خانه برگردد. او پسرت و برادر شوهرت را در همین جا بخاک بسپار و بدان که این سه در سرای باقی نیز باهم خواهند بود. زن به گریه افتاد و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست که دعا کند تا او هم پیش آنها باشد.

حنظله غسیل الملائکه با اینکه پدر حنظله، مشرک بوده و در جنگ اُحد علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرکت کرده بود ولی خود حنظله مسلمان پاکی بود که در جنگ اُحد با اینکه تازه داماد بود، در حالی که هنوز فرصت غسل جنابت را پیدا نکرده بود، شرکت نمود و به شهادت رسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود فرشتگان را دیدم که حنظله را غسل می دادند. لذا به نام «غسیل الملائکه» معروف شد. همچنین همسر حنظله، که زن پاکدامن و مؤمنی بود، دختر رئیس منافقان، عبدالله بن ابی سلول بود! پسر حنظله بنام عبدالله رهبری مردم را در مخالفت با یزید به عهده داشت و عاقبت به شهادت رسید.

قبل از آغاز جنگ اُحد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شمشیری در دست گرفت و فرمود: کیست این شمشیر را بدست بگیرد و حق آن را دا کند؟ عده ای برخاستند ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دادن شمشیر به آنان امتناع کرد. سپس ابودجانه برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن است که آن قدر با آن بجنگی تا خم شود.

ابودجانه گفت من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را «دستمال مرگ» می گفت: به سر بست و شمشیر گرفت. هر موقع ابودجانه این دستمال را به سر می بست، نشانه آن بود که تا جان در بدن دارد نبرد خواهد نمود.

زیر گوید که من از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شمشیر را به من ندادن راحت شدم و تصمیم گرفتم تا ابودجانه را تعقیب کنم و شجاعتش را ببینم. من خود دیدم که او با هیچ قهرمانی از مشرکین روبرو نمی شد مگر اینکه او را از پای در می آورد. او در زمان ابوبکر در جنگ با مسیلمه کذاب شرکت کرد و به شهادت رسید.

سعد ربیع

سعد ربیع از یاران با وفای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که دوازده زخم بر بدن داشت در میدان جنگ اُحد افتاده بود. مردی از کنارش رد شد و گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. سعد گفت اگر محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده ولی خدای او که زنده است و ما در راه نشر آئین خدا جهاد می کنیم واز حریم توحید دفاع می نمایم.

بعد از جنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصی را مأمور کرد تا خبری از سعد بیاورد. زید بن ثابت رفت و او را در میان کشتگان یافت و دید هنوز زنده است. زید به سعد گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا مأمور کرده تا خبری از تو بیاورم. سعد گفت سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسان و بگو چند لحظه بیشتر از زندگی سعد باقی نمانده است و خداوند بتو ای پیامبر بهترین پادشاه یه پیامبر را بدهد.

و سلام مرا به انصار و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برسان و بگو هرگاه به پیامبر آسیبی برسد و شما زنده باشید هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود. هنوز فرستاده

پیامبر از کنار سعد دور نشده بود که سعد به شهادت رسید.

زید بن دثنه و خبیب بن عدی

دو نفر از مبلغین اسلام بنامهای زید و خبیب به دست مشرکین اسیر شدند و بدستور ابوسفیان آنها را اعدام نمودند. ابتدا زید را برای دازدن آوردند. ابوسفیان به او گفت که دوست داری که محمد به جای تو کشته شود و تو آزاد به خانه ات برگردی؟

زید با کمال شجاعت گفت «من هرگز راضی نمی شوم که خاری دریای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود.»

ابوسفیان تعجب کرده و گفت در تمام عمرم یارانی مثل یاران محمد (صلی الله علیه و آله) ندیده ام که اینقدر فداکار باشند. سپس زید را به دار زدند.

بعد از چند روز نوبت به اعدام خبیب رسید. او قبل از نماز دورکعت نماز خواند و گفت اگر نبود که خیال می کردید من ترس و واهمه دارم بیشتر از این نماز می خواندم و رکوع و سجود را طول می دادم. سپس رو به آسمان کرد و گفت، خداوند! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم عمل کردیم. در این موقع طناب دار را بر گردن خبیب آویختند و او را به شهادت رساندند. سپس مدتها نعش او را بر دار قرار دادند تا اینکه دو نفر از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأموریت پیدا کردند تا نعش او را شبانه پایین آورده و دفن کنند.

«پیامبر در یکی از شبها سوره مبارکه «القارعه» را در نماز مغرب تلاوت فرمود. یکی از اصحاب حضرت بعد از این نماز مریض شد و در بستر بیماری افتاد. حضرت به عیادت او رفتند و علت مریضی او را جویا شدند. او گفت: من وقتی سوره القارعه را شنیدم، متأثر شدم و گفتم: خدایا! من طاقت عذاب آخرت را ندارم. اگر من گناهکار هستم و می خواهی مرا عذاب کنی، مرا در همین دنیا عذاب کن! بعد از این دعا بیمار شدم.

حضرت فرمود: درست نگفتی! بلکه باید می گفتی: ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النار. یعنی خدایا! هم در دنیا وهم در آخرت بما خوبی کن

ص: 216

آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او دعا کرد و سلامتی او را از خدا خواست. او هم سلامتی خود را بدست آورد. «سفینه البحار ج 1 ص

جعفر طیار

جعفر که برادر امیر مؤمنان (علیه السلام) بود به دستور رسول خدا با جمعی به حبشه مهاجرت کرد و با سخنان شیوا و بلیغ و پر معنای خود توانست نظر نجاشی را به موافقت با ماندن مسلمانان در خاک حبشه جلب کند. او در جنگ خند از حبشه برگشت و در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود نمی دانم به کدام پیروزی خوشحال باشم؟ به آمدن جعفر یا پیروزی در جنگ خند؟ سپس به جعفر فرمود می خواهم بتو گنجی را بدهم. در این موقع حضرت نماز جعفر طیار را به او تعلیم کرد و فرمود هر که این را بخواند تو در ثوابش شریک هستی.

جعفر فرماندهی لشکر اسلام در جنگ موته را به عهده گرفت. وقتی لشکر سه هزار نفره مسلمانان با لشکر صد هزار نفره روم مواجه شد، او همراه با رجزهایی که می خواند، حملات جانانه ای به دشمن می نمود و فرماندهی جنگ را به عهده داشت.

بعد از مدتی دشمن او را محاصره کرد. جعفر برای اینکه دشمنان از اسبش استفاده نکند، ضربتی بر اسبش وارد کرد سپس به دفاع پرداخت. دشمن دست راست او را قطع کرد. او پرچم فرماندهی را به دست چپ گرفت اما دست چپش را نیز قطع کردند او با بازوان قطع شده پرچم را گرفت تا اینکه او را شهید نمودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود در عوض دستهای قطع شده جعفر، خداوند به او بالهایی در بهشت عطا می کند که به هر کجا بخواهد پرواز کند. پس جعفر به جعفر طیار یعنی جعفر پرواز کننده معروف شد.

مصعب بن عمیر!

یکی از اصحاب جوان پیغمبر اسلام در ایام قبل از هجرت، مصعب بن عمیر است. او بسیار زیبا و عقیف، بلند همت و جوانمرد بود و پدر و مادرش او را دوست

می داشتند. مصعب در مکه مورد تکریم و احترام عموم مردم بود. بهترین لباسها را می پوشید و در بهترین شرایط کمال و رفاه و آسایش زندگی می کرد. اما با بعثت پیغمبر اسلام، او شیفته سخنان آسمانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مجذوب گفتار روحانی و نافذ آن حضرت شد و بر اثر شرفیابی مکرر و شنیدن آیات قرآن، آئین اسلام را صمیمانه پذیرفت و به شرف مسلمانی نائل آمد.

در محیط مسموم و خطرناک آن روز و بین بت پرستان خودسر و جنایتکار مکه، پیروی از رسول اکرم و پذیرفتن آئین اسلام بزرگترین جرم شناخته می شد. کسانی که به پیغمبر ایمان می آوردند و تعالیم عالیه اسلام را در کمال صفا و صمیمیت می پذیرفتند، جرئت اظهار نداشتند و حتی المقدور ایمان خود را از دیگران حتی از کسان و بستگان خویش پنهان می داشتند. بهمین جهت مصعب، مسلمانی خود را به کسی نگفت و فرائض دینی خویش را تا آنجا که ممکن بود درخفا انجام می داد.

روزی عثمان بن طلحه او را در حال نماز دید و فهمید که او مسلمان شده است.

این خبر را به مادر مصعب داد و طولی نکشید که خبر به گوش دیگران رسید و همه جا صحبت از مسلمان شدن مصعب به میان می آمد. مادر مصعب و بقیه بستگان او وارد عمل شدند و او را در خانه زندانی نمودند، تا شاید او دست از اسلام و پیغمبر بردارد. ولی او مقاومت کرد و بنا بر قولی در ایام زندانی شدن، آیات زیادی از قرآن را حفظ نمود. در هر حال بعد از مدتی از زندان نجات یافت و جزء یاران نزدیک حضرت شد.

روزی دو نفر از محترمین مدینه و از قبیله خزرج بنامهای اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس نزد پیغمبر آمدند و بعد از مسلمان شدن، تقاضا کردند که حضرت شخصی را به نمایندگی از خود به مدینه بفرستد تا قرآن را به مردم آموخته و آنان را به آئین اسلام دعوت نماید.

این اولین بار بود که شهر بزرگ و پراختلافی مثل مدینه در خواست نماینده کرده بودند. و اولین بار است که حضرت می خواهد شخصی را به نمایندگی از طرف خود به شهری بفرستد. پیشوای اسلام از میان همه مسلمانان سالخورده و جوان و از بین تمام اصحاب و یاران خود، مصعب بن عمیر جوان را به نمایندگی خود برگزید و او

را برای انجام آن مأموریت مهم به مدینه فرستاد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام اعزام مصعب جوان به مدینه فرمود:

مصعب به مدینه رفت و با نیروی ایمان و شور و شو جوانی کار خود را آغاز کرد و او با تلاوت آیات قران و گفتار آتشین در سخنرانیها و اخلاص اسلامی توانست عده زیادی را مسلمان کند. او اولین شخصی است که در مدینه اقامه جمعه کرد و شخصیتهایی مانند سعد بن معاذ و اسید بن خضیر بدست او مسلمان شدند.

مصعب در جنگ بدر همراه رسول خدا بود و عاقبت در جنگ احد بشرف شهادت نائل آمد.

مالک اشتر:

علی (علیه السلام) درباره مالک اشتر فرمود: او شمشیر خدا بود که تیزی آن کند نمی شد و ضربتش بی اثر نبود.

مالک برای علی مانند علی برای پیامبر بود. او در راه اجرای فرامین امیر مؤمنان بدست عمال معاویه بشهادت رسید.

کمیل بن زیاد:

او از اصحاب خاص علی (علیه السلام) بود و امام بعضی از اسرار معنوی والهی را به او آموخت. دعای کمیل توسط او از علی (علیه السلام) نقل شده است. عاقبت در راه ولایت بدست حجاج خونخوار بشهادت رسید.

میثم تمار:

او از شاگردان خاص علی (علیه السلام) بود که گاهی از غیب سخن می گفت و از آینده خبر می داد. او بدست ابن زیاد در راه علی (علیه السلام) بشهادت رسید.

محملین ابوبکر:

ص: 219

مادر محمد بن ابوبکر، اسماء بود که بعد از رحلت ابوبکر باز دواج امیر مؤمنان در آمد و محمد در خانه علی (علیه السلام) تربیت شد و از یاران حضرت بود. او در هنگام استانداری مصر از طرف امیر مؤمنان (علیه السلام)، بدست عمرو عاص بشهادت رسید.

قنبر:

قنبر سالها در خانه علی (علیه السلام) خدمت نمود و از شیعیان مخلص بود.

روزی حجاج خونخوار به اطرافیان گفت: امروز دوست دارم که یکی از شیعیان ابوتراب را بیاورم و خونش را قره‌الی الله! بریزم! به او گفتند: غیر از قنبر کسی را سراغ نداریم! بدستور حجاج، قنبر را آوردند. حجاج به او گفت: از علی بی‌زاری بجو! قنبر امتناع کرد. حجاج او را در نحوه مردن مختیر کرد. قنبر گفت: مولا یم بمن خیر داد که من مظلومانه ذبح می شوم! حجاج دستور داد سر او را برینند.

عدی بن حاتم:

او پسر حاتم طائی معروف است. در جنگ جمل خود و پسرانش در رکاب امیر مؤمنان بودند. او در جنگ کور شد و دوپسرش بشهادت رسیدند.

او بعد از شهادت علی (علیه السلام) روزی به نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: پسرانت کجا هستند؟ گفت: در رکاب علی (علیه السلام) شهید شدند. معاویه گفت: علی با انصاف با تو عمل نکرد که دوپسر خودش سالمند ولی پسران تو را بکشتن داد! عدی گفت: من با او به انصاف رفتار نکردم که علی (علیه السلام) بشهادت رسید ولی من هنوز زنده ام!

رشید هجری:

او از یاران خاص علی بود که اخبار غیبی می گفت و به بعضی ها می گفت: تو به فلان مرض و یا فلان بلا از دنیا می روی!

یکروز علی (علیه السلام) و چند نفر از یارانش در نخلستانی زیر نخلی نشسته بودند. برای حضرت مقداری خرما آوردند. رشید گفت: ای امیر مؤمنان! چه خرمای خوبی است؟ امام فرمود: بدانکه تو را به همین نخل بدار می کشند! ای رشید! آن زمانیکه

ص: 220

زنزاده بنی امیه (ابن زیاد) دست و پاوزیان تورا قطع می کند، چه حالی داری؟ رشید گفت: آیا عاقبتم آمرزش و بهشت است؟ فرمود: آری! تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود.

بعد از این سخن امیرمؤمنان، رشید روزها پای آن درخت می رفت و به آن آب می داد! یكروز دید كه شاخه های انرا بریده اند. باخودگفت: اجل من نزدیک شده است. طولی نكشید كه ابن زیاد، رشید را احضار كردوگفت: از علی بیزاری بجو! رشید امتناع كرد. ابن زیاد گفت: از دروغهای مولایت برایم بگو! آیا مولایت گفته كه چگونه كشته می شوی؟ رشیدگفت: واللّه كه من دروغ نمی گویم ومولایم هم دروغ نكفته است. او بمن خیر دادكه تو مرا احضار می كنی وامر می كنی كه از علی بیزاری بجویم. ولی من قبول نمی كنم وتو دست وپا و زبان مرا قطع می نمائی! ابن زیاد گفت: برای اینکه حرف مولایت راست درنیاید، من دستتور می دهم كه دست وپایت را ببرند ولی زبانت را نبرند! بدستور ابن زیاد، دست وپای رشید را بردند. او را به بازار بردند تامردم او را ببینند. اودر آنحال صدا می زد: ای مردم! قلم وكاغذ بیاورید تا من اخبار آینده تاقیامت را برایتان بگویم! وقتی این سخن را برای ابن زیاد نقل كردندوگفتند: رشید در بازار مشغول سخنرانی است! دستور داد تا زبان او را هم ببرند!

صعصعه بن صوحان:

امام صادق (علیه السلام) درباره او فرمود: در میان یاران علی (علیه السلام)، هیچ كس مثل صعصعه آنطور باید وشاید، قدر علی (علیه السلام) را بجا نیاورد.

يكروز معاویه او را احضار كرد ودستور داد تا بالای منبر رفته وعلی (علیه السلام) را لعن نماید! صعصعه بالای منبر رفت وبعد از صلوات بر پیامبر گفت: ای گروه حاضران! من از نزد کسی می آیم كه شتر خود را مقدم وخیر خود را مؤخر قرار داده است! او مرا دستور داد تا علی را لعن كنم. او را (معاویه) را لعنت كنید وخدا هم او را لعنت كند! همه اهل مجلس گفتند آمین. صعصعه پایین آمد ونزد معاویه رفت وماوقع را به او خبر داد. معاویه گفت: قبول نیست وباید بروی او را صریح لعن كنی! صعصعه بالای منبر رفت وگفت: معاویه دستور داده تا علی را لعن كنم. ولی من آنكس را لعن می كنم كه

ص: 221

علی را لعن نماید! همه گفتند: آمین. معاویه وقتی مطلب را شنید، دستور تبعید او را از کوفه صادر کرد.

ابوالاسود دثلی:

اورا پدر علم نحو می خوانند. روزی معاویه برای بدست آوردن دل او، برایش هدایای از جمله مقداری شیرینی فرستاد. دختر ابوالاسودمقداری از شیرینی را در دهان گذاشت. پدرش وقتی او را مشغول خوردن دید گفت: دخترم! معاویه اینهارا فرستاده تا ما از محبت علی (علیه السلام) دست بکشیم! دخترگفت: خدا روی معاویه را سیاه کند. او نیرنگ زده و هلاک شود کسی را که این شیرینی را فرستاد! و هلاک شود کسیکه آنرا بخورد. سپس دست در گلوی خود فرو کرد و آنچه خورده بود بالا آورد!

حجر بن عدی

او از عدول صحابه بشمار می رفت و راهب اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نام داشت. با سن کمی که داشت از شخصیت های برجسته اصحاب پیامبر محسوب می شد. حجر مستجاب الدعوه و شخص مورد اعتمادی بوده و به صفات خوب مشهور بود. نوشته اند که حجر به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید، از عباد زهاد روزگار بشمار می رفت و نسبت به مادرش خیلی مهربان و پیوسته روزه دار و بسیار نماز خوان بود. او عابدی بود که هرگاه وضویش باطل می شد تجدید وضو می کرد و بعد از هر وضو نمازی می خواند. او در جنگهای صدر اسلام شرکت داشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شهادت او خبر داد و فرمود در عذراء هفت نفر کشته می شوند که خداوند و اهل آسمانها از کشته شدن آنها خشمگین می شوند.

در دوران معاویه او و یارانش دستگیر شدند و چون از اهانت به علی (علیه السلام) و بیزاری از حضرت خودداری نمودند در حالی که غل و زنجیر بر تن داشتند به شهادت رسیدند.

در نامه ای که امام حسین (علیه السلام) به معاویه نوشت فرمود: آیا تو کشته حجر و یارانش نبودی آنانکه پیوسته عبادت می کردند و از بدعتها تفر داشتند و امر بمعروف و نهی

ص: 222

از منکر می کردند. آنها را از روی ظلم وستم کشتی با اینکه به آنها امان دادی؟ آری جرأت بر خدا پیدا کردی و پیمان او را سبک شمردی!

عبدالله ذوالبجادی ***

عبدالعزی ' پسر یتیمی بود که از نظر ثروت دنیا بطور کلی چیزی نداشت و تحت تکفل عمویش زندگی می کرد. تا اینکه بزرگ شد و باکمک عمویش صاحب کنیز و غلام و گوسفند و شتر شد و ثروتمند گردید. مدتها عبدالعزی ' بود که در فکر اسلام آوردن بود ولی از ترس عمویش جرعت نمی کرد. تا اینکه وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنگ حنین بر می گشت عبدالعزی ' نزد عموی خود رفت و مدتها بود که دوست داشتیم مسلمان شوم و منتظر بودم تا شما در این کار پیشقدم بشوید ولی اینطور نشد لذا من می خواهم مسلمان شوم. عمویش گفت اگر چنین کنی هرچه اری از تو می گیرم حتی لباست را! عبدالعزی ' گفت اسلام آوردن را بر تمام ثروت دنیا ترجیح می دهم. عمویش ثروتش را گرفت و او را نیمه عریان بیرون نمود. عبدالعزی ' نزد مادرش رفت و از مادرش لباسی خواست. مادرش چون لباسی نداشت، گلیم خود را به او داد. عبدالعزی ' گلیم را دو قسمت کرد و با نیمی از آن بالاته و با نیم دیگر پائین تنه خود را پوشاند و روانه مدینه شد. هنگام سحر به مدینه رسید. داخل مسجد شد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت. حضرت فرمود تو کیستی؟ گفت من عبدالعزی ' هستم و از فلان قبیله ام. حضرت فرمود من تو را عبدالله ذوالبجادی نام می گذارم. مهمان من باش. عبدالله مهمان حضرت شد و به تعلیم قرآن مشغول شد.

موقع اعزام مسلمانان به جنگ تبوک، عبدالله از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست دعا کند تا شهید شود. حضرت بازوبندی بر بازویش بست و فرمود خدایا! خون عبدالله را بر کافران حرام کن. عبدالله گفت من مایلم جزو جانبازان و شهدای دین شوم. فرمود هرکه جزو مجاهدین باشد ولی در راه مریض شده و بمیرد شهید است.

عبدالله در رکاب آن جناب عازم تبوک شد. چون سپاهیان اسلام در آنجا منزل گرفتند او مریض گردید و تب کرد و بعد از چند روز از دنیا رفت. موقع دفن او بلال چراغی گرفته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد قبر او شد و فرمود خدایا! من از عبدالله راضیم

ص: 223

تو نیز از او راضی باش. عبدالله بن مسعود وقتی این سخن را شنید گفت ای کاش من صاحب این قبر بودم.

عمیر بن حمام

گویند در جنگ بدر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحاب فرمود: برخیزید و بسوی بهشتی که هم پهنای آسمانها و زمین است، پیش روید.

عمیر بن حمام گفت: بهشتی که هم پهنای آسمانها و زمین است؟ به به.

فرمود: چرا می گوئی به به؟

گفت به امید اینکه شایسته همچو بهشتی باشم. فرمود: تو شایسته این بهشت هستی.

عمیر زاد و توشه ای را که همراه آورده بود از دست بگذاشت و درحالی که این سرود رزمی را می خواند به میدان جنگ قدم گذاشت:

رکضاً الی الله بغیر زاد الا التقی و عمل المعاد

والصبر فی الله علی الجهاد وکل زاد عرضه النقاد

غیر التقی و البر و الرشاد

یعنی دلشاد سوی خدا دوانم بی زاد جز پاکی و تقوی ' و بجز زاد معاد

پا در ره حق همی فشارم بجهاد هر توشه که هست هست در معرض باد

جز پاکی و جز خیررسانی و رشاد او چندان نبرد کرد تا به افتخار و سعادت شهادت نائل آمد.

عرب بیابان نشین

شدادین هادی گوید: عرب بیابان نشینی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و به پیامبری حضرتش ایمان آورد و گفت من همراه شما مهاجرت می کنم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را پذیرفت و سفارش او را به چند تن از یارانش نمود. بعد جنگها پیش آمد و غنایم به دست مسلمین افتاد. پیامبر آنها را بین مسلمین تقسیم کرد و به آن مرد هم سهمی داد. پرسید: این چیست؟ حضرت فرمود: سهم توست. گفت من برای این پیرو تو نشدم بلکه با این نیت پیرو تو شدم که تیری به اینجا - در این موقع اشاره به گلوی

ص: 224

خود کرد - اصابت کند و بهیچ وجه بهشت بروم. حضرت فرمود اگر در پیمان خود با خدا راست باشی خدا هم با تو راست خواهد بود.

چندی نگذشت که جنگی در گرفت و آن مرد هم در جهاد شرکت نمود. بعد از جنگ جسد او را دیدند و نزد حضرت آوردند در حالی که تیری به گلویش که خود اشاره کرده بود رسیده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود این همان شخص است؟ گفتند آری.

فرمود: چون با خدا راستی نمود خدا هم با او راستی نمود. سپس به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در لباس حضرت قرار دادند و حضرت بر او نماز خواند و این دعا را کرد: خدایا! این بنده توست که در راه تو هجرت کرد و شهید شد و من بر این مطلب شاهدیم.

ابوحذیفه

ابوحذیفه از مسلمانان پسر عتبه بن ربیع از سران کفار! بود. در جنگ بدر عتبه کشته شد. ابوحذیفه سراغ جسد پدرش رفت. در این هنگام حضرت او را دید که غمگین و ناراحت است. فرمود: ای ابوحذیفه! شاید از سرنوشت پدرت تغییر حال پیدا کردی؟ گفت نه بخدا ای رسول خدا! بخاطر پدرم یا وضعش به تردید نیافتاده ام. بلکه در پدرم خردمندی و متانتی سراغ داشتم که امیدوار بودم اسلام بیاورد. اما حالا که می بینم با کفر مرد ناراحت شدم.

پسر رئیس منافقین

عبدالله پسر رئیس منافقین مدینه «عبدالله بن ابی» بود. پدرش مرتب در حال توطئه علیه اسلام و پیامبر و مسلمین بود. مخصوصاً در جنگ بنی المصطلق خواست تا بین مسلمین دودستگی ایجاد کند و به پیروان خود گفته بود که: اگر به مدینه رفتیم فرد قدرتمند - یعنی خودش - فرد ضعیف - یعنی پیامبر - را از مدینه بیرون می کند!

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرزندش عبدالله را که جوانی دیندار و غیرتمند بود خواست و فرمود می دانی پدرت چه می گوید؟

ص: 225

پرسید چه می گوید؟

فرمود: می گوید اگر به مدینه برگشتیم مقتدرترین فرد، ضعیف ترین فرد را از مدینه بیرون می نمایم!

عبدالله گفت بخدا راست گفته است زیرا تو مقتدرترین فرد هستی و او بیچاره ترین فرد! اگر به مدینه رفتیم با اینکه اهل مدینه می دانند که من خیلی با پدرم خوشرفتار هستم ولی اگر خدا ورسول اجازه دهند سرش را بریده و برای شما می آورم؟

حضرت فرمود: نه.

چون به مدینه برگشتند عبدالله با شمشیر آخته دم در خانه ایستاد و نگذاشت پدرش وارد خانه شود و گفت تویی که گفته ای اگر به مدینه برسیم مقتدرترین فرد، ضعیف ترین فرد را بیرون می کند؟ هان! اینک می فهمی که عزت و اقتدار از آن توست یا از آن پیامبر خدا! بخدا قسم تا پیامبر خدا اجازه ندهد نمی گذارم وارد خانه شوی!

پدر فریاد زد و عشیره خود را به کمک طلبید. مردم جمع شدند و با عبدالله صحبت کردند تا اجازه دهد پدرش وارد خانه شود ولی عبدالله اجازه نمی داد و می گفت تا رسول خدا نگوید نمی گذارم وارد خانه شود! ناچار خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و داستان را گفتند. حضرت فرمود اجازه دهد پدرش وارد خانه شود. عبدالله هم اجازه داد.

ازبانوان

صفیه

صفیه، عمه و دختر خاله پیامبر، دختر عبدالمطلب، برادر حمزه و مادرزیر از زنان بسیار پر صلابت و شجاع بوده که در مکه مسلمان شد و در راه اسلام استوار ماند. او تقریباً همسن پیامبر بود.

«او در جنگ احد نیزه ای بدست داشت و مانع فرار مسلمانان می شد و آنها را

ص: 226

برتها گذاشتن پیامبر سرزنش می نمود، در این جنگ دشمن، حمزه را شهید و بدش را مُثله نمود. پیامبر 6 کنار بدن حمزه نشسته بود که دید صفیه به آن طرف می آید. به زبیر فرمود: برو و جلو مادرت را بگیر که این صحنه را نبیند!

زبیر نزد صفیه رفت و خواست او را برگرداند. ولی صفیه گفت: چرا مرا از دیدن برادرم حمزه مانع می شوید؟ درست است که اعضای بدن او را قطع کرده اند ولی این حادثه در راه خدا، کوچک است و ما به آنچه رخ داده خوشنودیم و آن ربه حساب خدا می گذاریم و صبر می کنیم. حضرت فرمود: پس بگذارید تا بیاید».

«در جنگ خندق، او با جمعی از زنان در قلعه قارع حضور داشت ناگاه متوجه شدند که یک نفر از یهودیان مشغول جاسوسی می باشد. صفیه چادرش را به کمر بست و چوبی بدست گرفت و به آن شخص حمله کرد و او را به هلاکت رساند».

عاقبت، این زن شجاع در سن 73 سالگی در سال 20 هجری از دنیا رفت.

سمیه مادر عمّار

او دختر خباط و ابتدا کنیز ابو حذیفه بن مغیره بود. وقتی با یاسر عبسی که هم پیمان ابو حذیفه بود، ازدواج کرد و عمار بدنیا آمد، او از بردگی آزاد شد.

موقعی که ندای اسلام از مکه بلند شد، این دو در سنین کهولت بودند. با شنیدن ندای توحید، سمیه و یاسر و پسرشان، عمار

مسلمان شدند.

طولی نکشید که آزار و اذیت و شکنجه مسلمانین توسط کفار شروع شد. خاندان مغیره بسراغ این خانواده سه نفره آمدند و می خواستند با فشار و تهدید و شکنجه آنان را به کفر برگردانند. اما آنان مقاومت کردند. روزی پیامبر آنان را در حال شکنجه دید و فرمود:

«ای آل یاسر! صبر پیشه کنید که خداوند در عوض: بهشت را بشمامی دهد.»

عاقبت سمیه توسط ابوجهل شهید شد و یاسر توسط شخص دیگری بشهادت رسید و عمّار بعد از تحمل شکنجه های فراوان نجات پیدا کرد. این چنین شد که سمیه اولین شهید راه اسلام گردید.

ص: 227

در جنگ بدر وقتی ابوجهل به هلاکت رسید، پیغمبر 6 به عمار فرمود: دیدی که چگونه قاتل مادرت گرفتار انتقام الهی شد؟

نُسیبه «ام عماره»

او از زنانی بود که در هنگام بیعت عقبه با پیامبر بیعت کرد. او در جنگ احد در دفاع از حضرت، 13 زخم برداشت. پسرش در جنگ احد و پسردیگرش در جنگ با مسیلمه کذاب بشهادت رسید. دست نسیبه در جنگ یمامه قطع گردید. او از زنانی است که در هنگام ظهور امام عصر (عج)، بدنیا برمی گردد.

او در جنگ احد ابتدا سقایی می کرد ولی وقتی دید که کفار بر شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمله کرده اند، مشک انداخت و خود را سپر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داد تا سیزده زخم برداشت. یکی از جراحات چنان عمیق بود که تا یک سال بعد از جنگ آن را معالجه می کرد. نسیبه سپر یکی از فراریان را برداشته و در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردانه مبارزه می کرد. کافری به او نزدیک شد و نسیبه توانست اسب او را از پای درآورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پسر نسیبه را به کمک مادرش فراخواند. عبدالله به کمک مادر آمده و هر دو آن کافر را کشتند. در این موقع عبدالله بوسیله کافری زخم برداشت. مادر زخم او را بست و گفت برخیز و در جهاد تأخیر مکن.. خودش به آن کافر حمله کرد و زخمی بر پای او زد و او را از پای درآورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان خندان شد که داندانهای عقب دهان مبارکش آشکار شد. و فرمود: قصاص خود را کردی. خدا را شکر که تو بردشمن پیروز شدی. «بارک الله علیکم من اهل بیتی لمقامک خیر من مقام فلان و فلان» خدا شما را اطرف اهل بین من خیر دهد که کار شما در جهاد بهتر بود از فلان و فلان

که حضرت نام دو نفر از فراریان را ذکر نمود. نسیبه گفت از خدا بخواه تا ما را در بهشت همراه شما قرار دهد. حضرت فرمود: «اللهم اجعلهم رفقای فی الجنة» خدایا اینها را در بهشت رفیق من قرار بده.

نسیبه من در جنگ با مسیلمه که در زمان ابوبکر یود حاضر بودم که در این جنگ دستم قطع گردید ولی به خدا سوگند! من برنگشتم. بعد از لحظه ای آن مرد ضارب را

کشته دیدم که پسر عبدالله بالای سرش بود و شمشیرش را پاک می نمود. سجده شکر بجا آوردم و به مداوای جراحات خود پرداختم.

در زمان عمر پارچه قیمتی نزد خلیفه آوردند. شخصی فت این پارچه را به عروست صفیه بده. عمر گفت این پارچه را به زنی می دهم که از تمام زنان شایسته تر است و آن را برای نسبیه فرستاد.

ام ایمن

ام ایمن که نام او برکت بود و کنیه او ام ایمن یکی از زنان برجسته اسلام است که پیامبر اکرم 6 در باره او فرمود: ام ایمن زنی از اهل بهشت است. او از همسران پیامبر و خدمتگذار صدیقی برای مکتب گرانسنگ اسلام بود.

فضّه

فضّه نام کنیزی است که رسول خدا در سالهای آخر عمرش به زهرا 3 بخشید تا در امور خانه کمک کار او باشد و نام فضّه (نقره) را پیامبر بر او نهاد. او در خانه فاطمه اطهر تربیت شد، چنان که از زنان بزرگ اسلام گردید و کمالاتی کسب کرد.

راوی می گوید در راه حج، زنی را دیدم که تنها سفر می کرد، از او پرسیدم تو کیستی؟ گفت: «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» یعنی: بگو سلام بعدمی دانی. من به او سلام کردم و گفتم: اینجا چه می کنی؟ گفت: «من یهدی الله فلا مضل له» یعنی هر که را خدا هدایت کند، گمراه نمی شود. گفتم: آدمی یا جتی؟ گفت: «یا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ» یعنی ای فرزندان آدم! خود را زینت دهید. گفتم:

از کجا آمده ای؟ گفت: «يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» یعنی از راه دور صدا می کنند.

گفتم: به کجا می روی؟ گفت: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» یعنی خدا حج را بر مردم واجب کرده است. گفتم: چه وقت از قافله عقب ماندی؟ گفت: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» . یعنی ما آسمانها و زمین را در شش روز خلق کردیم. گفتم: غذا میل داری؟ گفت: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» یعنی: ما انسان را جسمی بدون نیاز به غذا قرار ندادیم. غذا به او دادم و گفتم: تندتر بیا! گفت:

ص: 229

«لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» یعنی خدا تکلیفی فرط طاقت انسان نمی کند. گفتم پشت سر من سوار شو! گفت: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَقَسَدَتَا» یعنی: اگر در آسمانها و زمینها خدایانی غیر از خدای واحد بود، آسمان و زمین از بین می رفتند.

پیاده شدم تا او سوار شود، وقتی سوار شد گفتم: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا» یعنی منزه است خدایی که این را به تسخیر ما در آورد. وقتی به قافله رسیدیم، گفتم: در این کاروان، قوم و خویشی داری؟ گفت: «یا داؤدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» «يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ» من صدا زدم: آی داود! ای محمد! ای یحیی! ای موسی! نگاه چهار جوان از قافله بطرف ما آمدند. از آن زن پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» یعنی: مال و فرزند زینت زندگی دنیا هستند. وقتی آنها رسیدند، به آنها گفتم: «يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» یعنی ای پدر این را اجیر کن که قوی و امین است. آنها مقداری بمن پول دادند. باز گفتم: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» یعنی: خدا به هر که بخواهد مضاعف می دهد. آنها مقدار دیگری پول دادند.

به آنها گفتم: این زن کیست؟ گفتند: این مادر ما فطمه، کنیز حضرت فاطمه علیها السلام است که بیست سال است جز با قرآن حرف نمی زند.

سیده نفیسه

در سال 145 هجری در مکه متولد شد. وی در 15 سالگی با جناب اسحاق پسر امام جعفر صادق 7 ازدواج کرد در سال 193 با شویش وارد مصر شد. زنی بسیار عابده، عالمه و پرهیزکار که 190 بار قرآن را در قبری که در خانه اش حفر نموده بود، ختم نمود و در هنگام تلاوت، گریه می کرد. اکثر روزها روزه بود. همه شبها را به عبادت می گذراند و در شب و روز بیش از یکبار غذا نمی خورد.

علما برای شنیدن حدیث به خانه او می رفتند. از جمله احمد بن حنبل، ذوالنون مصری و شافعی خدمت این بانو مشرف می شدند.

شافعی در هنگام رحلت وصیت نمود که جسدش را بر دور خانه سیده نفیسه طواف دهند و این بانو بر او نماز گذارد!

این بانوی بزرگوار، سی بار به حج مشرف شد. و در هنگام رحلت روزه دار بود.

ص: 230

بعد از رحلتش، چون شوهرش خواست که بدنش را به مدینه منتقل کند، مردم آن دیار خواهش کردند که او را در مصر دفن نماید تا باعث برکت اهل منطقه گردد.

رسول خدا 6 در خواب به او فرمود که خواسته مردم را اجابت کند که خداوند قبر او را باعث برکت برای مردم قرار می دهد. اسحا هم بدن این زن صاحب فضیلت را در مصر دفن نمود. اکنون هم آرامگاه او زیارتگاه حاجتمندان می باشد.

مشخصات نویسنده

درباره: شبهای دراز بی عبادت چه کنم؟ طبعم به گناه کرده عادت چه کنم؟ گویند کریم است و گنه میبخشد گیریم ببخشد، ز خجالت چه کنم؟

(خَبَابِ بِنِ اَرْت)

اشاره

اصحاب خباب بن ارت (خَبَابِ بِنِ اَرْت) 360

از اصحاب رسول الله (صلی الله علیه و آله) و خواص اصحاب علی بن ابیطالب (علیه السلام)!

پدرش: ارت بن جندله بن سعد... تمیمی!

کنیه اش: ابوعبدالله

پسرش: عبدالله که در «جنگ نهر وان» به جرم هواداری از علی (علیه السلام) به دست خوارج کشته شد.

(نگارش نام او و پدرش به شکل مختلفی چون: خباب، ارت، ارث، ارت، آمده است.) خباب جوانی از بردگان و اسرای زمان جاهلیت (قبل از اسلام) بود که در مکه فروخته شد و برده و غلام زنی بنام «ام انمار»، از قبیله «خزاعه» و هم پیمان با

«بنی زهره» بود که این زن، بعداً او را آزاد کرد. کار این جوان، آهنگری بود و شمشیر می ساخت و آنرا اصلاح می کرد و درآمد خوبی داشت و از همین جهت با رسول خدا، انس و الفت و رفت و آمد داشت و به دلیل پاکی باطن و صفای دلش، در همان اوایل بعثت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله)، به آن حضرت ایمان آورد و مسلمان شد!!

گویند که او، ششمین مردی بود که ایمان آورد و در این راه بسیار محکم و با استقامت و از هر گونه آزار و شکنجه ای که می دید، دست از ایمانش برنداشت و در کنار پیامبر ایستادگی کرد. او را از نخستین مسلمانان (سابقین) و از مستضعفین و

ص: 231

شکنجه شدگان در راه خدا می دانند که اسلام خود را آشکار نمود و در این راه رنج های فراوان دید. در جنگ بدر، شرکت داشت.

شمه ای از آزارها و شکنجه او!

مشرکان مکه او را می گرفتند و زره آهنین بر تنش می کردند و در آفتاب داغ، روی ریگهای بیابان مکه می نشانند تا شاید از شدت حرارت هوا و آهن و ریگ ها، به ستوه آمده و دست از دین اسلام بردارد.

مقداری هیزم جمع کرده و آتش می زدند و چون آنها می سوخت و به صورت آتش سرخ درمی آمد، بدن او را برهنه می کردند و از پشت روی آن می خوابانند.

خبا ب می گوید: در این موقع، مردی از قریش آمد و پایش را روی سینه من گذاشت و آنقدر نگهداشت تا چربی بدن آب شد و گوشت بدن من، آتش را خاموش کرد. و تا آخر عمرش، جای سوختگی آن در پشت بدنش، پیدا بود.

«ام انمار»، زنی که مولایش بود، وقتی متوجه شد که او مسلمان شده، آهن گداخته از کوره بیرون می آورد و روی سر او می گذاشت و از او می خواست تا از انس با پیغمبر اسلام و پذیرش آئین او، خودداری کند. اگرچه خبا ب، به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شکایت کرد و آنحضرت درباره اش دعا نمود و گفت: «اللهم انصر خبا ب، خدایا خبا ب را یاری کن». بعد از این دعا، آن زن به سردرد شدیدی آنقدر مبتلا شد که فقط فریاد می زد و در آخر، کارش به جایی رسید که به او گفتند: برای درمان آن باید آهن را داغ کرده و بر سرت بگذاری و از آن به بعد، خبا ب آهن داغ می کرد و بر سر او می گذاشت.

این مشرکان، غیر از شکنجه های بدنی، او را آزار مالی هم می دادند. یکبار برای مطالبه پولش از «عاص بن وائل» به او مراجعه و حق خود را خواست. عاص به او گفت: طلب تو را نمی دهم مگر اینکه دست از دین محمد (صلی الله علیه و آله) برداری و به او کافر شوی؛ ولی خبا ب به او گفت: من هرگز به او کافر نمی شوم تا هنگامی که تو بمیری و در روز قیامت مبعوث شوی. عاص که از مشرکین بود گفت: پس باشد تا آن موقع که محشور شدم و به مال و فرزندی رسیدم، طلب ترا می دهم. بدنبال این گفتگو، خداوند آیاتی از سوره مریم را نازل کرد. "افرایت الذی کفر بایاتنا و قال لاوتین مالا و

ص: 232

ولدا" اطلع الغیب... الی آخر آیه.

ترجمه: آیا دیدی آن کسی را که به آیات ما کافر شد و گفت: مال و فرزند بسیاری به من خواهند داد. مگر او از غیب خبر یافته و یا از خدا پیمانی گرفته؟ هرگز چنین نخواهد بود. ما آنچه را گوید ثبت و عذاب او را افزون می کنیم و آنچه را گوید به او می دهیم ولی نزد ما به تنهایی خواهد آمد. (سوره مریم - آیه 77). خباب، به هیچوجه دست از دین و آیین اسلام برنداشت و چون کوه، مقاوم در برابر همه مشرکین و یاوه گویان ایستاد و حاضر نشد از ایمان به خدایتعالی دست بردارد.

زمانی که همراه «مقداد بن عمرو» به مدینه، هجرت کرد، به خانه «کلثوم بن هدم» وارد شده و تا قبل از خروج پیامبر برای جنگ بدر که «کلثوم» درگذشت، آنجا بوده و بعد به منزل سعد بن عباده رفته و تا موقع فتح سرزمین های «بنی قریظه» همانجا ماندند.

در تمام جنگ های پیامبر شرکت کرد. (بدر، احد، خندق و دیگر جنگها)

در زمان خلافت علی بن ابیطالب (علیه السلام)، به کوفه هجرت نمود و از اصحاب و خواص آن حضرت و از امضا کنندگان حکمیت در پیمان صلح (تحمیلی) در گروه یاران علی علیه السلام بود. بعضی از مورخین گفته اند که او در جنگ های «صفین و نهروان»، شرکت داشته ولی برخی دیگر معتقدند که او به علت بیماری نتوانست در جنگ صفین شرکت کند و در سال 37 ه. ق، قبل از «فتنه نهروان»، به سبب مرضی در کوفه، در سن 73 سالگی از دنیا رحلت نمود و وصیت کرد که او را در خارج شهر کوفه، دفن کنند (او اولین نفری بود که اینگونه دفن شد، زیرا تا آن روز، هر یک از مسلمانان در کوفه از دنیا می رفت در خانه خود یا در کنار کوچه، او را به خاک می کردند؛ و از آن به بعد مسلمانان به تبعیت از او، مردگان خود را در خارج شهر می بردند). وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام، از جنگ صفین برمی گشت، نرسیده به شهر کوفه، کنار محله «بنی عوف» در سمت راست جاده، در نقطه بلندی، 7 یا 8 قبر مشاهده و از صاحبان آن استوال نمود. «قدمه بن عجلان» پاسخ داد: خباب بن ارت، بعد از رفتن شما به صفین، از دنیا رفت و سفارش کرد که او را در ظهر کوفه، در نقطه بلندی به خاک سپارند. دفن او در این نقطه سبب شد که دیگران نیز، اموات

ص:233

خود را در اطراف قبر او دفن کردند. علی (علیه السلام) بعد از طلب رحمت برایش، درباره اش فرمود: وی از صمیم دل و به دلخواه خود، اسلام آورد و با میل و رغبت هجرت کرد و عمری را جهاد، و به مجاهدت درباره خدا سپری نمود و با شکنجه های زیاد در بدنش و تحمل آن، ناتوان شد و خداوند اجر و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

جمعی از محدثان از جمله: مسروق بن الاجر، قیس بن حازم و... از او حدیث روایت کرده اند.

سیمای نورانی خُتَابِ بن ارت

وَقَالَ (عليه السلام) فِي ذِكْرِ خُتَابِ بْنِ الْأَرْثِ: يَرْحَمُ اللَّهُ خُتَابَ بْنَ الْأَرْثِ فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَهَاجَرَ طَانِعًا، وَقَفِيَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَعَاشَ مُجَاهِدًا، طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ، وَقَفِيَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ

ترجمه: و (امام علی (علیه السلام)) فرمود: خدا خُتَابِ بن ارت را رحمت کند که با رغبت مسلمان شد و فرمانبردار، هجرت کرد و به (اندازه) کفایت قناعت کرد، و از خدا راضی بود، و مجاهد زندگی کرد. خوشا به (حال) کسی که به یاد معاد باشد، و برای حساب (آن روز) کار کند و به (قدر) کفایت قناعت کند و از (عطای) خدا راضی باشد.

مفهوم

در این حکمت علی (علیه السلام) با یاد کردن از یکی از صحابه باوفای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و یکی از بهترین یاران خود، به معرفی یکی از انسانهای نمونه و اوصاف پسندیده او می پردازد. امام با این روش، افراد دیگر جامعه را به حرکت به سوی راه درست زندگی و رسیدن به سعادت و کمال انسانی تشویق و ترغیب می کند. در واقع امام علی (علیه السلام) در اینجا از یکی از مؤثرترین شیوه های تربیتی استفاده می کند و به جای توصیه مستقیم، یکی از یارانش را به عنوان الگو به پیروانش معرفی می کند و برایش رحمت الهی را می طلبد تا به طور غیر مستقیم ضرورت ویژگیهای انسانی و الهی را

ص: 234

به آنان گوشزد کند.

آری، اگر کسی با رغبت و علاقه ایمان آورد و به خاطر حفظ ایمان خود هجرت کند، در استفاده از مادیات به حداقل آن اکتفا کند، به سرنوشت الهی خود راضی باشد، در همه حال آماده جهاد و جانفشانی در راه خدا باشد، همواره به یاد خدا و روز حساب باشد و از کار برای خدا خسته نشود، او پیرو حقیقی امامان معصوم است و خداوند از او خشنود و مشمول رحمت واسعه الهی است.

خَبَابِ بِنِ اَرْتِ کِیْسْتِ ؟

خَبَابِ در زمان جاهلیت برده ای بود که با بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با قلبی سرشار از ایمان و یقین به آیین شکوهمند اسلام گروید و این در زمانی بود که هیچ یک از مسلمانان امنیت مالی و جانی نداشتند و بسیاری از آنان مورد آزار و شکنجه های سخت مشرکان قرار می گرفتند. خباب از جمله کسانی بود که او را به پشت در آتش می افکندند و شکنجه می کردند، ولی این سختیها نه تنها ذره ای در اراده و استقامت و صلابت آنان تأثیر نمی گذاشت، بلکه حقانیت اسلام و پیامبر را برای آنان آشکارتر می ساخت. خباب بن ارت با وجود فقر شدید کم توقع و قانع بود و به عنوان یار وفادار و فداکار در کنار پیامبر حضور داشت و به همراه او به مدینه هجرت کرد و در جنگهای گوناگون از جمله در جنگ بدر با مشرکان به مبارزه پرداخت. پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در جنگهای صفین و نهروان در رکاب امام علی (علیه السلام) شمشیر زد و از حقانیت آن حضرت دفاع کرد. او سرانجام در 73 سالگی در کوفه درگذشت. این یار وفادار امام علی (علیه السلام) فرزندی به نام عبدالله داشت که خوارج، او و همسر باردارش را به جرم حمایت از آن حضرت به طرز فجیعی به شهادت رساندند.

اولین مسلمانان

ص: 235

در کتاب خصال از امام علی (علیه السلام) نقل شده است: پنج تن در گرویدن به اسلام بر دیگر مسلمانان پیشی گرفتند: اولین نفر در میان عرب من هستم، اولین مسلمان از میان فارس سلمان، از حبشیه بلال، از رومیان صهیب و از میان نبطیه خناب بن ارت است.

رغبت چیست؟

رغبت یکی از مقامات و حالات سالکان الهی است و حالتی است که باعث می شود انسان از روی شوق و نه بااکراه عبادت کند. برای رسیدن به این مقام باید خدا را به خوبی شناخت تا هر چه بهتر تسلیم امر او و مشتاق تقرّب به او شد. اگر انسان بداند که خداوند، زیباترین و بهترین محبوب عالم است، به سراغ کس دیگری نمی رود. امام سجّاد (علیه السلام) در نیایش خود این گونه به خداوند عرض می کند: «وَلَا تَحْجُبْ مُشْتَأَقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيَيْكَ؛ (الهی) شیفتگان را از نظر انداختن به جمال و زیبایی دیدارت محجوب نکن». خداوند هم به پیامبرش خطاب می فرماید:

(إِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ؛ «و چون فراغت یافتی، به عبادت پرداز و به سوی پروردگارت رغبت داشته باش»). شبها زمان بهتری برای خلوت، عبادت و نزدیک شدن به خداوند است و در میان شبهای سال، یک شب به نام «لیله الرغاب (شب رغبت)» نامگذاری شده و آن، شب جمعه اول ماه رجب است. شاید علت این نامگذاری این باشد که در آن شب، میل و کشش بنده به سوی خدا بیشتر و امید به جلب رحمت و عنایات او افزون تر است.

معنای طوبی

«طوبی» در لغت به معنای «خوشا به حال...» می باشد که نوعی حالت غبطه خوردن به همراه سعادت و خوشبختی است. در کتب تفسیر، آمده است که «طوبی» نام درختی در بهشت است.

به کار بردن تعبیر «طوبی» از سوی امام (علیه السلام) مخاطب را به یادآوری روز قیامت و لحظه حساب و کتاب وای می دارد و در نتیجه در او ایجاد انگیزه می کند تا توشه ای

ص: 236

برای آخرت خود بگیرد و اندیشه خود را به نیازهای غیر ضروری دنیوی و زودگذر مشغول نسازد. البته چنین کسی به قضا و قدر الهی راضی خواهد بود و دنیا را سرای فناپذیری می داند که مشکلات آن، پلی برای بهشت بی بدیل است.

بین ویژگیهایی که امام در وصف یار وفادار خود ذکر کرد، چه ارتباطی هست؟

از جملات امام استنباط می شود که وقتی فردی با میل قلبی خود تسلیم اوامر خداوند شود، باید خود را چون بنده ای مطیع در اختیار او قرار دهد و در هر مسیری که او می خواهد، حرکت کند؛ مانند جهاد در راه خدا، مهاجرت برای فرار از گناه، تبلیغ دین خدا، تحصیل علم و... در این مسیر چه بسا مشکلات مالی و جانی بسیاری برایش پیش آید. چنین شخصی چون مهر بندگی و تسلیم بر پیشانی خود زده است و در راه خدا حرکت می کند، باید به اندازه کفایت قناعت کند و از افزودن بار زندگی مادی به دور ماند؛ چون برای هجرت کننده، دارایی بیش از حد کفایت، جز مشکل و سختی نتیجه ای ندارد. او باید گله ای از خداوند نداشته و به آنچه او مقدر کرده و به داده ها و نداده هایش راضی باشد و بدین گونه انسان مؤمن، رحمت خدا را شامل حال خود می سازد.

اما ارتباط جمله «طوبی لمن...» با ابتدای این کلام این است که امام وقتی یارانش را با خباب مقایسه می کند، به حال او غبطه می خورد و با این سخنانش، مردم را تشویق و ترغیب می کند تا به روش و منش او عمل کنند و او را الگو قرار دهند.

بنابراین آن حضرت در قسمت دوم سخنان خود این مفهوم را بیان می فرماید: خوشا به حال آنان که به یاد معاد باشند، اما این به تنهایی کافی نیست؛ بلکه یاد آخرت با انجام عمل صالح سودمند است. پس چنین کسانی به زیاده طلبیهای دنیوی پاسخ نمی دهند و از مقدرات خداوند برایشان راضی هستند.

دو نکته

1. یکی از مؤثرترین شیوه های تربیتی، روش اسوه سازی است. اگر مربی در پاره ای از موارد به جای توصیه مستقیم، مقاصد تربیتی خود را در یک فرد بیابد و او را به عنوان الگو نشان دهد، به طور غیر مستقیم بر افکار و رفتارهای آنان تأثیر

ص: 237

خواهد گذاشت. در این روش، انسان تشویق می شود شخصی را به عنوان نمونه ای مطلوب و آرمانی در نظر بگیرد و به همانندسازی و تقلید از رفتارش دست بزند. او تلاش می کند تا قدم در جای پای فرد مورد نظر و آرمانی خود بگذارد.

2. ایمان زمانی کامل می شود که علاوه بر داشتن جایگاه اعتقادی و نیز بیان آن در رفتار و گفتار، در احساسات و عواطف فرد نیز تأثیر بگذارد و شادی، غم، ترس، پشیمانی، لذت بردن و مانند آن را در او ایجاد کند.

در این حکمت، امام علی (علیه السلام) به ایمان ختّاب در این سه بُعد اشاره می کند و آن را می ستاید: کلمه «اسلم» اشاره ای به بعد فکری، ایمان و تأیید اعتقادات اوست.

کلماتی چون: «هاجر، قنغ، عاش مُجاهداً و عمِلَ» به بُعد رفتاری ایمان ختّاب، و اوصافی مانند: راغباً، طائعاً، رَضَى و ذَكَرَ المعاد، به بُعد احساسی او اشاره کرده است.

مقام مجاهد در راه خدا

وهب بن وهب از امام صادق (علیه السلام) و آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند:

جبرئیل مرا به چیزی خبر داد که چشمم به آن روشن و دلم شادمان شد. گفت: ای محمد! هر کس از امت تو در راه خدا جهاد کند، هیچ قطره بارانی به او نمی رسد و سختی ای نمی بیند، مگر اینکه روز قیامت برای او به این کار گواهی می دهند.

شهید چمران الگویی دیگر برای پیروان امام (علیه السلام)

شهید عارف، دکتر مصطفی چمران، سالها دور از وطن خود، به مجاهدت و مبارزه در راه خداوند پرداخت. او پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، با هجرتی طولانی از وطن و تن دادن به آوارگی، در مصر و لبنان با دشمنان اسلام ستیز کرد و به محرومان آن سرزمینها یاری رساند. شهید چمران در یکی از مناجاتهایش با خداوند می گوید: «خدایا! سالها در به در بودم و به خاطر مستضعفان دنیا مبارزه می کردم. از همه چیز چشم پوشیده بودم و آرزو می کردم که روزی به ایران عزیز برگردم و از همه استعدادهای خود استفاده کنم...».

ص: 238

امام سجّاد (علیه السلام) رضایت از خداوند و صبر در راه او را این گونه توصیف می کند:

«صبر و رضا رأس همه طاعات است و هر که صبر کند و از مقدرات خداوند، راضی شود، خدا برای او مقدر نمی کند، مگر آنچه خیر اوست».

شیرینی عبادت

افراد بسیاری هستند که هر چند اهل عبادت‌های طولانی، کار خیر و دوری از گناهان هستند، اما همچنان دل‌های آنها به دنیا علاقه مند است. آنان به رستگاری کامل دست نمی یابند، مگر اینکه محبت به کالای ناچیز دنیا را از جان خود بیرون کنند و تا این علاقه و دلبستگی در قلوب آنها وجود دارد، درهای آسمان به رویشان باز نمی شود و شیرینی ایمان را نمی چشند. قرآن در این باره می فرماید: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ)؛ «و اگر اهل شهرها و آبادیها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم».

امام صادق (علیه السلام) نیز درباره اعراض قلبی از دنیا، و پاک کردن خانه دل و دوری از هر نوع دلدادگی به دنیا می فرماید: «حَرَامٌ عَلٰی قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا؛ بر دل شما حرام است که حلاوت ایمان را بچشد تا اینکه زاهد به دنیا بشوید».

منابع:

- 1- الاصابه اسدالغابه: در دائره المعارف تشیع.
- 2- معارف و معاریف
- 3- زندگانی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) رسولی محلاتی
- 4- فروغ ولایت جعفر سبحانی
- 5- رجال شیخ طوسی
- 6- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت 41
- 7- طبقات ابن سعد ج 3/143

خِیَابِ پسر اَزْتِ نَجْدِیِ تَمِیمِی از اصحابِ مُحَمَّد، پیغمبرِ اسلام و از مهاجرین است. خِیَابِ دهمین مردی بود که اسلام آورد. او معلّم قرآنِ فاطمه دخترِ خطاب و شوهرش سعید بود و او عمر بن خطاب را به خانه ارقم بن ابی الأرقم راهنمایی کرد و بعد نیز به او قرآن می آموخت. خِیَابِ در جنگ بدر، احد، خندق و تبوک در سپاه اسلام می جنگیده است. او در زمان خلافت علی بن ابی طالب در مدینه مرد و علی بر پیکر او نماز گزارد.

منابع

ویکی پدیای انگلیسی

زندگی صحابه، محمود طریقی، مشهد،

نفرین امیرالمؤمنین به پسر بن اِراطات

پسر جمعی سی هزار نفر را کشت و گروهی را در آتش سوزاند. لعنه الله علیه! حضرت امیر (علیه السلام) در حق پسر نفرین کرد و فرمود:

اللّٰهُمَّ اِنَّ بَسْرًا باع دینه بالدنیا و انتهک محارمک، و کانت طاعه مخلوق فاجر اَثْرَ عنده ممّا عندک. اللّٰهُمَّ فلا تمته حتی تسلبه عقله و لاتوجب له رحمتک و لاساعه من نهار اللّٰهُم العن بسرا و معاویه و لیحل علیهم غضبک و لتنزل بهم تقمتک و لیصیبهم باسک و رجزک الذی لاتردّه عن القوم المجرمین.

بار خدایا! پسر دین خود را به دنیا فروخته و محارم تو را هتک کرده است و کار او اطاعت از مخلوق فاجر بود که برگزید آنچه نزد او بود، بر آنچه نزد توست. بار خدایا! او را مرسان تا این که عقلش را بگیری و او را مشمول رحمت خود منما حتی اندک از روز. بار خدایا! پسر، عمرو و معاویه را لعن فرما و غضبنت را بر آنان روا دار و نعمت خود را بر آنان نازل فرما و به آنان سختی (عذاب) خود را برسان و آن عذابی را که از قوم مجرمین بر نمی داری، بر آنان نازل فرما.

عاقبت بسر

بعد از نفرین علی (علیه السلام) مدتی نگذشت که بسر دچار وسواس شد و عقلش د را از دست داد. او با شمشیر بازی می کرد و می گفت شمشیر مرا بدهید تا بکشم. او این گونه عمل می کرد، تا این که برایش شمشیری از چوب ساختند و در کنار او متکا می گذاشتند. وی آنقدر تا شمشیر چوبی به متکا می زد که بی هوش می شد و همین گونه زندگی کرد تا این که مرد.

ابن ابی الحدید گوید: همان نقشی که مسلم بن عقبه در حمله به مدینه و واقعه «حرّه» برای یزید داشت، همان نقش را بسر برای معاویه در حمله به حجاز و یمن بازی کرد و من اشبه اباه فما ظلم؛ یعنی که شبیه پدرش د باشد، ظلمی نکرده است.

(320)

آری تفرق و اختلاف مردم کوفه و عدم اطاعت آنان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) باعث شد که بسرین ارطاط به سر حدات حکومت امیرالمؤمنین یورش برد و عده زیادی را به قتل رساند و عده ای را در آتش بسوزاند و این درس بزرگی برای ما مسلمانان است که باید همیشه توجه داشته، از فرمان رهبر بحق خود پیروی نماییم.

شیخ طوسی - علیه الرحمه - در کتاب آمالی خود آورده است که روزی بسرین ارطاط و عبیدالله بن عباس نزد معاویه بودند. معاویه به عبیدالله گفت: آیا این شخص را می شناسی؟ گفت: آری او پیری است که دو کودک را کشته است. بسر گفت: بله من آنها را کشته ام پس چه؟! عبیدالله گفت: اگر شمشیری داشتیم؟! بسر اشاره به شمشیر خود کرد و گفت: این شمشیر. معاویه رو به بسر کرد و گفت: ای پیر احمق! می خواهی شمشیرت را به کسی بدهی که دو فرزند او را کشته ای؟ تو قلبهای بنی هاشم را نمی شناسی. اگر شمشیرت را به او بدهی اول خودت را خواهد کشت و سپس مرا. عبیدالله بن عباس گفت: به خدا قسم اول تو را می کشتم و بعد بسر را.

(321)

گفتگوی عبیدالله بن عباس بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مردم کوفه

بعد از اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسید، عبیدالله بن عباس از منزل

خارج شد و به طرف مردم رفت و گفت: امیرالمؤمنین از دنیا رفته است. او جانشینی به یادگار گذاشته است؛ اگر می خواهید، خارج شوید و اگر کراهت دارید، کسی را نمی بینم چنین شایستگی را داشته باشد. مردم گریستند و گفتند: نزد ما بیایید. امام حسن (علیه السلام) بیرون آمد و برای مردم سخنرانی کرد و فرمود:

ای مردم! تقوی الهی را پیشه کنید. پس ما فرمانروایان شما و دوستانتان و اهل بیتهی هستیم که خداوند درباره ما فرموده است: اِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ (322)

خداوند اراده کرده است که رجز و ناپاکی را از شما خاندان دور بدارد. مردم با آن حضرت بیعت کردند؛ در حالی که امام مجتبی با لباس سیاه از منزل خارج شده بود. (323)

خیانت عیب‌الله به امام حسن (علیه السلام)

فضل بن شاذان در بعضی از کتبش نوشته است که بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام مجتبی در ماه شوال از کوفه به قصد جنگ با معاویه حرکت کرد. دو گروه (گروه امام مجتبی و معاویه) در «مسکن» به هم رسیدند و حدود شش ماه باهم جنگیدند. امام حسن عیب‌الله بن عباس، پسرعموی خود را بر مقدمه لشکر گمارده بود. معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد (324)

بدین صورت که شبانه فردی را نزد عیب‌الله روانه کرد که امام حسن درباره صلح با من مکاتبه دارد و به من نامه نوشته است و این امری مسلم برای من است. حال اگر الان پیش من بیایی، پیروی خواهد شد و آلا در آینده در حالی که پیرو باشی، از من اطاعت خواهی کرد. اگر پاسخ مثبت بدهی، تو را هزار هزار درهم خواهم داد؛ نصفش را الان و نصفش در زمانی که وارد کوفه شوم. عیب‌الله به طمع پول، شبانه داخل اردوگاه لشکر معاویه شد و معاویه هم به وعده خود وفا کرد.

صبح روز بعد مردم منتظر بودند که عیب‌الله برای آنها نماز جماعت بخواند اما هر چه منتظر ماندند، بی فایده بود. در جستجو برآمدند، ولی او را ندیدند. لذا قیس بن سعد با مردم نماز خواند و برای آنها سخنرانی کرد و آنان را توصیه به پایداری و حرکت و قیام علیه دشمن نمود. مردم به خواست قیس جواب مثبت داد، گفتند به

سخنرانی قیس بن سعد بن معاذ

قیس در سخنرانی خود چنین گفت: آنچه این مرد ترسو انجام داد، شما را به ترس و وحشت نیندازد و برای شما بزرگ جلوه نکند؛ زیرا او پدرش و برادرش، هیچ روزی، کار خیر انجام نداده اند. پدرش عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، اما در جنگ بدر شرکت کرده، با پیامبر جنگید و او را ابویسر، کعب بن عمرو و انصاری اسیر کرد و نزد رسول خدا برد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او فدیه گرفت و آن را بین مسلمانان تقسیم کرد. برادرش را علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حاکم بصره نمود، اما او مال خدا و مسلمین را به سرقت برد، و با آن کنیز برای خود خرید و تصور و گمان می کرد که این کار برای او حلال است و این آقا را علی (علیه السلام) بر یمن گماشت، اما او از ترس بسربین اوطات فرار کرد و فرزندان خود را گذاشت تا اینکه کشته شدند و حالا هم انجام داد و آنچه انجام داد و شما از آن مطلع هستید. (326)

آری این رفتار عبیدالله با حضرت علی (علیه السلام) و امام مجتبی - علیهما السلام - بود.

او مردی ترسو و کم جرات بود که به آسانی تسلیم توطئه های دشمن گردید و قدرت و توان رویارویی و درگیری با حوادث و مشکلات را نداشت.

مرگ عبیدالله بن عباس

نوشته اند که حضرت امیر (علیه السلام) در حق فرزندان عباس نفرین نموده لذا دیده نشده است که قبرهای برادرانی همچون فرزندان عباس دور از هم باشند؛ زیرا قبر عبدالله در طائف، قبر عبیدالله در مدینه، قثم در سمرقند، عبدالرحمن در شام و معبد در آفریقا است. (327)

عبیدالله در سال هشتاد و پنجم یا هشتاد و هفتم هجری در دوران خلافت ولید بن عبدالملک و به قول واقدی در ایام خلافت یزید بن معاویه در مدینه از دنیا رفت. (328)

فصل پنجم: کارگزاران نهروان، فرات و بهر سیر

1 - عبدالله بن خنیب بن ارت، کارگزار نهروان

نهروان: ناحیه ای بین واسط و بغداد بوده است که جنگ با خوارج در آن اتفاق افتاده است و سبب آن، کشته شدن عبدالله به دست خوارج بود.

معمولاً وقتی که سخن از جنگ نهروان به میان می آید، تنها اشاره ای به قتل عبدالله می شود، اما بعضی کتابها به این که عبدالله بن ختّاب، کارگزار حضرت در نهروان بوده است، اشاره کرده اند.

1 - در مناقب شهر آشوب می نویسد: و خوارج عبدالله بن ختّاب ارت را که کارگزار حضرت بر نهروان، بود، به شهادت رساندند. (329)

2 - در سفینه البحار می نویسد: عبدالله بن ختّاب ارت از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کارگزار حضرت بر نهروان بوده است که به دست خوارج کشته شد و شکم همسرش را که آبستن بود پاره کردند و همین گونه در مروج الذهب آمده است. (330)

3 - شیخ طوسی می نویسد: حضرت علی (علیه السلام) عبدالله بن ختّاب را به عنوان کارگزار نهروان که خوارج در آن بودند، فرستاد اما آنها او را کشتند. (331)

چگونگی شهادت عبدالله بن ختّاب

حضرت علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تصمیم گرفته بود که به جنگ شامیان برود، اما جنگ با خوارج، حضرت را از این امر بازداشت.

خوارج از کوفه حرکت کردند و به نزدیک نهروان رسیدند. آنها مردی را دیدند که زنی را بر الاغی نشانده، پیش می راند به او گفتند: تو کیستی؟ گفت: من مردی مؤمن می باشم. گفتند: نظرت درباره علی بن ابیطالب چیست؟! گفت: من می گویم که او امیرالمؤمنین اولین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد. (332)

خوارج گفتند: اسمت چیست؟ گفت: من عبدالله بن ختّاب ارت هستم که که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است. گفتند: بیم نداشته باش! حدیثی از قول پدرت که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشد، برای ما بگو که ما را با آن حدیث بهره مند سازی. گفت: «ستون فتنه بعدی یموت فیها قلب الرّجل کما یموت بدنه یمسی مؤمنا و یصبح کافرا»؛ بزودی فتنه ای خواهد آمد که در اثنای آن دل مرد چنانکه بدنش می میرد، خواهد مرد. شبانگاه مؤمن است و صبح کافر».

ص: 244

گفتند: همین حدیث، مورد نظر ما بود که از تو پرسیدیم. تو درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟! وی آن دو را ستود. گفتند: در مورد آغاز و انجام خلافت عثمان چه می گویی؟! گفت: در آغاز و انجام آن بر حق بود. گفتند: درباره علی (علیه السلام) پیش از داستان حکمیت و پس از آن چه می گویی؟ گفت: می گویم که او خدا را بهتر از شما می شناسد و در کار دینش محتاطتر و بصیرتش بیشتر است. گفتند: تو از هوی و هوس خود پیروی می کنی و اشخاص را به واسطه نامهای ایشان دوست داری نه کردارشان و به خدا سوگند تو را چنان بکشم که هیچ کس را چنان نکشته باشیم.

آنگاه او را گرفتند و شانه هایش را بستند و همراه همسرش - که آبتن و زایمانش نزدیک بود - زیر درخت خرما می پریدند. اتفاقا خرمایی از درخت فرو افتاد.

یکی از خوارج آن را برداشت و در دهان گذاشت. دیگری به او گفت: به ناروا و بدون پرداخت بها آن را خوردی؟ و آن شخص خرما را از دهان بیرون انداخت.

آنگاه خوکی اهلی که به شخصی از اهل ذمه تعلق داشت دیدند. یکی از خوارج شمشیر بر آن زد و آن را کشت. دیگری گفت: این کار، فساد و تباهی در زمین بود.

لذا آن مرد به دیدار صاحب خوک رفت و رضایت وی را به دست آورد. عبدالله بن خباب که این رفتار ایشان را دید، گفت: اگر در آنچه در شما دیدم راستگو باشید، من از شما بیمی ندارم که مسلمانم و بدعتی در اسلام نیاورده ام. وانگهی مرا امان داده اید و گفته اید نترس؛ ولی آنان وی را خوابانند و در کنار نهر سر برینند و به طرف همسر وی رفتند. آنان بعدا سه زن دیگر را که از جمله آنان امسنان صیداوی بود - که پیامبر را دیده بود - کشتند و شقاوت خود را نشان دادند.

چون این خبر به علی (علیه السلام) رسید، حارث بن مرّه عبیدی را نزد ایشان روانه فرمود که برود و کار آنان را ببیند و نتیجه را برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) بنویسد. ولی حارث چون نزدیک شد که پرسد، او را هم کشتند.

چون این خبر به علی (علیه السلام) رسید، مردم به او گفتند: ای امیرالمؤمنین! چرا این اشخاص را بر پشت سر بگذاریم که بر اموال، زن و فرزندانمان مسلط شوند نخست ما را به جنگ ایشان ببر و پس از این که از آنان آسوده شدیم، ما را به جنگ شامیان ببر. علی (علیه السلام) نیز همی تصمیم را پسندید و به سوی خوارج حرکت کرد. (333)

حضرت علی (علیه السلام) وقتی که در مقابل خوارج قرار گرفت، درباره قتل عبدالله بن خباب از آنها سؤال کرد. آنها به قتل اقرار و اعتراف کردند. حضرت فرمود: از گردانها و گروههای آنها به طور جداگانه سؤال کنید (شاید افرادی باشند که از این قتل بیزارند). سؤال کردند و همه آنها اقرار کردند. حضرت فرمود: چه کسی این خباب را کشته است؟ آنها گفتند: تو را می کشیم همانگونه که او را کشتیم یا گفتند: همگی ما او را کشتیم. حضرت فرمود: و الله لو اقر اهل الدنيا كلهم بقتله هكذا و انا اقدر على قتلهم به لقتلتهم؛ به خدا قسم اگر تمام اهل دنیا این گونه به قتل عبدالله اقرار کنند و من توانا باشم بر کشتن آنها به خاطر او، آنها را خواهم کشت. (334)

سپس حضرت علی (علیه السلام) در مقابل آنها ایستاد و سخنرانی کرد و پند و اندرز داد؛ (335)

اما آنها متنبه نشدند و گفتند با یاران علی (علیه السلام) صحبت نکنید و آماده جنگ شوید و به دیدار خدا به سوی بهشت بشتابید.

آنگاه خوارج به سوی پل حرکت کردند. یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: خوارج از پل عبور کردند. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: هرگز از پل نمی گذرند.

پس گروهی را برای تحقیق فرستادند. آنان هم آمدند و گفتند: خوارج از رودخانه گذشتند. میان خوارج و سپاه علی (علیه السلام) شاخه ای از رودخانه فاصله بود و آن گروه از ترس مقدمه سپاه خوارج نزدیک نشدند و برگشتند و بدون تحقیق گفتند: آنان از رودخانه گذشتند. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند آنها از رودخانه عبور نکرده اند.

کشتارگاه آنان این سوی پل است و به خدا سوگند از شما ده نفر هم کشته نمی شود و از ایشان ده نفر هم سالم باقی نمی ماند. علی (علیه السلام) پیش رفت و دید که خوارج کنار پل هستند و از رودخانه عبور نکرده اند مردم در ابتدا در صحت گفتار علی (علیه السلام) شک کرده بودند، ولی همین که دیدند خوارج از رودخانه نگذشته اند، تکبیر گفتند و وضعیت آنان را به علی (علیه السلام) گزارش دادند. حضرت فرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و به من هم دروغ گفته نشده است. آنگاه دو گروه صف آرایی کردند.

پرچم امان

ص: 246

علی (علیه السلام) به ابویوب پرچم امانی سپرده بود و ابویوب بانگ برداشت و گفت:

هر کس از شما خوارج که زیر این پرچم آید، مشروط به آن که کسی را نکشته و راه نبسته باشد، در امان خواهد بود. هر کس هم به کوفه یا مداین برگردد و از این گروه خود را کنار بکشد، او هم در امان است. اما پس از این که قاتلان برادران خویش را بکشیم، نیازی به ریختن خون شما نداریم.

درگیری دو نیرو

خوارج در ابتدا چهار هزار نفر بودند که تنها همراه عبدالله بن وهب هزار و هشتصد نفر باقی مانده بود (و بقیه دست از جنگ برداشتند) که به سوی سپاه علی (علیه السلام) حمله آوردند. آن حضرت به یاران خود گفته بود که شما دست بدارید، تا آنان جنگ را شروع کنند. خوارج بانگ برداشتند: پیش به سوی بهشت و حمله کردند. سواران سپاه علی (علیه السلام) به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی به سمت راست و گروهی به سمت چپ رفتند. تیراندازان شروع به تیراندازی کردند و سواران هم از دو سو حمله کردند. پیادگان نیز با شمشیر و نیزه حمله بردند و چیزی نگذشت که آنان را از پای درآوردند و در کمتر از ساعتی آنان را کشتند؛ گویی به آنان گفته شده بود و آنان مردند.

علی (علیه السلام) آنچه در اردوگاه آنان بود، جمع کرد؛ اسلحه و چهارپایان را که در جنگ به کار رفته بود، میان مسلمانان تقسیم کرد و دیگر کالاها و بردگان و کنیزان را بر صاحبانشان رد فرمود.

عدی بن حاتم کشتگان خود را که در میان خوارج بودند، دفن کرد. چون این خبر به آن حضرت رسید، فرمود: می کشیدشان و دفن می کنید؛ حرکت کنید و مردم حرکت کردند و از یاران علی (علیه السلام) فقط هفت نفر کشته شدند که از جمله ایشان یزید بن نویره بود که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دارای سابقه بود. (336)

این خوارج همان کسانی هستند که در کتابها حدیثی از پیامبر درباره آنها نقل شده است که فرمود: «یخرج قوم... یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة فاقتلوهم فانّ قتلهم اجر لمن قتلهم یوم القیامه»؛ گروهی از دین بیرون می روند، مانند بیرون رفتن تیر از کمان. آنها را بکشید زیرا کشتن آنها پاداشی است برای

ص: 247

کسانی که آنها را کشته اند در روز قیامت. (337)

و پیامبر فرمود: گروهی خروج می کنند که از دین بیرون می روند همچنان که تیر از کمان بیرون می رود و نشانه آن مردی است که دست او ناقص است (338)

لذا علی (علیه السلام) در میان کشتگان به جستجوی وی برآمد و آن مرد را پیدا کرد. بالای بازوی او گواشتی همچون پستان زن بود که اطرافش موهای سیاه بود و چون آن را می کشیدند به اندازه دست دیگر دراز می شد و چون رهایش می کردند، به طرف شانه اش جمع می شد علی (علیه السلام) پیش از واقعه خوارج این موضوع را مکرراً به مردم گفته بود. نام این مرد حرقوص بود.

جنگ با خوارج نهران در سال سی و هشتم صورت گرفته است. (339)

شورشهای دیگر خوارج

از تاریخ استفاده می شود که حرکت و ضدیت خوارج، تنها منحصر به خوارج نهران نبود، بلکه گروههای دیگری نیز بر ضد خلافت علی (علیه السلام) قیام کردند.

ابن اثیر گوید: چون خوارج نهران کشته شدند، اشرس بن عوف شیبانی بر علی (علیه السلام) خروج کرد و نخست با دویست نفر در «دسکره» (340)

بود و سپس به سوی انبار حرکت کرد.

علی (علیه السلام) اشرس بن حسان را همراه سیصد نفر به مقابله با او فرستاد. ولی اشرس در ماه ربیع الآخر سال سی و هشتم کشته شد.

سپس هلال بن علقمه که از قبیله تیم الزیاب بود، همراه برادرش، مجالد، خروج کرد و به «ماسبذان» آمد. علی (علیه السلام) معقل بن قیس ریاحی را به مقابله وی فرستاد. او موفق شد که هلال و اصحابش را - که دویست نفر بودند - بکشد و کشته شدن آنان در جمادی الاولی سال سی و هشتم بود.

بعدها اشهب ابن بشره که نامش را اشعث هم گفته اند و از قبیله بجیل بود همراه یکصد و هشتاد نفر خروج کرد و به نبردگاه هلال بن علقمه آمد و بر جنازه ها نماز گزارد و هر کس را توانست دفن کرد. علی (علیه السلام) جاریه بن قدامه سعدی یا حجر بن عدی را به مقابله او فرستاد و دو گروه در «جرجرایا» که در سرزمین «جوخی» است رویاروی شدند و اشهب و یاران وی در جمادی الآخر سال سی و هشتم کشته

ص: 248

سپس سعید بن فضل تیمی که از قبیله تیم الله بن ثعلبه است در ماه رجب در «بند نیجین» همراه دویست نفر خروج کرد و به شهر «درزیجان» که در دوفرسنگی مداین است، آمد. مجید بن مسعود به مقابله با آنان رفت و در همان ماه آنان را نابود کرد.

بعد ابومریم سعدی تیمی خروج کرد و به شهر «زور» آمد. بیشتر همراهان او از بردگان بودند و گفته شده است همراه او از عربها پنج یا سه نفر بودند دویست یا چهارصد مرد با او همراه شدند و به پنج فرسنگی کوفه آمد و در آنجا اردو زد علی (علیه السلام) کسی را نزد او فرستاد و از او خواست بیعت کند و به کوفه آید. وی پذیرفت و گفت: میان ما جز جنگ چیز دیگری نخواهد بود. علی (علیه السلام) شریح بن هانی را همراه هفتصد نفر به سوی او روانه فرمود. خوارج بر شریح حمله کردند و همراهان شریح گریختند و شریح با دویست نفر باقی مانده، در کنار دهکده ای پناه گرفت. برخی از همراهان گریخته اش برگشتند و دیگران به کوفه رفتند. علی (علیه السلام) خود بیرون آمد و جاریه بن قدامه سعدی را پیشاپیش فرستاد. و آنها را به اطاعت کرد و از کشته شدن برحذر داشت، اما نپذیرفتند. علی (علیه السلام) نیز آنان را به حق دعوت کرد و نپذیرفتند.

چون جنگ درگرفت، یاران علی (علیه السلام) آنان را کشتند غیر از پنجاه نفر که امان خواستند و به آنان امان داده شد و چهل نفر که زخمی بودند و امیرالمؤمنین دستور فرمود آنها را به کوفه آوردند و معالجه کردند تا بهبود یافتند این جنگ در ماه رمضان سال سی و هشتم اتفاق افتاد و این گروه، از شجاعترین خوارج بودند، چون جرات کردند به نزدیک کوفه بیایند. (341)

از جمله حرکت‌های مخالف حضرت علی (علیه السلام) خروج خریث بن راشد تمیمی و بنی ناجیه بود که شرح حال آن در ضمن شرح زندگانی مصقله بن هبیره شیبانی ذکر شده است. بنابراین علی (علیه السلام) علاوه بر سه جنگ معروف و دفع یورشهای مزدوران معاویه، شش درگیری با خوارج داشته است.

اعتقادات خوارج

ریشه اصلی خارجیگری را چند چیز تشکیل می داد:

1 - تکفیر علی (علیه السلام)، عثمان، معاویه، اصحاب جمل و اصحاب تحکیم - کسانی که به حکمیت رضا دهند - عموماً مگر آنکه به حکمیت رای داده و سپس توبه کرده باشند.

2 - تکفیر کسانی که مایل به کفر علی (علیه السلام)، عثمان و دیگران - که یادآور شدیم - نباشد.

3 - ایمان، تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزو ایمان است؛ ایمان امر مرکبی از اعتقاد و عمل است.

4 - وجوب بلاشروط شورش بر والی و امام ستمگر می گفتند: امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثناء باید این دستورات انجام گیرد. اینها به واسطه این عقاید، تمام مردم روی زمین را کافر، مهدورالدم و مخلد در آتش می دانستند.

استاد شهید مطهری ممیزات خوارج را چهار چیز ذکر کرده است:

1 - آنها روحیه ای مبارزه گر و فداکار داشتند و در راه و ایده خویش د سرسختانه می کوشیدند.

2 - آنها مردمی عبادت پیشه و متنسک بودند؛ شبها را به عبادت می گذرانند؛ به دنیا و زخارف آن بی میل بودند.

3 - خوارج مردمی جاهل و نادان بودند و در اثر جهالت و نادانی، حقایق را نمی فهمیدند و بد تفسیر می کردند. این کج فهمیها به صورت یک مذهب درآمد که بزرگترین فداکاریها را در راه تثبیت آن از خویش د بروز دادند.

4 - آنان مردمی تنگ نظر و کوته بین بودند؛ اسلام را در اندیشه های محدود خود محصور کرده بودند و افراد دیگر را جهنمی می دانستند. (342)

2 - عبیده سلمانی، کارگزار فرات

بلاذری می نویسد: کارگزار حضرت امیر (علیه السلام) بر فرات، عبیده سلمانی بود. (343)

احتمالاً مراد از فرات، «فرات بادقلا» است که از نواحی کوفه بوده است. نواحی کوفه عبارت بود از: طسوج (ناحیه) جبّه، طسوج بداه و فرات بادقلا و صالحین و

نهر یوسف و حیره که در سه میلی کوفه و در منطقه نجف واقع است (344)

و فرات بادقلا جزو بهقباد اسفل بود - به شرح حال قرظه مراجعه شود یا قوت حموی شهری را به نام فرات بصره ذکر می کند که به دست مسلمانان فتح گردید (345)

اما این که محل ماء موریت عبیده آنجا بود، بعید است. طبق نقل تاریخ گزیده، عبیده مدّتی کارگزار قزوین بوده است. (346)

شرح حال عبیده سلمانی

عبیده (به فتح عین) فرزند عمرو و گفته شده فرزند قیس بن سلمانی است و سلمانی به سلمان بن یشکر بن مراد منسوب می باشد. ذهبی گوید: عبیده بن عمرو سلمانی مرادی کوفی فقیه و عالمی است که انتظار می رفت جزو صحابه باشد. او در سال فتح مکه در یمن ایمان آورد و علوم خود را از علی (علیه السلام) و ابن مسعود فرا گرفت (347)

لذا به او جاهلی اسلامی گفته اند چون دو سال قبل از رحلت پیامبر مسلمان شد و پیامبر را ندید. از این رو جزو صحابه نیست.

کنیه او ابو مسلم و بنابه قولی ابو عمرو بود. او از بزرگان فقها و یاران ابن مسعود بود و از یاران علی (علیه السلام) نیز می باشد. (348)

او را از فقهای دوران معاویه و عبدالملک ذکر کرده اند. (349)

ابن سعد گوید: یاران عبدالله بن مسعود پنج تن بودند که عدّه ای عبیده را بر بقیّه مَقْدَم می دارند و گروهی علقمه (بن قیس نخعی) را و همه اختلاف ندارند که کمترین آنها در علم و دانش، شریح قاضی است و آن پنج عالم عبارت بودند از:

عبیده (سلمانی)، علقمه، مسروق (ابن اجدع)، همدانی و شریح. (350)

صاحب الغارات مسروق، شریح و مرّه همدانی را - اگر مراد از همدانی او باشد - از دشمنان علی (علیه السلام) معرفی کرده است. (351)

عبیده از ابن مسعود و علی (علیه السلام) روایت می کند و محمد بن سیرین، ابواسحاق سبّعی، ابراهیم نخعی و دیگران از او روایت نقل می کنند. ابن نمیر می گوید: وقتی که مسأله ای بر شریح مشکل می شد به عبیده نامه می نوشت و از او سؤال می

از آنچه نقل کردیم بخوبی استفاده می شود که عیبده از بزرگان تابعین می باشد و جزو یاران عبدالله بن مسعود بوده است و از حضرت امیر (علیه السلام) نیز روایت نقل می کند و از نظر علمی برتر از شریح و دیگر همدیفانش بوده است. او همچنین جز قراء است و قرانت را از ابن مسعود آموخته است. اقوال علمای شیعه را درباره او بعدا نقل خواهیم کرد.

بعد از اینکه حضرت علی (علیه السلام) برای جنگ صفین آماده شد، بیشتر مردم دعوت حضرت را پذیرفتند. و تنها یاران عبدالله بن مسعود آمدند و دعوت حضرت را نپذیرفتند. از جمله آنها عیبده سلمانی بود که همراه با یارانش گفتند ما با شما خارج می شویم، لیکن به لشکرگاهتان وارد نمی شویم بلکه برای خود اردوگاه جداگانه ای برپا می کنیم تا فرجام کار شما و شامیان را نظاره گر باشیم. پس هر که را ببینیم کار حرام انجام می دهد و یا ستم را پیشه خود ساخته، بر او می شوریم.

حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: مرحبا و اهلا هذا هو الفقه فی الین و العلم بالسنه من لم یرض بهذا فهو جائز خائن؛ خوشا به حال شما این همان تفقه بر دین و آگاهی بر سنت است. اگر کسی بدین کار خرسند نباشد، ستمگر خائن است. (353)

این گروه از قاریان همراه با قاریان شام، قبل از شروع جنگ صفین، خارج شدند و با سی هزار نفر در منطقه صفین اردو زدند. علی (علیه السلام) بر کنار آب اردو زد و معاویه بالای آن.

قاریان بین علی و معاویه رفت و آمد می کردند. در میان آنها عیبده سلمانی، علقمه بن نخعی، عبدالله بن عتبّه و عامر بن عبدالقیس از اردوگاه علی (علیه السلام) خارج و به حضور معاویه رسیدند و گفتند: ای معاویه چه می خواهی؟ گفت: در پی خونخواهی عثمان هستم. گفتند: از که می طلبی؟ گفت: از علی (علیه السلام) گفتند: آیا علی او را کشت؟ گفت: آری او عثمان را کشت و به قاتلانش پناه داد.

قاریان از نزد معاویه خارج شدند و به حضور علی (علیه السلام) رسیدند و گفتند: معاویه تو را در خون عثمان شریک می داند. علی (علیه السلام) فرمود: او دروغ می گوید. من او را نکشته ام. آنها دوباره نزد معاویه رفتند و او را به مفاد مذاکره با علی آگاه ساختند.

معاویه گفت: اگر او مستقیماً عثمان را نکشته، حداقل به این کار اشاره کرده است.

گفتند: علی می گوید: من چنین کاری نکرده ام. معاویه گفت: اگر راست می گوید قاتلان عثمان را به ما بسپارد؛ زیرا آنان هم اکنون در لشکرگاه او و جزو سپاهیان و دوستانش قرار دارند. آنها بار دیگر نزد علی (علیه السلام) بازگشتند و ماجرا را بازگو کردند.

علی فرمود: مردم قرآن را نسبت به او تاءویل کردند و اختلاف پدید آمد او را در اوج قدرتش مقتول ساختند و بر آنها تقاضای نیست این گونه علی (علیه السلام) در استدلال و احتجاج بر معاویه غلبه کرد.

معاویه گفت: حال که چنین است علی را شاید بدون مشورت ما زمام خلافت را در دست گیرد. علی (علیه السلام) فرمود:

أما الناس تبع المهاجرين و الانصار و هم شهود المسلمین فی البلاد علی ولایتهم و امر دینهم فرضوا و بایعونی و لست استحلّ ان ادع ضرت معاویه یحکم علی الامه و یرکبهم و یشقّ عصاهم.

مردم تابع مهاجرین و انصار هستند. آنها گواهان مسلمانان در دین و امر خلافت هستند. آنان از روی رضایت با من بیعت کردند. شاید که فردی چون معاویه بر مردم حکومت براند و با امت مسلمان مخالفت ورزد.

قاریان به سوی معاویه بازگشتند و او را آگاه کردند. وی گفت: چنین نیست که او می گوید. چه شده است که بعضی از مهاجرین او انصار با او بیعت نکرده اند.

آنها نزد علی رفتند و سخنان معاویه را به او گفتند. علی (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! تمام جنگجویان بدر با من بیعت کردند و یا این که بدین کار رضایت داشتند. مبدا که معاویه شما را در دین مفتون سازد.

سه ماه ربیع الآخر و دو جمادی (اول و ثانی) بین علی و معاویه به نامه نگاری سپری شد و جنگی رخ نداد و قرآء نیز مانع درگیری می شدند. (354)

عبیده جزو قاریانی بود که در این وساطت شرکت کرد و باعث جلوگیری از خونریزی شد و با این که خوارج را اکثراً قرآء تشکیل می دادند، عبیده جز آنها نشد و همراه علی (علیه السلام) بود و از کتب تاریخ استفاده می شود که در جنگ نهروان او همراه علی (علیه السلام) بوده است.

ابن سیرین از عبیده سلمانی نقل می کند که او گفت: بعد از این که علی (علیه السلام) اهل نهروان را کشت، فرمود: نگاه کنید ببینید آیا فردی را که دست او ناقص است، می یابید؟ آنها گشتند، اما او را پیدا نکردند تا این که بعد از بررسی زیاد، او را در گودالی پیدا کردند. او را بیرون آورده، دیدند در بازویش گواشی اضافی وجود دارد مثل سینه زن حضرت علی بعد از پیدا کردن این مرد (که حرقوص نام داشت) فرمود:

خدا و رسول او، راست فرمودند. اگر این نبود که شما در درک مسائل ناتوانید، به شما خبر می دام به آنچه خداند بر زبان پیامبرش وعده داده است که چه کسی این گروه را خواهد کشت عبیده سلمانی که آنجا بود با تعجب گفت: آیا تو این را از رسول خدا شنیدی؟! آری به پروردگار کعبه! (355)

این واقعه را کشف الغمّه از صحیح مسلم و ابوداؤد نقل کرده است. (356)

آنچه از این نقل به دست می آید این است که عبیده همراه علی (علیه السلام) در جنگ نهروان حضور داشته است و دیگر این که در آن زمان، اطلاع کافی نسبت به مقام علی (علیه السلام) نداشته است و به نظر می رسید شک و تردید او در ابتدای جنگ صفین نیز به خاطر اطلاع کم و اندک او از مقام علی (علیه السلام) بوده است و استاد او، عبدالله بن مسعود، شاگردانش را تنها به قرآن آشنا ساخته و از بینش سیاسی آنها غفلت ورزیده است و شاید علت آن، کنار گذاشتنش از جانب عثمان از خزانه داری بیت المال بوده که البته به پیشنهاد خود عبدالله این عزل حاصل شد و او نتوانست در مقابل خواسته های نامشروع عثمان ساکت بماند و کلید بیت المال را به او داد. عبیده در گیرودار جنگ صفین و نهروان فضای سیاسی جدیدی که به وجود آمده بود، نتوانست با علی (علیه السلام) آشنا شده، از محضر او استفاده کند. مخصوصاً چنین استنباط می شود که او مردی سؤ ول و طالب علم و دانش بوده است. لذا از عجلی نقل شده که آنچه محمّله بن سیرین از عبیده روایت کرده به جز نظر او (آنچه خود اظهار نظر کرده و یا نظرش در مورد خلافت) همه را از علی (علیه السلام) گرفته است (357)

و عجلی گوید عبیده یکی از یاران عبدالله بن مسعود بود که به مردم قرانت یاد می دادند و فتوای خود را به آنها می آموختند. (358)

تفسیر نهج البلاغه پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) جلد 12 نکته: خباب بن ارت که

«خیاب بن ارت» که کنیه او ابو عبدالله یا ابو محمد یا ابو یحیی بود از سابقین در اسلام و بزرگان صحابه. او از طایفه بنی تمیم بود. در زمان جاهلیت او را اسیر کردند و به مکه آوردند و فروختند و سپس آزاد شد. در عصر جاهلیت کار او آهنگری و ساختن شمشیر بود.

بعضی می گویند: ششمین نفری است که اسلام را پذیرفت و بعضی معتقدند پس از چند نفری به افتخار اسلام درآمد و همان گونه که قبلاً اشاره کردیم او شکنجه های سختی از مشرکان مکه دید. در بعضی از تواریخ آمده است که خلیفه دوم در ایام خلافتش از او سؤال کرد: مشرکان مکه با تو چه کردند؟ پشت خودش را نشان داد و گفت: نگاه کن. هنگامی که خلیفه آثار آتشی را که بر پشت او افروخته بودند مشاهده کرد که پس از سال ها باقی بود گفت: تا امروز پشت کسی را این چنین ندیده بودم و همان گونه که در بالا اشاره شد، او در جنگ بدر و تمام غزوات اسلامی بعد از آن شرکت داشت. در اواخر عمرش به کوفه رفت و در سال 37 و بعضی گفته اند 39 هجری چشم از جهان پرست.

بعضی گفته اند در جنگ صفین و نهروان در لشکر علی (علیه السلام) بود در حالی که از بعضی از روایات استفاده می شود هنگامی که امیر مؤمنان از صفین بازگشت قبری را در بیرون دروازه کوفه دید. از صاحب آن پرسید عرض کردند: قبر خیاب است.

او فرزندی داشت، که در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) متولد شده و حضرت نام «عبدالله» را بر او نهاد. به این ترتیب او هم جزء صحابه محسوب می شد. او مردی پارسا و از شیعیان مخلص علی (علیه السلام) بود که خوارج وی و همسرش را به طرز بسیار بی رحمانه ای کشتند؛ او را ذبح و شکم همسرش را که باردار بود پاره کردند. امیر مؤمنان هنگامی که جنایات خوارج را بر می شمرد، شهادت عبدالله را مطرح فرمود و آنها را مسئول خون او دانست. (1)

(1). استیعاب و أسد الغابه در شرح حال «خیاب بن الارت» و شرح نهج البلاغه ابن ابی

صهيب بن سنان

صهيب بن سنان رومی، عراقی تبار و از ساکنان دجله (نزدیک موصل عراق) بود. مادرش سلمی، دختر قعیده خزاعی و پدرش سنان بن مالک ربیع نمری، کارگزار کسری در منطقه «ابله» بود.

صهيب در کودکی در یکی از جنگ های روم و ایران به اسارت رومیان درآمد و در روم بزرگ شد. به همین جهت در سخن گفتن به عربی چندان مسلط نبود.

یکی از افراد قبیله کلب او را از رومیان خرید و در مکه به عبدالله بن جدعان فروخت. عبدالله نیز صهيب را آزاد ساخت.

صهيب در سال نخست بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدود 20 سال داشت. همانند سایر جوانان مکه مجذوب اسلام شد و در هنگام اقامت رسول خدا در خانه ارقم، به نزد پیامبر رفت و مسلمان شد. از این روشکنجه زیادی را توسط مشرکین قریش تحمل کرد.

وی از آخرین مسلمانانی بود که به مدینه هجرت کرد. در هنگام برقراری عقد اخوت اسلامی، پیامبر بین او و حارث بن حمسه انصاری پیمان برادری بست. وی پس از آن در جنگ بدر، احد، خندق و سایر جنگ های دیگر در کنار پیامبر شرکت کرد؛ اما پس از رحلت پیامبر از مسیر حق منحرف گشت و از بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سر باز زد. نقل است که عمر سخت به وی علاقمند بود و پیش از مرگش وصیت کرد که صهيب با مردم نماز بگذارد. او نیز به عمر علاقمند بود و بعد از درگذشت عمر به شدت گریست.

امام صادق علیه السلام فرمود: «بلال بنده ی صالح و صهيب بنده ی بدی بود.»

نیز فرمود: «خداوند بلال را رحمت کند که ما اهل بیت را دوست می داشت و صهيب را لعنت کند که ما با خاندان رسالت دشمنی می ورزید.» روایات دیگری نیز در مذمت وی در تاریخ ثبت شده است.

منابع:

اسدالغابه، ج 3، ص 36، الطبقات، ج 3، ص 226، قاموس الرجال، ج 5، ص 517 / سفینه البحار، ج 5، ص 30 / معجم رجال الحدیث، ج 9، ص 142.

صهیب ابن سنان بن مالک، مکنی به ابویحیی، از بنی نمرین قاسط. صحابی است و از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است. پدر او از اشراف جاهلیت است. کسری او را بر ابله بصره ولایت داد. منازل کسان او در سرزمین موصل بر شط فرات (از جانب جزیره و موصل) بود. و صهیب بسال 36 قبل از هجرت. بدانجا متولدشد. رومیان بر آنها غارت بردند و صهیب را اسیر گرفتند. یکی از بنی کلب وی را اسیر گرفت و بمکه آورد. عبدالله جدعان تیمی او را خرید، سپس آزاد کرد و او در مکه بتجارت پرداخت و چون اسلام ظاهر گشت، وی مسلمانی گرفت و سی و چندمین تن بود که اسلام آورد. چون مسلمانان عازم هجرت حبشه شدند، صهیب مالی فراوان بدست آورده بود. مشرکان از مهاجرت او ممانعت کردند و گفتند تو گدائی پست بودی و اکنون که مالی فراوان یافته ای اراده رفتن داری! گفت: اگر مال خویش را بدهم مرا در رفتن آزاد میدارید؟ گفتند: آری. وی همه مال خود بدانها داد. چون این خبر به پیغمبر رسید، گفت: ریح صهیب ریح صهیب؛ یعنی صهیب سود برد. صهیب در جنگ بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در صحیحین 307 حدیث از او آمده است. وی بسال 32 هـ. ق. در مدینه درگذشت. (الاعلام زرکلی ص 436). صهیب بخاطر زهد و پارسائی و مقام شامخی که در متقدمین دارد بین مسلمانان شهرتی وافر داشته و در ادب فارسی نام او فراوان دیده میشود:

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب. این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده.

السَّبَّاقُ الأریعه صهیب بن سنان

للأستاذ بعد الموجود عبد الحافظ

ص: 257

«السابق أربعة: أنا سابق العرب، وصهيب سابق الروم، وبلال سابق الحبشه و سلمان سابق الفرس».

صهيب أحد السبعة الأول الذين أظهروا الإسلام استجابة لدعوة الرسول عليه السلام، وناله من المشركين ما نال غيره من المستضعفين، فقد أذى وعذب في سبيل الله، ولم يزد هذا الإيذاء وهذا التعذيب إلا تمسكا بالإسلام وإخلاصا له. قال خالد بن الوليد: «كنت شابا أحب أن أمتع نظري برؤية هؤلاء النفر يعذبون فكنت أرى منهم العجب العجيب... من ذلك أنني رأيت صهيبا والقوم يعذبونه بالنار و ينوشونه بالرماح و يلهبون جسمه بالسياط و مع ذلك فهو يتحدث إليهم حديث من لا يحفل بما كانوا يفعلون به من الأذى. وربما اشتد عليه العذاب، فعقد لسانه عن القول برهه، و تقصد جبينه عرقا «ثم لا يلبث أن تثوب إليه نفسه فيعود إلى التحدث إلى معذبيه في بعض أمرهم، كأنهم لم ينالوه بمكروه، فيستمررون في تعذيبهم له بالحديد و النار و السياط ، و يستمر هو يعذبهم بهدونه و ثباته و تحدثه إليهم في أيسر أمورهم، حتى إذا جروا وملوا ضاعفوا له العذاب و خرجوا عن أطوارهم، فينال صهيبا شيء الدهول، ثم يأخذه شيء يشبه السكر، فيمضى في حديثه و لكنه حديث يجانبه الصواب، عند ذلك يعلم معذبه أنهم قد بلغوا منه بعض ما كانوا يريدون، فيكفون عنه عذابهم.

يقول خالد: و أشهد أني قد أتيت لأمتع نظري فانصرفت و أنا كاره لبعض أمر هؤلاء القوم».

ولد صهيب على الضفة الغربية لنهر دجلة بالموصل بالعراق لأبوين عربيين فلبوه سنان بن مالك من أحرار العرب إذ

حبيب بن مظاهر

به گزارش گروه جهاد و مقاومت مشرق، جناب حبيب ابن مظاهر (ره) هم این افتخار را داشت که در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) شمشیر بزند و هم این شرف را کسب کرده بود که در کنار امیرالمومنین علی ابن ابیطالب (علیه السلام) جهاد کند.

سرانجام حبیب بعد از سال ها سربازی در محضر خاندان عصمت در سن

سالگی در حالی که پیرمردی سال خورده بود با شنیدن صدای هل من ناصر امام حسین (علیه السلام) وارد کربلا شد و مزد سالیان محبت و ارادتش را از معبود خویش گرفت و در کربلا به همراه امام زمان خویش وارد بهشت شد.

سال بعد انگار که تاریخ تکرار شد و این بار فرزندی از تبار اهل بیت، امام روح الله مردانی را به جهاد در راه خدا فراخواند. در جنگ تحمیلی مردانی بسیار حضور داشتند که از جناب حبیب ابن مظاهر آموخته بودند که باید گوش به فرمان امامشان وارد میدان رزم شده و به جنگ با دشمنان اسلام به پا خیزند.

آن چه مشاهده خواهید کرد تصاویری است از پیر مردانی که چهره هایشان انسان را به یاد حبیب ابن مظاهر می اندازد.

حبیب مظاهر

حبیب بن مظاهر (مظهر) اسدی (به عربی: حبیب بن مظهر (أو مظاهر) بن رثاب الأسدی الکِنْدی، ثم الفقعسی) از یاران محمد و علی و حسین است. وی در جنگ های جمل، صفین و نهروان با علی همراه بود و در کربلا نیز در کنار حسین حضور داشت و کشته شد.

وی چهارده سال پیش از هجرت محمد در خاندان بنی اسد در یمن بدنیا آمد.

سال نهم هجری با خانواده اش به مدینه آمد و در آنجا ساکن شد. حبیب از کسانی بود که برای حسین نامه نوشت و هنگامی که مسلم بن عقیل نماینده حسین به کوفه وارد شد، در منزل مختار به حمایت از او سخن گفت آنها پس از خیانت کوفیان به سمت کربلا رفته و با او همراه گشتند وی در ظهر عاشورا و در سن سالگی کشته شد. [وی در بسیاری از علوم از جمله فقه، تفسیر، قرانت، حدیث، ادبیات، جدل و مناظره تبحر داشت و حافظ کل قرآن بود.] ?

سر وی در کنار سر عباس بن علی و علی اکبر پسر حسین در آرامگاه باب الصغیر در سوره بخاک سپرده شد و بدن او را در چند متری مدفن حسین بن علی دفن کرده اند و همکنون نیز مقبره او با ضریح نقره ای در حرم حسین بن علی قرار دارد.

ص: 259

زندگانی حبیب بن مظاهر

حبیب ابن مَظَاهِر (مُظَهَّر) اَسَدی

پیر میدان دار عشق حبیب بن مظاهر

19/10/1386 تاریخ: حبیب ابن مَظَاهِر (مُظَهَّر) اَسَدی

«حبیب» فرزند «مظهر بن رناب بن اشتر بن جخوان» است. (1) برخی به جای «مظاهر» او را «مظهر» خوانده اند. ایشان از اشراف و چهره های سرشناس، مورد احترام و اعتماد کوفه و از قبیله «بنی اسد» بوده است. (2)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و حبیب

به گزارش کلبی «حبیب» صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرده است. (3) همه تاریخ نگاران نگاشته اند که او در دوران امام علی علیه السلام مقیم کوفه شده است.

امام علی علیه السلام و حبیب

اشاره

تاریخ نگاران گفته اند که حبیب در دوران امام علی علیه السلام در کوفه سکونت کرد و او را همیشه همراهی کرده است. (4) او از یاران امام علی علیه السلام بود و در تمام جنگ ها در خدمت حضرت مولی شمشیر می زده است. «حبیب» چنان به امام خود نزدیک بود که از اصحاب سرّ امیرالمؤمنین و از حاملان علوم آن بزرگوار به شمار آمده است. (5)

حبیب، حامل اسرار الهی

جناب کَشّی که بزرگ رجالی شیعه است از فضیلت بن زبیر (6) گزارش کرده است.

«میشم تمار در حالی که بر اسب خود سوار بود، در حال عبور بود که حبیب بن مظاهر اَسَدی در حالی که در مجلس بنی اسد بود او را استقبال کرد؛ سپس حبیب گفت: گویا می بینم شینخی را که جلوی سرش مو ندارد و شکمی بزرگ دارد و نزدیک «دار الرزق» کدو می فروشد؛ او را به سبب محبت به اهل بیت پیامبرش به صلیب و دار آویخته اند. همانگونه که بر چوبه دار است، شکمش را پاره می کنند. پس میشم

ص: 260

گفت: و البته من خود بهتر می دانم مردی سرخ و سفید را که دو لگام به دهان او زده می شود. او برای یاری فرزند دختر پیامبر خارج می شود، پس کشته می شود، و سر او را در کوفه می گردانند. سپس هر دو از یکدیگر جدا شدند. اهل آن مجلس گفتند:

تا به حال دروغگوتر از این دو مرد ندیده ایم. فضیل گفت: هنوز جلسه به هم نریخته بود که «رُشید هُجری» سر رسید و سراغ میثم و حبیب را گرفت. مردم گفتند: آن دو از هم جدا شدند و ما شنیدیم که آنها چنین و چنان می گفتند. رشید گفت: خداوند میثم را رحمت کند. او (نکته ای را) فراموش کرد و خود افزود که برای کسی که سر او را بیاورد صد درهم پرداخت خواهد شد. سپس پشت کرد و رفت. آن گروه گفتند: به خدا قسم این از همه آنها دروغگوتر است. گزارشگر گفت: دورانی بیش از گذر شب و روز نگذشت که خود دیدم میثم را در باب «عمر و بن حرث» به دار آویختند و سر حبیب که با حسین علیه السلام کشته شده بود آورده شد و خود دیدم که هر چه گفتند همان شد.» (7)

حبیب و کوفه

پس از مرگ معاویه به اهل کوفه خبر رسید که امام حسین علیه السلام از مدینه خارج شده و از بیعت با یزید سر باز زده است. حرکت امام به سوی مکه بسیار معنا دار بود. شیعیان حضرت در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی» جمع شدند. بنا شد که نامه هایی به سوی امام نوشته شود و همگی حضرت را به کوفه دعوت کنند. خطبا هم در نماز جمعه ها مردم را به این مسئله سوق دهند. از جمله کسانی که به امام نامه نوشت و حضرت را به کوفه دعوت کردند، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و سلیمان بن صرد... بودند. (8) اینگونه گفته اند: هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و به منزل مختار فرود آمد، شیعیان رفت و آمد با ایشان را شروع کردند. (9) در برابر او برخی از سخنوران چون عابس بن ابی شیبب شاکری به سخن برخاستند.

پس از وی حبیب از جای برخاست و عابس را مدح بلیغی کرد و گفت: خدا رحمتت کند، البته آن چه در باطن داشتی در قالب جملاتی کوتاه بر زبان آوردی! در حالی که به خدایی که جز او معبودی نیست. ما همه بر همان راهی هستیم که تو بر

ورود حبیب به کربلا

حبیب بن مظاهر و دوست بزرگوارش مسلم بن عوسجه پیش از ماجرای کربلا در کوفه، برای یاری امام حسین علیه السلام از مردم بیعت می گرفتند. هنگامی که این زیاد به کوفه آمد و بر مردم سخت گرفت، مردم هم مسلم را تنها نهادند و بیعت شکستند، قبیله بنی اسد حبیب و مسلم بن عوسجه را نزد خود پنهان کردند تا به آنها آسیبی نرسد، و هنگامی که امام به کربلا آمد، این دو دوست صمیمی به سوی حضرت رهسپار شدند. در آن اختناق، روزها از چشم جاسوسان و ماموران ابن زیاد پنهان می شدند و شب ها طی طریق می کردند تا به اردوی امام ملحق شدند. (11)

حبیب در روز تاسوعا

پس از آن که حبیب، یاران کم امام و زیادی دشمنان را مشاهده کرد، از ایشان اجازه خواست تا قبیله «بنی اسد» را که در نزدیکی کربلا سکونت داشتند به یاری امام دعوت کند و امام به او اجازه داد. او به میان قبیله خود آمد و از آنها درخواست کرد که پسر دختر پیامبر خدا را یاری کنند تا شرف دنیا و آخرت برای آنها باشد. او را نود مرد اجابت کردند. شخصی که از قبیله «حی» بود به عمر بن سعد خبر داد که گروهی به سوی امام رهسپار شده اند. ابن سعد چهارصد مرد جنگی را به سپاه «ازرق» ملحق ساخت. این گروه با آن مردان حق در بین راه درگیر شدند و در این نزاع و جدال، جماعتی از «بنی اسد» کشته شدند. هر کسی که زنده مانده بود، شبانه گریخت و خود را به قبیله «حی» رسانید. آری حبیب به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و آن حضرت را از آن چه اتفاق افتاده بود، با خبر کرد. امام فرمود: نخواستید مگر آن چه خداوند خواست، در حالی که هیچ قدرت و قوه ای جز خدای بزرگ نیست. (12)

دعوت حبیب در روز تاسوعا

طبری گزارش کرده: ابن سعد، «کثیر بن عبدالله شعبی» را به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد، هنگامی که آمد ابو ثمامه او را شناخت و بازگرداند. پس از آن ابن سعد «قره بن قیس حنظلی» را به سوی امام فرستاد. وقتی امام حسین علیه السلام او را دید که به سویش می‌آید، فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ حبیب در پاسخ گفت: آری، این مردی از قبیله تمیم از حنظله است و او پسر خواهر ماست. آری، من او را به خوش رای می‌شناسم. آنگونه که باور دارم این است که در این مقام، شهادت خود را فرار خواهد داد.

طبری گوید: پس قره آمد تا به امام حسین علیه السلام سلام کرد. و نامه عمر بن سعد را به دست آن حضرت رسانید. امام او را پاسخ داد. سپس حبیب به او روی کرد و فرمود: وای بر تو ای قره! آیا به سوی قوم ستمگر باز می‌گردی؟ این مرد را یاری کن تا به توسط پدرانش خداوند تو را به کرامت یاری فرماید و ما نیز با تو هستیم. قره گفت: من به سوی همراه خودم باز می‌گردم تا جواب نامه اش را برسانم و ببیندیشم خود چه باید بکنم. (13)

درسی که می‌توان گرفت: از این ماجرا چند نکته به دست می‌آید:

1. حبیب از محرمان درگاه امام حسین علیه السلام بود و امام درباره دیگران با او مشورت می‌کرده اند؛
2. حبیب در خیرخواهی برای بندگان خدا و مقام امامت همیشه تلاش می‌کرد و قره را در آخرین روز هم به سوی امام دعوت کرد؛
3. شرح صدر مبلغان الهی نیز درسی آموزنده است که از لحن حبیب با قره و سپس پاسخ منفی او را درک و می‌پذیرد.

عباس علیه السلام و حبیب

روز نهم محرم به لشکر عمر سعد دستور دادند تا به لشکر امام حسین علیه السلام حمله کنند. حضرت عباس علیه السلام به امام خبر داد: ای برادر، قوم به سوی شما می‌آیند. امام فرمود: عباس! جانم فدایت بر اسب سوار شو و به نزد آنها برو و به آنها بگو شما را چه شده؟ و چه چیز باعث شده به این سمت حرکت کنید.

حضرت عباس علیه السلام با بیست نفر از یاران، چون حبیب و زهیر رهسپار میدان شدند تا خبر بیاورند. دشمن گفت: امیر امر کرده که تحت فرمانش در آید یا آماده جنگ شوید. عباس علیه السلام فرمود: عجله نکنید تا به اباعبدالله خبر دهم، سپس شما را ملاقات کنم. (14) حضرت عباس علیه السلام به سوی برادر بازگشت و از یاران خواست که این قوم را موعظه کنند. حبیب به زهیر گفت: اگر می خواهی با این قوم سخن بگو. زهیر گفت: تو پیش از این شروع کرده ای، پس با آنها سخن بگو.

حبیب فرمود: «ای مردم! به خدا قسم نزد خدای تعالی در روز قیامت بد گروهی اند کسانی که به استقبال فرزند پیامبر و خاندان اهل بیت او و بندگان از اهالی این شهر آمده اند تا آنها را به قتل رسانند، در حالی که آنها بندگان عبادت پیشه، شب زنده دار، سحرخیز و بسیار به یاد خدایند.

«عززه بن قیس» در پاسخ گفت: هر چه می توانی خودستایی کن. (15)

درسی که می توان گرفت: حبیب، ویژگی یاران امام را شب زنده داری، سحرخیزی و فراوانی یاد خداوند و بندگی آنها دانسته است. آیا افتخار دیگری برای انسان های کامل می توان سراغ داشت ؟

حبیب در شب عاشورا

در شب عاشورا، حبیب چون «بُریر» شادمان و خرسند بود. به گونه ای که «یزید بن حصین» به او خرده گرفت: ای برادر! این ساعت زمان شوخی نیست. «حبیب» در پاسخ گفت: کجا از این جا سزاوارتر برای سرور خواهد بود؟ در حالی که تنها فاصله ما با حورالعین، حمله این قوم بر ماست تا که شمشیرها را از نیام برکشند. (16)

قدری از شب عاشورا گذشت، «نافع» می گوید: امام وارد خیمه خواهرشان زینب (سلام الله علیها) شدند. من در برابر خیمه به انتظار امام بودم که شنیدم حضرت زینب (سلام الله علیها) به امام عرض کرد: آیا شما نیت یارانتان را امتحان کرده اید؟ من نگران آنم که آنان نیز به ما پشت کنند و در هنگامه درگیری شما را

ص: 264

تسلیم دشمن کنند. امام در پاسخ فرمودند: به خدا سوگند اینها را امتحان کرده ام؛ پس آنها را مردانی یافتیم که سینه سپر کرده اند، به گونه ای که به مرگ زیرچشمی می نگرند و به مرگ در راه من چنان شیرخواره به سینه مادرش انس دارند. (17)

نافع می گوید: چون این گفتار امام را شنیدم، گریه ام گرفت و نزد حبیب بن مظاهر رفتم و داستان گفت و گوی امام و خواهرش را بازگو کردم. (18) حبیب گفت: به خدا سوگند، اگر انتظار امر امام نبود در همین شب با این شمشیرم به آنها حمله ور می شدم. نافع می گوید: به حبیب گفتم: من نزد خواهرشان بوده ام؛ گمان می کنم باید زن ها را تسکین خاطر می داد. آیا می توانی یارانت را جمع کنی تا نزد آنها رفته خاطرشان را آسوده کنیم؟

«حبیب» از جای برخاست و فرمود: ای یاران مردانگی! ای شیران! چون شیران وحشی از آشیانه های خود به در آید. سپس به بنی هاشم گفت: به خیمه های خویش بازگردید (امیدوارم که) چشمانتان بیدار مباد. بعد از آن به اصحاب خود نظر کرد و آن چه خود دیده بود یا از نافع شنیده بود بازگو کرد و همگی گفتند: به آن خدایی که بر ما منت نهاد که در این جایگاه قرار بگیریم، اگر انتظار فرمان حسین نبود، اکنون با شتاب بر آنان حمله می کردیم تا که نفس خویش را پاک و چشم را روشن سازیم. حبیب از خداوند بر آنان طلب خیر کرد و گفت همراه من بیایید تا که نزد زن های حرم رویم و خاطرشان را آسوده سازیم. او خود به راه افتاد و یاران، او را همراهی کردند. حبیب به نزدیک حرم اهل بیت رسیده و فریاد زد: ای حریم رسول خدا! این شمشیرهای جوانان و جوانمردان شماسست که به غلاف نخواهد رفت تا این که گردن بدخواه شما را بزند. این نیزه های پسران شماسست، سوگند یاد کرده اند که تنها بر سینه جدا شده از دعوتتان فرو روند. در این هنگام زن های حرم از خیمه ها به گریه خارج شدند و گفتند: ای پاکان! از دختران رسول الله و ناموس امیر مومنان حمایت کنید. «در آن حال همه منقلب و گریان شده بودند، گویا زمین هم با آنها زار می گریست. (19)

حبیب در روز عاشورا

حبیب، فرماندهی طرف چپ سپاه امام حسین علیه السلام را به عهده داشت

چنان که زهیر فرمانده طرف راست بود. اگر کسی حبیب را به مبارزه دعوت می کرد او با شتاب پاسخ می داد. «سالم» غلام زیاد و «یسار» غلام عبدالله بن زیاد وارد میدان شدند و مبارز طلبیدند. این در حالی بود که یسار جلوتر آمده بود و در پیشاپیش سالم قرار داشت. حبیب و بریر به سرعت به سمت آنان شتافتند؛ ولی امام حسین علیه السلام آن دورا به جای خود نشانید. عبدالله بن عمیر از جای برخاست و امام به او اجازه جهاد فرمود. (20)

درسی که می توان گرفت: طبری و دیگران درباره وضعیت حبیب چنین بیان داشته اند: هرگاه حبیب را مبارزی به جنگ دعوت می کرد. او به سادگی اجابت می کرد. (21) این روحیه، بیانگر شجاعت و نیز از خودگذشتگی آن مجاهد بزرگ در راه احیای دین خداست.

هنگامی که «ابوئمامه» وقت نماز را به امام یادآوری کرد، حضرت در حق او دعای خیر کرد و فرمود: به آنها بگویید از جنگ دست بردارند تا نماز بگذاریم. در این حال، یکی از افراد سپاه ابن سعد به نام «حصین بن تمیم» فریاد برآورد که نماز او (حسین علیه السلام) پذیرفته نخواهد بود. حبیب از این گفتار برآشفته و گفت:

پنداشته ای که نماز از آل رسول قبول نمی شود، ولی از تو - ای الاغ - پذیرفته می شود؟ حصین که تاب شنیدن این حقیقت را از حبیب نداشت، بر او حمله ور شد و حبیب نیز دست به شمشیر برد و با ضربه ای به صورت اسب او کوبید، که اسب با شتاب به زمین خورد و بر روی او افتاد. خویشان و اطرافیان حصین برای نجات او به سوی شتافتند و با حبیب درگیر شدند تا او را نجات دهند. (22) در این درگیری که حبیب با شمشیر در بین دشمن می جنگید، این اشعار را ترنم می کرد:

«أَقِيمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَانًا وَ شَطْرَكُمْ وَ لَيْتُمْ اَلَا اِكْتَادًا

يَا شَرَّ قَوْمٍ حَسْبًا وَ اَدَا.» (23)

رجز حبیب در میدان رزم، هنگام حمله، این بود:

انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر

و انتم عند العدید اکثر و نحن اعلی حجه و اظهر

و انتم عند الوفاء اغدر و نحن اوفی منکم و اصبر

من حبیبم و پدرم مظاهر، پهلوان میدان نبرد و کارزار شعله ور؛

گرچه گروه شما از ما فزون تر است، ولی ما حجتی والاتر و آشکارتر داریم؛

و اگرچه شما خائن به عهد خود هستید، ولی ما وفادارتر از شما و شکیباتریم.

(24)

«حبیب» آن شیرمرد دلاور، به رگم کهولت سن، در آن درگیری شصت و دو نفر از آنها را به خاک انداخت. او این سرود حماسی را پیوسته به زبان داشت تا این که «بدیل» به او حمله ور شد.

شهادت حبیب

فردی از «بنی تمیم» (25) به نام «بُدیلُ بنُ صَدْرِیم» با شمشیر خود ضربه ای به حبیب زد و دیگری از همان قبیله (تمیم) با نیزه اش به او ضربه زد. پس از این بود که حبیب از اسب به زمین افتاد، اما همین که خواست از جای برخیزد «حصین بن تمیم» با شمشیر بر فرق او زد. مرد «تمیمی» از اسب پایین پرید و سر حبیب را از بدن او جدا کرد. حصین به او گفت: من در کشتن او شریک تو هستم. پس دیگری گفت: به خدا قسم، او را کسی جز من نکشت. حصین گفت: سر را به من بده تا که به گردن اسبم بیندازم تا مردم ببینند و بدانند که من در قتل او شریک تو هستم، سپس سر را تو بگیر و به عبیدالله بن زیاد بده، من نیازی به هدیه ای که برای کشتن او به تو عطا می کند ندارم. او زیر بار نرفت و قوم آن دو سرانجام بین آن دو نفر داوری کردند.

او سر حبیب را به حصین داد و حصین در بین لشکر به جولان پرداخت، در حالی که سر را به گردن اسب آویخته بود. سپس سر را بازگردانید و تمیمی آن را گرفت و به اسب خود آویزان کرد تا آن که نزد ابن زیاد برد. (26) در این هنگام بود که امام حسین علیه السلام خود را بر بالین حبیب رسانید و فرمود: «خودم و اصحاب وفادارم را نزد خدا احتساب می کنم.» (27) پس از آن، امام مکرر این آیه را تلاوت می فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.» (28) در برخی از مقاتل آمده که امام فرمود: آفرین بر تو ای حبیب تو مردی فاضل بودی که در یک شب قرآن را ختم می کردی. (29)

ص: 267

امتیازات حبیب:

1. امام حبیب را فاضل می دانند؛
2. او هر شب، کل قرآن را تلاوت می کرد؛
3. معرفت او به امام بر دیگران امتیاز داشت.

اما آیا انحراف دشمن امام حسین علیه السلام توجیه پذیر است؟ آیا ریاکاری و مقام طلبی حصین و شمشیر به مزد بودن آن تمیمی شایان عبرت نیست؟

پی نوشت ها:

- 1 - ابصار العین، ص 100.
 - 2 - مقتل الحسین مقرر، ص 254.
 - 3 - الاصابه فی تمییز الصحابه، ج 2، ص 142.
 - 4 - ابصار العین، ص 101.
 - 5 - همان.
 - 6 - شیخ طوسی فضیل بن زبیر را از باران و اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام دانسته است. رجال شیخ طوسی، ص 272 و 132.
 - 7 - رجال الکشی، ص 78، ش 133 / مامقانی، تنقیح المقال، ج 2، ص 328.
 - 8 - ابصار العین، ص 25 / الارشاد، ج 2، ص 37 / الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 533.
 - 9 - اللهوف، ص 108 / الارشاد، ج 2، ص 41 / الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 555، الاخبار الطوال، ص 341
 - 10 - ابصار العین، ص 102.
 - 11 - ابصار العین، ص 57.
 - 12 - کتاب الفتوح، ج 5، ص 90-91 / مقتل الحسین مقرر، ص 254 / بحار الانوار، ج 44، ص 368، باب 37.
 - 13 - تاریخ الامم و الملوک، ج 5، ص 511-510.
 - 14 - تاریخ الامم و الملوک، ج 5، ص 416.
- ص: 268

15 - تاريخ الامم والملوك، ج 5، ص 417-416 / مقتل الحسين مكرم، ص 16 256 - مقتل الحسين مكرم، ص 263.

17 - مقتل الحسين مكرم، ص 265.

18 - مقتل الحسين مكرم، ص 246.

19 - مقتل الحسين مكرم، ص 266.

20 - تاريخ الامم والملوك، ج 5، ص 429 / الارشاد، ج 2، ص 95.

21 - ابصارالعين، ص 104.

22 - تاريخ الامم والملوك، ج 5، ص 439 / الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 567.

23 - ابصارالعين، ص 105.

24 - كتاب الفتوح، ج 5، ص 107 / مقتل الحسين خوارزمى، ج 2، ص 18 / ابصارالعين، ص 105.

25 - موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام، ص 446، ش 424.

26 - الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 567.

27 - تاريخ الامم والملوك، ج 5، ص 440 / مقتل الحسين عليه السلام خوارزمى، ج 2، ص 192 / الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 567 / البدايه و النهايه، ج 8، ص 198 / بحار الانوار، ج 45، ص 27 / عوالم، ج 17، ص 27 / اعيان الشيعة، ج 1، ص 206 / وقعه الطف، ص 231 / موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام، ص 446.

28 - بقره، آيه 156 / مقتل الحسين مكرم، ص 301.

29 - موسوعه كلمات الامام الحسين، ص 446، ش 424، ص 231.

30 - اقبال الاعمال، ج 3، ص 78 و 343.

منبع:

ياران شيداى حسين بن على عليهما السلام، استاد مرتضى آقا تهرانى.

مسلم بن عوسجه

اشاره

وشهادت در كربلا

ص: 269

آنچه به اینجا پیوند دارد... شمارش‌شدهایی که در نبرد های تن به تن به شهادت رسیدند حمله همه جانبه سپاه عمر سعد وداع با پدر در روز عاشورا بشارت امام حسین علیه السلام به یاران خود جاسوس این زیاد و یافتن مخفیگاه مسلم نامه امام حسین به حبیب بن مظاهر اعلام حمایت مسلم بن عوسجه از امام حسین علیه السلام حبیب بن مظاهر مسئولیت حبیب در سپاه امام سخنان امام حسین علیه السلام با اجساد یاران شهیدش یارانی که صحابه پیامبر بودند زنان اسیر از غیر بنی هاشم در کربلا آغاز حمله سپاه عمر سعد به سپاه امام حسین علیه السلام گ. یاران

«مسلم بن عوسجه بن سعد اسدی» از مردان شریف، عابد و زاهد بود، از اصحاب رسول خدا به شمار می رفت و از پیامبر حدیث روایت کرده بود. سوار کار شجاعی بود و نامش در جنگ ها و فتوحات اسلامی زبانزد مسلمانان. مسلم در کوفه می زیست و از کسانی بود که از کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشت و به عهد و پیمانش وفادار ماند.

او با ورود مسلم بن عقیل به کوفه، برای امام علیه السلام بیعت گرفت و در محاصره قصر عبدالله بن زیاد نقش حساس و کلیدی ایفا کرد.

مسلم وکیل مسلم بن عقیل در کوفه بود و مسئولیت جمع آوری اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت از مردم را بر عهده داشت.

پس از دستگیری مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و شهادت آن دو بزرگوار، مدتی مخفیانه زیست، آن گاه با خانواده اش از کوفه فرار کرد، به حسین علیه السلام پیوست و جان خویش را فدای امام خود ساخت.

در روز عاشورا هنگامی که فرمان حمله ی همه جانبه سپاه عمر سعد صادر شد، مسلم بن عوسجه در جانب چپ سپاه امام حسین علیه السلام می جنگید و دلاورانه به دشمن حمله می برد.

او در حالی که شمشیرش در دست راستش بود، چنین رجز می خواند: «اگر می خواهید مرا بشناسید، بدانید که من دلاوری از برگزیدگان بنی اسدم. کسی که بر من ستم کند از راه سعادت جدا شده و به دین خدای جبار و بی نیاز کافر گردیده است.»

و پیوسته شمشیر بر دشمن فرود می آورد، تا این که «مسلم بن عبدالله ضبابی» و «عبدالرحمن بن ابی خشکاره البجلی» به وی حمله بردند و از شدت جنگ غبار غلیظی میدان نبرد را فرا گرفت.

هنگامی که غبار از صحنه جنگ فرو نشست، مشاهده کردند که مسلم بن عوسجه بر روی زمین افتاده است. در آخرین لحظات حیات مسلم امام حسین علیه السلام بر بالین وی حاضر شد.

امام علیه السلام به او فرمود: «ای مسلم بن عوسجه! خداوند تو را رحمت کند.»

و این آیه را تلاوت فرمود: «بعضی پیمان خود را به آخر بردند و در راه او شربت شهادت نوشیدند و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.» (سوره احزاب، آیه 23)

آن گاه حبیب بن مظاهر به بالینش رفت و گفت: «ای مسلم بن عوسجه، شهادت تو سخت بر من گران است. تو را به بهشت بشارت می دهم.»

مسلم بن عوسجه با صدای ضعیفی گفت: «خداوند تو را هم مژده خیر بدهد!»

حبیب بن مظاهر گفت: «اگر یقین نداشتم که به زودی به تو ملحق می شوم، دوست داشتم هر چه می خواهی به من وصیت کنی تا چنان که شایسته ی آنی به آن عمل کنم.»

مسلم بن عوسجه گفت: «تو را به این مرد سفارش می کنم که جان خود را فدای او کنی.» و با دست خود به امام علیه السلام اشاره کرد.

حبیب پاسخ داد: «قسم به خدای کعبه چنین خواهم کرد.»

منابع:

ابصار العین، ص 59 و 61 و 63.

مراجعه شود به:

بشارت امام حسین علیه السلام به یاران خود

شمارشهادایی که در نبرد های تن به تن به شهادت رسیدند

یارانی که صحابه پیامبر بودند

اعلام حمایت مسلم بن عوسجه از امام حسین علیه السلام

ص: 271

آغاز حمله سپاه عمر سعد به سپاه امام حسین علیه السلام

حمله همه جانبه سپاه عمر سعد

منابع

منتهی الامال شیخ عباس قمی

مسلم بن عوسجه اسدی با بیان دیگر

وی، ابوحنبل، مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه و شخصیتی بزرگوار، برجسته، نیایش گر و زاهد بوده است.

ابن سعد در طبقات خود آورده است:

مسلم بن عوسجه از جمله اصحابی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مشاهده نموده و شعبی از او روایت نقل کرده است.

وی دلاور مردی شجاع به شمار می آمده که در نبردها و فتوحات اسلامی از او یاد شده است و سخن شبت در این زمینه خواهد آمد.

به گفته سیره نگاران: مسلم بن عوسجه از جمله افرادی بود که به حسین (علیه السلام) نامه نوشت و بدان وفا کرد و آن گاه که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، برای اباعبدالله (علیه السلام) از مردم بیعت گرفت.

مورخان گفته اند: هنگامی که عبدالله بن زیاد وارد کوفه شد و مسلم بن عقیل از جریان اطلاع حاصل کرد، مهبیای جنگ با عبدالله شد، از این رو، پرچمی را برای «مسلم بن عوسجه» بست و او را بر تیره های مذبح و اسد و «بوئمامه» را بر تیره های تمیم و همدان و «عبدالله بن عمرو عزیز کنندی» را بر تیره های کنده و ربیع و «عباس بن جعد جلدی» را بر تیره مدینه گماشت و به سوی عبدالله زیاد به حرکت در آمده و او را در دارالاماره به محاصره در آوردند. عبدالله دست به پراکنده کردن مردم زد تا از یاری مسلم دست بردارند، مسلم از خانه مختار که در آن اقامت داشت خارج شد و همانگونه که قبلا یاد آور شدیم به خانه هانی بن عروه که شریک بن اعرور در آن حضور داشت، رفت.

عبدالله سعی داشت از محل اقامت مسلم اطلاع حاصل کند، از این رو، معقل

غلام خویش را با سه هزار درهم مأموریت داد تا به وسیله آن ها محل اقامت مسلم را بیابد، معقل وارد مسجد شد و نزد مسلم بن عوسجه رفت، دید در گوشه ای از مسجد مشغول نماز است، منتظر ماند تا وی از نمازش د فراغت یافت. بر او سلام کرد و سپس گفت: ای بنده خدا! من مردی شامی و از غلامان ذی کلاع هستم و خداوند با محبت و دوستی این خانواده [اهل بیت (علیهم السلام)] و علاقه مندی به دوستان آن ها بر من منت نهاده است، اکنون این سه هزار درهم را در اختیار درام و می خواهم با مردی از این خانواده که شنیده ام وارد کوفه شده تا برای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت بگیرد، دیدار کرده و این پول ها را به وی تقدیم کنم، ولی هیچ کس مرا به محل اقامت وی راهنمایی نکرده، لحظاتی قبل در مسجد نشسته بودم که از چند تن شنیدم می گویند: این مرد از وضعیت این خانواده اطلاع دارد، از این رو، خدمت شما رسیدم تا این پول ها را از من بستانی و مرا به آقای خود راهنمایی کنی تا با او بیعت کنم و اگر دوست داشته باشی می توانی قبل از دیدار با او از من برایش بیعت بگیری.

مسلم بن عوسجه گفت: خدا را بر دیدار شما با خود سپاس می گویم و این دیدار مرا شادمان ساخت که تو به آن چه دوست داری، دست یابی و خداوند به واسطه تو اهل بیت پیامبرش را یاری فرماید. ولی از این که قبل از انتشار این خبر به ارتباط من با این قضیه پی بردی، به جهت بیم از این ستمکار و قدرتش، برایم نگران کننده است و آن گاه قبل از جدا شدن وی، از او بیعت گرفت و بدو سوگندهای بزرگی داد که خیرخواهانه عمل کند و ماجرا را پوشیده نگاه دارد تا آن چه را دوست دارد به وی ارائه کند و سپس د به آن مرد گفت: چند روزی نزد من آمد و شد نما، تا برایت اجازه ورود بگیرم، مرد نیز چنین کرد و مسلم بن عوسجه برایش وقت ملاقات گرفت و داخل شد و بدین گونه، عبیدالله را به محل اقامت مسلم بن عقیل راهنمایی کرد و این حادثه پس از رحلت «شریک بن اعور» رخ داد.

نقل کرده اند: پس از آن که مسلم بن عقیل و هانی دستگیر شده و به شهادت رسیدند، مسلم بن عوسجه مدتی در پنهان به سر می برد و سپس با خانواده اش از کوفه فرار کرد و در کربلا خود را به امام حسین (علیه السلام) رساند و جان خویش را

ابومخنف از ضحاک بن عبدالله همدانی مشرقی روایت کرده: حسین (علیه السلام) برای یاران خویش به ایراد سخن پرداخت و در خطابه خود فرمود:

إِنَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونِي وَ لَوْ أَصَابُونِي لَذَهَلُوا عَن طَلَبِ غَيْرِي وَ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا ثُمَّ لِيَاءِ خِزْلِ رَجُلٍ مَنكُم بِيَدِ رَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي.

«دشمن در پی من است و اگر به من دست یابد، به دیگران کاری ندارد و اکنون تاریکی شب شما را فرا گرفته، از سیاهی شب استفاده کنید و هر یک از مردان شما دست مردی از خاندان مرا بگیرد و به دیار خویش د بازگردد».

اهل بیت او و قبل از همه قمر بنی هاشم (علیه السلام) سخن گفت و عرضه داشت: چرا چنین کاری کنیم؟ برای این که بعد از شما زنده بمانیم؟! هرگز، خداوند چنین روزی را نصیب ما نگرداند.

سپس مسلم بن عوسجه به پا خاست و عرضه کرد: آیا دست از یاری تو برداریم و در ادای حقی که بر ما داری در پیشگاه خدا عذری نداشته باشیم؟! نه به خدا سوگند! از تو دور نخواهم شد تا نیزه ام را در سینه دشمن بشکنم و تا قبضه شمشیر در دستم باقی است بر سر آن ها بگویم و از تو جدا نگردم و اگر سلاحی در دست نداشته باشم در راه دفاع از تو آن ها را آماج سنگ قرار خواهم داد، تا در راهت جان دهم. سایر یاران آن حضرت نیز به همین شیوه سخن گفتند.

شیخ مفید می گوید: زمانی که امام حسین (علیه السلام) نی های خشک داخل خندقی را که پشت خیمه ها حفر نموده بود، به آتش کشید، شمر بر آن جا عبور کرد و صدا زد: حسین از قبل از قیامت، برای ورود به آتش شتاب کردی؟!

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: یابن راعیه المعزی! انت اولی بها صلیا.

«ای فرزند زن بزچران! تو برای سوختن آتش سزاوارتری».

مسلم بن عوسجه خواست او را هدف تیر قرار دهد، ولی امام حسین (علیه السلام) او را از این کار باز داشت. مسلم به حضرت عرض کرد: این فاسق، از دشمنان خدا و ستم پیشگان به نام است و خدا او را در تیررس ما قرار داده است [اجازه دهید او را با تیر بزنم] .

امام (علیه السلام) فرمود: لا تَرْمِهْ فَاَوْنِيْ اءَكْرَهْ اءِبْدَاءِهِمْ فِى الْقِتَالِ.

«به او تیراندازی مکن؛ زیرا من دوست ندارم در جنگ با آنان پیشدستی کنم.»

به گفته ابومخنف: آن گاه که جنگ در گرفت، جناح راست سپاه ابن سعد به فرماندهی عمرو بن حجاج زبیدی، بر جناح چپ لشکریان امام به فرماندهی زهیر بن قین یورش برد، حمله آنان از ناحیه فرات صورت گرفت و ساعتی درگیر بودند.

مسلم بن عوسجه که در سمت چپ سپاه امام حضور داشت به گونه ای جانانه جنگید که کسی مانندش را سراغ نداشت، وی در حالی که شمشیر خود را به دست داشت بر دشمن یورش می برد و این رجز را می خواند:

إِنْ تَسَاءَلُوا عَنِّي فَاِنِّي ذُو لَبِدٍ *** وَ إِنْ بَيْتِي فِى ذُرَى بَنِي اسَدٍ

فَمَنْ بَغَانِي حَانَئِدْ عَنِ الرَّشِدِ *** وَ كَافِرٍ بَدِيْنِ جِبَارِ صَمَدِ

یعنی: اگر از من پرسید چه کاره ام، دارای شجاعت شایم و در نسب از قبیله بنی اسدم. کسی که بر من ستم روا دارد، از حق، منصرف و به خدای بی نیاز، کفر ورزیده است.

وی همچنان شمشیر میان آن ها گذاشته بود تا این که مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بن ابوخشکاره بجلی، وی را در میان گرفتند و در کشتن او با یکدیگر همدست شدند، در اثر درگیری شدید، گرد و غبار غلیظی ایجاد شد، پس از فرو نشستن غبار میدان، مسلم بن عوسجه نقش بر زمین شده است. امام حسین (علیه السلام) به سمت او رفت، هنوز رمقی در بدن داشت، حضرت بدو فرمود:

رحمك الله يا مسلم: «فَوَيْلٌ لِّمَنْ قَضَىٰ تَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً».

«مسلم! خداوند تو را مشمول رحمت خویش گرداند: برخی از آنان به فیض شهادت نایل آمدند و بعضی در انتظار آند و در عهد و پیمان خود تغییر و تبدیلی ندادند.»

سپس نزدیک مسلم آمد و آن گاه حبیب با او سخن گفت که قبلاً در حالات وی بدان اشاره کردیم.

راوی می گوید: دیری نباید که روح مسلم به آسمان ها پر کشید، صدای کتیزکی از او به: وا سیداه! یابن عوسجه! وای سرورم! وای ابن عوسجه ام! بلند شد و هواداران عمر سعد، از این ماجرا شادمانی می کردند.

شبث بن ربعی خطاب به آنان گفت: مادرانتان به عزایتان بنشینید، کسان خود را با دست خویش می کشید و خود را در برابر دیگران خوار و ذلیل می سازید، آیا شادمانید که مسلم بن عوسجه را به شهادت رسانده اید؟ به خدایی که تسلیم دستورات او گشته ام، من چه فداکاری های ارزنده ای از این مرد میان مسلمانان مشاهده کرده ام، وی در پهن دشت آذربایجان قبل از سازمان یافتن نیروی سواره نظام مسلمانان، شش تن از مشرکان را به هلاکت رساند، آیا چنین شخصیتی از شما کشته می شود و شما شادی می کنید؟!

کمیت بن زید اسدی درباره مسلم بن عوسجه می گوید: ابوحنبل (مسلم) شهیدی است که به خاک و خون افتاده است.

مردی که فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیاده به محل شهادتش می رود فردی بی نظیر است.

به حبیب سفارش کرد به جهت شدت عشق و علاقه، در راه حسین (علیه السلام) جانفشانی کند.

حبیب گفت: ای فرزند عوسجه! چقدر بر ما دشوار است که تو در صحنه کارزار نباشی.

با شمشیر و نیزه هایشان دست به گریبان شدی و سپس نقش بر زمین گشتی.

بر تو می گریم ولی از آن جا که قلبم را غم و اندوه فرا گرفته، گریه ام سودی ندارد.

سلحشوران طف «ترجمه ابصار العین فی انصار الحسین (علیه السلام)»

: الشیخ محمد بن طاهر السماوی

امضای محب الزهراء

قیس بن سعد بن عباده

اشاره

آنچه به اینجا پیوند دارد... امام حسن علیه السلام در دوران خلافت پدر بسیج نمودن مردم کوفه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام عوامل پیروزی سپاه امام علی علیه السلام در صفین نصب فرمانداران و تجهیز لشکر در آغاز حکومت

ص: 276

اقدامات امام حسن مجتبی علیه السلام پس از بیعت مردم گ. شخصیت ها بسیج نمودن مردم کوفه عبدالله بن عباس سعد بن عباده ویژگی های دینی معاویه گزارشی از جنگ نهروان لشکرکشی ناموفق امام حسن علیه السلام امام علی علیه السلام و فرماندهی لشکر برای حمله به معاویه

نام او قیس و کنیه اش ابو عبدالله بود. پدرش سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج بود و مادرش فکهیبه نام داشت. قیس در سال آغازین اسلام و یا اندکی پیش از آن در مدینه به دنیا آمد. او در همان روزهای نوجوانی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علاقه مند شد و در شمار صحابه آن حضرت درآمد. پس از حضور در غزوه بنی المصطلق در همه جنگ های زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بود.

قیس بن سعد در واقعه غدیر خم حاضر بود و با توجه به آن چه از رسول خدا شنیده بود (حدیث غدیر) یکی از دوازده نفری بود که تصمیم به رویارویی با ابوبکر گرفتند؛ ولی حضرت علی علیه السلام آن ها را به آرامش دعوت کرد و آنان به اعتراض لفظی بسند کردند.

قیس در سال 19 در فتح مصر شرکت کرد و سپس ساکن همان جا شد تا این که در ماجرای اعتراض به عثمان، به مدینه آمد و پس از به حکومت رسیدن حضرت علی علیه السلام، از سوی امام حاکم مصر شد؛ ولی توطئه های معاویه، حضرت علی را وادار به احضار قیس کرد.

قیس بن سعد در نبردهای جمل و صفین و نهروان حضوری چشمگیر داشت و به جانبازی رسید. وی در دوران حکومت امام علی علیه السلام فرمانده شرطه الخمیس (گروهی از یاران جان نثار حضرت علی علیه السلام) بود.

از سوی حضرت علی علیه السلام قیس بن سعد مدتی فرماندار آذربایجان شد.

وی پس از شهادت امام علی علیه السلام در کنار امام حسن مجتبی علیه السلام قرار گرفت و از فرماندهان و پیشقراولان سپاه آن حضرت شد و پس از امام حسن علیه السلام نیز از یاران وفادار آن حضرت به شمار می آمد.

گفته شده که وی بسیار بلندقد بود و مردی سخاوتمند و شجاع شناخته می شد و

آشنایی با قیس بن سعد

نویسنده: مریم اسماعیلی (آرام)

جزو یاران بزرگ و نام آور پیامبر و علی بن ابی طالب است، ولی گمنام در تاریخ اسلام و تشیع. به خاطر بینش سیاسی اجتماعی اش از دیگر یاران امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) متمایز بود. معاویه هم به بزرگ مردی اش معترف بود و او را با صد هزار نفر از یاران خود برابر می دانست.

تمام مورخان و سیره نویسان، او را یکی از پنج سیاست مدار عرب در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) می دانند.

پدرش رئیس قبیله خزرج بود؛ پیشوای انصاری و از افسران ارشد اسلام. مادرش فکهیبه، دختر عبید بن دلیم بن حارثه بود. (1)

از اصیل ترین و شریف ترین خاندان های انصار است که در اسلام و ایمان سوابق درخشانی داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم به مناسبت های مختلف علاقه خاص خود را به آنها ابراز می کرد. (2)

مانند پدرش بلند قامت و کشیده بود و وقتی بر اسب تنومندی می نشست، پاهایش به زمین می رسید. (3)

باهوش ترین و مشهورترین فرزند پدرش بود. در محضر سه آفتاب عالم تاب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام) روزگار گذراند. فرزند رئیس قبیله بود، ولی پدرش او را برای خدمتگزاری نزد پیامبر خدا فرستاد. (4)

احادیث فراوانی از پیامبر نقل کرده است و از بزرگان شیعه امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) بود و معتقدی راستین به محبت و ولایت ایشان که در همه جنگ ها در رکاب حضرتش جنگید. (5)

همواره در کنار علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود و با وجود فشارها و دورنگی های جامعه حاضر نشد مولایش را ترک کند. به ولایت آن حضرت، معتقد بود و با همین عقیده نیز جهان را بدرود گفت. (6)

دشمنان علی (علیه السلام) را با سخنان زیرکانه اش بر زمین می کوبید. حلبی در کتاب سیره خود می نویسد: «هر کس بر آنچه میان قیس و معاویه گذشت آگاهی یابد، از وفور عقل و زیرکی وی در شگفتی فرو می رود.»

در کمال آرامش و دقت نماز می خواند. ماری آرام آرام به سوی سجده گاهش آمد و در آنجا آرمید. قیس به رکوع رفت. مارتابی به خود داد، ولی گویا قصد حرکت نداشت. قیس با سر خود، ما را کنار زد و در پهلوی وی به سجده رفت. ما هم در کنارش آرام گرفته بود. قیس غرق در نمازش بود. ما از دوشش بالا رفت و به گردش پیچید، ولی قیس گویا وجود او را حس نمی کرد. آن قدر محو معبودش بود که جز او هیچ را نمی دید. آرا از سجده برخاست و سلام نماز را داد. ما را از گردش جدا کرد و به طرفی افکند. (7)

می توانست برود. می توانست چشم ببندد و دنبال دنیایی برود که بارها به او رو کرده بود و او به آن پشت. کم پیشنهادی نبود. هزار هزار درهم، آن هم از طرف معاویه که در کنار او حتما حکمرانی های عظیمی هم عایدش می شد. اما او حسن بن علی (علیه السلام) را برگزید. چگونه می توانست به او پشت کند در حالی که در رکاب پدر و جد بزرگوارش شمشیر زده بودو اینک که هجده روز از شهادت مولایش علی (علیه السلام) می گذشت و دست بیعت فرزندش، حسن را فشرده بود، پیشنهاد معاویه بپذیرد؟!!

امام حسن (علیه السلام) به او اعتماد کرده بود که وی را به همراه عبدالله بن عباس با دوازده هزار سپاهی به جنگ معاویه فرستاده بود. حالا چطور می توانست به اعتماد مولایش پشت پا بزند؟

پس به معاویه پیغام داد: مرا از طریق دینم فریب می دهی و با مال گمراه می کنی!؟

او برای جنگ با معاویه ماند، ولی عبدالله بن عباس با هشت هزار سرباز و هزار

هزار درهم، جبهه حسن بن علی را به معاویه فروخت. (8)

معاویه با سه توطئه بزرگ، کوشید سد محکم قیس را بشکند. ایمان و پذیرش ولایت آل علی (علیه السلام) سدی در برابر دنیای آل امیه بود. اما این توطئه هم جواب نداد. معاویه بار دیگر فهمید که مردان خدا گرچه در فشار سخت حوادث، احساس تنهایی و غربت کنند، با تهدید نیز نمی توان آنها را از راه بازداشت. (9)

قیس به همراه مولا یث، امام علی (علیه السلام) به قصد تعقیب پیمان شکنان، وطن اجدادش، مدینه را با هزار خاطره ترک کرد و پس از شرکت در جنگ جمل وارد کوفه شد. امام در همان آغازین لحظات حضور در کوفه، قیس را به فرمانداری مصر منصوب کرد. (10)

با خانواده اش به سمت مصر حرکت کرد؛ تنها، راهی پر از خطر و دشمن، سپاه را برای امام باقی گذاشت تا در صورت نیاز از آنها استفاده کند.

مؤمنی مخلص بود و به هدفش ایمان داشت که چنین آرام و ثابت قدم در راه اجرای فرمان مولا یث گام بر می داشت. تمام دارایی اش، هفت نفر بود و یک دعوت نامه، برای فراخواندن مردم به بیعت با علی بن ابی طالب (علیه السلام). (11)

با هوش و تدبیری که در زمامداری مصر به کار برده بود، آن سرزمین پر راز و رمز را در کنترل کامل خود درآورده و امامش را از بابت تسلط معاویه و عمر بن عاص آسوده خاطر کرده بود، و معاویه را پریشان. (12)

معاویه آرام و قرار نداشت. باید این شیر بیشه علی را از او جدا می کرد.

چاره ای اندیشید و پیامی برای قیس فرستاد: «از معاویه بن ابی سفیان به قیس بن سعد. سلام بر تو! اما بعد... اگر می توانی از خواستاران انتقام خون عثمان باشی، چنین کن و از دستور ما پیروی کن. اگر من پیروز شوم تا زنده ام عراقین (کوفه و بصره) را به تو می دهم و تا هنگامی که قدرت دارم، حجاز را به هر یک از خویشانت که دوست داری واگذار می کنم. جز این نیز هر چه دوست داری از من بخواه که تو هر چه از من بخواهی، دریافت می کنی.»

پیشنهاد کمی نبود. کوفه و بصره و حجاز؛ یعنی نصف تمام متصرفات حکومت

اسلامی، می توانست با پذیرفتن راه شرعی که معاویه پیش رویش قرار داده بود (خون خواهی عثمان) این همه دارایی داشته باشد و حتی بیش از آن، باید انتخاب می کرد. (13)

مدت ها بود معاویه را در انتظار پاسخش گذاشته بود. معاویه محال می دانست که قیس پیشنهادش را رد کند. زمامداری نصف تصرفات مسلمانان چیز کمی نبود، حتما قبول می کرد.

چشم معاویه به دروازه مصر بود تا پاسخ قیس آمد:

«شگفتا از فریبی که درباره من خورده ای و طمعی که در من بسته ای. از من می خواهی از فرمان کسی رخ برتابم که شایسته ترین شخص برای امیری، حق گوترین و راه یافته ترین مردم، و از همه کس به پیغمبر خدا نزدیک تر است؛ و به من دستور می دهی سر به فرمان تو نهم که از همه مردم برای این کار نالایق تر، دروغ گوتر و گمراه تر و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دورتری و طاغوتی از طاغوت های ابلیس هستی؟!»

پسر سعد با پیغامش، معاویه را مانند ماری زخمی به خود پیچاند. (14)

پس از شهادت امام علی (علیه السلام) وقتی مردم در جواب امام مجتبی (علیه السلام) که از آنان خواسته بود به اردوگاه جنگ بروند کندی می کردند، در خطبه ای غرا مردم را به شدت سرزنش، و آمادگی خود و بندگانش را برای ایثار جان در راه آن حضرت اعلام کرد. (15)

پی نوشت ها:

1. رجال کشی، ص 73؛ محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج 7، ص 397.
2. سید علی خان کبیر، الدرجات الرفیعه، ص 334؛ واقدی، المغازی، ج 2، ص 547.
3. محمدتقی شوشتری، قاموس الرجال، ج 7، ص 401، الاعلام، ج 2، ص 800.
4. ابوالحسن علی بن ابی الکریم محمد، اسدالغابه، ج 2، ص 215؛ نووی، تهذیب الاسماء، ج 2، ص 62.
5. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ص 128.
6. ابراهیم بن محمدتقی، الغارات، ص 538.
7. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 14.

ص: 281

8. ابن واضع یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 141.

9. الغارات، صص 106-103.

10. همان، ص 99.

11. همان.

12. الغارات، ص 102.

13. همان، ص 103.

14. همان، صص 105-103.

15. همان، ص 538.

منبع: گلبرگ 120

الَّذِينَ يَنْظُرُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

همان کسانی که می دانند با پروردگار خود دیدار خواهند کرد و به سوی او باز خواهند گشت

«البقره/ 46»

فرستادن قیس بن سعد به عنوان والی مصر

منابع مقاله:

سیره معصومان، ج 3، امین، سید محسن؛

در واقع می بایست این بخش پیش از آغاز جنگ صفین نقل می شد اما ما به این دلیل آن را در اینجا ذکر می کنیم تا اخبار مربوط به والیان مصر پی در پی از سال 36 تا 38 ه، نقل شود.

در ماه صفر سال 36 ه، امیر مؤمنان (علیه السلام) قیس بن سعد بن عباده را به عنوان والی مصر از مدینه بدان دیار گسیل داشت. قیس مردی صاحب نظر و مقتدر و زیرک و از پیروان و دوستان علی (علیه السلام) بود. ابن اثیر و ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، بنا بر روایتی که ابن ابی الحدید از آنان نقل کرده است، گفته اند: امیر مؤمنان (علیه السلام) به قیس فرمود: با سپاه مصر برو. زیرا این کار دشمن را بیشتر می ترساند و مولایت را عزیزتر می دارد. به نیکو کردار نکویی کن و بر شکاک سخت بگیر و با

ص: 282

عامه مردم ملاطفت کن که ملاطفت خود برکت است. قیس گفت: سپاه را برای تو و می نهم، اما آنچه درباره ملاطفت و احسان به مردم به من سفارش کردی، از خداوند تعالی در این مورد کمک خواهم گرفت.

قیس با هفت تن از خانواده اش قدم به مصر نهاد. این خود نشانه ای بر زیرکی و اعتماد به نفس وی است، آن گاه بر فراز منبر بر آمد و نامه امیر المؤمنین (علیه السلام) را خواست و آن را برای مصریان خواند و سپس ایشان را به بیعت و مساعدت خود دعوت کرد. آن گاه برخاست و سخنانی کوتاه بر زبان راند. وی گفت: سپاس خدایی راست که حق را آورد و باطل را میرانید و ظالمان را نگونسار کرد. ای مردم! ما با بهترین کس پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست بیعت دادیم. پس شما نیز برخیزید و بر مبنای کتاب خدا و سنت رسولش بیعت کنید. اگر ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کار نکردیم، پس بیعت ما بر گردن شما نیست. مردم همگی با او دست بیعت دادند مگر ساکنان قریه ای به نام خربت، که طرفداران عثمان بودند. اما قیس با آنان از در صلح و آشتی داخل شد. وی از مردم خراج گرفت و هیچ کس با او ستیزه نکرد.

امیر مؤمنان (علیه السلام) برای جنگ جمل خارج شد و قیس به جای خود بازگشت. وی سرسخت ترین مردم در برابر معاویه بود. معاویه می ترسید از اینکه در میان حکومت عراق که به وسیله علی (علیه السلام)، و حکومت مصر که به وسیله قیس اداره می شد قرار بگیرد. از این رو نامه ای خطاب به قیس نوشت و او را به خونخواهی عثمان و پیروی از خود فراخواند و حکومت عراق را به قیس و حکومت حجاز را به یکی از بستگان قیس که خود بگوید، وعده داد. قیس در پاسخ به خواسته معاویه از راه حيله وارد شد و گفت: باید درباره این کار فکر کند. معاویه برای بار دوم به صراحت قضیه را مطرح کرد و گفت: او نمی تواند کسی چون مرا با این نیرنگها بفریبد. قیس هم متقابلاً پاسخ معاویه را به صراحت داد و او را نیز تهدید کرد. معاویه از جانب قیس ناامید شد و ترفندی دیگر به کار برد. او به اهل شام گفت که قیس جزو دوستان وی است و او را در گرفتن انتقام خون عثمان یاری می دهد. همچنین نامه ای از قول قیس جعل کرد و آن را برای شامیان خواند. خبر این ماجرا توسط یکی از جاسوسان علی (علیه السلام) و نیز از طریق محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر بن ابوطالب به آن

حضرت رسید. علی (علیه السلام)، قیس را به بزرگی یاد کرد و فرمود: به خدای سوگند این نامه از جانب او نوشته نشده و کذب است.

عزل قیس از حکومت مصر و نصب محمد بن ابوبکر

عبد الله بن جعفر پیش نهاد عزل قیس را به علی (علیه السلام) ارائه داد. نامه قیس نیز که متضمن شرح حال مردم خربتا و خودداری وی از جنگ با ایشان بود به دست علی (علیه السلام) رسید. عبد الله بن جعفر گفت: می ترسم قیس با آنان همدست باشد. به قیس فرمان بده تا با مردم خربتا بجنگد». علی (علیه السلام) به قیس فرمان داد که به جنگ اهالی خربتا برود. قیس به آن حضرت پاسخ داد: از این فرمان تو در شگفتم. اینان قومی اند که دست از یاری تو کشیده اند و آهنگ دشمن تو را دارند و هرگاه بر آنان خشم گیریم آنان با دشمن تو، بر ضدت، همدست می شوند. پس ای امیر مؤمنان نظر مرا بپذیر و از ایشان دست بازدار. بهترین کار رها کردن ایشان است. ابن جعفر گفت: ای امیر مؤمنان! محمد بن ابوبکر را بر ولایت مصر بگمار و قیس را از آن منصب برکنار کن. به من خبر داده اند که قیس می گوید: حکومت راست در نمی آید مگر با گشتن مسلمة بن مخلد. ابن جعفر از جانب مادر، برادر محمد بن ابوبکر بود و مادر آنان اسماء بنت عمیس نام داشت. علی (علیه السلام) نیز قیس را از حکومت برکنار و محمد بن ابوبکر را جای وی به آن دیار روانه کرد. قیس از این عمل خشمگین شد و به مدینه رفت. حسان بن ثابت که هواخواه عثمان بود، با دیدن قیس وی را ملامت و توبیخ کرد و به او گفت: تو عثمان را کشتی و حال آنکه علی تو را از ولایت مصر برکنار کرد و خون عثمان همچنان بر گردن تو باقی ماند و او از رنجهای تو به خوبی سپاسگزاری نکرد. قیس به او پاسخ داد: ای کور دیده و دل! به خدا قسم اگر میان قوم من و قوم تو جنگی برپا می شد گردنت را به شمشیر می زدم. گم شو. سپس قیس و سهل بن حنیف به جانب علی (علیه السلام) رفتند و در رکاب آن حضرت در جنگ صفین، حضور یافتند. امیر مؤمنان (علیه السلام) همراه محمد بن ابوبکر، نامه ای برای مصریان نوشت و در آن محمد و نیز مصریان را مورد خطاب قرار داد. این نامه، نوشته ای است طولانی و بسیار گرانبها که شامل سفارشهای ارزشمند و آداب پس گرانقدر است. ابراهیم

می نویسد: محمد بن ابوبکر همواره در این نامه می نگریست و به آداب آن متأدب می شد. چون عمرو بن عاص، محمد را به قتل رساند آن نامه را به نزد معاویه فرستاد معاویه در آن نامه می نگریست و در شگفت می شد. ولید بن عقبه به او گفت: فرمان بده تا این سخنان را بسوزانند. معاویه گفت: هرگز چنین نمی کنم. ولید گفت: آیا این درست است که مردم بدانند سخنان علی (علیه السلام) نزد تو باقی مانده و تو آنها را می آموزی؟! معاویه گفت: وای بر تو! آیا دانشی اینچنین را به آتش بکشم. به خدای سوگند دانشی جامع تر و حکیمانه تر از این نشنیده ام. ولید به وی گفت: اگر تو از دانش و داوری علی (علیه السلام) در شگفت می شوی پس از چه رو با وی به جنگ برمی خیزی؟ سپس به حضرات در مجلس گفت: ما نمی گوییم که این نامه از علی بن ابیطالب است بلکه می گوییم آن از جمله نوشته های ابوبکر است که در نزد فرزندش باقی گذارده!

این نامه همواره در خزائن بنی امیه موجود بود تا زمانی که عمر بن عبد العزیز متولی حکومت شد و هم او بود که اعلام کرد این نوشته از سخنان و احادیث علی بن ابیطالب (علیه السلام) است.

محمد بن ابوبکر به معتزلان (کناره گیران) پیغام داد که به اطاعت ما درآید و یا آنکه از قلمرو ما بیرون روید. آنان پاسخ دادند: ما چنین نکنیم و خواستار مهلت شدیم. محمد بن ابوبکر از دادن مهلت به ایشان خودداری کرد آنان نیز از پذیرش پیشنهاد محمد امتناع ورزیدند. چون واقعه صفین رخ داد آنان از محمد می گریختند و وقتی علی (علیه السلام) از جنگ با معاویه بازگشت و کار جنگ به حکمیت واگذار شد آنان در فریفتن محمد طمع کردند. محمد نیز، محمد بن حارث جعفی را به سوی ایشان فرستاد، محمد بن حارث با ایشان نبرد کرد. آنان نیز به رویارویی وی درآمدند و او را از پای درآوردند. پس از کشته شدن محمد بن حارث، فرد دیگری از جانب محمد بن ابوبکر مامور جنگ با معتزلان شد که او هم به قتل رسید.

فرستادن اشتر به مصر و کشته شدن او

چون خبر از هم گسیختگی حکومت مصر بر محمد بن ابوبکر به گوش علی (علیه السلام)

رسید، آن حضرت فرمود: برای ولایت مصر کسی جز اشتر یا قیس صلاحیت ندارد. اشتر، پس از جنگ صفین به محل کار دولتی خود در جزیره بازگشته بود. علی (علیه السلام) به قیس فرمود: تا وقتی کار حکمیت به اتمام رسید تورئیس شرطگی مرا به عهده گیر و پس از آن به آذربایجان روانه شو. آن حضرت در پی اشتر که در نصیبین بود فرستاد و او را طلبید و ولایت مصر را بر عهده او نهاد و عهدنامه مشهوری را که در نهج البلاغه نیز آمده است، برای وی نوشت. در این عهدنامه مسائل مختلفی از هر باب مانند سیاست، آداب حکام و والیان، گفته آمده که در حکم گنجینه گرانقدری محسوب است. محمد با آمدن اشتر از پرکناری خود آگاهی یافت و ناراحت شد. علی (علیه السلام) نیز به او نوشت: خبر دلگیری از فرستادن اشتر به جای تو به من رسید. من این کار را برای ایجاد کندی در سعی و کوشش و یا زیادی در تلاش نکردم و اگر آنچه را که در دست تو بود از تو گرفتم تو را به ولایت جایی می گمارم که اداره آن برای تو آسان تر و خوش آیندتر باشد. پس معاویه به مقدم اهل خراج منطقه قلم پیغام داد تا اشتر را مسموم سازد و در عوض قول داد، در صورت انجام این کار، از آنان هرگز خراج نستانند. وی نیز با تهیه شربتی از عسل مالک را، که روزه دار هم بود، مسموم ساخت. معاویه پیوسته به اهل شام می گفت که علی (علیه السلام) اشتر را به دیار مصر گسیل داشته است بر او نفرین کنید. مردم نیز هر روز بر اشتر نفرین می کردند. چون معاویه از مسموم شدن اشتر آگاهی یافت برای شامیان سخنرانی کرد و گفت: خداوند دعای شما را استجاب کرد. وی همچنین گفت: علی، دوبارو داشت. یکی از آنها، عمار بن یاسر بود که در صفین قطع شد و دیگری مالک اشتر بود که امروز آن هم قطع شده است. همچنین معاویه گفت: خداوند لشکریایی از عسل دارد. اما وقتی خبر کشته شدن مالک به علی (علیه السلام) رسید، آن حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون». مالک و تو چه می دانی مالک چیست؟ و آیا موجودی مثل او خواهد بود؟ اگر او آهن بود از آهن استوارتر و اگر سنگ بود از سنگ سخت تر بود و زنان مویه کننده باید بر مرگ چنین کسی فریاد ضجه سر دهند.

فتح مصر توسط عمرو بن عاص و کشته شدن محمد بن ابو بکر

سپس عمرو بن عاص به همراه شش هزار تن روانه مصر شد. محمد بن ابوبکر نامه ای به امیر مؤمنان نگاشت و از او درخواست کمک کرد. مردم برای یاری وی جمع آمدند اما با این همه پس از گذشت یک ماه و با وجود مالک بن کعب تعداد آنان از دو هزار تن افزون نشد. آنان پنج شب مقابله کردند و چون خبر قتل محمد را دریافتند، بازگشتند. چون محمد بن ابوبکر کشته شد، جنازه او را در پوست خری جای داده آن را آتش زدند و زشتی پیروزی خود را بدین گونه به نمایش گزاردند. جاسوس امیر مؤمنان (علیه السلام) در شام، خبر شادکامی اهل شام را از کشته شدن محمد به آگاهی آن حضرت رسانید. علی (علیه السلام) فرمود: اندوه ما در از دست دادن محمد به اندازه شادمانی آنان و بلکه بیشتر از آن است. ما نزد خداوند از آنان حساب خواهیم کشید. به خدا سوگند محمد جزو کسانی بود که انتظار قضای الهی را می کشید و برای پاداش الهی عمل می کرد. او هینت فاجر را دشمن و هدایت مؤمن را دوست می داشت. این واقعه در سال 38 ه به وقوع پیوست. علی (علیه السلام) نامه ای به ابن عباس، که ولایت بصره را بر عهده داشت، نوشت و او را از فتح مصر و کشتن محمد بن ابوبکر توسط معاویه مطلع ساخت. ابن عباس نیز پاسخ نامه آن حضرت را نوشت و آن گاه به کوفه آمد و قتل محمد را به علی (علیه السلام) تعزیت گفت. زیرا محمد پسر اسماء بنت عمیس یکی از همسران علی (علیه السلام) بود. آن حضرت، اسماء را پس از وفات همسرش ابوبکر به ازدواج خود درآورد. اسماء پیش از ابوبکر همسر جعفر بن ابیطالب بود و خود نیز همچون فرزندش محمد از بهترین شیعیان امیر مؤمنان (علیه السلام) به حساب می آمد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (1)، در توضیح این سخن حضرت که فرمود: به خدای سوگند معاویه زیرک تر از من نیست ولی او نیرنگ می بازد و... به ذکر اموری می پردازد که ناآگاهان آن را به حساب ضعف تدبیر آن حضرت می گذارند. از جمله مثالهای آنان در این باره همین قضیه ای است که برای حکومت مصر پیش آمد. ابن ابی الحدید در این باره می نویسد: از جمله خرده گیریهای که بر علی (علیه السلام) کرده اند دادن ولایت مصر به محمد بن ابوبکر و برکنار داشتن قیس بن سعد از آن منصب بود تا جایی که محمد به قتل رسید و معاویه حکومت مصر را به

پاسخ از این ایراد آن است که: نمی توان گفت: محمد شایستگی حکومت بر مصر را نداشت زیرا او مردی زاهد، دانشمند و درست تدبیر بوده و در مراتب خیر خواهیش نمی توان شک و تردید کرد. علاوه بر این، او پسر همسر علی و دوست او بود. مردم مصر نیز بی نهایت او را دوست می داشتند و از ولایت او بر مصر، استقبال کردند. چون مصریان عثمان را محاصره کردند از او درخواست عزل عبد الله بن سعد بن ابی سرح، از ولایت مصر، را کردند به وی پیشنهاد دادند تا محمد بن ابو بکر را جای عبد الله بر آنان بگمارد. عثمان نیز عهدنامه ای برای ولایت او بر مصر نوشت. وی با مردم مصر رفت تا نامه عثمان را به ابن ابی سرح تسلیم کند. با توجه به این مطالب، جز تولیت محمد بن ابو بکر بر مصر، هیچ رأی و تدبیری برای علی (علیه السلام) باقی نمانده بود. زیرا چنان که گفتیم مصریان به او علاقه داشتند و او را برگزیده بودند و از طرف دیگر هم محمد با داشتن اخلاقی پسندیده، استحقاق برخورداری از این منصب را داشت. با این مقدمات، گمان قوی می رفت که مردم از وی اطاعت و او را یاری کنند و بر محبت و دوستی او جمع آیند. اما عاقبت کار او همان شد که دیدیم. ولی این امور را نمی توان عیب و منقصتی برای امیر مؤمنان (علیه السلام) قرار داد. زیرا امام بنا بر مصالحی که خود در نظر دارد به رتق و فتق امور می پردازد و کسی هم جز خداوند از امور پنهان آگاهی ندارد. در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم آن حضرت، جعفر و زید و عبد الله بن رواحه را در روز جنگ موته به میدان فرستاد. اما آنان همگی کشته شدند و سپاهشان نیز درهم شکست و عده ای از آنان نیز با حالی زار و نزار به مدینه بازگشتند. حال با این وجود کسی می تواند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدین خاطر مورد ایراد قرار دهد و تدبیر و فکر او را زیر سؤال برد؟!

فرستادن عبد الله بن حنظل از سوی معاویه به بصره جهت ایجاد فتنه

ابن اثیر گوید: در سال 38 هـ پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر، معاویه مردی به نام عبد الله بن حنظل را برای ایجاد فتنه و فساد به بصره فرستاد. زیرا او

می دانست که اکثر اهالی بصره، هواخواه عثمان اند و به خاطر ضربه ای که در جنگ جمل خورده اند، هنوز خشمگین و عصبانی اند. از طرفی ابن عباس، امیر بصره، نیز جهت عرض تسلیت به علی (علیه السلام) به خاطر کشته شدن محمد بن ابوبکر، بصره را ترک گفته و به کوفه رفته و زیاد بن ابیه را به جانشینی خود گمارده بود. ابن حضرمی در میان بنی تمیم منزل کرد. هواداران عثمان و دیگران به نزد او آمدند و وی برای ایشان سخنرانی کرد و آنان را به خونخواهی عثمان فراخواند. پس ضحاک بن قیس هلالی، رئیس شرطه ابن عباس، برخاست و گفت: خدا تو را رسوا کند. به خدا برای ما همان چیزی را آوردی که طلحه و زبیر برای ما آورده بودند. ما با علی دست بیعت دادیم و کارهایمان سر و سامان گرفت اما آن دو ما را به سوی تفرقه سوق دادند. اکنون ما دوباره با او بیعت کردیم و او از لغزش ما درگذشت و گنهکاران را مورد عفو قرار داد. حال تو از ما می خواهی که باز شمشیرها را از نیام بیرون کشیم و به جان یکدیگر بیافتیم تا معاویه امیر ما شود. به خدا سوگند یک روز از روزهای حکومت علی بهتر از معاویه و آل اوست. عبد الله بن حازم سلمی سخنان وی را رد کرد و به سخنان ضحاک پاسخ داد و به ابن حضرمی گفت: نامه معاویه را بخوان. ابن حضرمی نامه معاویه را خواند. وی در آن نامه مردم بصره را به خونخواهی عثمان فراخوانده بود و به آنان وعده داده بود که دوبار در سال به آنان اموال ببخشد. احنف گفت: من در این کار دخالتی نمی کنم و از آنان گوشه گرفتم. عمرو بن مرجوم عبدی برخاست و درباره التزام به بیعت امیر المؤمنین (علیه السلام) و عدم پیمان شکنی سخن گفت. اما عباس بن صحرار عبدی، که از مخالفان علی (علیه السلام) بود با سخنان او ستیزه کرد و به ابن حضرمی قول یاری داد. مثنی بن مخرمه عبدی نیز قول عباس را رد کرد. زیاد بيمناک شد و به حضین بن منذر و مالک بن مسمع پناهنده شد. حضین به او جواب مثبت داد و مالک که به بنی امیه گرایش داشت گفت بگذار تا در این کار مشورت و اندیشه کنم. چون زیاد از سرگرانی مالک خبردار شد ترسید که قبیله ربیعیه بر او اختلاف کنند. پس به صبره بن شمیمان حدانی پناهنده شد و او بیت المال را به خانه او انتقال داد. زیاد نامه ای به امیر المؤمنین (علیه السلام) نوشت و آنچه را که واقع شده بود، برای آن حضرت بیان کرد. علی (علیه السلام) اعین بن ضبیعه مجاشعی

تمیمی را فرستاد تا قبیله اش را از حول ابن حزمی پراکنده سازد و اگر آنان از این امر سرتافتند با کسانی که پیرو اویند به جنگ نافرمانان برود. اعین به نزد قبیله اش آمد و به سوی ابن حزمی رفت و آنان را فراخواند اما ایشان به وی ناسزا گفتند و آن روز را در مقابل وی پایداری کردند سپس اعین برگشت. گروهی، که گفته اند از خوارج بوده اند و نیز گفته شده آنان را ابن حزمی برای کشتن اعین فرستاده بود، به او حمله بردند و در یک شیبخون از پای درآوردند. زیاد این خبر را به آگاهی علی (علیه السلام) رسانید. آن حضرت نیز جاریه بن قدامه سعدی را به فرماندهی گروهی به بصره گسیل کرد. جاریه نامه آن حضرت را بر بصریان خواند آنان را توییح کرد و از ملحق شدن به ابن حزمی و برپایی جنگی مانند جمل برحذر داشته بود.

جاریه در پی ابن حزمی که با ازدیان و گروهی از قومش همراه بود، برآمد. آنان ساعتی با هم پیکار کردند. سپس ابن حزمی گریخت و در کاخی پناهنده شد. جاریه هم آن کاخ را با هر که در آن بود به آتش کشید و در نتیجه، ابن حزمی و هفتاد تن از مردانش نابود شدند.

حمله ضحاک بن قیس فهری بر حاجیان و غارت اموال و کشتن بی گناهان به فرمان معاویه پس از جریان حکمین و پیش از وقوع جنگ نهروان

در شرح نهج البلاغه (2) به نقل از ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی در کتاب غارات روایت شده است: حمله ضحاک بن قیس پس از جریان حکمین و پیش از جنگ نهروان رخ داده است. جریان از این قرار بود که وقتی معاویه دانست علی (علیه السلام) پس از واقعه حکمین در صدد حمله بر اوست، ترسید. پس لشکری از دمشق بیرون آورد و نامه ای به نواحی شام فرستاد. آن نامه را بر مردم خواندند. در آن مکتوب آمده بود. ما میان خود و علی قراری نوشتیم و در آن شروطی را ذکر کردیم و دو تن را به عنوان حکم برگماردیم تا بر ما به فرمان کتاب خدا حکم برانند و از آن تجاوز نکنند. ما عهد و پیمان الهی را بر کسی قرار دادیم که این پیمان را بشکنند و نظر حکم را اجرا نکنند. حکمی که من او را تعیین کرده بودم، مرا تثبیت کرد و حکمی که علی تعیین کرده بود، او را از خلافت خلع کرد. اکنون علی به سوی شما هجوم آورده و آن کس که پیمان شکنی کند، بر خود پیمان شکسته است. پس ای مردم با آمادگی و

امکانات هر چه تمام تر مهبای نبرد شوید تا خدا ما و شما را به کارهای نیک شادمان دارد. مردم اطراف معاویه گرد آمدند و وی با آنها به رایزنی پرداخت و گفت: علی از کوفه بیرون آمده و از نخيله گذشته است. حبيب بن مسلمه پیشنهاد داد که همگی به سوی صفین حرکت کنند. عمرو بن عاص نیز گفت که: در جزیره نقوذ کنند. پس دو یا سه روز درنگ کردند و به مشورت پرداختند تا آنکه جاسوسان آنها خبر دادند که گروهی از یاران علی، دست از همراهی با وی کشیده و مسئله حکمیت را رد کرده اند. علی نیز بدین سبب از آمدن به سوی شما منصرف شده و به سوی آنان رفته است. مردم تکبیر گفتند و شادمانیها کردند. سپس خبر آوردند که علی به جنگ با خوارج مشغول است و می خواهد پس از یکسره کردن کار آنها به جنگ شما بشتابد اما اصحاب وی از او مهلت خواسته اند. یاران معاویه از شنیدن این خبر خوشحال شدند.

طبری گوید: عماره بن عقبه بن ابی معیط پس از قتل عثمان، در کوفه ساکن بود و علی (علیه السلام) به خاطر احترام وی و نیز تمسک به دین او را مورد آزار قرار نمی داد. اما این مرد به طور مخفیانه با معاویه مکاتبه داشت و خبرهای محرمانه را برای وی می نوشت. ابن اسحاق روایت کرده است: نامه عمار به معاویه رسید و در آن آمده بود که عده ای از قاریان و عابدان سپاه علی بر او شوریده اند و علی با آنان جنگیده است. اینان سپاه علی را دچار آشوب کرده اند. پس معاویه، ضحاک بن قیس فهری را طلبید و سه هزار تا پنج هزار تن را نیز تحت فرمان او قرار داد و گفت: حرکت کن تا به ناحیه کوفه برسی و هر چقدر می توانی از آن بالا برو پس هر یک از اعراب طرفدار علی را دیدی بر او حمله ببر، اگر چه آنها مسلح هم باشند. پس ضحاک یورش برد و اموال را غارت کرد و هر کس از اعراب (بادیه نشینان) را که می دید می کشت تا آنکه به منطقه ثعلبیه رسید. پس به حاجیان حمله برد و کالاهای آنان را گرفت. آن گاه با عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی برادر عبد الله بن مسعود صحابی معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) روبه رو شد و او را نیز در راه حج در منطقه قنقطانه به همراه گروهی از یارانش به قتل رسانید. و البته تمام اینها از روی اجتهادی است که حتما به صاحب آن نیز پاداش داده می شود!! پس امیر المؤمنین (علیه السلام) برای مردم به سخنرانی ایستاد. آنان را

تویخ کرد و به بسیج برای جنگ با دشمن تشویقشان کرد. آنان نیز به دعوت آن حضرت، پاسخی ضعیف دادند. علی (علیه السلام) متوجه عجز و سستی مردم شد پس پایین آمد و از آنجا بیرون رفت تا به غرین رسید. آن گاه حجر بن عدی را فراخواند و چهار هزار تن را تحت امر او قرار داد. حجر حرکت کرد تا به سماوه، دیار قبیله کلب، رسید و در آنجا با امرؤ القیس بن عدی کلبی از خویشان امام حسین (علیه السلام) دیدار کرد. زیرا آن حضرت با رباب دختر همین امرؤ القیس، پیوند همسری داشت. کلبیان راهنمایی سپاه حجر را بر عهده گرفتند و آنان را بر راهها و آبشخورها راهنمایی کردند. حجر و سپاهش گام به گام ضحک را تعقیب می کردند تا آنکه در منطقه تدمر با او رویه رو شدند. هر دو گروه ساعتی به پیکار پرداختند. از یاران ضحاک نوزده تن به خاک و خون در غلتیدند و از یاران حجر نیز دو تن از پای درآمدند. با آمدن شب دو سپاه دست از نبرد کشیدند و چون صبح فرا رسید از ضحاک و یارانش هیچ اثری برجای نمانده بود.

اخبار مربوط به علی علیه السلام با برادرش عقیل

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (3) می نویسد: عقیل در هیچ یک از جنگهای ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در رکاب آن حضرت شرکت نکرد.

او خود و فرزندان را برای جنگ به علی علیه السلام تسلیم کرد اما آن حضرت او را از حضور در میدان نبرد معاف کرد. سپس ابن ابی الحدید گوید: مردم درباره عقیل اختلاف کرده اند که آیا در زمان حیات امیرمؤمنان علیه السلام به جانب معاویه پیوست یا خیر؟ گروهی پاسخ مثبت به این سوال داده و روایت کرده اند: روزی معاویه در حالی که عقیل هم در نزد وی حضور داشت، گفت: این ابویزید است. اگر نمی دانست من بهتر از برادرش هستم اینجا پیش ما نمی ماند و برادرش را ترک نمی کرد.

عقیل پاسخ داد: برادرم برایم در دین بهتر است و تو در دنیا هم. و من دنیا را برگزیدم و از خدا خواهانم که عاقبتم را به خیر کند.

همچنین ابن ابی الحدید در جای دیگری از شرح نهج البلاغه (4)

می نویسد: روایت شده که عقیل بر امیر المؤمنین (علیه السلام) وارد شد و دید آن حضرت در صحن مسجد کوفه نشسته است. گفت: ای امیر مؤمنان السلام علیک و رحمه الله و برکاته. عقیل در آن هنگام بینایی خود را از دست داده بود. علی (علیه السلام) پاسخ داد: السلام علیک ای ابو یزید. آن گاه به پسرش حسن (علیه السلام) نگریست و به او فرمود: برخیز و عمویت را بنشان. حسن (علیه السلام) برخاست و عقیل را نشانید سپس قصد بازگشت کرد که علی (علیه السلام) فرمود: برو و برای عمویت پیراهن و ردا و ازار و کفش نو بخر. حسن (علیه السلام) برای خرید این وسایل روانه بازار شد. فردا عقیل با لباسهای نو بر علی (علیه السلام) وارد شد و گفت: السلام علیک ای امیر المؤمنین. علی (علیه السلام) پاسخ داد: و علیک السلام ای ابو یزید. عقیل پرسید: ای امیر مؤمنان! چه می بینم؟ تو صاحب خلافتی ولی من خود را از آنچه تو خویش را بدان راضی ساخته ای خشنود نمی بینم. علی (علیه السلام) به او گفت: ای ابو یزید! من سهم خود را از بیت المال به تو بخشیدم. چون عقیل از نزد علی (علیه السلام) بیرون شد به درگاه معاویه رفت. معاویه دستور داد به او صد هزار درهم دهند. عقیل هم آن مبلغ را گرفت. سپس بعد از این واقعه و پس از وفات امیر مؤمنان (علیه السلام) و صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه، باز عقیل به نزد وی رفت.

سپس ابن ابی الحدید در تمه گفتار قبل می گوید: عده ای نیز گویند عقیل پس از وفات علی (علیه السلام) به نزد معاویه روانه شد. آنان برای این سخن خود استدلال کرده اند به نامه ای که عقیل در آخرین روزهای خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام) به آن حضرت نوشت و پاسخی که وی به نامه عقیل داد. ابن ابی الحدید خود گوید که قول دوم در نظر من صحیح تر است. آن گاه ابن ابی الحدید، نامه عقیل و پاسخ علی (علیه السلام) را بنابر آنچه ابن اسحاق در کتاب غارات روایت کرده، نقل کرده و گفته است: عقیل بن ابیطالب به برادرش علی بن ابیطالب (علیه السلام)، در پی هجوم ضحاک بن قیس و آنچه درباره خدلان کوفیان و دست شستن آنان از مقابله با ضحاک شنیده بود، نامه ای نوشت که در زیر آن را نقل می کنیم.

به بنده خدا علی امیر مؤمنان از عقیل بن ابیطالب. سلام بر تو. سپاس خدای یگانه را سزد. (اما بعد) خداوند تو را از هر بدی و سختی مصون و محفوظ بدارد. به

هر حال من برای حج عمره به سوی مکه روانه شدم. در میان راه با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که حدود چهل تن از فرزندان جوان طلقا را نیز به همراه داشت، مواجه شدم. من زشتی و تباہکاری را در چهره ایشان به وضوح دیدم. پس از آنان پرسیدم: ای فرزندان دشمنان به کجا می روید؟ آیا به معاویه می پیوندید. به خدای سوگند این کینه ای است دیرینه از جانب شما که می خواهید نور الهی را فرو نشانید و امر او را دگرگون سازید. آن قوم سخنانی به من گفتند و من نیز چیزهایی بدیشان گفتم. پس چون به مکه رسیدم شنیدم مردم آنجا می گویند. ضحاک بن قیس بر مردم حیره حمله کرده و هر چه خواسته است برده سپس بدون آنکه زخمی بردارد به سلامت بازگشته است. پس اف بر زندگی باد در روزگاری که ضحاک را بر تو گستاخ کرده است. ضحاک کیست؟! من وقتی این خبر را شنیدم، گمان کردم شیعیان و پیروان تو، از یاریت دست کشیده اند. پس ای برادر برابرم بنویس اگر اراده مرگ داری من با فرزندان برادرت و فرزندان پدرت به سوی تو حرکت می کنیم. ما با تو زندگی می کنیم و چون بمیری ما نیز با تو می میریم. به خدای سوگند دوست ندارم پس از تو در دنیا بمانم. و به خدای عزوجل سوگند یاد می کنم زندگی پس از تو نه خوش است و نه گوارا و السلام علیک و رحمه الله و برکاته (5) امیر مؤمنان (علیه السلام) در پاسخ نامه عقیل چنین نوشت: از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به عقیل بن ابیطالب سلام علیک. سپاس خداوند یکتا را اما بعد خداوند ما و تو را در پناه خود گیرد. حفظ کردن کسی که در نهان از خداوند می ترسد و خدا ستوده و بزرگوار است. نامه تو به وسیله عبد الرحمن بن عبید ازدی به دستم رسید که در آن نوشته بودی با عبد الله بن ابی سرح روبه رو شدی که به همراه چهل تن از سواران، فرزندان طلقاء، به جانب غرب روانه بودند. پسر ابی سرح همواره در پی حيله با خدا و رسول او و قرآن و بستن راه خدا و ایجاد کجی در آن بوده است. پس او و فریش را واگذار. ایشان را در دویدن در گمراهی خود و گردش در نفاقشان آزاد بگذارد. بلی امروز عرب بر جنگ برادر تو اتفاق کرده اند. چنان که پیش از این در جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با یکدیگر دست اتحاد داده بودند. آنان صبح کردند در حالی که نسبت به حق او نادانی ورزیدند و فضل او را مورد انکار قرار دادند و در کینه ورزی به او سبقت گرفته اند و بر ضد او

جنگ بر پا کردند و تمام نیرو و قوای خویش را در این جهت گرد آوردند و سپاه احزاب را به رویارویی او روانه کردند. خداوندا از جانب من به قریش جزا ده. آنان پیوند خویشی مرا بریدند و علیه من شوریدند و مرا از رسیدن به حقم بازداشتند و حکومت پسر مادرم را از من گرفتند و آن را به کسی سپردند که در قرابت با رسول اسلام مانند من نبود و سابقه مرا در اسلام نداشت مگر آنکه کسی ادعا بکند که ما اینها را نمی دانستیم و من فکر می کنم چنین کسی خدا را نمی شناسد. و در هر حال سپاس و ستایش خداوند راست. اما آنچه درباره هجوم ضحاک بر مردم حیره گفتمی باید بدانی که این قضیه بسی کم ارزش تر و خوارتر از آن است که بدان اعتنا شود اما او با سواران جنگی گزیده خود راه سماوه در پیش گرفت تا به واقصه و شراف و قلعطنه و شهرهای نزدیک آن رسید. من نیز برای رویارویی با آنان، لشکر انبوهی از مسلمانان را روانه کردم. چون او از آمدن این لشکر آگاهی یافت، راه گریز در پیش گرفت. سپاه ما او را تعقیب کردند و بالاخره در راه به او رسیدند. این در زمانی بود که خورشید داشت غروب می کرد. آنان اندکی با هم پیکار کردند اما ابن ابی سرح تاب جنگ نداشت و دوباره فرار کرد. بیش از ده تن از همراهان او کشته شدند و با اندوهی بزرگ در گلهایی یافت پس از آنکه از او جز نیمه جانی باقی نمانده بود پس با تحمل رنج و سختی بسیاری نجات پیدا کرد. اما درباره آنکه از من خواسته بودی تا نظرم را درباره قضیه ای که بدان دچار شده ام برایت بنویسم باید بدانی که نظر من مبتنی است بر جنگ با کسانی که جنگ را روا می شمردند تا زمانی که خداوند را دیدار کنم. انبوهی مردم در اطراف من بر بزرگی من و پراکندگی آنان از کنار من بر وحشتم نمی افزاید. زیرا حق به جانب من است و خداوند نیز با محقان است و به خدای سوگند از مرگ در راه حق ناخشنود نیستم. و برای محقان خیر مطلق پس از مرگ است. و درباره پیشنهاد خود مبنی بر آوردن پسران و پسران پدرت به نزد من باید بدانی که من نیازی به کمک آنان ندارم. و تو هم راشد و محمود برخیز. به خدا قسم دوست ندارم شما با من کشته شوید. گمان به پسر مادرت، اگر مردم از او روی گردانند، خوار و فروتن شود و به زاری افتد بلکه او چنان است که برادر بنی سلیم گفته است:

اگر از من بپرسی چطوری؟ باید بدانی که من بر سختی روزگار بسی شکیبیا و توانایم.

گران است که غم و اندوهی بر من دیده شود تا بدگویی شاد و یا دشمنی غمگین شود.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (6) از زبیر بن بکار حکایت کرده که او در کتاب موفقیات به سند خود نقل کرده است: وقتی عثمان به محاصره در آمد، مروان دو پیک را به شام و یمن روانه کرد و دو نامه هم به آنان داد. یکی از این نامه ها خطاب به یعلی بن منیه در یمن و دیگری خطاب به معاویه در شام بود. مروان در این دو نامه از آنان طلب رهنمود کرده بود. سپس نامه مروان درباره قتل عثمان به معاویه رسید. معاویه به جماعتی از بنی امیه و غیر ایشان نامه نوشت و آنان را به خونخواهی عثمان به معاویه برانگیخت. تمام آنها طی نامه هایی که به معاویه نوشتند، وی را بر تصمیم خود استوار داشتند و تنها سعد بن عاص بود که ضمن نوشتن نامه ای به معاویه او را از این مقصود نهی کرد.

ابن ابی الحدید گوید: در خبری مشهور روایت شده است که معاویه، سعید بن عاص را به خاطر آنکه در آمدن به جنگ صفین تأخیر کرده بود، سرزنش کرد. سعید به او گفت: اگر مرا فرا می خواندی به سرعت می آمدم. ولی من در مجلس عقیل و گروهی از بنی هاشم حضور داشتم و اگر ما می آمدمیم آنان نیز می آمدند.

ابن ابی الحدید گوید: (7) درباره عقیل سخن درستی که راویان ثقه بر آن اتفاق دارند این است که وی تنها پس از وفات امیر مؤمنان (علیه السلام) به نزد معاویه آمد اما او در مدینه ساکن بود و در جنگهای جمل و صفین، البته به اجازه علی (علیه السلام) شرکت نکرد. پس از ماجرای حکمیت، عقیل نامه ای به علی (علیه السلام) نوشت و از آن حضرت اجازه گرفت تا با فرزندان و خانواده اش به کوفه بیاید و در آنجا سکنی گزیند.

در یکی از خطبه های نهج البلاغه آمده است: عقیل بر درخواست خود پای فشاری و سخن خود را پیوسته تکرار می کرد. پس من به گفتارش گوش سپردم. او گمان کرد که من دین خود را به او فروخته و از روش خویش دست برداشته ام و به دنبال او می روم پس آهن پاره ای برای او سرخ کردم...

اینها تمام مطالبی بود که ما درباره برخورد و ارتباط علی (علیه السلام) با برادرش عقیل، بدان دست یافتیم و می توان مطالب ذکر شده را به صورت زیر جمعبندی

اول، چنان که سخن سعید بن عاص گواهی می داد، عقیل با فرزندانش در مدینه باقی مانده بود. همچنین نامه عقیل به علی (علیه السلام) نشانگر آن بود که وی با فرزندانش، در هنگام حمله ضحاک که پس از جریان حکمین رخ داد، در حجاز ساکن بوده و امیر مؤمنان (علیه السلام) به او فرمان می دهد که در همانجا با فرزندانش بماند و به سمت عراق حرکت نکنند.

دوم، عقیل در زمان حیات علی (علیه السلام) به طرف معاویه نرفت بلکه پس از وفات آن حضرت، وی به سوی معاویه رفت. و دلیل ما بر این سخن نامه و جواب و نیز سخن سعید بن عاص است که پیش از این ذکر شد. سخن سعید نمایانگر آن است که عقیل در هنگام برپایی جنگ صفین در حجاز حضور داشته و آن نامه و جواب نامه نیز دال است بر آنکه این قضیه پس از ماجرای حکمین و در آن مدت رخ داده که این ماجرا هم به روزهای واپسین خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام) مربوط می شود. شاید کسانی که گفته اند عقیل در زمان حیات علی (علیه السلام) به سوی معاویه رفته، رفتن عقیل را پس از وفات علی (علیه السلام) اشتباهاً قبل از وفات وی ذکر کرده اند.

سوم، آیا عقیل در زمان خلافت برادرش به کوفه آمده است؟ می توان گفت: آری. علی (علیه السلام) به پسرش حسن دستور داد تا عقیل را در نزد او بنشانند و برایش لباس و کفش نو بخرد. حسن نیز اوامر علی (علیه السلام) را اطاعت کرد. و عقیل فردای دومین روز با لباس و کفش نو به خدمت آن حضرت آمد. عقیل به آن حضرت گفت از این مساواتی که علی درباره خود و دیگر مسلمانان، در بخشش و عطایا، به اجرا گذارده خشنود نیست و او می خواهد به خاطر آنکه برادر خلیفه است، تفاوتی با دیگر مردم داشته باشد. پس باید به او بخششهای دیگری کرد. اما امیر مؤمنان (علیه السلام) برای خود خط عدل و مساوات میان مردم را پیش گرفته و در این کار از خود و دو فرزندش آغاز کرده بود. آن حضرت مانند دیگر مسلمانان از عطایای بیت المال بهره مند می شد و با فرزندانش نیز چنین رفتار می کرد و وقتی برادرش عقیل به نزد او درآمد آن حضرت در اکرام او غایت تلاش خویش را کرد و او را در نزد فرزندانش به منزله میهمان قرار داد و لباسهای نو در بر او کرد و چون عقیل خواستار عطایای زیاد شد

فرمود: اینها سهم من بود که آنها را به تو دادم و این تمام چیزی بود که در وسع آن حضرت بود و نهایت جود و کرم و رأفت و شفقت آن حضرت بر عقیل را نشان می داد. امیر المؤمنین (علیه السلام) در پی ذخیره کردن مال نبود و نفقه خود و خانواده اش تنها از حقوق بیت المال تأمین می شد که آن را هم به عقیل بخشید. این تمام چیزی بود که علی (علیه السلام) مالک آن بود و خود را مهیا کرد تا بدون حقوق زندگی کند و حقوق دوم خود را از بیت المال نیز به وام به او داد. بنابر این، این سخن ما که گفتیم این عمل علی (علیه السلام) نشانه غایت جود و شفقت آن حضرت بر عقیل بود، اصلاً به عنوان مبالغه به شمار نمی آید. اما با این همه، عقیل راضی و قانع نشد و پیوسته در گرفتن سهم بیشتر از بیت المال، پای فشاری می کرد و سخن خود را تأکید می کرد و مانند کوری که به بددهکار خود در آویخته، آن حضرت را رها نمی کرد تا آنکه علی (علیه السلام) را در تنگنا قرار داد و آن حضرت راهی جز سرخ کردن پاره آهن و نزدیک کردن آن به بدن عقیل نیافت تا مگر او بدین وسیله عبرت گیرد. زیرا قانع کردن عقیل تنها از این طریق میسر بود و از اینجا دانسته می شود که علی (علیه السلام) در اکرام و نیکویی در حق عقیل، تا آنجا که در توان داشت، کوتاهی نکرد. کاری که علی (علیه السلام) با عقیل کرد، هیچ نشانی از سنگدلی و بی مهری در آن نیست، چنان که شاید در نگاه اول چنین به نظر آید. و ظاهراً عقیل وقتی به کوفه می آید فرزندان خود را نیز همراه می آورد تا موجبات دلرحمی علی (علیه السلام) را بیشتر فراهم آورد و سپس به همراه آنان به مدینه باز می گردد و لابد وقتی امیر مؤمنان (علیه السلام) حقوق خود را از بیت المال جدا کرد به همراه سهم عقیل، برای وی فرستاد. زیرا او در وعده و قولی که داده بود، خلاف نمی کرد.

پی نوشتها:

1. ج 2، ص. 575

2. ج (1) ص 153 154

3. ج 3، ص. 82

4. ج 1، ص. 157

5. کسی که چنین نامه ای می نویسد نمی تواند در زمان حیات برادرش به دستگاه معاویه

ص: 298

ملحق شود. (ناشر)

6. ج 2، ص. 579

7. ج 2، ص. 575

سعد بن عباد

سعد بن عباد بن دلیم از اصحاب محمد پیغمبر اسلام و از انصار بود. او پیش از ورود محمد به یثرب، رئیس طایفه خزرج بود. او در پیمان عقبه اول با محمد بیعت کرد. وی توسط هشام بن عمرو دستگیر شد و تحت شکنجه قرار گرفت اما با وساطت مطعم بن عدی و حارث بن حرب آزاد شد. [پس از مرگ محمد، سعد پسر عباد از مدعیان خلافت بود و بسیاری از انصار در سقیفه بنی ساعده طرفدار او بودند. اما پس از خطبه ابوبکر در سقیفه، بیشتر صحابه با ابوبکر بیعت کردند. سعد پسر عباد از بیعت با ابوبکر سرباز زد. او حتی در زمان عمر نیز بر موضع خود پای فشرد. او در زمان خلافت عمر راهی یکسری از زمین هایش در شام شد اما در بیابان های اطراف مدینه کشته شد. از عبدالعزیز نوه او نقل شد که جنیان از درون چاهی به عبدالعزیز گفته اند که آنها سعد را کشته اند. به هر حال هرکس سعد بن عباد را کشته بود، پسر او از یاران وفادار علی باقی ماند.]

منابع

زندگی صحابه، محمود طریقی، مشهد،

to Muhammad .Wilferd Madelung ? .?-? . 4Cambridge University Press .A Study of the Early Caliphate :The Succession

سعد بن عباد، دانشنامه رشد.

برگرفته از %D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%AF%D9%87oldid 5641815%_D8%A8%D9%86%_D8%B3%D8%B9%D8%AF

ص: 299

برخورد عمر با سعد بن عبادہ

کتابخانه - سب و لعن

شنبه، 16 خرداد 1388 ساعت 05:13

خلیفه دوم رخدادهای پس از رحلت رسول خدا را چنین شرح می دهد: «وقتی که پیامبر خدا درگذشت، علی و زبیر و کسانی که با آنان بودند در خانه فاطمه جمع شدند، انصار نیز با ما مخالفت کردند، مهاجران پیش ابوبکر گرد آمدند، من به ابوبکر گفتم نزد برادران انصار خود برویم، به قصد آنان رفتیم، در بین راه دو مرد پارسا را که از بدریون بودند، دیدیم، گفتند: ای گروه مهاجران کجا می روید؟

گفتیم: پیش برادران انصار خویش می رویم،

گفتند: برگردید و کارتان را میان خودتان تمام کنید.

گفتیم: به خدا پیش آنها می رویم.

وی در ادامه می گوید: پیش انصار رفتیم در حالی که در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند و مردی که خود را به جامه پیچیده بود در آن میان بود.

گفتم: این کیست؟

گفتند: سعد بن عبادہ.

گفتم: چرا چنین است؟

گفتند: بیمار است.

آن گاه یکی از انصار برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت و ادامه داد: و اما بعد، ما انصاریم و گروه مسلمانان و شما قریشیان، جماعت پیامبرید و ما از قوم شما بلا دیده ایم.

سپس می گوید: دیدیم که می خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند. در ذهن خودم گفتاری فراهم کرده بودم، اما ابوبکر مانع شد و خود سخن گفت... و چون ابوبکر سخن خویش به سر برد، یکی از انصار برخاست و گفت: من مرد کار آزموده و سرد و گرم چشیده ای هستم، ای گروه قریشیان یک امیر از ما و یکی از

صداها برخاست، به گونه ای که کسی سخن دیگری را نمی شنید، از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: دست پیش آر تا با تو بیعت کنم و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم. مهاجران نیز با وی بیعت کردند، انصاریان نیز بیعت کردند و چنان شد که سعد بن عبادہ زیر دست و پای ما ماند. یکی گفت: سعد بن عبادہ را کشتید، گفتم: خدا سعد بن عبادہ را بکشد. [1]

بعد از بیعت عمومی، ابوبکر از سعد بن عبادہ خواست که با او بیعت کند. سعد جواب داد: نه به خدا قسم من بیعت نخواهم کرد تا وقتی که آخرین تیر خود را از تیردان به سوی تو پرتاب نکرده باشم، و همواره مردم و قبیله ام که از من پیروی می کنند با تو خواهیم جنگید. بشیر بن سعد ابوبکر را نصیحت کرد که بر بیعت او سعد بن عبادہ اصرار نکند چرا که تمامی خزرج و اوس با او اظهار همبستگی خواهند کرد. [2]

وقتی که عمر خلیفه شد به طور اتفاقی با سعد بن عبادہ ملاقات کرد و از او پرسید که آیا هنوز هم بر مواضع قبلی خود پافشاری می کنی؟ جواب داد: بلی چنین است، چون که خلافت هذا الامر به تو واگذار شده است، به خدا رفیق تو در نظر ما بر تو ترجیح داشت، من حتی از مجاورت تو هم نفرت دارم. عمر از او خواست مدینه را ترک کند، سعد به شام رفت و در حوران در سال 15 درگذشت. نوه او عبدالعزیز بن سعد بن سعد بن عبادہ نقل می کند که جنیان از چاهی خبر دادند که آنها سید خزرج را در آن کشتند. [3]

طبری می نویسد: در جریان بیعت با ابوبکر در سقیفه هرج و مرج پدید آمد، به گونه ای که نزدیک بود سعد بن عبادہ را لگدمال نمایند. عده ای از یاران او گفتند: به هوش باشید، لگدمالش نکنید. عمر گفت: او را بکشید، خداوند او را بکشد! سپس بالای سر سعد ایستاد و گفت: می خواستم چنان لگدمالت کنم که اعضایت جدا شود، سعد ریش عمر را گرفت، عمر به او گفت به خدا اگر یک مو از آن بکنی به خانه ات برمی گردی بی آن که دندانانی در دهانت باشد. [1]

[4]. طبقات الکبری، ج 3، ص 616، (... قال قائل منهم: قتلتم سعداً، فقلت: قتل الله سعداً...).

[2] . همان. «... فقال (سعد) لا والله لا ابايع حتى أراميكم بما في كنانتي وقاتلكم بمن تبعني...».

[3] . همان، ص 617 616.

[4] . تاریخ طبری، ج 2، ص 459. (... فأخذ سعد بلحیه عمر فقال والله لو حصصت منه شعره ما رجعت و فی فیک واضحه...).

سعدبن عبادہ 363

ابوثابت، یا ابوقیس، سعدبن عبادہ، صحابه مهم رسول خدا و از بزرگان انصار! از معدود صحابه پیغمبر بود که از آن حضرت، اجازه کتابت حدیث گرفت و از نقبای 12 گانه انصار سعد، رئیس قبیله خزرج و از بزرگان عرب در مدینه در زمان جاهلیت و اسلام بود. او در خانواده شریف و بزرگوار پرورش یافت. مادرش عمره، دختر مسعودبن قیس از زنهایی بود که با رسول خدا بیعت کرد و در سال 5 هجری وفات یافت، و پیغمبر بنا به درخواست سعد، بر او نماز خواند. پدرش عبادہ، جدش دلیم (دلهم) و پسرش قیس، همگی کریم و میهمان نواز بودند، همه روزه اطراف مکان آنها، دعوت عمومی برای صرف غذا از مردم می شد. گفته اند که در هیچ یک از خاندان عرب، سابقه نداشته که میهمانداری عمومی در چهارنسل به این صورت ادامه داشته باشد.

سعد برای پیغمبر همه روزه ظرفی از غذا می فرستاد و گاهی هم حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را به خانه اش دعوت می کند. نیز هر شب حدود 80 نفر از اصحاب صفه را به خانه می برد و پذیرایی می کرد. در حالی که بقیه انصار، یکی دو نفر را همراه می بردند. پیامبر بارها برای او و خانواده اش دعا کردند. روزی بعد از افطار در منزل او، اینگونه دعا کردند که غذایان را همواره نیکان خورند و فرشتگان بر شما درود فرستند و روزه داران نزد شما افطار کنند (الغیر، ج 95/2).

سعدبن عبادہ در عقبه (منی) به همراه عده ای از انصار با پیغمبر اسلام بیعت کرد و این اولین بیعت در اسلام بود. اگر چه که قریش او را بعد از این بیعت دستگیر و اسیر کردند. او در بیشتر جنگهای پیغمبر، همراه حضرت بود از جمله جنگ احد.

ص: 302

جنگ خندق و... فقط در جنگ بدر، بر اثر عارضه ای، نتوانست شرکت کند. از پرچمداران سپاه اسلام است چنانکه گویند در تمام غزوات، پرچم مهاجرین به دست امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و پرچم انصار به دست سعد، داده می شد. بعد از وفات پیامبر، سعد در آزمایشی سخت قرار گرفت. انصار در سقیفه بنی ساعده، جمع شدند، سعد درباره برتری انصار بر مهاجرین صحبت کرد و خود و بعضی از پسرهایش، حدیث غدیر و سایر احادیث فضیلت و برتری علی علیه السلام را نقل کردند و در اثر امر خلافت ابوبکر و عمر، سخن گفت و خزرجیان می خواستند با او بیعت کنند، اما با ورود ابوبکر و عمر که اختلاف دیرینه میان دو قبیله (اوس و خزرج) را یادآوری کردند، ورق برگشت و هیچکس با سعد بیعت نکرد. اگر چه سعد نیز حاضر نبود که کسی با او بیعت کند و می گفت که من دینم را به دنیا نفروشم و با خدا و رسولش، دشمنی نمی کنم.

از این رو، مردم با ابوبکر بیعت کردند، ولی سعد با ابوبکر بیعت نکرد و قوم او هم بیعت نکردند و در زمان حکومت عمر هم از عمر تبعیت نکرد و به (حوران) یکی از نواحی شام سفر کرد و در همانجا هم در سال 14 یا 15 ه ق وفات کرد.

مشهور است که عمر بن خطاب، محمد بن سلمه انصاری و خالد بن ولید را برای کشتن سعد، از مدینه به حوران فرستاد و سعد به امر عمر، به قتل رسید، آنوقت از اهل سنت گویند: او را جنیان برای خاطر عمر کشتند. پسر او، قیس بن سعد، از یاوران مخلص حضرت علی و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهما بود.

زندگانی حضرت محمد (سیدهاشم رسولی محلاتی صفحات 240 به بعد)

دائرة المعارف تشیع به نقل از استیعاب، اسدالغابه، شرح ابن ابی المدینه)

تاریخ تحول دو

سعد بن معاذ انصاری

اشاره

کنیه سعد بن معاذ، ابوعمر و بود و پدرش معاذ و مادرش کبشه نام داشتند. سعد حدود 32 سال قبل از هجرت، در طایفه «بنی عبد الاشهل» از قبیله اوس در شهر

ص: 303

مدینه در خانواده ای بزرگ به دنیا آمد. پدرش قبل از اسلام از دنیا رفت ولی مادرش تا زمان نبوت پیامبر اسلام زنده ماند و مسلمان شد.

او دارای سه خواهر و پنج برادر به نام های عمرو، اوس، زید و حارث بود.

برادران وی در جنگ های اسلامی در سپاه پیامبر حضور داشتند و یکی از آنها، اوس بن معاذ، در حادثه بئر معونه به شهادت رسید.

سعد مردی مدبر و شجاع و شخصیتی بانفوذ در میان قبیله خود بود. از این رو در همان دوران جوانی به مقام ریاست قبیله اوس برگزیده شد. سعد بن معاذ با هند، دختر سماک، ازدواج کرد و صاحب دو پسر به نام های عمرو و عبدالله شد. پس از پیمان اول عقبه و ماموریت مصعب بن عمیر به مدینه، رییس طایفه بنی الاشهل، توسط مصعب مسلمان شد.

مسلمان شدن سعد تاثیر شگرفی در گسترش آیین پیامبر در مدینه داشت؛ به گونه ای که با تدبیر وی در یک روز تمامی مردم بنی الاشهل مسلمان شدند. او از آن هنگام تا زمان شهادت در راه گسترش و ترویج اسلام لحظه ای از پانثست، تردیدی به دل راه نداد و در تمامی صحنه ها حضور یافت.

در هنگام مراسم عقد اخوت اسلامی، پیامبر اکرم بین او و سعد بن ابی وقاص، پیمان برادری بست. در غزوه بواط در سال دوم هجرت، حکومت مدینه از سوی پیغمبر به وی سپرده شد. در جنگ بدر به همراه برادرش، عمرو، و فرزند برادرش، حارث بن اوس، حضور یافت و در آن نبرد، فرماندهی گروه محافظان پیامبر را بر عهده داشت.

در جنگ بدر هنگامی که پیامبر اسلام درباره آمادگی مسلمانان برای نبرد نظر خواهی و مشورت نمود، سعد انصاری چنین اعلام نظر کرد: «ای رسول خدا! ما به تو ایمان آورده ایم و آماده فرمائیم. جان و مال انصار در اختیار تو است... اگر فرمان دهی که خود را به دریا زنیم، می زنیم.»

پس از نبرد بدر، در جنگ بدر، غزوه بنی قینقاع، سریه قتل کعب بن الاشرف، غزوه بنی نضیر شرکت کرد.

آخرین صحنه رزم وی، میدان جنگ خندق در یوم الاحزاب بود که بازویش

آسیب دید و به مقام جانبازی نایل آمد.

مورخان نوشته اند که در جنگ خندق تیری نیز به رگ اکحل (رگ حیاتی) سعد اصابت کرد و او از شدت خونریزی بی حال شد و بر زمین افتاد. پس از پراکنده شدن لشگر احزاب، پیامبر خدا به فرمان خداوند، یهودیان بنی قریظه را که عهد شکسته و با مشرکان مکه در جنگ احزاب همکاری کرده بودند، محاصره نمود. آنان مدتی بعد به قضاوت و حکم سعد بن معاذ تن دادند.

سعد که در بستر بیماری بود، خود را به آنجا رساند و درباره بنی قریظه چنین داوری کرد: «مردان بالغ آنان کشته شوند، زنانشان اسیر و اموالشان میان مهاجران فقیر مدینه تقسیم گردند.» حکم سعد مورد تأیید پیامبر اکرم قرار گرفت و اجرا شد.

سعد بن معاذ پس از این داوری بر اثر جراحی همان تیر، در سال پنجم هجرت در مدینه دار فانی را وداع گفت. پیامبر در مراسم غسل و کفن و تشییع جنازه وی شرکت کرد و تجلیل فراوانی از او به عمل آورد. وی در هنگام شهادت حدود 37 سال داشت.

«مسلمان شدن سعد بن معاذ»

اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر به قبیله ی بنی عبدالاشهل و بنی ظفر (دو قبیله مهم مدینه) رفتند تا سعد بن معاذ انصاری (پسرخاله اسعد بن زراره) و اسید بن حضیر را که از اشراف این دو قبیله بودند به اسلام دعوت کنند.

سعد بن معاذ که از آمدنشان آگاه شد، به اسید بن حضیر گفت: «می دانی که اسعد بن زراره پسر خاله من است و نمی توانم با او دشمنی کنم. این دو برای گمراه کردن افراد سست قبیله ما آمده اند. تو خود نزد آنان برو و آنها را از نزدیک شدن به خانه های ما باز دار!»

اسید سلاح خود را برداشت و همین که به آنان رسید به دشنام و ناسزا پرداخت.

مصعب به او گفت: «بنشین تا با تو سخن بگویم. اگر دعوتم را پسندیدی بپذیر و اگر ناخوشایند داشتی در بازداشتن ما کوتاهی نکن.»

اسید گفت: «چه با انصاف سخن گفتی.»

و نشست. مصعب بن عمرو آیاتی از قرآن برای او خواند.

اسید متقلب شد و پرسید: «برای مسلمان شدن چه باید انجام داد؟»

آنگاه با راهنمایی مصعب برخاست و غسل کرد و جامه هایش را پاکیزه کرد و شهادت (اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) به زبان راند و دو رکعت نماز خواند.

سپس به آنها گفت: «اگر سعد بن معاذ مسلمان شود، دیگر کسی از قبیله بنی عبدالاشهل نا مسلمان نخواهد ماند.

اکنون او را نزد شما می فرستم.»

سعد بن معاذ هم به همین ترتیب، با شنیدن آیاتی از قرآن مسلمان شد. آن گاه همراه اسید نزد قبیله خویش بازگشت و به آنان گفت: «ای بنی عبدالاشهل! مرا در میان خود چگونه می دانید؟»

گفتند: «تو سرور مایی و از همه ما باتدبیرتر و نیکو سرشت تر هستی.»

گفت: «حال که چنین است سخن گفتن با مردان و زنان شما بر من حرام است تا به خدا و رسول او ایمان آورید.»

چنین روایت شده است که آن شب حتی یک نفر از مردان و زنان قبیله بنی عبدالاشهل نامسلمان باقی نماند و همگی مسلمان شدند.

وفات سعد بن معاذ

چون غایله بنی قریظه پایان یافت و مسلمانان به شهر بازگشتند، ناگهان زخمی که در دست سعد بود سرباز کرد و آن قدر خونریزی کرد که منجر به مرگ و شهادت او گردید این زخم در جنگ خندق با تیری از ناحیه مردی از قریش ایجاد شده بود رسول خدا در مراسم تشییع و دفن سعد حاضر شد و مرگ او مسلمانان را سخت متأثر و غمگین ساخت و عموما در مرگ او گریستند، و خود پیغمبر نیز می گریست و در مراسم دفن او خود آن حضرت شرکت کرد، زیرا سعد در پیشرفت اسلام و

پشتیبانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی دریغ فداکاری می کرد و با موقعیتی که از نظر اجتماعی داشت و ریاست قبیله اوس با او بود خدمات مؤثری به نفع مسلمین در مدینه انجام داده بود. رسول خدا درباره مرگ او فرمود: عرش خدای رحمان در مرگ سعد لرزید، و فرشتگان یکدیگر را به صعود روح سعد به آسمان بشارت می دادند.

خواندن سوره توحید (سعد بن معاذ)

پیامبر بر جنازه سعد بن معاذ نماز خواند و فرمود: «نود هزار فرشته که در میانشان جبرئیل حاضر بود در نماز او شرکت جستند. از جبرئیل پرسیدم: به چه علت استحقاق یافته است که شما بر او نماز گذارید.

گفت: او سوره قل هو الله را داریم، چه ایستاده و چه نشسته و چه پیاده و چه سواره و در حال رفتن و آمدن می خواند.»

منابع:

الاستیعاب، ج 2، ص 27؛

الاصابه، ج 2، ص 27؛

اسدالغابه، ج 2، ص 273؛

الطبقات، ج 3، ص 420؛

قاموس الرجال، ص 65؛

اعیان الشیعه، ج 7، ص 230؛

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 272.

زندگانی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله)، رسولی محلاتی، سید هاشم؛

رساله لقاءالله، ص 121.

مراجعه شود به:

مسلمانان صدر اسلام

اسعد بن زراره: نمونه وجدان بیدار

در مقابل این گروه، کسانی هم بودند که با عقل و وجدان و فطرت پیامبر را

ص: 307

می دیدند و کلامش را می شنیدند و بدون این که حتی معجزه ای طلب کنند به او ایمان می آوردند.

شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم قمی نقل می کند که بعد از این که قبیله خزرج از قبیله اوس در جنگ شکست خورد، أسعد بن زراره برای جلب حمایت قبیله قریش به منزل دوست خود عتبه بن ربیعہ به مکه رفت. اما عتبه به او پاسخ داد:

«لنا شغل لا تفرغ معه لشيئ!... خرج فينا رجل يدعي أنه رسول الله، سفه أحلامنا و سب آلهتنا و أفسد شبابنا و فرق جماعتنا... ضع في اذنك القطن... فلا تسمع منه و لا تكلمه فإنه ساحر يسحر بكلامه»..

گرفتاری ای برای ما پیش آمده که بر اثر آن به کار دیگری نمی توانیم پردازیم.

چندی است مردی در میان ما پیدا شده که ادعا می کند فرستاده خداست. او با سخنانش خرد ما را سفاهت خوانده، به خدایان ما توهین کرده، جوانان ما را فاسد کرده، و جماعتمان را پراکنده ساخته است...

برای همین، تو نیز (وقتی برای طواف می روی) پنبه در گوش هایت فرو کن...

مبادا از او سخنی بشنوی با او سخنی بگویی، زیرا او ساحر است و با کلامش تو را نیز افسون می کند.

وقتی اسعد برای طواف رفت، پیامبر را دید که که با گروهی از بنی هاشم در کنار حجر نشسته است. نگاهی به ایشان کرد و همان طور که پنبه در گوش از کنارشان گذشت. اما وقتی برای بار دوم به کنار حجر رسید از کارش پشیمان شد و با خود گفت: «ما أجد أجهل مني؟» از من نادان تر هم کسی پیدا می شود؟

می روم و از او می پرسم حرفش چیست و مردم را به چه چیز دعوت می کند. اگر حرف هایش منطقی بود، قبول می کنم وگرنه سخنش را نمی پذیرم. لذا، پنبه ها را از گوش درآورد و نیز پیامبر اکرم رفت. پیامبر نیز او را به پرستش خدای یگانه و پذیرش مفاد آیات 151-152 سوره مبارکه انعام دعوت کرد که در حقیقت داروی دردهای مردم مدینه بود:

«قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم: أن لا تشركوا به شيئا وبالوالدين إحسانا و لا

تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم وإياه و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون».

بباید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده بخوانم: این که چیزی را شریک او قرار مدهید، و به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندانان را از ترس تنگدستی مکشید، ما شما و آنان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت چه آشکار و چه پنهانش نزدیک نشوید، و انسانی را که خدا محترم شمرده جز به حق نکشید. خدا این گونه به شما سفارش کرده تا بیندیشید.

«و لا تقربوا مال الیتیم إلا بالآتی هی أحسن حتی یبلغ أشده و أوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا إلا وسعها و إذا قلمت فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله أوفوا.

ذککم و صاکم به لعلکم تذکرون».

و به مال یتیم جز به روشی که نیکوتر است نزدیک نشوید تا به حد بلوغ (بدنی و عقلی) خود برسد، و پیمان و ترازو را براساس عدالت و انصاف تمام و کمال بدهید. هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کنیم. و هنگامی که سخن گویند عدالت ورزید، هرچند درباره خویشان باشد، و به پیمان خدا وفا کنید. خدا این گونه به شما سفارش کرده تا پند بگیرید.

سخن پیامبر به این جا که رسید اسعد فوراً مسلمان شد. سپس گفت:

یک نفر با من همراه کنید [17] تا پیام خدا را به مردم مدینه برساند. ما به مدینه می رویم تا زمینه را برای آمدن شما آماده کنیم. شما هم بیش از این پیش این مردم نادان نمانید و به شهر ما تشریف بیاورید. آن گاه رفت و واقعا هم مدینه را برای هجرت پیغمبر آماده کرد. پایگاه عرفان

زندگینامه مالک اشتر

اشاره

حسین گلی

مالک بن یغوث نخعی معروف به مالک اشتر از شاخه ی نخع و از قبیله مذحج و اهالی یمن " و از فرماندهان نظامی و بزرگ و از دلوران شجاع و از یاران خاص امیر

ص: 309

المومنین (علیه السلام) بود. مالک قبل از بعثت رسول اکرم متولد شده بود، ولی از زندگی وی قبل از ورود نمایندگان پیامبر به یمن اطلاعی در دست نیست. وی در سالهای پایانی حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام آورد و در عهد خلافت راشدین به شام مهاجرت نمود. وی در فتوحات اسلامی عهد شیخین، مخصوصاً در از پای در آوردن هموردان نقش مهمی داشت. او ظاهراً پس از نبرد قادسیه در کوفه اقامت گزید.

مالک که از بزرگان یمانی کوفه محسوب می گردید، در دوره خلافت عثمان به مقابله با زیاده خواهی های حکام اموی برخاست و از حقوق جهادگران دفاع می نمود. او مردی بسیار قوی و از رهبران و بزرگان شیعه است و بسیار عالم و زاهد بود و با فقر زندگی میکرد

بر قوم خود ریاست داشت و با جماعت کوفی برای مطالبه ی حقوق خودشان به نزد خلیفه ی سوم (عثمان) رفت. "سعید بن عاص" والی عثمان در کوفه به دستور عثمان و در ادامه سیاست تبعیدی که عثمان ان را دنبال میکرد " مالک را به همراه ؟

نفر دیگر به شام تبعید و بعد به کوفه برگرداند و مجدداً به حمص تبعید کرد.

مالک مردم را برای بیعت با حضرت علی (علیه السلام) رهبری کرد.

در جنگ جمل صفین و نهروان امام را همراهی کرد. رشادتها و جان فشانی های او در این جنگها در تاریخ ثبت است. در صفین اهل شام را در هم کوبید تا آنکه جنگ را به سمت معاویه رساند و قبل از آنکه سپاهیان و فریب قرآن بر سر نیزه کردن را بخورند و امام (علیه السلام) مجبور به پذیرش حکمیت شود و پیروزی را نزدیک کرده بود.

وی در جنگها با کفار شرکت میکرد و در واقعه ی یرموک حاضر بود و چشمش در این واقعه پاره شد. و به

همین علت او را اشتر (کسی که پلک چشمش برگشته) می گفتند. مالک فرماندار نصیبین در نزدیکی جزیره از طرف امام بود که جنگی را بر ضد متهمین و از اصحاب معاویه به فرماندهی ضحاک در شمال رهبری کرد.

پیش از آنکه به مصر برود امام (علیه السلام) برای اهل مصر نامه ای نوشت که بعضی از مفاد ان چنین است: بنده ای از بندگان خدا ربه سوی شما فرستادم که در زمان ترس چشمش خواب ندارد و در هنگام خطر از دشمن نمی ترسد. او مالک پسر حارث

از طایفه ی مذحج است. پس گفته های او را بشنوید و به فرمان او که مطابق حق است گردن نهید.

اکنون با همه ی نیازی که به او دارم و او را نزد شما می فرستم که خیر خواه شماست.

بنا به نقل تاریخ و چون این خبر به معاویه رسید و پیغام داد برای یکی از مالکان روستاهای بین راه مصر که مالک اشتر را مسموم کن تا من خراج 20 سال را از تو بگیرم.

وقتی مالک به آنجا رسید و د هقان که فهمیده بود او عسل را زیاد دوست دارد و مقداری عسل مسموم برای مالک هدیه آورد و قدری هم از او اوصاف و فوائد عسل حرف زد. وی شربتی از آن عسل زهر الود را خورد که هنوز از گلویش پایین نرفته بود در همان بین راه و از دنیا رحلت نمود. بعضی گفته اند که شهادتش در قلمز واقع شده و نافع و غلام عثمان او را مسموم کرد.

بخش هایی از سخنان امام علی (علیه السلام) درباره ی مالک:

مالک برای من چنان بود که من برای پیامبر بودم.

ای کاش در میان شما دو نفر و بلکه یک نفر مثل او داشتم.

وقتی خبر شهادت مالک به حضرت علی (علیه السلام) رسید و بسیار محزون و متأسف شد و خطاب به مالک گفت که مرگ تو جهانی را محزون و و جهانی را خوشحال کرد.

مالک اشتر از زبان پیامبر:

نقل است که از او نزد پیغمبر، ذکری شد. آن حضرت فرمود: او حقیقتاً مؤمن است. همچنین پیغمبر در مسیر خود در تبعیدگاه ابوذر، به هنگام تجهیز و دفن ابوذر فرمود: یکی از شما در بیابانی می میرد و گروهی از مؤمنان بر او حاضر می شوند. از این رو پیغمبر بر ایمان او گواهی داد.

عهدنامه مالک اشتر

امام علی (علیه السلام): ما در این فرمان، پیش از همه چیز، پسر حارث را به پرهیزگاری و

اطاعت خداوند متعال وصیت می کنیم، و از او انتظار داریم که در اجرای اوامر الهی دقیقه ای فروگذار نکند.

ما به او خاطر نشان می کنیم که سعادت هر دو جهان در گرو رضای خداوند است، آنچنانکه بی خشنودی خدا هیچ طاعت، پسندیده و مقبول نخواهد افتاد.

فرماندار مصر موظف است که از احکام مقدس اسلام با همه وسایلی که در دست دارد طرفداری کند، تا در مقابل به یاری و نصرت ایزد متعال امیدوار باشد.

فرماندار مصر باید دیو هوس و مشتتهیات خود را همچون پارسایان، پیوسته به زنجیر زهد و عبادت مقهور و محبوس دارد. زیرا عفریت نفس، آتشی است خاموش نشدنی و فروزان، که اگر دمی انسان را غفلت زده بیند، ناگهان دوزخ آسا شعله ور گردد و خرمن سعادت و حیات او را خاکستر کند.

ای مالک! برای روزگار سختی چه ذخیره ای بهتر از نیکوکاری می توانی گذارد؟ آیا کدام پس انداز از عدل و داد برای ملوک و حکمرانها بهادارتر تواند بود؟

دانی که نفس پرهیزگار کدام است؟ آنکه در تمام حوادث زندگی بر هوس خویش پای گذارد و در داوری کاملاً بی طرف و میانه رو باشد.

ای مالک! مهربان باش و رعیت را با چشمی پرعاطفه و سینه ای لبریز از محبت بنگر. زنهار! نکند ای چوپان که در جامه شبانی، گرگی خونخوار باشی و در لابلای پنجه های لطیف، چنگالهای دلخراش و جانفرسا پنهان داری!

الا ای فرمانفرما! فرمانبران تو از دو صنف بیرون نیستند، یا مسلمانند که با تو یک کیش و یک دین دارند، و یا پیرو مذاهب بیگانه که با تو هم نوع و هم جنسند. ای بشر، آنها هم بشرند.

ای مالک! تو بر مصر حکومت می کنی و امیرالمؤمنین بر تو، ولی پروردگار بی همتا بر همه ما.

هرگز مگو که من مامورم و معذور، هرگز مگو که به من دستور داده اند و باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع مدار که تو را کورکورانه اطاعت کنند.

- > تو اکنون بر تخت فراغت خواهی نشست، و کشور مصر را به زیر فرمان خواهی آورد، و سپاه بیکران اسلام را در صحرای وسیع آفریقا سان خواهی دید.

نکند این ابهت و حشمت تو را فراموشی آورد. یعنی فراموش کنی که تو مالکی و پدرت حارث نام داشته است، او بدرود جهان گفته و تو نیز امروز و فردا بدرود جهان خواهی گفت، و به کاروان مرموز ارواح متصل خواهی شد. >

مالکا! انصاف و عدل، سرلوحه برنامه حکومت است. دادگاه، خانه ملت است و قانون، حق عموم. در مقابل "قرآن" خویشاوندی و علاقه خصوصی هرگز موقعیت و احترام نخواهد داشت.

ای مالکا! مبادا در حکومت تو خادم و خائن یکسان باشد.

الا ای پسر حارث! بدان که در هیچ کشور، مردم یکسان نتوانند بود. هم اکنون سازمان رعیت آن دیار را برای تو تشریح می کنم:

گروهی سرباز و سپاهیند، عده ای حکام و امرا، جمعی قضات، و طبقه ای بازرگان و پیشه ور، و پائین تر از همه این دسته ها، مستمندان و تهیستان جای دارند که بلا می کشند و محنت می بینند. همواره شکسته دل و خسته پیکرند.

- > این طبقات مختلف را که می نگری، دمی هم به اعضای پیکر خویش بنگر! همانطور که دست غیر از پاست، و چشم از گوش جدا و بدور است، و در عین حال وظائف زندگی را به کمک و معاضدت یکدیگر ایفا میکنند، دسته های متعدد ملت نیز در عین جدائی باز به سوی مقصدی واحد پیش می روند، و به پشتیبانی یکدیگر یک هدف را تعقیب می کنند. خداوند مهربان در قرآن مجید برای همه طبقات، حدود و مقرراتی وضع فرمود و همگان را از برکت قانون و مساوات برخوردار کرد. >

احکام پروردگار همیشه در حکومت ما محترم، و رفتار پسندیده پیشوای عظیم الشان ما حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم تا به دامنه محشر سر مشق امت اسلام است. ما نمی توانیم از آن اسلوب مقدس، کوچکترین اغماض و تخطی روا داریم.

افسر من! تو سربازی و بیش از همه به عظمت مقام سربازی آشنائی داری، و به حرارت خونی که در زیر حلقه های زره و کاسه کله خود جوش می زند، پی میبری.

تو خوب می دانی که سپاهی را از چه ساخته اند، و قلب گرم و شجاعی که در پشت

پیراهن سربازی کار می کند چقدر حساس و غیور است. سرباز دژ محکم و حصار پولادینی است که همچون سلسله جبال، حیات و ناموس محیط خویش را در پناه گرفته است و با قدرتی بهت آور، از پناهندگان خود دفاع می کند.

سرباز، زینت کشور و دژ مستحکم خلق است.

سرباز، نگهبان دین و پاسدار شرف و حرمت قانون است.

سرباز، مدار امنیت راهها و حافظ کاروانیان شب پیماست...

اما دل شکستگان تهیدست و مستمندان تیره بخت، همانهایی که پسر ابوطالب پیوسته به یاد ایشان است و همواره تیمار آنان می برد و غم آنان می خورد، آنها مرغان بی بال و پری هستند که در عین ناتوانی، شراره آه را می توانند تا دامن سراق الوهیت شعله ور سازند.

آنها شب زنده داران پارسا و سحرخیزان پرهیزگارند، که در محضر مردم ضعیفند ولی در پیشگاه خدا، مقامی محترم و بزرگ دارند. آنها را خداوند به دست تو ای فرماندار سپرده...

اکنون که دولت ما دست دورباش بر سینه ارادل و نانجیبان زد، و از عظمت و غرورشان به حسیض تیره بختی فروکشید، نکند که بار دیگر چنگ توسل به دامن عدالت زنده و قضات را به وعده یا وعید، از احقاق حق منحرف سازند...

ای مالک! اکنون درباره حکام و عمال تو که در مصر انجام وظیفه می کنند سخن می گویم:

همچنانکه در سازمان ارتش و دادگستری تو را مکرر به انتخاب مردم آزموده و شریف سفارش کردم، راجع به فرمانداران آن کشور نیز پیش از همه چیز همان سفارش را تجدید می کنم. یعنی می گویم که حکام و نمایندگان تو در شهرستانها و ایالات سرزمین کهنسال مصر، باید از نظر تاریخ خانوادگی نجیب و شرافتمند باشند. باید در محیط عصمت و تقوی پرورش یافته باشند.

الا ای مالک! هرگز از جریان امور کشور و طرز سلوک حکام با رعیت، لحظه ای غافل مباش! به جزئیات امور شخصا رسیدگی کن و گزارشهای کشور را تا آخرین کلمه با دقت بشنو! این عمل چنان فرمانداران تو را در ایفای تکلیف، محتاط و دقیق

خواهد کرد که از بیم بازرسان پنهان، در غایب و حضور به هیچ حرکت مخالف اقدام نکنند. به تو و همه فرماندارانم امر می کنم که قبل از اقدام در استفاده از مالیات کشور، به عمران و آبادی بپردازند.

ای فرماندار! از بار گران ملت، لختی بردار! و بگذار که پرنگاه حوادث و ظلمات انقلاب را کاروان ما آسانتر طی کند، و بار وظیفه را سالمتر به منزل رساند.

در بین کارمندان حکومت مصر، گروهی را که بر امانت و دیانتشان خاطر استوارداری برگزین، و آن گروه را به ویژه جهت رسیدگی به عرایض مستمندان برگمار! و با این وصف، خود در کوی و برزن به جستجوی ارباب حاجت برخیز! و مخصوصا پریشانان را که در هر محیط از همه مظلومتر و از همه خاموشترند هنگام تشکیل دادگاه بر همه مقدم دار!

الا ای مالک! یتیمان را می شناسی؟

کودکان خردسالی که در حساسترین سنین عمر، پرستار را از دست می دهند و همچون نونهالی که در آغاز رستن بی باغبان ماند پڑمرده می شوند، در هر کشور که باشند، پدری جز حکومت وقت ندارند.

وصیتهای من بر مقام محترم حکومت بس گران می آید ولی چه باید کرد! اجرای اوامر پروردگار و ایفای تکالیف انسانیت، مشکل است.

مالک! با همه سفارشهای که در این فرمان به منظور حکمرانان و قضات ایراد شده، باز هم مطمئن نتوانم بود، مگر در موقعی که در برنامه شخصی خود هر ماهه یک روز بارعام دهی و عموم مردم را یکجای ملاقات کنی، و مخصوصا حاجتمندان و دادخواهان را به نام پیش خوانی و به اصرار از تظلم و عرایض آنها تحقیق کنی؟

الا ای پسر حارث! حکومتهای کسری و قیصر از مردم روی همی پوشانیدند، و از مجامع عمومی و غمگنده های مستمندان گریزان همی بودند. اما تو ای حاکم مسلمانان، نباید از ملت خود محجوب و پنهان باشی.

الا ای پسر حارث! در اجرای اوامر الهی بین خویش و بیگانه فرق مگذار! و پسر خود را بر سیاهان صحرای مصر رجحان مده! حق سنگین است و برداشتن آن دشوار.

ص: 315

شما ای حکومتها چه گمان می کنید؟ آن شمشیر که بر کمرتان بستیم و آن کرسی که به افتخار شما گذاشتیم، برای آن نیست که خون مردم بریزید، یا دسترنج بیچارگان بخورید.

مالکا! بکوش که مضامین این فرمان را به دقت انجام دهی! من و تو هر دو سربازیم و سزاوار است به نام عزیزترین آرزوهای خود، از مقام الوهیت درخواست کنیم که عمر ما را در خاک و خون میدان پیکار به پایان رساند و فضیلت شهادت نصیبمان کند، تا در آن جهان گلگون کفن و سپید روی از خاک برخیزیم....

مالک اشتر

محتویات

دوران جوانی

دوران خلافت عثمان

دوران خلافت علی

جنگ جمل

جنگ صفین

بعد از جنگ صفین و ماجرای حکمیت

مشخصات ظاهری مالک

پانویس

منابع

دوران جوانی

نام او پس از جنگ بیزانتین (روم شرقی) بر سر زبانها افتاد و در آن جنگ نقشی برجسته داشت و با شهامت، فراتر از منطقه درب در سرزمین دشمن پیش روی نمود. [1]

دوران خلافت عثمان

او یکی از سرسخت ترین شورش گران بر ضد عثمان بود و مخالف شیوه های

ص: 316

حکومت داری عثمان بود و مدعی بود که جنگاوران نیز باید از اموال فیء بهره مند گردند. بعد از یک درگیری در حضور حاکم کوفه سعید بن عاص در سال

هجری/؟ -؟ میلادی، مالک به همراه ده تن دیگر که شورش کرده بودند به شام تبعید شد. معاویه آنان را پس از مدتی دوباره به عراق فرستاد اما سعید بن عاص آنان را سوی حاکم حمص در جزیره فرستاد. با بالا گرفتن شورش ها در کوفه، وی بلافاصله به کوفه بازگشته و در تحریک توده های مردم کوفه نقش موثری داشت. او در راس شورش گرانی بود که مانع از بازگشت سعید بن عاص به کوفه شدند و ابوموسی اشعری را امیر خود می دانستند. [؟]

مالک در هنگامی که بر علیه عثمان شورش کرده بود، عروه بن زید خیل را مسئول نگهداری از مدائن نمود. مالک پس از آن، در سال؟، یزید بن هیجبه تیمی را به حکومت مدائن و ارض جوقه گماشت. [؟]

در هنگام ورود شورشیان به مدینه و محاصره خانه عثمان در سال

هجری/؟ میلادی، مالک؟ نفر را از کوفه به همراه خود به مدینه آورد و جزو محاصره کنندگان خانه عثمان بود. برخی نیز بر این باورند که او در میان قاتلین عثمان بوده است. [؟]

دوران خلافت علی

مالک که رهبر کوفیانی بود که در زمان محاصره عثمان به مدینه آمده بودند، به نظر می رسد که نقش اصلی را در تامین امنیت برای خلیفه شدن علی داشته است. [؟] ویلفرد مادلونگ می نویسد پس از کشته شدن عثمان، وقتی علی به سمت بازار رفت، با اصرار مردم مبنی بر پذیرش خلافت مواجه شد و وقتی به کنار خانه عمر بن محسن انصاری رسید، اولین بیعت ها را دریافت کرد. روایات کوفی حاکی از این هستند که مالک اشتر اولین کسی بود که با وی بیعت نمود. [؟] او چندین نفر را که از بیعت با علی ترمز کرده بودند، با خشونت مجبور به بیعت با علی می کرد. [؟] بر طبق روایتی از شعبی، مالک، طلحه را به زور برای بیعت آورد، اما طلحه گفت که مرا رها کن تا ببینم مردم با کی بیعت می کنند. [؟] وقتی عبدالله بن عمر برای بیعت با علی آورده شد. وی نیز گفت که قبل از اجماع مردم بر علی، با وی بیعت

ص: 317

نمی‌کند. علی از وی ضامنی خواست تا عبدالله پس از بیعت مردم، فرار نکند و عبدالله درخواست علی را رد کرد. مالک اشتر به علی گفت که عبدالله از شلاق و شمشیر تو در امان است. او را به من واگذار. علی به مالک گفت که رهایش کن که من ضامن او هستم. [] لارا و سیا و گلگیری بر این باور است که مالک علی رغم اینکه خود را هوادار علی می‌نامید، همواره تمایل داشت که عقایدش را بر علی تحمیل کند. []

علی به خاطر دیدگاه سرسخت خود در مخالفت با رویکرد قوم و خویش سالاری عثمان در توزیع مناصب حکومتی، تمامی والیان قبلی را به جز ابوموسی اشعری عوض کرد. ظاهراً ابقا ابوموسی به پیشنهاد مالک اشتر بوده است. []

در جنگ جمل

در هنگام لشکر کشی علی بر ضد طلحه و زبیر و عایشه، مالک به همراه تنی چند از یاران برجسته علی به کوفه فرستاده شد تا مردم کوفه را به یاری علی متقاعد کنند.

او موفق به انجام این کار شد و سپاهی تقویتی برای علی آورد. مالک در جنگ جمل (هجری/؟ میلادی) حضور داشت و در منابع در این جنگ نبردی تن به تن بین وی و عبدالله بن زبیر و شجاعت های دیگری از مالک ذکر شده است. [] پس از جنگ، مردم بصره با علی بیعت کردند. علی، ابن عباس را والی بصره نمود و زیاد بن ابیه را به دستگیری ابن عباس گماشت. مالک اشتر به خاطر این موضوع خشمگین شد. چرا که پسران عباس، یکی والی بصره، یکی والی مکه و دیگری والی یمن شده بودند. []

در جنگ صفین

مالک که طلایه دار سپاه علی در جنگ صفین بود، اهالی رقه را واداشت که پلی بر فراز رود فرات بسازند تا لشکریان علی بتوانند از روی آن عبور کنند. در جنگ صفین فرماندهی بال راست سپاه علی با وی بود و شجاعت زیادی در این جنگ از خود نشان داد. []

در هنگام بروز مساله حکمیت، علی می‌خواست مالک را به عنوان حکم اهالی عراق انتخاب کند، اما سپاه علی مخالفت کردند چرا که معتقد بودند که این انتخاب

یعنی همان ادامه جنگ. وقتی مالک خبر وانهادن جنگ را شنید، دست از جنگ نکشید و می خواست به جنگ ادامه دهد چرا که پیروزی را نزدیک می دید و کل سخنانی که مالک در این مقطع بیان کرده به ما رسیده است. اوسعی کرد که توافق نامه متارکه جنگ را امضا نکند. []

بعد از جنگ صفین و ماجرای حکمیت

بعد از حکمیت، مالک به حکومت خود در مناطق بالای بین النهرین بازگشت.

را و سیا و گلگیری بر این باور است که احتمالاً به خاطر دیدگاههای سازش ناپذیر مالک با معاویه، علی که می خواست از دستش آسوده گردد ابتدا وی را به امارت موصل و سپس به امارت مصر گماشت. مالک به جای محمد بن ابوبکر (که به خاطر جوانی، در امور جنگ و سیاست تجربه نداشت) به به ولایت مصر انتخاب شد.

علی وی را در هنگامی که می خواست دومین حمله خود به شام را سامان دهد، به سوی مصر فرستاد و این مهم نشانگر اهمیت مساله مصر برای علی بود.

اگر چه تمامی شهرهای عراق و شام تحت قلمرو علی محسوب می شد، اما مالک وقتی با مقاومت ضحاک بن قیس فهری، عامل معاویه روبرو شد، به سمت موصل عقب نشینی کرد. دقیقاً معلوم نیست که این وقایع بعد از حمله ضحاک بن قیس صورت گرفت یا بعد از عزل محمد بن ابی بکر از امارت مصر (محمد نتوانسته بود شایستگی اش را به اثبات برساند). مالک پیش از آنکه سوی مصر برسد، توسط جایستار، حاکم قلم در آنجا مسموم شد. علی و معاویه وقتی خبر مرگ اشتر را شنیدند جملاتی گفتند که بعدها مشهور شد. علی گفت: للیدین و الفم (یعنی از جانب دستان و صورت بر زمین افتاد) و معاویه گفت که خداوند سربازانی از زنبور عسل دارد. معاویه را عامل مسموم شدن اشتر دانسته اند و معاویه گفته بود که علی دو بازو دارد، یکی مالک اشتر و دیگری عمار بن یاسر. []

ویلفرد مادلونگ می نویسد مالک گرچه همیشه تسلیم محض علی نبود، اما به عنوان وفادارترین و لایق ترین یار علی مطرح بود. مرگ وی، علی را بسیار ناراحت کرد و علی این ناراحتی را ابراز کرد و در دیدار خود با شیوخ قبیله نخع، مالک را مورد ستایش قرار داد. علی به محمد بن ابوبکر که از فرستادن اشتر به حکومت

مصر، ناراحت شده بود، نامه ای نوشت و گفت که محمد را به خاطر کم طاقتی در جنگ با دشمنان یا عدم جدیت برکنار نکرده، بلکه وی را به حکومت جایی خواهد فرستاد که برایش اداره آن آسان تر باشد. وی در نامه خود به مالک اشاره کرد و گفت که وی یاری مخلص برای علی، سخت سر در جنگ با دشمنان بود و در رکابم کشته شد و من از او رضایت دارم و خدا نیز از او راضی باشد و پاداشش را دو چندان کند.

]]

مالک اشتر

مالک اشتر نخعی

تعریف و توصیف مالک خارج از آنست که در این چند سطر نوشته است اشاره مینمائیم. میفرماید یکی از بندگان خدا را بسوی شما (برای حکومت) روانه کردم که در روزهای خوفناک نمیخواهد و در ساعات وحشت و اضطراب از برابر دشمن بر نمیگردد و بیمناک نشود و بر بدکاران از سوزاندن آتش سخت تر است و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است پس سخنش را بشنوید و فرمانش را در آنچه با حق مطابقت دارد اطاعت کنید فانه سیف من سیوف الله زیرا او شمشیری از شمشیرهای خدا است که تیزی آن کند نشود و ضربتش بی اثر نباشد (1).

آری مالک سیف الله المسلمون بود که با شمشیر آتشبار خود خرم هستی منافقین را خاکستر مینمود و مقام شامخی داشت که علی علیه السلام درباره اش فرمود: لقد کان لی کما کنت لرسول الله یعنی مالک برای من چنان بود که من نسبت برسول خدا بودم اگر باین کلام امام توجه دقیق شود آنوقت میزان عظمت و علو منزلت مالک روشن میگردد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید اگر کسی سوگند یاد کند که خدای تعالی در میان عرب و عجم کسی را مانند مالک خلق نکرده است مگر استادش علی بن ابیطالب را گمان نمیکنم که در سوگند خود گناهی کرده باشد زندگی مالک اهل شام و مرگ وی اهل عراق را پریشان نمود.

رشادتهای مالک در جنگ صفین غیر قابل توصیف است و معاویه او را دست

ص: 320

راست علی مینامید، پس از مراجعت از صفین علی علیه السلام او را بفرمانداری مصر اعزام نمود و بطوریکه قبلا شرح داده شد در قلم بوسیله نافع مسموم گردید.

خبر شهادت وی علی علیه السلام را بیاندازه متأثر نمود و برای آن شجاع بی نظیر بسیار گریه نمود و فرمود خدا رحمت کند مالک را و سپس فرمود مالک اگر کوه بود کوهی عظیم بود و اگر سنگ بود سنگی صلب و سخت بود مرگ او اهل شام را عزیز و اهل عراق را ذلیل نمود پس از این دیگر مثل مالک را نخواهم دید.

پی نوشت:

(1) نهج البلاغه از نامه 38

علی کیست؟ صفحه 405

فضل الله کمپانی

پنجشنبه سیزدهم مرداد 1390

تحقیقی در زندگینامه مالک اشتر

اشاره

نویسنده: محمود. م

زمانی که دین اسلام توسط رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ارائه شد و جاهلیت را از میان برداشت، عده ای که تشنه این حقیقت بودند، اسلام را قبول کردند که در پیشاپیش آنان علی (علیه السلام) بود. او دست پیامبر را به گرمی فشرد و از صحابه نمونه پیامبر شد تا جایی که شایستگی وصایت و خلافت پیدا کرد و قدم جای رسول خدا گذاشت و بعد از او شاگردان لایق و پرهیزگاری را تربیت کرد.

مردانی چون میثم تمار، اویس قرنی، کمیل بن زیاد، مالک اشتر و... که همگی صاحب علوم و به دور از هرگونه ناپاکی بودند ولی بدون تردید مالک اشتر در میان آنها امتیاز خاصی داشت چون هم استادی لایق داشت و هم شاگردی آماده بود تا اینکه رفته رفته نمونه استادش شد.

تمام زندگی مالک اشتر، به خصوص از ابتدای امامت علی (علیه السلام) تا

ص: 321

هنگامی که شهید شد، توام با حوادث بود زیرا مرام بی طرفی و سست عنصری از وجود مالک دور بود. از این رو همواره دست به گریبان حوادث می شد. او در این حوادث لحظه ای غفلت نکرد و همواره وفادار و گوش به فرمان علی (علیه السلام) بود. امام شناسی و معرفت شناسی او به حضرت علی (علیه السلام) کامل بود و چون پروانه به دور چراغ انسانیت می گشت و در این میدان های خطیر حوادث یکه تاز بود و در آزمایش های مرموز و فراز و نشیب های زندگی پایش نلغزید و شعارش این بود که علی برحق است و حق با علی است و باید در راه حق جان فدا کرد.

نسب:

به اتفاق واقعه نگاران نام اصلی وی مالک است ولی در سلسله نسب او اختلاف کرده اند. بیشتر مورخان و ترجمه نویسان معتبر، سلسله نسب او را به این ترتیب یادآور شده اند: مالک بن حارث بن عبدیغوش ابن مسلمه بن ربیعہ بن خذیمه بن سعد بن مالک بن نخعی.

اینکه معروف است وی از خاندان نخعی برخاست. از این رو نسب او به مردی به نام نخع منتهی می شود. نام اصلی نخع، جسر بود. او از قوم خود دور شد و عرب به کسی که از قوم خود دور می شود، می گویند "انتخع من قومه" به این حساب وی را نخع خواندند. این دودمان به نام، که در یمن از شریف ترین قبایل به شمار می آمدند، به خاندان نخعی و مذحج معروف بودند و تاریخ درخشان این طایفه در اسلام بسیار مورد توجه است و اصالت این خانواده و برومندی و برازندگی این دودمان به حدی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: اکثر القباائل فی الجنه مذحج (نخع). مالک اشتر نیز در یکی از اشعار رجزی خود به نسبت خویشاوندی خویش افتخار می کند و می گوید: من از دودمان ربیعہ و مضر نیستم بلکه من از خاندان شریف و برجسته مذحج هستم.

خاندان بزرگ نخع قبل از اسلام یعنی در زمان جاهلیت در قریه بزرگ و معروفی آتروز یمن به نام بیسه و برخی از آنها در قریه دیگری به نام دشینه سکونت داشتند.

بیسه در آتروز قریه ای آباد و پر درخت بود و بخصوص درخت های خرما زیاد داشت و افرادی با شخصیت از آنجا به پا خاستند. این خانواده اصیل عرب، پس از

اسلام به کوفه آمده و در آنجا ساکن شدند. رفته رفته طوایفی عظیم به نام بنومالک و بنو ابراهیم و... در کربلا و نجف اشرف و سایر بلاد مسکن گزیدند و هم اکنون در عراق خانواده های شریفی چون خاندان آل کاشف الغطاء و آل شیخ راضی و غیره به مالک اشتر منتسب هستند.

تولد:

به اتفاق سیره نویسان، مالک اشتر در عصر جاهلیت متولد گشت ولی روز تولد وی معلوم نیست زیرا واضح است که در زمان جاهلیت به موضوع تاریخ نویسی و نگارش واقعه اهتمام نداشتند و این موضوع به خوبی روشن نیست که آیا مالک اشتر، پیش از بعثت پیامبر متولد شده یا بعد از بعثت آن حضرت دیده به جهان گشوده است. مثلاً در کتاب تهذیب التهذیب در شرح حال مالک اشتر نوشته شده "ادرك الجاهلیه" و در کتاب اصاله نوشته شده "لم ادرك و كان رئیس قومه" یعنی او اول زمان بعثت پیامبر را درک کرده و در خاندان خود رئیس بوده است و بیش از این توضیح نداده اند.

بنابراین مالک اشتر پس از تولد در زادگاه خود در میان قوم خود نشو و نما کرد و پس از رشد و بلوغ در زمان رسول اکرم صلی الله مسلمان شد و در زمان خلافت ابوبکر به شام آمد و در جنگ قادسیه به عراق آمد و بالاخره وقتی که به کوفه آمد، در همانجا با قوم خود ساکن شد و آنجا را وطن خویش قرار داد.

همسر و فرزندان:

در مورد همسر مالک تا جایی که بنده تحقیق کردم، چیزی را نیافتم و در مورد فرزندان وی که او دو فرزند داشت؛ اسحق یکی از فرزندان برومند و رشید مالک است. او همانند پدرش مردی با اخلاص و رشید و مجاهد بود و در کربلا از یاران امام حسین (علیه السلام) به شمار می رفت و پس از آنکه حبیب بن مظاهر به میدان رفت و شهید شد، صدای مبارک امام حسین (علیه السلام) بلند شد "من بیرزالی هولاء الملعونین کیست که به جنگ این ملعون ها

رود؟ اسحق ندای امام را لبیک گفت و آماده جنگ شد. هنگامی که به طرف میدان رفت، شجاعت عجیبی از خود نشان داد و پس از مجاهدت و جانبازی های

پسر دیگر او ابراهیم بود که به درستی با جای پای پدر گذاشت و در تمام جهات به خصوص در شجاعت و دلیری نمونه کاملی از پدرش بود. وقتی که به حد رشد رسید، در جنگ صفین با اینکه نارس بود، دوش به دوش پدر می‌جنگید. او در قیام مختار نقش بسزایی داشت و این زیاد به دست او کشته شد و مختار با کمک ابراهیم بر دشمنان پیروز گشت. ابراهیم دو فرزند داشت یکی به نام نعمان و دیگری خولان که هر یک از آنها نیز مردانی با شخصیت و با ایمان بودند. ابراهیم در سال 72 هجری، هنگامی که با سپاه عبدالملک می‌جنگید کشته شد و بنا بر نقلی جسد مبارک وی را نزد عبدالملک آوردند. غلام او هیزمی تهیه کرد و آن را آتش زد.

کنیه و القاب:

کنیه مالک اشتر ابو ابراهیم بود و اما القاب او بسیار است، ولی دو لقب آن بزرگوار مشهور و معروف می‌باشد و خود او نیز در اشعاری که به عنوان رجز در میدان‌های نبرد گفته است، گاهی از این دو لقب اسم می‌برد؛ یکی اشتر و دیگری کبش العراق. اینکه او را به کنیه ابوابراهیم خواندند زیرا فرزند برومند او ابراهیم اسم داشت از این رو او را ابوابراهیم (پدر ابراهیم) گفتند، اما علت اینکه به او اشتر گفتند این بود که در یکی از جنگ‌ها بر اثر ضرباتی که از ناحیه دشمن به او رسید، پلک‌های چشم او شکافته شد و کسی که چشم‌های او اینگونه صدمه ببیند، به زبان عربی گفته می‌شود "شتر عینه" از این رو به او اشتر گفتند.

اما علت اینکه به او کبش العراق می‌گفتند، از این رو بود که کبش عبارت است از قوچ شاخدار که معمولاً "گله" گوسفند دنباله روی قوچ هستند و او جلودار آنهاست.

این لقب برای مالک، کنایه و اشاره به آن است که وی جلودار و سپهسالار لشکریان علی (علیه السلام) در عراق بوده است و او پس از نشان دادن دلآوری و شجاعت عجیب در نبرد صفین به این لقب نایل شد.

بنابراین مالک اشتر از خاندان بزرگ و معروف یمن که در سراسر حجاز و جزیره العرب به نام بودند، به نام قوم مذحج و خاندان نضع برخاست و پس از آنکه با گروهی از افراد طایفه اش به نبرد با رومیان رفتند، سرانجام کوفه را به عنوان مسکن

انتخاب نمودند. مالک با آن ظرفیت و لیاقت و کمال و پاکی ای که داشت، رئیس و سرپرست طایفه خود گردید و این دودمان اصیل در کوفه و عراق نیز مشهور و معروف به خوبی و شجاعت بود.

منابع:

1 - مظفر، عبدالواحد، مالک اشتر.

2 - ذاکری، علی اکبر، سیمای کارگزاران علی (علیه السلام)، انتشارات اسلامی قم.

3 - شیخ صدوق، الخصال، تحقیق علی اکبر غفاری صفت، دفتر انتشارات اسلامی قم.

4 - امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، تحقیق حسن امین، ج 5، دارالتعارف، بیروت.

مالک اشتر نخعی

تعریف و توصیف مالک خارج از آنست که در این چند سطر نوشته است اشاره مینمائیم. میفرماید یکی از بندگان خدا را بسوی شما (برای حکومت) روانه کردم که در روزهای خوفناک نمیخواهد و در ساعات وحشت و اضطراب از برابر دشمن بر نمیگردد و بیمناک نشود و بر بدکاران از سوزاندن آتش سخت تر است و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است پس سخنش را بشنوید و فرمایش را در آنچه با حق مطابقت دارد اطاعت کنید فآنه سیف من سیوف الله زیرا او شمشیری از شمشیرهای خدا است که تیزی آن کند نشود و ضربتش بی اثر نباشد (1).

آری مالک سیف الله المسلول بود که با شمشیر آتشبار خود خرم هستی منافقین را خاکستر مینمود و مقام شامخی داشت که علی علیه السلام درباره اش فرمود: لقد کان لی کما کنت لرسول الله یعنی مالک برای من چنان بود که من نسبت بر رسول خدا بودم اگر باین کلام امام توجه دقیق شود آنوقت میزان عظمت و علو منزلت مالک روشن میگردد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید اگر کسی سوگند یاد کند که خدای تعالی در میان عرب و عجم کسی را مانند مالک خلق نکرده است مگر استادش علی بن ابیطالب را گمان نمیکنم که در سوگند خود گناهی کرده باشد زندگی مالک اهل شام و مرگ وی اهل عراق را پریشان نمود.

رشادتهای مالک در جنگ صفین غیر قابل توصیف است و معاویه او را دست

ص: 325

راست علی مینامید، پس از مراجعت از صفین علی علیه السلام او را بفرمانداری مصر اعزام نمود و بطوریکه قبلاً شرح داده شد در قلمز بوسیله نافع مسموم گردید.

خبر شهادت وی علی علیه السلام را بی اندازه متأثر نمود و برای آن شجاع بی نظیر بسیار گریه نمود و فرمود خدا رحمت کند مالک را و سپس فرمود مالک اگر کوه بود کوهی عظیم بود و اگر سنگ بود سنگی صلب و سخت بود مرگ او اهل شام را عزیز و اهل عراق را ذلیل نمود پس از این دیگر مثل مالک را نخواهم دید.

پی نوشت:

(1) نهج البلاغه از نامه 38

علی کیست؟ صفحه 405

فضل الله کمپانی

فرستادن اشتر به مصر و کشته شدن او

چون خبر از هم گسیختگی حکومت مصر بر محمد بن ابوبکر به گوش علی (علیه السلام) رسید، آن حضرت فرمود: برای ولایت مصر کسی جز اشتر یا قیس صلاحیت ندارد. اشتر، پس از جنگ صفین به محل کار دولتی خود در جزیره بازگشته بود. علی (علیه السلام) به قیس فرمود: تا وقتی کار حکمیت به اتمام رسید تو رئیس شرطگی مرا به عهده گیر و پس از آن به آذربایجان روانه شو. آن حضرت در پی اشتر که در نصیبین بود فرستاد و او را طلبید و ولایت مصر را بر عهده او نهاد و عهدنامه مشهوری را که در نهج البلاغه نیز آمده است، برای وی نوشت. در این عهدنامه مسائل مختلفی از هر باب مانند سیاست، آداب حکام و والیان، گفته آمده که در حکم گنجینه گرانقدری محسوب است. محمد با آمدن اشتر از برکناری خود آگاهی یافت و ناراحت شد. علی (علیه السلام) نیز به او نوشت: خبر دلگیری از فرستادن اشتر به جای تو به من رسید. من این کار را برای ایجاد کنندی در سعی و کوشش و یا زیادی در تلاشت نکردم و اگر آنچه را که در دست تو بود از تو گرفتم تو را به ولایت جایی می گمارم که اداره آن برای تو آسان تر و خوش آیندتر باشد. پس معاویه به مقدم اهل خراج منطقه قلمز پیغام داد تا اشتر را مسموم سازد و در عوض قول داد، در صورت انجام این کار، از آنان هرگز خراج نستانند. وی نیز با تهیه شربتیی از عسل مالک راه که روزه دار هم

ص: 326

بود، مسموم ساخت. معاویه پیوسته به اهل شام می گفت که علی (علیه السلام) اشتر را به دیار مصر گسیل داشته است بر او نفرین کنید. مردم نیز هر روز بر اشتر نفرین می کردند. چون معاویه از مسموم شدن اشتر آگاهی یافت برای شامیان سخنرانی کرد و گفت: خداوند دعای شما را استجابت کرد. وی همچنین گفت: علی، دو بازو داشت. یکی از آنها، عمار بن یاسر بود که در صفین قطع شد و دیگری مالک اشتر بود که امروز آن هم قطع شده است. همچنین معاویه گفت: خداوند لشکرهایی از عسل دارد. اما وقتی خیر کشته شدن مالک به علی (علیه السلام) رسید، آن حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون». مالک و تو چه می دانی مالک چیست؟ و آیا موجودی مثل او خواهد بود؟ اگر او آهن بود از آهن استوارتر و اگر سنگ بود از سنگ سخت تر بود و زنان مویه کننده باید بر مرگ چنین کسی فریاد ضجه سر دهند.

عاقبت ابراهیم مالک اشتر چه شد؟

متن زیر رونوشت از وبلاگ "این روزها" جناب آقای دکتر ناطقی است. (در قسمت پیوندها امکان دسترسی به وبلاگ ایشان وجود دارد.)

يَا مَنْ هُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ ۖ يَا مَنْ هُوَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ ۖ

مختار را هم شهید کردند

قسمت آخر مختار نامه حس عجیب و غریبی برایم به یادگار گذاشت

حسی که توصیفش سخنه چون حسی است همراه با غرور و در عین حال امیخته با حسرت شاید بعضی ها دلشون به حال مختار سوخته باشه شاید هم از اینکه شهید شد خوشحال شدند اما من دلم به حال یاران خانن مختار سوخت! نمیدونم چی باید بگم راجع به حسم. کاش موقع دیدن فیلم خونه خودمون بودم و مهمان نبودم تا شاید کمی گریه میکردم. من یکی قطعا به حال مختار غبطه خوردم.

قریب به 1300 سال پیش کسی اینقدر با بصیرت باشه و اینطور به شهادت برسه واقعا جای قبطه خوردن داره. مختار ثقفی کسی بود که برای به پا کردن حکومت اسلامی قیام کرد و در نامه ای که به محمدبن حنفیه (علیه الرحمه) مینویسد به این نکته اشاره میکند. هدف اصلی مختار تشکیل حکومت اسلامی بود و گرفتن انتقام

خون قاتلان امام حسین (علیه السلام) یک هدف فرعی بود بر این هدف اصلی. و این یعنی بصیرت و من به این ویژگی مختار غبطه میخورم.

به جز قطعه خوردن حس دیگری هم داشتم و آن ترس بود، ترسی عمیق از دچار شدن به سرنوشت اسماعیل و دیگر یاران مختار. ان هفت هزار نفری که کشته شدند در حالی که خیانت کردند و کشته شدند در حالی که شقی ترین و کثیف ترین مردمان آنها را همانند گوسفندان ذبح کردند و ترس من از این بود که نکنند ما هم به روزگار اینان مبتلا شویم. گاهی ادم با خودش میگوید که من در مسیر حقم، خدا را شکر. فرض کنید در مسیر حق باشیم اما آیا تضمینی است که تا انتها در این مسیر بمانیم؟ آیا ایمان و بصیرت ما از اسماعیل و دیگر یاران مختار بیشتر است؟ یارانی که سالها در رکاب مختار جنگیدند و زن و فرزندان خود را در خطر انداختند تا عملاً با جان و مال و ناموس خود به دفاع از دین خدا بشتابند. وقتی اینها اینطور خسر دنیا و الاخره میشوند من و امثال من باید بترسند یا نه؟!

اصلاً آیا میدانید عاقبت ابراهیم مالک اشتر نخعی چه شد؟ ابراهیم از دلاوران و یلان زمان خود به حساب میامد و کسی بود که حتی در نوجوانی با آنکه سنی نداشت در رکاب حضرت امیر (علیه السلام) در جنگ صفین رشادتهایی مثال زدنی از خود نشان داد و چنان در سپهسالاری زبانزد و خبره بود که با سپاه بیست هزار نفری کوفه توانست لشگر هشتاد و سه هزار نفری عبیدالله بن زیاد را شکست دهد و در جنگ تن به تن این مرجانه را به هلاکت برساند. او فردی بود که یار و همراه حضرت عباس (علیه السلام) بود. آیا میدانید عقوبت سرکشی از ولایت مختار برای او چقدر هزینه برداشت؟

بعد از شهادت مختار، مصعب بن زبیر از یک سو و عبدالملک مروان از سوی دیگر در او طمع بستند تا ابراهیم را که مردی پر نفوذ و مدیر بود، را با خود همراه سازند؛ از این رو مصعب نامه ای به ابراهیم نوشته به او وعده داد که در صورتی که حکومت ابن زبیر را بپذیرد، امارت مناطق شمالی عراق را به او می سپارد. نامه ی مشابهی نیز از سوی عبدالملک مروان - خلیفه اموی شام - به دست ابراهیم رسید.

ابراهیم با یاران و مشاورانش در این باب به مشورت پرداخت و سرانجام تصمیم

گرفت با مصعب بن زبیر همراه شود، پس نامه ای به مصعب نوشت و با گروهی از یاران خود از موصل یا نصیبین - مقر حکومت خود - حرکت کرد و به کوفه آمد و با مصعب ملاقات کرد.

سرانجام ابراهیم در سال 72 هجری در پی شکست لشکر عراق از سپاهیان عبدالملک مروان که برای تصرف عراق به جنگ مصعب بن زبیر فرستاده شده بودند، در 13 جمادی الاولی در سن چهل سالگی کشته شد.

بله ابراهیم مالک اشتر فرزند سردار رشید و بی همتای اسلام مالک اشتر نخعی در حالی کشته شد که در سپاه حق نبود بلکه در سپاه باطل علیه باطلی دیگر شمشیر میزد. و این است سرنوشت نپذیرفتن ولایت رهبران صادق.

و برای من عجیب است که همه ما این سریال را میبینیم یا تاریخ را میخوانیم اما دریغ از یک جو معرفت برای درس عبرت گرفتن.

نمیفهمیم و دوزاریمان نمی افتد که شیطان و یارانش همیشه برای مقابله با حق دست به ترور میزنند و اگر دیدند با ترور فیزیکی از پس حریف بر نمی آیند اقدام به ترور شخصیت میکنند تا سخن حریف دیگر خریداری نداشته باشد. چرا که اگر قرار باشد با حریفشان وارد مجادله و بحث منطقی و منصفانه شوند بواسطه حق بودن و درستکار بودن حریف قطعاً شکست خواهند خورد فلذاست که فرزند رسول خدا را خارجی (کسی که از دین خروج کرده) و فردی مثل مختار را کذاب میخوانند. و ما اینها را میدانیم و باز مثل کودکان کم فهم بعد از 1300 سال همچنان فریب این ترفندهای باستانی را میخوریم و در انتها مدعی روشنفکر بودن هم هستیم. عجیب نیست؟

نمیفهمیم که یار امام بودن و فرزند فلان شهید معروف بودن نه چیزی را اثبات میکند و نه گارانتی! نمیفهمیم که امتحان شدن تا لحظه خفتن در گور سنت الهی است و هیچ بنی بشری جز معصومین (علیهم الصلاه و السلام) نیست که به واسطه سابقه و اسم و رسم پدر و خانواده اش از انحراف و سقوط مصون باشد. اینها را میبینیم و میخوانیم و میدانیم ولی باز عربده میزنیم که بسیجی واقعی کی هست و کی نیست! حالا اگر کسی پرسد چرا! میگوییم چون پسرش مثل ما با دروغگو

بودن فلانی موافق است!!!! آنوقت است که باید منصفی باشد تا بگوید آخر دختر و پسر فلان شهید بزرگوار که از خودشان چیزی ندارند! پدرانشان هم که هرچقدر والا مقام باشند به مالک اشتر که نمیرسند. از طرفی ابراهیم مالک اشتر (فارغ از اصل و نسبش) به خودی خود مسلمان با تقوی و دلاوری بود که همه مورخین بر این مهم صحه میگذارند و باز اینطور دچار خسران و انحراف میشود و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

امیدوارم زمانی برسد که همه مردم فهم و درایت عبرت گرفتن از تاریخ را کسب کنند و از خدای رحمان و رحیم میخواهم که ما را لحظه ای و کمتر از لحظه ای به خودمان وامگذارند و به زور هم که شده گوشمان را بگیرد و نگذارد از راه حق خارج شویم که اگر به خودمان واگذار شویم میترسم نه به سرنوشت اسماعیل و هفت هزار یار مختار بلکه به سرنوشت کوفیانی که در مقابل امام حسین (علیه السلام) صف کشیدند مبتلا شویم. به خدا میترسم.

محمد بن ابوبکر

اشاره

محتویات [نهفتن]

1 تولد و نسب

2 دوران خلافت عثمان

3 دوران خلافت علی

4 پانویس

5 منابع

تولد و نسب

مادرش اسما بنت عمیس از قبیله خثعم وی را زیر درختی که محمد پیامبر اسلام در هنگام احرام حجه الوداع به آنجا رفته بود، به دنیا آورد و این موضوع را بعدها به محمد گفت. محمد از قبیله قریشی تیم بن مره بود. محمد از طرف مادرش اسما که قبلا با جعفر و بعد از مرگ ابوبکر (زمانی که محمد احتمالا ۷ ساله بود) با علی

ص: 330

ازدواج کرد، به خاندان ابوطالب متصل می شد و محمد در دامان علی بزرگ شد.

محمد پسری به نام فقیه القاسم بن محمد داشت و به این خاطر هم کنیه و هم اسم محمد پیامبر اسلام گردید. []

دوران خلافت عثمان

محمد از اولین مخالفان عثمان بود و به اتفاق محمد بن ابی حذیفه از دستور عبدالله بن ابی سرح مبنی بر حضور در لشکرکشی، سر باز زده و لیستی از «جرایم» عثمان را تهیه کرد. وقتی که شورشیان مصر در سال هجری/ میلادی به مدینه آمدند، محمد از آنان حمایت کرد (برخی روایات حاکی از آناتند که وی همراه آنان به مدینه آمد و برخی نیز می گویند وی از قبل در مدینه بود). دانشنامه اسلام بر این باور است که او آنقدر در جریان مخالفت با عثمان نقشی اساسی داشت که گاهی به عنوان باعث و بانی اصلی کشته شدن عثمان تلقی می گردد. البته گرچه وی با عثمان در این اثنا برخورد فیزیکی داشته، اما هرگز ضربتی به وی وارد ننموده است. []

دانشنامه اسلام می نویسد دقیقاً مشخص نیست که دلیل این همه مخالفت محمد با عثمان چه بوده، اما می توان این مخالفت را به دلیل گرایشات محمد به علی دانست. برخی روایات می گویند که در هنگامی که شورشیان خانه عثمان را محاصره کرده بودند، وی در کنار علی بود. روایتی بیان می کند که خاله محمد وی را از مخالفت با عثمان بر حذر می دارد اما وی می گوید که نمی تواند آنچه که عثمان بر سر وی آورده را فراموش کند. وقتی خاله اش در این مورد توضیحی بیشتر از او می خواهد، وی جوابی نمی دهد. روایتی دیگر معتقد است که انگیزه ی وی «تعصب و حسادت» بوده است. []

دوران خلافت علی

بعد از قتل عثمان، محمد از حامیان علی شد و برای جلب حمایت مردم کوفه به آن جا رفت. وی در جنگ جمل شرکت کرد و بعد از دستگیری عایشه (خواهر ناتنی

محمد)، از کسانی بود که وی را به بصره بردند. []?

دوران پایانی زندگی محمد، دوران تصدی گری امارت مصر از طرف علی است.

این مساله بعد از جنگ جمل و قبل از تصرف مصر توسط معاویه و عمرو عاص در سال هجری/؟ میلادی است. اما ترتیب وقایع تاریخی و اتفاقات این برهه تاریخی در منابع به صورت ضد و نقیض بیان شده است. ولهاوزن شرق شناس آلمانی در کتاب امپراطوری عرب و سقوط آن از منابعی که در این زمینه داشته استفاده کرده و فرد بول مطالب ولهاوزن را به طور خلاصه در مقاله محمد بن ابی بکر در دانشنامه اسلام به کار برده است. در میان مطالب اشاره نشده در این زمینه توسط این دو، می توان به روایات کتاب «ولاه مصر» اثر کنندی اشاره نمود. ولهاوزن معتقد است که در این برهه خاص، نمی توان روایتی را نسبت به روایات دیگر صحیح تر دانست و این مهم باعث عدم اعتبار کلی روایات این برهه از تاریخ می شود که دانشنامه اسلام این نظر را منطقی می داند. []?

محمد بن ابی بکر وارد مصر شد و با گروهی به سرکردگی معاویه بن حدیج سکونی که تا به حال در مساله عثمان بی طرف مانده بودند و در حال حاضر از حامیان عثمان بود، وارد جنگ شد. معاویه بن حدیج تا به حال همکاری با معاویه بن ابوسفیان و عمرو عاص را رد کرده بود اما سرانجام به آن دو پیوست و سپاهیان عمرو عاص به کمک معاویه بن حدیج، محمد را در مکانی به نام مسنات شکست دادند. محمد در حالی که در حال فرار بود توسط معاویه بن حدیج کشته شد و جنازه اش را در شکم خر مرده ای کرده و آتش زدند. عایشه با شنیدن این خبر، تا آخر عمر از خوردن گوشت کباب شده، امتناع می کرد. []?

شهادت محمد بن ابی بکر

"محمد بن ابی بکر" در 25 ذیقعده سال 10 هجری، زمانی که پیامبر اسلام، قصد انجام آخرین حج زندگی خویش را داشتند، متولد شد (1) و "عایشه"، خواهر وی کنیه او را "ابالقاسم" گذاشت. (2)

ص: 332

"اسماء بنت عمیس"، مادر محمد بن ابی بکر، از زنان پاک روزگار خود بود. این بانو، نخست، همسر "جعفر بن ابی طالب" بود. پس از شهادت جعفر در جنگ موته، به عقد "ابوبکر بن ابی قحافه" درآمد. حاصل این ازدواج، محمد بن ابی بکر بود. (3) اسماء بعد از مرگ ابوبکر، به عقد حضرت علی (علیه السلام) درآمد که حاصل این ازدواج "یحیی بن علی بن ابی طالب" بود. (4)

زندگی محمد در خانه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

محمد بن ابی بکر، از همان سنین کودکی، با حضرت علی (علیه السلام) آشنا شد، بعد از مرگ ابوبکر، و ازدواج اسماء با حضرت علی (علیه السلام)، محمد در خانه آن حضرت پرورش یافت و از نزدیک با شیوه زندگی امام علی (علیه السلام) و سیره آن حضرت آشنا شد، و این باعث شد که محمد علاقه وافری به حضرت پیدا کند، حضرت علی (علیه السلام) نیز متقابلاً محمد را دوست می داشت و می فرمود:

«محمد از صلب ابوبکر و فرزند من است.» (5)

محمد کم کم در خانه امیرالمؤمنین رشد کرد و معارف دین را بی واسطه از آن حضرت فرا می گرفت و از مردان بزرگ روزگار خود به حساب می آمد.

یکی از مهم ترین حوادث دوران زندگی محمد بن ابی بکر، واقعه "یوم الدار" یا همان جریان کشته شدن عثمان است که روایات ضد و نقیضی در این باره نقل شده است.

در کتاب "استیعاب ابن عبد البر اندلسی"، چندین روایت آمده که محمد بن ابی بکر را به عنوان قاتل عثمان معرفی می کند، ولی نویسنده استیعاب، در پایان با عنوان صحیح ترین روایت، این روایت را آورده که: «اسدین موسی از محمد بن طلحه روایت می کند:

در کتاب "البدایه و النهایه" آورده که محمد بن ابی بکر، عثمان را نکشته، بلکه از کسانی بوده که فقط وارد خانه عثمان شد، بلکه عثمان را مورد عتاب قرار داده که چرا دین خدا را منحرف کردی و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نابود کردی، ولی پس از مشاجراتی که بین آن دو صورت گرفت، بیرون رفت و عده ای از اهل مصر عثمان را کشتند.

شخصی به اسم کنانه گفت: من در یوم الدار، در زمان کشته شدن عثمان حضور داشتم و شهادت می دهم که محمد بن ابی بکر، عثمان را نکشت، بلکه وارد خانه عثمان شد و عثمان به او گفت: لَسْتُ بِصَاحِبِي؛ (من بزرگ تر تو نبودم) و با محمد صحبت کرد، بعد از آن محمد از پیش عثمان بیرون آمد، بدون این که به عثمان آسیب برساند، محمد به طلحه گفت: پس چه کسی او را کشت؟ گفت: مردی از اهل مصر که به او "حلیه بن الایهم" گفته می شود.» (6)

همچنین در کتاب "البدایه و النهایه" آورده که محمد بن ابی بکر، عثمان را نکشته، بلکه از کسانی بوده که فقط وارد خانه عثمان شد، بلکه عثمان را مورد عتاب قرار داده که چرا دین خدا را منحرف کردی و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نابود کردی، ولی پس از مشاجراتی که بین آن دو صورت گرفت، بیرون رفت و عده ای از اهل مصر عثمان را کشتند. (7)

وقتی حضرت علی (علیه السلام) محاصره خانه عثمان را دید، به امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) فرمودند: که خانه عثمان را مورد محافظت قرار دهند، هم چنین طلحه و زبیر با دیدن این جریان، فرزندان خود را به این کار گماردند. در این اثنا مردم که به ستوه آمده بودند، حمله کردند و به سوی خانه عثمان یورش بردند و قصد از بین بردن او را داشتند، در این حین، سر مبارک امام حسن (علیه السلام) شکسته شد، به طوری که خون بر سر و صورت حضرت جاری شد و وضع بدی پیدا کرد، عده ای از مصریان به همراه محمد بن ابی بکر، از پشت خانه عثمان وارد شدند و کسی متوجه آنها نشد. (8) و البته این جای سؤال است که چطور مردان و غلامان عثمان، متوجه ورود آنها نشدند؟

به هر صورت، عثمان به چنگ مصریان افتاد، محمد بن ابی بکر، عثمان را گرفت و به زمین زد و از او پرسید، چرا معاویه به کمک تو نیامد؟ چرا اطرافیان، تو را یاری نکردند؟ چرا دین خدا را منحرف کردی؟ عثمان به محمد گفت: اگر پدر تو، مرا در این حالت می دید، بر من می گریست. محمد با این سخن، عثمان را رها کرد و از خانه عثمان، بیرون آمد، ولی عده ای از مصریان بیرون نیامدند و عثمان را کشتند، که قاتل عثمان، مردی از مصریان، به نام "سودان بن حمران مرادی" بود. (9)

محملین ابی بکر، از همان سنین کودکی، با حضرت علی (علیه السلام) آشنا شد، بعد از مرگ ابوبکر، و ازدواج اسماء با حضرت علی (علیه السلام)، محمد در خانه آن حضرت پرورش یافت و از نزدیک با شیوه زندگی امام علی (علیه السلام) و سیره آن حضرت آشنا شد، و این باعث شد که محمد علاقه وافری به حضرت پیدا کند، حضرت علی (علیه السلام) نیز متقابلاً محمد را دوست می داشت و می فرمود:

«محمد از صلب ابوبکر و فرزند من است.»

ولایت مصر

به دستور حضرت علی (علیه السلام)، محملین ابی بکر بعد از عزل قیس بن سعد، در سال 36 هجری، به جای او به ولایت مصر منصوب شد. (10) محمد وقتی وارد مصر شد در میان مردم حاضر شد و نامه علی (علیه السلام) را برای آنان قرائت کرد. حضرت در آن نامه فرمودند:

16 رمضان

ورود محمد بن ابی بکر به مصر

در این روز در سال 37 هـ جناب محمد ابن ابی بکر به عنوان استاندار از طرف امیرالمومنین علی (علیه السلام) وارد مصر شد. (مستدرک سفینه البحار: ج 5 ص 213. الوقایع و الحوادث: ج 1 ص 190. تهذیب الکمال: ج 24 ص 542. الاصابه: ج 6 ص 194.

+ نوشته شده در جمعه بیست و هشتم مرداد 1390 ساعت 19:11 توسط علمدار

«ای محمد، تقوا پیشه کن و از خداوند اطاعت نما و در نهان و آشکار، از خداوند بترس و ظاهر و باطن خود را یکی کن...» (11)

حضرت علی (علیه السلام) در نامه ای دیگر برای محملین ابی بکر و مردم مصر نوشت و به آنان این چنین فرمود:

«ای مردم، شما را به تقوا وصیت می کنم و از انجام اعمالی که فردا از آن مورد سؤال قرار خواهید گرفت کوتاهی نکنید، شما در گرو اعمال خود هستید و با آنها

ص:335

حرکت می کنید و روزی به آنها خواهید رسید... (12)؛ ای بندگان خدا از مرگ بترسید و اسباب و وسائل و زاد و توشه برای آن تهیه نمایید، مرگ شما را، به جاهای سختی می کشاند و حوادث بزرگی در پی دارد...» (14)

محمد بن ابی بکر، یک ماه در مصر توقف کرد و بعد برای کسانی که از بیعت با علی (علیه السلام)، خودداری کرده بودند، نامه فرستاد که با بیایید و بیعت کنید و یا از شهر ما خارج شوید. اما این گروه از بیعت امتناع کردند و از وی خواستند که به آنان مهلت بدهد، ولی محمد بن ابی بکر، پیشنهاد آنان را قبول نکرد. در همین اثنا جریان جنگ صفین پیش آمد، این گروه متمرّد وقتی شنیدند که جریان جنگ صفین، به پایان رسید و شامیان به شام و عراقیان به عراق برگشتند، بر محمد بن ابی بکر شورش بردند، اما شورش های آنان با شکست مواجه شد، در این میان شخصی به نام "معاویه بن خدیج" به خونخواهی عثمان، قیام کرد.

حضرت علی (علیه السلام) در نامه ای دیگر برای محمد بن ابی بکر و مردم مصر نوشت و به آنان این چنین فرمود: «ای مردم، شما را به تقوا وصیت می کنم و از انجام اعمالی که فردا از آن مورد سؤال قرار خواهید گرفت کوتاهی نکنید، شما در گرو اعمال خود هستید و با آنها حرکت می کنید و روزی به آنها خواهید رسید...؛ ای بندگان خدا از مرگ بترسید و اسباب و وسائل و زاد و توشه برای آن تهیه نمایید، مرگ شما را، به جاهای سختی می کشاند و حوادث بزرگی در پی دارد...»

حضرت علی (علیه السلام) وقتی از حوادث مصر آگاه شد، مالک اشتر را برای آرام کردن اوضاع مصر به آن منطقه فرستاد. در این میان معاویه با دسیسه ای مالک را در منطقه ی "قلزم مصر" مسموم و به شهادت رساند.

مصر برای معاویه اهمیت زیادی داشت، لذا معاویه از هر ابزاری استفاده می کرد تا مصر را تصرف کند. معاویه به کمک عمرو عاص و عده ای از بزرگان قریش طرحی ریختند که با استفاده از آن اوضاع داخلی مصر را ناآرام کرده تا بتواند از بیرون با حمله ای سریع و پرقدرت مصر را بگیرد.

معاویه گفت: برای موافقین و مخالفین خود نامه می نویسم، پیروان خود را به پایداری فرمان دهیم و آنها را منتظر ورودمان به مصر سازیم و دشمن خود را به

صلح و سازش دعوت کرده و آنان را از نبرد خود بترسانیم، اگر آنچه می خواهیم، یعنی تصرف مصر، بدون نبرد انجام گیرد، این همان چیزی است که ما دوست داریم وگرنه جنگ با آنان را در پیش می گیریم.

عمرو عاص گفت: هر چه خواهی عمل کن اما عاقبت کار جنگ است. (14) و نهایتاً همین شد. معاویه لشکری به رهبری عمرو عاص به جنگ محمد بن ابی بکر فرستاد که در این نبرد عمرو عاص با کمک نیروهای داخل مصر، محمد را محاصره کرد و بعد "معاویه بن خدیج" او را دستگیر کرده و او را گردن زد و بدن مبارکش را در شکم یک الاغ مرده گذاشت و سوزاند. (15)

محمد بن ابی بکر این یار مخلص امام علی (علیه السلام)، تنها در جنگ جمل توانست به یاری مولا و امام خویش بشتابد و نهایتاً توسط دشمن خود معاویه به شهادت رسید و دعوت حق را لیبیک گفت و در بیست و هشتمین بهار زندگی خود در سال 38 هجری به دیدار معبود شتافت. (16)

هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر را به حضرت علی (علیه السلام) رساندند، حضرت به شدت محزون و بی تاب گشتند. وقتی فردی در آن میان، از علت بی تابی ایشان پرسید، حضرت فرمودند:

چرا از مرگ او اندوهگین نباشم، او تربیت شده من بود و در خانه ام رشد یافت، او برای فرزندانم، برادر به حساب می آمد. من پدر او بودم و او را فرزند خود می دانستم. (17)

پی نوشت ها:

1 - استیعاب، ج 3، ص 1366، مؤلف ابن عبدالبر (م 463)؛ تحقیق علی محمد البحاوی، بیروت، دارالجمیل.

2 - اسدالغابه، ج 4، ص 326، مؤلف ابن اثیر (م 630)، بیروت دارالفکر

3 - استیعاب، ج 3، ص 1366.

4 - اسدالغابه، ج 4، ص 326.

5 - الغارات، ص 158، مؤلف ابراهیم بن محمد تقفی کوفی (م 283)، ترجمه عزیز ا... .

عطاردی، انتشارات عطارد، 1372.

ص: 337

6 - استیعاب، ج 3، ص 1376.

7 - البدايه والنهائيه؛ ج 7، ص 185، مؤلف ابن كثير دمشقي (م 774)، بيروت، دارالفكر.

8 - مروج الذهب، ج 1، ص 700 تا 703، مؤلف مسعودی (م 346)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم 1374.

9 - همان.

10 - طبری، ج 6، ص 2492، مؤلف محمدبن حریر طبری، (م 310)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، سال 1362.

11 - همان.

12 - نهج البلاغه، نامه 27.

13 - همان.

14 - الکامل، ابن اثیر، ج 4، ص 158 تا 168، ترجمه عباس خلیلی، انتشارات کتب ایران.

15 - الغارات، ص 131.

16 - الکامل، ج 3، ص 352.

17 - الغارات، ص 158.

"یدالله حاجی زاده"

گروه دین و اندیشه تبیان، هدهدی

سلمان فارسی 4

: اندیشه سلمان (ویرایش) 5

اندیشه و خرد بود تا آنجا که محمد در حق او گفت: پ («سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ 5

الْبَيْتِ) سلمان از ما اهل بیت است». و علی درباره او گفته است: «علم اولین و 5

اویس قرنی

اشاره

اویس قرنی (درگذشته قمری/؟ میلادی) با عنوان کامل ابو عمرو اویس بن عامر بن جرّه بن مالک، مسلمان ساکن قَرْنُ یمن بود که در زمان محمد می زیست ولی او را ملاقات نکرد و از تابعین محسوب می شود. مقبره او در بایکان از استان

ص: 338.

سیرت ترکیه است.

زندگی

قرنی در دوران زندگی محمد، پیامبر اسلام، مسلمان شد ولی هرگز او را ندید، نقل می کنند وقتی برای دیدار محمد به مدینه آمد او در جنگ بود و او را ندید. [نقل دقیق شود!] پس از درگذشت پیامبر دین اسلام در سال ۶۳۲ میلادی علی - علیه السلام - را ملاقات کرد.

وی پس از این ملاقات قرن را به مقصد کوفه در عراق امروزی ترک کرد و در سال ۶۳۳ در جنگ صفین در حالی که در سپاه علی علیه السلام در برابر معاویه می جنگید به شهادت رسید. او پس از زمان پیامبر اسلام را درک کرد و مسلمان شد، اما به خاطر سرپرستی و خدمت به مادرش، از دیدار محمد صل الله علیه و آله و سلم بازماند.

محمد صل الله علیه و آله و سلم در باره او چنین گفته است: «همانا از سوی قرن، رایحه؟ رحمان می شنوم.»

آرمگاه او پس قرنی در نزدیکی شهر کرمانشاه برفراز کوهستان قرار دارد

(این مطلب درست نیست چون او در جنگ صفین شهید و باشهدای آن جنگ دفن شد از کجا به کرمانشاه آمد بعضی ترکیه را مدفن او می دانند آن هم صحیح نیست)

ادبیات [ویرایش]

مسلمان شدن او پس در یمن و موفق نشدن او به دیدار با محمد یکی از موضوعاتی است که در عرفان و ادبیات فارسی به آن پرداخته شده، رباعی زیر از ابوسعید ابوالخیر یکی از معروف ترین نمونه ها است که رابطه او پس و محمد صل الله علیه و آله و سلم را یک رابطه عرفانی معرفی می کند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی

من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی

در تذکره الاولیا عطار نیشابوری در ذکر شماره 2 در مورد او پس قرنی آمده است:

ص: 339

«آن قبله تابعین، آن قُدوه اربعین، آن آفتاب پنهان، آن نفسِ رحمان، آن سُهیل یمنی، اویس قرنی - رضی الله عنه...» []

پانویس

سیراعلام النبلاء (به زبان عربی)، ص 16 تا 33، سرگذشت اویس قرنی

تذکره الاولیاء، ص 81

منابع

شرح حال اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام - اویس بن عامر معروف به اویس قرنی

پدید آورنده: لیلا تققدی، صفحه 39

اویس، میراث دار ارزش ها

اویس بن عامر قرنی، از پارسایان نامدار صدر اسلام، مُلقب به «سیدُ التابعین» و از اصحاب و حواریون حضرت علی علیه السلام بود. وی در قَرَن، از نواحی یمن دیده به جهان گشود و زمانی که خبر رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او رسید، ایمان آورد. اویس به دلیل پرستاری از مادر پیر و ناتوانش، موفق به زیارت ظاهری پیامبر اسلام نشد، ولی پیامبر او را «نَفْسُ الرحمان» نامید و فرمود: «من از سوی یمن، بوی خدا می شنوم». او سرانجام در جنگ صفین، به یاری حضرت علی علیه السلام شتافت و در نبردی سخت با سپاهیان معاویه، به درجه والای شهادت نایل آمد.

سفر اویس برای دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مادر اویس، پیرزنی ناتوان، بیمار و نابینا بود. اویس به حکم فطرت و هم چنین فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله به نیکی و مهربانی با والدین، مراقب مادر بود.

هنگامی که شوق دیدار پیامبر نور و رحمت، سرتاسر وجودش را فراگرفته بود، بر خویش واجب دانست با اجازه مادر، برای دیدار پیامبر به مدینه سفر کند. مادر که کسی جز اویس نداشت و نیازمند پرستاری بود، گفت: اگر پیامبر در مدینه نبود،

ص: 340

توقف نکن و زود بازگرد.

اویس با شور و شوق دیدار پیامبر به مدینه سفر کرد. وقتی به مدینه رسید، با خبر شد که پیامبر به سفر رفته است. او که می دانست پیامبر راضی نیست برای دیدارش به مادری بی احترامی شود، آخرین نگاه را به خانه گلین پیامبر دوخت و با سختی از شهر پیامبر خارج شد. هنگامی که پیامبر به مدینه بازگشت، به او عرض کردند: شتر چرانی از یمن به نام اویس به این جا آمد و به شما سلام رسانید و بازگشت. پیامبر فرمود: «آری، این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته است».

اویس در آغوش اسلام

خاندان اویس قرنی در سرزمین یمن می زیستند. در سال دهم هجرت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را به قصد تبلیغ اسلام به سوی یمن فرستاد. آن حضرت، مردم یمن را به اسلام دعوت کرد و مردم، گروه گروه دعوت حق را پذیرفتند و اویس قرنی هم که مشتاق نور معرفت و هدایت بود و تاریکی جهل و نادانی برای او آزار دهنده می نمود، با شور و اشتیاق بسیار به اسلام گروید و خالصانه ندا برآورد: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ.

لیبیک یا محمد! اینک من باتمام وجود، وارد وادی اسلام می شوم. لیبیک یا محمد! با تو پیمان می بندم که تا بند بند وجودم از هم نپاشد، وفادار تو باشم. لیبیک یا محمد! هیچ گاه تو را ندیده ام، ولی پیام دل نشین و کلام نورانی تو را با گوش جان شنیده ام.

این گونه بود که اویس به آغوش اسلام پناه آورد و به سر منزل کمال، رهنمون شد و یکی از بهترین مُبَلِّغان اسلام گردید.

اویس در نگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

اویس قرنی، یکی از سپیدرویان تاریخ است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرامی داشت او سخن ها گفته است. آن حضرت در حدیثی، اویس را دوست و یار خود و یکی از بهترین و نیکوکارترین تابعین معرفی می کند. بارها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دیدار اویس اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: «هر کس او را

ص: 341

ببیند، سلام مرا به او برساند». ایشان گاه رو به جانب یمن می کرد و می گفت: «من نسیم خدایی را از سوی یمن می بویم». سلمان فارسی پرسید: ای رسول خدا، این شخصی که بوی خوش او را از یمن می بویی، کیست؟ پیامبر فرمود: «در یمن شخصی است به نام اویس قرنی که در روز قیامت محشور می شود و جمعیت بسیاری را به تعداد افراد و قبیله پرجمعیت ربیعہ و مُضَرّ، شفاعت می کند».

سیمای ظاهری اویس در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به باران خویش امر فرمودند که هر یک از شما اویس قرنی را ملاقات کرد، سلام مرا به او برساند و از او درخواست استغفار کند.

اصحاب از وی پرسیدند: یا رسول الله، اویس قرنی کیست؟! پیامبر نشانه های وی را این گونه بیان کرد: «اویس چشمان سیاه مایل به کبودی دارد و بین دو کتف او، اثر ماه گرفتگی است. گندم گون بوده و چانه اش کشیده و قامتش معتدل است... قرآن تلاوت می کند و اشکش همواره از خوف خدا جاری است. دو جامه کهنه دارد. در زمین گمنام است، ولی آسمانیان او را می شناسند. اگر به خدا قسم خورد، سوگندش پذیرفته است. روز رستاخیز به دیگر مردمان گفته می شود وارد بهشت شوید، ولی به اویس می گویند بمان و شفاعت کن. خداوند به تعداد دو قبیله ربیعہ و مُضَرّ، شفاعت او را می پذیرد».

زهد و آزادگی

اویس قرنی، مانند گنج گران بهایی که در اعماق زمین قرار گیرد، در محیط زندگی خود ناشناخته بود، ولی از آن جا که هر گنجی روزی کشف می شود، اویس نیز توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به همه مسلمانان معرفی شد. بارها پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدار اویس اظهار اشتیاق می کرد و می فرمود: «هر کس او را ببیند، سلام مرا به او برساند». گفتند: یا رسول الله، اویس قرنی کیست که این گونه از او یاد می کنی؟! پیامبر پاسخ داد: «او با وجود عظمت و شخصیتی که دارد، در نظر شما فردی عادی است. اگر از میان شما غایب گردد، هرگز سراغ او را نمی گیرید و

ص: 342

اگر در انجمن شما حاضر شود، به او اهمیت نمی دهید. او در پیشگاه الهی مقامی بزرگ دارد، به طوری که در روز رستاخیز، در سایه شفاعت او، دو قبیله به بهشت می روند. او مرا نمی بیند ولی به آیین من ایمان می آورد و سرانجام در رکاب علی در جنگ صفین کشته می شود».

اویس از حواریون حضرت علی علیه السلام در قیامت

اویس قرنی آن قدر لیاقت و عظمت داشت که حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین به انتظارش نشست، از او ستایش می کند. او تنها یکی از یاران معمولی علی علیه السلام نبود، بلکه از حواریون آن حضرت به شمار می رفت. پیشوای هفتم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: «روز رستاخیز منادی الهی ندا می دهد که حواریون محمد که از پیروی او دست نکشیدند و بر سر پیمان خود باقی ماندند، کجا هستند؟! در این هنگام، چهره های درخشانی مانند سلمان، ابوذر و (مقداد) از جا بر می خیزند و خود را معرفی می نمایند. بار دیگر منادی ندا می دهد:

حواریون علی کجا هستند؟! در این هنگام، گروهی از یاران برجسته امیر مؤمنان، علی علیه السلام مانند محمد بن ابی بکر، میثم تمار و اویس قرنی برخاسته و از دیگران مشخص می گردند».

اویس در میان اجتماع

اویس قرنی، زاهدی گوشه گیر و دور از اجتماع نبود؛ بلکه زهد او، در عشق به خدا و وارستگی از دل بستگی های مادی و دل سوزی به حال محرومان اجتماع جلوه گر می شد. او خود را در برابر خدا و اجتماع مسئول و متعهد می دانست و در دفاع از حق و رسیدگی به حال نیازمندان، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید. اویس در پاسخ شخصی که از حال او پرسید، گفت: سوگند به خدا، مرگ و اندوه و رنج های آن، و بیم از روز رستاخیز، برای فرد با ایمان، جای خوشحالی باقی نگذاشته، پرداخت حقوق الهی برای ما، درهم و دیناری، نیندوخته و طرفداری از حق و حقیقت، یک نفر دوست در میان مردم برای ما به جای نگذاشته است؛ زیرا وقتی

ص: 343

آن‌ها را به نیکی‌ها دعوت نموده و از بدی‌ها نهی می‌کنیم، از ما می‌رنجند و به هزار عیب و گناه متهم می‌کنند. عده‌ای مردم بی‌ایمان هم در این کار با آن‌ها همکاری می‌کنند، ولی هرگز اینان نمی‌توانند مانع مبارزه ما برای احقاق حق و نابودی باطل گردند».

اویس و ساده زیستی"

اویس قرنی در زندگی خویش، عارفی زهد پیشه بود. او به تلاش برای معاش، به عنوان عبادت می‌نگریست و با سستی، تنبلی و تن‌پروری مبارزه می‌کرد. او گاه شتریان بود و زمانی هسته‌های خرما را جمع می‌کرد و شب هنگام آن‌ها را می‌فروخت و از دسترنج خویش، زندگی ساده‌ای را برای خود و مادر ناتوانش فراهم می‌آورد و باقی مانده دستمزدش را نیز در راه خدا انفاق می‌کرد. اویس دیگران را به خود ترجیح می‌داد و گاه لباسش را به نیازمندان می‌بخشید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی اثار اویس می‌فرماید: «در میان امت من، کسانی هستند که به دلیل نداشتن لباس نمی‌توانند در مسجد حاضر شوند و ایمانشان به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که از مردم تقاضا کنند؛ از شمار آن‌ها، اویس قرنی و فرات بن حیان هستند».

همنشینی با قرآن در کلام اویس

اویس قرنی درباره‌ی اثرات هم‌نشینی با قرآن می‌گوید: «هیچ کس با قرآن همدم نمی‌شود، مگر آن‌که وقتی برخاست، بر کمالش افزوده گردید یا از کوردلی و انحرافش کاسته شد. قرآن، مایه شفا و رحمت مؤمنان است، ولی برای ستمگران، چیزی جز زیان و خسارت نیست». از دیدگاه اویس، قرآن برای مؤمنان عامل رشد و قوت و کمال است و برای ستمکاران، زمینه‌ساز ضعف و تباهی و شکست می‌شود. اویس، بهترین همدم و مؤنس خویش را قرآن کریم قرار داده بود و آن‌گاه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله نشانه‌های اویس را برمی‌شمرد، چنین فرمود:

«اویس قرآن می‌خواند و بر خویش می‌گرید».

ص: 344

روزی اویس قرنی در مجلسی که جمعی حضور داشتند، آن ها را موعظه می کرد و می گفت: «کسانی که در این مجلس هستند، سه گروه اند: مؤمن آگاه، مؤمن ناآگاه و منافق.

مؤمن آگاه همانند بارانی است که بر درخت با نشاط میوه دار می بارد و باعث زیبایی و طراوت آن می شود. مؤمن ناآگاه مانند بارانی است که بردرخت بی میوه می بارد و موجب افزایش طراوت و زیبایی آن و سرسبزی شاخ و برگش می گردد.

منافق هم مانند بارانی است که برگیه خشک و شکسته می بارد و باعث خُرد شدن و متلاشی شدن آن می گردد».

دنیای ناپایدار در کلام اویس

اویس قرنی در سخنی خطاب به «هَرم بن حِتان» مرگ را پدیده ای همگانی معرفی می کند: «ای هَرم بن حِتان، می بینی که انسان ها یکی پس از دیگری از دنیا می روند. پیامبر که اشرف مخلوقات است، از این جهان سُست بنیاد رفت. پدیرت آدم نیز مُرد. مادرت، حوّا هم مُرد. نوح، پیامبر خدا نیز مُرد. ابراهیم، خلیل الله هم مُرد. حضرت موسی و داوود خلیفه الرحمن نیز از این جهان رخت بریستند. من و تو هم فردا جزء مردگانیم. فریفته دنیا مشو. خود را دریاب و آماده مرگ باش و برای این سفر دور، مرکب راه تهیه کن که سفری بس دراز در پیش داری. تو نیز مردم را از عذاب الهی بترسان؛ مبدا از دین خارج شوی». بعد در ادامه گفت: «ای هَرم، آن گاه که می خوابی، مرگ را بالش خویش گردان و هنگامی که برمی خیزی، مرگ را پیش روی خود قرار ده».

نصایح اویس

مردی از اویس قرنی درخواست موعظه و نصیحت کرد. اویس به او گفت: «تو را به کتاب خدا قرآن، و به سنت رسولان و به صالح مؤمنان، علی علیه السلام سفارش می کنم. بر توباد که یاد مرگ را فراموش نکنی و به اندازه چشم بر هم زدن قلبت را

از یاد خدا غافل نگذاری. خیرخواه امت باش و از جدایی از گروه مسلمانان [و انزوا] بپرهیز که موجب جدایی از دین خواهد شد، در حالی که به نتیجه شوم جدایی از دین آگاهی نداری و در اثر این جدایی، وارد دوزخ می گردی».

در جستجوی فضیلت

اویس قرنی، سخنی حکمت آمیز برای رسیدن به فضیلت دارد. او می گوید:

«چه نیکوست ایمان که آن را علم بیاراید، و چه نیکوست علم که آن را عمل بیاراید و چه نیکوست عمل که آن را حلم بیاراید و چه نیکوست حلم و صبر که به علم آمیخته گردد». آری از دیدگاه اویس، آمیختن علم و ایمان، علم و عمل، عمل و حلم و در نهایت حلم و علم به آدمی فضیلت می بخشد.

اویس در کلام سید حیدر آملی

سید حیدر آملی، از عرفای قرن هشتم هجری، درباره مقام عرفانی اویس قرنی می نویسد: «به دلیل قدر و منزلت اویس قرنی رحمه الله و هم چنین آگاهی کشفی و ذوقی او بر اسرار الهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که از جهت ظاهر و یا باطن، از طرف یمن، رایحه های شریف اویس را استشمام می کرد، چنین می فرمود: من نسیم و رایحه رحمانی را از طرف یمن می بویم».

اویس در کلام سنایی غزنوی

سنایی غزنوی، شاعر و عارف معروف قرن ششم هجری، با طبعی لطیف، اشعاری ظریف درباره اویس قرنی سروده است:

برگ بی برگی نداری، لاف درویشی مزن رخ چو عیاران نداری، جان چون نامردان مکن

یا برو هم چون زنان، رنگی و بویی پیش گیر یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن

سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عمیق اندر

ص: 346

قرن ها باید که تا از پشتِ آدم، نطفه ای بایزید اندر خراسان یا اویس اندر یمن

اویس در کلام مولوی

مولانا جلال الدین محمبلخی، عارف و شاعر مشهور قرن هفتم، به این کلام نورانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که «من نفس الهی را از طرف یمن استشمام می کنم» اشارتی دارد:

که محمد گفته بر دست صبا از یمن می آیدم بوی خدا

بوی رامین می رسد از جان ویس بوی یزدان می رسد هم از اویس

از اویس و از قرن بوی عَجَب مرنبی را مست کرد و پرطرب

چون اویس از خویش فانی گشته بود آن زمینی آسمانی گشته بود

آن کسی کز خود به کُلّی درگذشت این منی و مایی خود در نوشت

اویس قرنی و چاووش علوی

روزی اویس قرنی در کنار آب فُرات وضو می گرفت، آواز طبلی به گوش وی رسید. پرسید: این چه صدایی است؟ گفتند: سپاه علی مرتضی به جنگ معاویه می رود، چاووش است که مردم را به صحنه نبرد دعوت می کند و صدا، صدای طبل سپاه علی است. اویس گفت: هیچ عبادتی نزد من برتر از یاری و پیروی حضرت علی علیه السلام نیست. آن گاه برای یاری و همراهی مولایش به سوی سپاه امیرالمؤمنین حرکت کرد، به امید ملاقات مولا علی علیه السلام در قلّه جهاد و شهادت، و برای چشیدن طعم لبخند علوی.

امام علی در انتظار اویس

سپاه حضرت علی علیه السلام برای جنگ با معاویه، از کوفه به سوی شام حرکت کرد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در راه رفتن به صفین، به منطقه ای به نام

ذی قار رسید و در آن جا توقف کرد و فرمود: امروز از سوی کوفه، هزار نفر بدون کم و زیاد به سوی من می آیند و تا پای جان با من بیعت می کنند. عبداللّه بن عباس، پسرعموی آن حضرت، می گوید: من شروع به شمارش کسانی که برای بیعت می آمدند، کردم. تعداد به 999 نفر رسید و کس دیگری نبود، گفتم: انا لله و انا اليه راجعون، چه باعث شد که حضرت چنین گوید؟! ناگاه مردی پشمینه پوش و سلاح به دوش دیدم که از سمت کوفه می آید. او به حضور امیرمؤمنان رفت و عرض کرد:

دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. علی فرمود: با من بر چه چیزی بیعت می کنی؟! گفت: بیعت بر شنیدن سخنان و پیروی از دستورات و جنگیدن در رکابت تا مرگم فرا رسد، یا این که خداوند پیروزی نصیب گرداند. علی فرمود: نامت چیست؟ او گفت: اویس قرنی. علی فرمود: «اللّه اکبر! رسول خدا به من خبر داد که مردی از امتش را ملاقات می کنم که به او اویس قرنی گفته می شود. او از حزب خدا و رسول خداست. مرگش شهادت است و در آخرت، به تعداد دو قبیله ربیع و مُضَرّ شفاعت می کند».

پیوستن یکی از سپاهیان شام به سپاه عراق به خاطر اویس

پیوستن اویس قرنی به سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام در جنگ صفین، باعث شادمانی علی علیه السلام و یارانش شد. ورود اویس به جبهه حق بر ضدّ باطل، حتّی در لشکریان معاویه نیز تأثیر گذاشت، تا آنجا که در نخستین روز نبرد، یکی از جنگجویان سپاه معاویه از سپاهیان امام علی علیه السلام پرسید: آیا اویس قرنی در لشکر شماست؟! جواب داده شد: آری، از او چه می خواهی؟! گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: اویس قرنی از بهترین تابعین، یعنی مسلمانان بعد از اصحاب پیامبر است. این را گفت و بی درنگ وارد سپاه حضرت علی علیه السلام شد.

شهادت اویس در جنگ صفین

در جنگ صفین، اویس قرنی، این پیرمرد شیردل، قهرمان میدان عرفان و جهاد، پیش تاز مبارزه شد و به استقبال مرگ در راه خدا رفت. او سال ها در جهاد اکبر پیروز

و سربلند بود و حال به میدان جهاد اصغر آمده است. اویس در نیایش به درگاه الهی، چنین دعا می کرد: «خدایا، شهادتی ارزانی ام کن که برایم بهشت را به ارمغان آورد». وی در رکاب حضرت علی علیه السلام جرعه جرعه شربت شهادت نوشید و عارفانه و خالصانه به معراج عشق رفت. حضرت علی علیه السلام بر جنازه اویس نماز خواند و او را دفن کرد و روی تربتش نشست و به یاد اویس گریست».

مرقد و مزار اویس

مرقد اویس قرنی، در سمت چپ قبر عمار یاسر، در شهر رقه سوریه قرار دارد.

مزار شریف او، دارای گنبد و بارگاه و حرم کوچک و صحن است و در روی سنگی که نصف روی قبر را گرفته و در ناحیه سر روی قبر قرار دارد، به خط کوفی نام اویس نوشته شده است. کسانی که از شهر رقه به شام می روند و کنار مرقد مطهر اویس می ایستند، به یاد زندگی بی آلایش او و زهد راستینش، و به یاد خاطره جانبازی او در رکاب مولایش علی علیه السلام می افتند و بی اختیار سرشک از دیده می ریزند.

سلام و درود بر توای اویس قرنی، ای شهید جانباز خدا، ای مجاهد مخلص، و ای بنده پاک حریم کبریایی.

نویسنده: لیلا تقدی صفحه 391390/5/16

من نفس الاهی را از طرف یمن احساس میکنم

چگونه اویس قرنی در جنگ صفین به سپاه امام علی (علیه السلام) پیوست؟

با سلام

جریان پیوستن اویس قرنی به نیروهای امیر مؤمنان (علیه السلام) در جنگ صفین، جالب و شنیدنی است، این جریان نشانه دیگری، بر عظمت و فضیلت «اویس» و میزان جانبازی و فداکاری او، در راه پشتیبانی از امیر مؤمنان (علیه السلام)، محسوب میشود.

ص: 349

استاد بزرگ شیعه، مرحوم شیخ «مفید» در این باره چنین مینویسد:

امیر مؤمنان (علیه السلام) در مسیر خود به سوی صفین، در نقطه‌های بنام «ذی‌قادر» (نزدیکی بصره) دستور استراحت داد و شروع به گرفتن بیعت از مسلمانان نمود و به یاران خود فرمود:

«هزار نفر از طریق کوفه خواهند رسید و همگی با من پیمان مرگ بسته، آمادگی خود را برای کشتن و کشته شدن در رکاب من اعلام خواهند کرد.»

طولی نکشید که گروهی از راه رسیدند و دست بیعت در دست امیر مؤمنان (علیه السلام) گذاشتند.

شماره این عده از نهصد و نود و نه نفر تجاوز نمیکرد، و کسی از آنها در راه نبود تا بتوان به حساب آورد.

«این عباس» که پسر عمو و از یاران خاص امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، و در نیروهای علی (علیه السلام) شرکت داشت، میگوید:

«در این هنگام، من سخت در تعجب فرو رفتم و دستخوش اضطراب و دلهره واقع شدم که چرا شماره آنها به هزار نفر نرسید، زیرا بیم آن داشتم که اگر این پیشگویی تحقق نیابد، ممکن است مخالفان آن را دستاویز قرار داده خرده بگیرند.»

ناگهان مرد مسلح و پشمینه پوشی از راه رسید و به حضور امیر مؤمنان (علیه السلام) شرفیاب شد و گفت:

دستت را بده تا با تو بیعت کنم.

بر چه اساسی بیعت میکنی؟

بر اساس پیروی از فرمان تو و مبارزه و فداکاری در رکاب تو، تا هنگامی که جان بسپارم یا اینکه پیروزی نصیب شما گردد.

اسم تو چیست؟

اویس

اویس قرنی؟!

بلی

الله اکبر! پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من خبر داده که من شخصی از امت او را ملاقات

ص: 350

میکنم که نام او اویس قرنی است او از اعضای حزب خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، او در راه خدا به شهادت خواهد رسید، و روز رستاخیز در سایه شفاعت او قبائلی مانند «ربیع» و «مضر» وارد بهشت میشوند.

(ارشاد مفید چاپ تهران / 149)

حسن خَرَّاز گفت: از امام رضا (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

بعضی از کسانی که ادعای محبت و دوستی ما را دارند، ضررشان برای شیعیان ما از دجال بیشتر است.

حسن گفت: عرض کردم ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به چه علت؟

فرمود: به خاطر دوستی شان با دشمنان ما و دشمنی شان با دوستان ما. و هر گاه چنین شود، حق و باطل به هم درآمیزد و امر مشتبه گردد و مؤمن از منافق باز شناخته نشود.

(صفات الشیعه ص 8)

اویس تنها یکی از یاران معمولی امیر مؤمنان (علیه السلام) نبود، بلکه از حواریون آن حضرت به شمار میرفت.

آری او آن قدر لیاقت و عظمت داشت که توانست مورد اعتماد شخصیت بزرگی مانند امیر مؤمنان واقع شده، رازدار آن حضرت گردد.

پیشوای هفتم، حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود:

«روز رستاخیز، منادی الهی ندا میدهد که حواریون حضرت «محمد (صلی الله علیه و آله)» که از پیروی او دست نکشیدند و بر سر پیمان خود باقی ماندند، کجا هستند؟ در این هنگام چهره‌های درخشانی مانند «سلمان» (ابوذر)، و «مقداد»، از جا برمیخیزند و خود را معرفی مینمایند.

بار دیگر منادی ندا میکند: حواریون علی (علیه السلام) کجا هستند؟

گروهی از یاران بر جسته امیر مؤمنان (علیه السلام) مانند «عمرو بن حمق خزاعی»، «محمد بن ابی‌بکر»، «میشم تمار»، و «اویس قرنی» برخاسته از دیگران مشخص میگردند

ص: 351

اویس در جنگ صفین، جزء نیروهای پیاده نظام امیر مؤمنان (علیه السلام) بود، او با کمال رشادت و دلاوری به جنگ با دشمنان اسلام میپرداخت و از کشتن و کشته شدن بی‌می‌بخود راه نمیداد.

سرانجام در جبهه جنگ و در رکاب امیر مؤمنان (علیه السلام) شربت شهادت نوشید (رجال کشی / 93)، و آخرین برگ حیات خود را با سطور خونین نوشت که شهادت برای نیکان و پاکان پروازی به ابدیت است.

ناگفته پیدا است که بیعت شخصی مانند اویس با امیر مؤمنان (علیه السلام)، شرکت او در سپاه عراق، و شهادت وی در رکاب علی (علیه السلام) سند زنده دیگری بر حقانیت امیر مؤمنان محسوب میشود و موضوعی است که در بررسی مزایا و مناقب امیر مؤمنان (علیه السلام) نمیتوان آن را انکار نمود.

ولی این مسئله، برای برخی از مورخان گذشته گران آمده، خواسته‌اند با جعل افسانه‌هایی مشابه آن، درباره یکی از خلفاء (خلیفه دوم) از اهمیت مطلب بکاهند، از آن جمله «ابو نعیم اصفهانی» در کتاب خود، داستانهایی در این باره آورده، ملاقات عمر را با اویس، به صورتهای گوناگونی نقل نموده است

(حلیه الاولیاء / 822/86)

ولی ساختگی بودن آن به قدری واضح است که نیازی به رد آن احساس نمیشود و آثار جعل و تحریف کاملاً در آن به چشم می‌خورد.

دروغ پردازان تاریخ، برای آنکه شهادت اویس را در جنگ صفین انکار کنند، تاریخ مرگ او را چند سال جلوتر کشیده، ادعا نموده‌اند که وی در زمان خلافت عمر، در بازگشت از جنگ آذربایجان، بیمار شد و با همان بیماری از دنیا رفت، و وقتی او را به خاک سپردند، اثری از قبر و صاحب قبر نیافتند!

(حلیه الاولیاء / 2/83)

ولی با بررسی دقیق این افسانه‌ها به خوبی روشن میشود که اینها ساخته و پرداخته مورخان مزدور و دروغ پرداز است که خواسته‌اند از این رهگذر، به اربابان خود خدمت نموده، از روی تعصب و غرضورزی، پرده بروی حقایق بکشند حتی

ص: 352

«ابن جوزی» که روابط خوبی با شیعیان نداشته در کتاب خود به نام «تذکره الموضوعات» (که کتابی است پیرامون روایات جعلی و ساختگی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده) داستان ملاقات خلیفه دوم را با اویس (که در برابر بیعت اویس با امیر مؤمنان، و شهادت وی در صفین ساخته و پرداخته شده)، بی اساس شمرده و از روایات جعلی معرفی مینماید!

(قاموس الرجال / 2/133)

اویس قرنی همان زرتشت ایرانیان نزد یمنی ها بوده است

این نگاره توسط جواد کهلان مفرد در تاریخ م آبان، و در دسته "دسته بندی نشده" ارسال شده است

نویسنده: جواد کهلان مفرد

نام اویس قرنی لابد بعد از آمدن سپاه ایرانی وهریز (ابنای احرار) در عهد انوشیروان به یمن و بیرون راندن حبشی ها از آنجا از روی ترجمه نام و نشان زرتشت و اوستا پدید آمده است چه نام اویس به صورت عویص قرنی و اویس قرنی معانی مختلفی میدهد که جملگی با معانی اوستا و زرتشت سازگاری دارند: عویص در لغت عرب به معنی کار سخت و مشکل و سخن غامض و پیچیده و سخن نامأنوس و عجیب و غریب است. و قرن در لغت عرب به معانی پیوند دادن دو چیز و نیز در حالت اسمی به معنی شتری است که آن را با شتر دیگر به هم بسته باشند.

در مقابل در نزد ایرانیان افسمن به معنی یک بسته بیت اندیشه است و اوستا (افد - ستا، افس - ستاک، اوس - ستا) به معنی اشعار شگرف ستایش می باشد. یعنی شعر در دین زرتشتی به معنی یک بسته اندیشه موزون بوده است. از این رو قرن ترجمه عربی کلمه اوستایی اوس (افس، یعنی بسته بیت) بوده است یا ترجمه نام زرتشت (زرتوشترا) که در عهد ساسانی به معنی دارنده شتر زرین گرفته میشده است. ولی با توجه به این القاب مختلف زرتشت زریادر و زریر (دارنده زرین تنی) و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی (پدر بور امتهای فراوان) زرتشت (زرتو - انشت) یا زرتوشترا (زرتو - انشت - ره) در اصل دارنده تن زرین معنی می داده است. یعنی عویص قرنی در مجموع حاوی نامهای زرتشت و اوستای وی بوده است و بعد

ص:353

تفحصات فراوان در امر ترجمه توسط یمنی ها و ایرانی های ساکن یمن بدین شکل پدید آمده بوده است. لذا نام اویس قرنی به صورت عویص قرنی در اصل به معنی شاعر و پدید آورنده اشعار شگرف (> اوستا) معنی می داده است. از سوی دیگر نام اویس به صورت اویس در اوستا به معنی مرد مجرد و بی زن و بچه است که این مفهوم نیز در مورد اویس قرنی مد نظر قرار گرفته است. پیداست ریشه نام اویس از سوی دیگر نشانگر جزء اول نام اوستا (اوس - ستا) و ترجمه آن می باشد. از اینجا در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که خود نام قرآن نیز با کلمه قرن (بسته شعر، بیت) پیوند دارد و جمع مکسر عربی آن است. با توجه به کلمه مرکب اوستایی گانو - رنو - ان یعنی ایبات دینی باشکوه و سرودهای کهن کردان یعنی گورانی معلوم میگردد که در یمن برای نام قرآن در ریشه اوستایی و عربی مرتبط وجود داشته است و محمد نام کتاب خود را از همین زوج نام یمنی و ایرانی استخراج کرده بوده است. نام عویص قرنی از سوی دیگر می توانست به معنی دارنده شتری که حادثه بسیار سخت و ناگوار برایش رخ داده در نظر گرفته شود. از اینجاست که نام اویس قرنی - زرتشت را در قرآن به صورت صالح (مرد نیکوکار و صلح دوست) در می یابیم که قوش به خاطر پی کردن شتر مقدس وی با صیحه بلند آسمانی (به یونانی یعنی مگافونی) به غضب الهی گرفتار میگردد. در اصل منظور از مگافونی (صیحه بلند آسمانی)، مگافونی (به یونانی یعنی مغ کشی) بوده است که داریوش اول در کودتای خود علیه خانواده کوروش (پسران کوروش یعنی کمبوجیه و وهیزداته بردیه و پسرخوانده و داماد کوروش یعنی گانوماته بردیه) مسبب واقعه مگافونی یعنی مغ کشی شد. در واقع گانوماته بردیه به نیابت از کمبوجیه و بردیه سنگین وزن در غیاب کمبوجیه در سفر جنگی وی به امور امپراطوری هخامنشی را اداره می نمود. چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به ایران رسید وی بعد از مشورت با وهیزداته بردیه در جنوب فارس حکومت خود به نیابت از وهیزداته بردیه رسمی اعلام کرد.

گانوماته بردیه بیشتر در عهد کوروش در بلخ حاکم بود و از آنجا بر امور هندوستان نظارت می نمود. وی در بلخ و هندوستان بیشتر تحت لقب گوتمه بودا (سرود دان منور) و لقمان (به افغانی لوک مان > یعنی مرد درشت اندام) و گوتمه مهاویرا (سرود

دانی که قهرمان بزرگ است) معروف بود و در زادگاهش آذربایجان تحت القاب زریادر و زریر و زرتشت؛ و در فارس تحت القاب گائوماته بردیه (سرود دان تنومند) و پاتیزیت (نگهبان سرودهای دینی) معروف بوده است. وی با اعلام اصلاحات عجیب و خارق العاده خویش از جمله بخشیدن سه سال مالیات رعایای امپراطوری هخامنشی محبوب ملل امپراطوری هخامنشی شده بود. اسم اصلی گائوماته بردیه یا همان زرتشت سپیتمان را کتسیاس به صورت سپیتاک پسر سپیتمه ذکر کرده است. وی در عهد پدرش سپیتمه حاکم ولایات جنوب قفقاز یعنی اران و ارمنستان و آذربایجان بوده است. بعد از به قتل رسیدن پدرش سپیتمه (داماد و ولیعهد آستیگ) توسط کوروش سوم، محل ساتراپی وی از سوی کوروش بلخ و شمال غربی هندوستان تعیین شد. هرتسفلد باستان شناس معروف آلمانی نخستین کسی است که زرتشت اساطیری را در وجود سپیتاک پسر سپیتمه شناسایی کرد.

مطالب مرتبط :

زبان آذری همان ترکی ارانی بوده است

پشوتن اساطیری همان پیسوتن ساتراپ لیدی در عهد اردشیر اول و داریوش دوم بوده است

تیگران اول ارمنستان همان ویشناسپ کیانی بوده است

از دجال و سفیانی همان خواجه نصیرالدین طوسی و هلاکو منظور بوده اند

آتلانتیس همان فواصل بین شبه جزیره اسکاندیناوی و شبه جزیره ژوتلند دانمارک بوده است

اویس قرنی یا بیان دیگر

اویس قرنی با عنوان کامل ابو عمرو اویس بن عامر بن جَزء بن مَالِکِ ، مسلمانان ساکن قَرْنُ یمن بود که در زمان محمد می زیست ولی او را ملاقات نکرد و از تابعین محسوب می شود. مقبره او در الولک از استان قزوین ایران است. []؟

محتویات

ص:355

? زندگی

? ادبیات ?

پانویس

? منابع

زندگی

قرنی در دوران زندگی حضرت محمد، پیامبر اسلام، مسلمان شد ولی هرگز او را ندید. نقل می کنند وقتی برای دیدار محمد به مدینه آمد، او در جنگ بود و او را ندید. [نقل دقیق شود!] پس از درگذشت پیامبر اسلام در سال ? میلادی علی بن ابی طالب را ملاقات کرد.

آیا او پس قرنی در جنگ صفین امیر المومنین علیه السلام را یاری کرد؟

گروه عقائد شیعه

سؤال کننده: فرهاد. ف

پاسخ:

او پس قرنی، یکی از با وفا ترین و برترین یاران امیر المؤمنین علیه السلام بوده است که در جنگ صفین حضور داشته و در همان جنگ نیز به شهادت رسیده است . روایات فراوانی از طریق شیعه و سنی در این باره وارد شده است که من فقط به یک روایت از طریق شیعه بسنده می کنم.

مرحوم شیخ مفید رحمت الله علیه در کتاب شریف الإرشاد می نویسد:

وَ قَالَ (عليه السلام) بِذِي قَارٍ وَ هُوَ جَالِسٌ لِأَخِيذِ الْبَيْعَةِ بِأَيْدِيكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفَ رَجُلٍ لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَحَزَعْتُ لِدَلِكِ وَ خِفْتُ أَنْ يَنْقُصَ الْقَوْمُ عَنِ الْعَدَدِ أَوْ يَزِيدُوا عَلَيَّ فَيَسُدُّ الْأُمُرَ عَلَيْنَا وَ لَمْ أَرَلْ مَهْمُومًا دَأْبِي إِحْصَاءَ الْقَوْمِ حَتَّى وَرَدَ أَوْلِيَاهُمْ فَجَعَلْتُ أَحْصِيَهُمْ فَاسْتَوْفَيْتُ عَدَدَهُمْ تِسْعَ عِمَانِهِ رَجُلٍ وَ تِسْعَةَ وَ تِسْعِينَ رَجُلًا ثُمَّ انْقَطَعَ مَجِيءُ الْقَوْمِ فَقُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَا ذَا حَمَلَهُ عَلَيَّ مَا قَالَ فَبَيْنَا أَنَا مُفَكِّرٌ فِي ذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ شَخْصًا قَدْ أَقْبَلَ حَتَّى دَنَا

ص: 356

فَإِذَا هُوَ رَاجِلٌ عَلَيْهِ قَبَاءٌ صُوفٍ مَعَهُ سَدِيقُهُ وَتُرْسُهُ وَإِدَاوَتُهُ فَقَرُبَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَقَالَ لَهُ ائْتِدُ يَدَكَ أَبَايَعُكَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَعَلَامَ تُبَايَعُنِي قَالَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى أَمُوتَ أَوْ يَقْتَحِ اللَّهُ عَلَيَّ فَقَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ أُوَيْسُ قَالَ أَنْتَ أُوَيْسُ الْقُرَيْشِيُّ قَالَ نَعَمْ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ أَخْتَرْتَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) أَنِّي أَدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي يَقَالُ لَهُ أُوَيْسُ الْقُرَيْشِيُّ يَكُونُ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلَ رَبِيعَةَ وَ مَضَرَ الْإِرْشَادَ فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ، ج 1، ص: 316 و إرشاد القلوب إلى الصواب، ج 2، ص:

225 و إعلام الوری بأعلام الهدی، ص 170 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص: 200

هنگامی که [حضرت علی علیه السلام] در منزل ذی قار (نزدیکی بصره) برای بیعت کردن نشسته بود فرمود:

از سمت کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می آیند و بشرط جان با من بیعت کنند (که تا دم مرگ دست از یاری من بر ندارند)

ابن عباس گوید: من از این سخن بیتاب شدم و ترسیدم مبدا این مردم که از کوفه می آیند از این شماره کمتر باشند یا زیادتر شوند آنگاه کار بر ما تباہ گردد (و مردم بگویند علی علیه السلام دروغ گفت) و همچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا این که جلوداران ایشان رسیدند و من می شمردم و چون نهصد و نود و نه نفر تمام شمردم دنباله ایشان برید و دیگر کسی نیامد، من گفتم:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت؟

همین طور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که می آید تا این که نزدیک شد دیدم مردی است که جامه پشمین در بر دارد و شمشیر و سپر و آفتابه همراه او است، پس نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام رفته و عرض کرد: دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

بر چه چیز با من بیعت کنی؟

عرض کرد: بر شنیدن (سخنات) و پیروی (دستورات) و جنگیدن در رکاب تو تا مرگم فرارسد یا این که خداوند فتح و پیروزی نصیب گرداند.

ص: 357

حضرت به او فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: اویس، فرمود: تو اویس قرنی هستی؟ عرض کرد: آری، فرمود: «الله اکبر» حبیب من رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به من خبر داد که مردی از امت او را (خواهم دید و) درک خواهم نمود و او را اویس قرنی می گویند، و او از حزب خدا و رسول او است مرگش به شهادت (در راه دین) خواهد بود، و (گروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دو قبیله) ربیعیه و مضر در شفاعت او (در روز رستاخیز) در آیند، (و به وسیله شفاعتش از آتش دوزخ رهائی یابند).

موفق باشید

گروه پاسخ به شبهات

مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر (عج)

زیارتگاه اویس قرنی

آرامگاه حضرت اویس قرنی که از صحابه بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و بسیار مورد احترام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده در مسیر جاده کرمانشاه و روانسر در فاصله 35 کیلومتری شمال غربی کرمانشاه واقع است و هر سال زائران بسیاری را از شهرهای دور و نزدیک به سوی خویش جذب می نماید که در بارگاه ویس به ذکر و مراسم عبادی خاص خویش می پردازند. بارگاه ویس به شکل بناهای دوره سلجوقی و بر ارتفاعات کوهی به نام (بیشه کوه) در محدوده روانسر قرار گرفته است. در مورد احداث بنای مقبره ویس اطلاع دقیقی در دست نیست گویا عمر بنای آرامگاه از آغاز حکومت سلجوقیان است. هر چند که پیش از آن نیز قبرستانی در آن محل وجود داشته است. البته در کتب تاریخ اصحاب و تابعین پیامبر (صلی الله علیه و آله)، روایاتی چند مبنی بر فوت اویس در هنگام جهاد در منطقه ای از کردستان آمده است.

حنظله بن ابی عامر

اشاره

هو حنظله بن ابی عامر بن صیفی بن زید بن أمیه بن ضبیعه الأنصاری الأوسی،

ص: 358

من بنی عمرو بن عوف. صحابه رسول الله اسلامه: أسلم مع قومه الأنصار لما قدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة، (يعد في الطبقة الثانية للصحابه).

زوجته جميله بنت عبد الله بن أبي بن سلول زعيم النفاق كان أبوه أبو عامر الراهب واسمه عمرو، وقيل: عبد عمرو يعرف بالراهب في الجاهليه، وكان يذكر البعث ودين الحنفييه، ويسأل عن ظهور رسول الله، ويستوصف صفته الأحبار، فلما بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم حسده. ولما هاجر إلى المدينة فارقها إلى مكة، وقدم مع قريش في غزوه أحد محارباً، فسماه الرسول صلى الله عليه وسلم أبو عامر الفاسق..

استشهد حنظله يوم أحد قتله شداد بن الأسود مع أبو سفيان اشتركا في قتله، لحق بأحد صبيحه عرسه فاستشهد وغسلته الملائكه بنص الحديث، ولما علم رسول الله صلى الله عليه وسلم بمقتله قال: «إني رأيت الملائكه تغسل حنظله بن أبي عامر بين السماء والأرض بماء المزن في صحاف الفضه» قال أبو أسيد الساعدي: فذهبتنا فنظرنا إليه فإذا رأسه يقطر ماء. ولما سنلت زوجته عن ذلك قالت: خرج وهو جنب لما سمع الهيعه (منادى الجهاد)، فقال صلى الله عليه وسلم: «لذلك غسلته الملائكه» فلقب من يومها ب «غسيل الملائكه» وقد افتخرت به الأوس على الخزرج كما جاء في الخبر الذي رواه قتاده عن أنس قال: افتخرت الأوس والخزرج فقالت الأوس: منا غسيل الملائكه أ إلخ. ولد لحنظله عبد الله، فكان بنوه يقال لهم: بنو غسيل الملائكه.

عرف حنظله باسم غسيل الملائكه، ولد له ولد بعد استشهاد ستمه عبد الله وصار واليا على المدينة لما وقعت معركة الحرة استشهد على يد جيش يزيد بقيادة مسلم بن عقبه الذي غزا المدينة المنوره واستباحها.

شهادت حنظله ابن ابى عامر

يكي از کسانی که در جنگ احد شرکت کرده و ماجرای شهادتش قابل ذکر است حنظله ابن ابى عامر (ابو عامر که از سوی رسول خدا (صلى الله عليه و آله) ملقب به ابوعامر فاسق و پدر حنظله بود خود به همراه تى چند از يارانش در لشکر ابوسفيان و در برابر

مسلمین قرار داشت) است.

حنظله از جوانان خالصی بود که در غزوه احد، در برابر کفار قریش حاضر شده و تا آخرین لحظه در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگیده و به شهادت رسید. آنچه درباره حنظله مورد توجه بوده و در بسیاری از کتاب سیره آمده است مصادف شدن شب ازدواج او با حرکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به احد می باشد که امتحان سختی را برای او بوجود آورد. امتحانی در وادی تصمیم؛ تصمیم به رفتن یا ماندن.

نزول آیه 62 از سوره نور:

درست شبی که بنا بود حنظله همسر خود «جمیله دختر عبدالله ابن ابی سلول» را به خانه ببرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه یاران خود به سوی احد حرکت کردند.

حنظله از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اجازه خواست تا آن شب را در مدینه و نزد همسرش بماند، به دنبال درخواست او، این آیه نازل شد: «بدرستی که مومنان کسانی هستند که به خداوند و رسول او گرویده و هنگامیکه برای امر مهمی به همراه او (> رسول خدا (ص)) - حاضر می شوند، از نزد وی - نمی روند مگر اجازه بگیرند. (ای پیامبر!) کسانی که از تو (در چنین اموری) اجازه می گیرند، به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند. در این صورت هرگاه برای بعضی کارهای (مهم) خود از تو اجازه بخواهند، به هر کدام که می خواهی (و صلاح می دانی) اجازه بده...» (سوره نور، آیه 62)

پس حضرت به موجب این آیه به حنظله اجازه داد تا در مدینه بماند. شب که شد همسر حنظله را به خانه آوردند و او با وی همبستر شد. وقتی صبح رسید، حنظله سلاح خود را برداشت تا به میدان جنگ برود اما «جمیله» از او خواست تا کمی صبر کند. آنگاه چهار نفر از مردم مدینه را حاضر کرد و از ایشان خواست تا شاهد باشند که حنظله شب گذشته با وی همبستر شده و اگر فرزندی از جمیله به هم رسید از آن حنظله بوده و او کار منافعی شرعی انجام نداده. افراد مذکور شهادت داده و حنظله پس از آن به جنگ رفت.

بعد از رفتن او از جمیله پرسیدند: «چرا این کار را کردی؟» گفت: «شب هنگام ج

ص: 360

خواب - دیدم آسمان شکافته شد و حنظله از آن بالا رفت و سپس شکاف - آسمان - به حال اولیه اش بازگشت، - از این خواب - دانستم که حنظله شهید خواهد شد - فلذا خواستم اگر پس از او فرزندی از من دنیا آمد کسی در پدر او شک نکند -.

رسیدن حنظله به صحنه جنگ:

حنظله وقتی به احد رسید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حال مرتب نمودن صفوف سربازان خود بود. پس او نیز به سپاه اسلام پیوسته و در جایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امر فرمود مشغول کارزار شد.

با شروع جنگ و بالا گرفتن درگیری مشرکان تاب مقاومت را از دست داده و توان ایستادگی در خود ندیدند، لذا هر یک از طرفی شروع به فرار کردند، در این هنگام حنظله نیز مانند دیگر مسلمانان به تعقیب مشرکین پرداخته و در این اثنا چشمش به ابوسفیان افتاد، فرصت شمرده به دنبال او افتاد تا شاید مسلمین را از شر او خلاص کند حنظله به هر ترتیبی که بود خود را به ابوسفیان رسانده و با ضربتی پاهای اسب ابوسفیان را مورد اصابت قرار داد، در اثر این ضربه اسب تعادلش را از دست داده و ابوسفیان را زمین زد؛ حنظله جهید تا کار ابوسفیان را یکسره کند اما او با فریاد بلندی قریش را به کمک خواسته و گفت: «ای جماعت قریش! من ابوسفیان هستم، حنظله می خواهد مرا بکشد». ابوسفیان این را گفته و پا به فرار گذاشت. حنظله نیز به تعقیب او پرداخته و در این تعقیب و گریز بود که ناگهان فردی از مشرکان با نیزه ای حنظله را مورد اصابت قرار داد و او را به شدت زخمی کرد، اما حنظله در نهایت استقامت برخاسته و به دنبال مهاجم مذکور دویده، به او حمله کرد و او را کشت، لحظاتی بعد حنظله نیز توان خود را از دست داده و در همانجایی که حمزه، عمرو ابن جموح و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند به شهادت رسید.

پس از پایان جنگ ابوعامر بر سر جنازه فرزندش حنظله آمده و گفت: «من تو را از متابعت این مرد (> یعنی رسول خدا (ص) بر حذر می کردم - اما تو گوش فرا ندادی - به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بوده مرگت

نیز در کنار بزرگان و اشراف است. اگر خدا به حمزه یا یکی از یاران محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) جزای خیر دهد به تو نیز جزای نیکی دهد». سپس با صدای بلند گفت: «ای مردم! این جنازه حنظله - است، آن را پاره پاره (و مثله) نکنید هرچند با من و شما مخالفت کرد.»

ملائکه حنظله را غسل می دهند:

ظاهراً حنظله به هنگام خروج از منزلش - برای حضور در احد - نتوانسته بود غسل کند و با همان حال به میدان آمده بود؛ نقل است پس از شهادت وی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این باره فرمود: «من ملائکه را دیدم که میان آسمان و زمین حنظله را با آب باران در کاسه هایی از طلا غسل می دادند.» و به همین سبب بود که او را غسیل الملائکه (یعنی غسل داده شده بدست ملائکه) نامیدند.

فرشتگان آب بریزید!

حنظله بن ابی عامر

حنظله جوانی بود از انصار مدینه و پدرش ابو عامر در سلک دشمنان اسلام و در میان لشکر قریش بود و تا پایان عمر نیز به حال کفر باقی ماند، اما حنظله فرزند او از مسلمانان پر شور و فداکار انصار به شمار می رفت و چون مسلمانان برای جنگ احد بسیج شدند و می خواستند حرکت کنند مصادف شده بود با شب زفاف و عروسی او و از این رو به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده و ماندن در مدینه و یا رفتن همراه سپاه مسلمانان را به نظر آن حضرت موکول کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او اجازه داد آن شب را در مدینه بماند و عروسی کند.

حنظله آن شب را در مدینه ماند و مراسم عروسی انجام گرفت و فردا صبح زود، روی ایمان و عشقی که به جهاد در راه دین و دفاع از رهبر عالی قدر خود داشت پیش از آنکه غسل جنابت کند شتابانه آماده حرکت به سوی احد گردید.

علی بن ابراهیم (ره) نقل کرده: هنگامی که حنظله خواست روانه میدان جنگ شود همسرش که دختر عبد الله بن ابی بود پیش آمده و جلوی او را گرفت و به نزد چهار تن از مردان انصار فرستاد و چون آنان حاضر شدند به حنظله گفت: در حضور

ص: 362

اینان شهادت بده که دیشب با من عروسی کرده ای و عمل زناشویی انجام شد و حنظله گواهی داد.

حنظله با سرعت به میدان جنگ آمد و با شجاعت و شهامتی که در گیر و دار جنگ از خود نشان داد خود را به ابو سفیان سرکرده لشکر قریش رسانید و اسب او را پی کرد و چیزی نمانده بود که او را به قتل برساند، ولی و چون حنظله به راه افتاد، از آن زن پرسیدند: برای چه این کار را کردی؟ گفت: دوش در خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله وارد آسمان گردید و سپس بسته شد و من از این خواب دانستم که حنظله در این جنگ به شهادت خواهد رسید، خواستم تا شما بدانید او با من عروسی کرده که اگر حامله شدم معلوم باشد فرزند حنظله است (و مورد تهمت قرار نگیرم).

و به هر ترتیب حنظله با سرعت به میدان جنگ آمد و با شجاعت و شهامتی که در گیر و دار جنگ از خود نشان داد خود را به ابو سفیان سرکرده لشکر قریش رسانید و اسب او را پی کرد و چیزی نمانده بود که او را به قتل برساند، ولی ابو سفیان در حالی که پیاده از برابر شمشیر حنظله می گریخت مشرکان را به کمک طلبید و سرانجام یکی از آنها به نام شداد بن اوس سر راه بر حنظله گرفت و پس از زد و خوردی که با هم کردند حنظله را به قتل رسانید و ابو سفیان در مدح او اشعاری سرود و تا زنده بود حیات و زندگی خود را مرهون او می دانست.

و چون جنگ به پایان رسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره او فرمود: حنظله را فرشتگان غسل دادند و هنگامی که وضع حال او را از همسرش پرسیدند؟ گفت: حنظله وقتی از خانه بیرون رفت جنب بود و با همان حال جنابت به جنگ رفته بود و از آن پس در تاریخ به «حنظله غسیل الملائکه» معروف گردید.

تهیه و تنظیم برای تبیان: رضا سلطانی

1 - النبی الاکرم ج 1

2 - الصحیح من سیره النبی الاعظم ج 6

3 - از هجرت تا رحلت

ص: 363

کمیل شخصیتی جلیل القدر و از یاران خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. و در اوقات مخصوصی که نصیب همه نمی شده است، مورد عنایت خاص آن حضرت قرار می گرفته است.

کمیل کیست ؟

دانشمندان علم رجال و درایه درباره کمیل چنین گفته اند:

شیخ طوسی در کتاب رجال خود کمیل را از اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی (علیهما السلام) ذکر کرده است.

ابن ابی الحدید که از علماء بزرگ اهل سنت است درباره کمیل می گوید: (کان من شیعہ علی و خاصتہ کمیل از شیعیان خاص امیرالمؤمنین بود). و حجاج بن یوسف او را با کسانی که با او در پیروی از امیرالمؤمنین شریک بودند به جرم شیعہ بودن به قتل رسانید. او می گوید: کمیل عامل و فرماندار امیرالمؤمنین بود در شهری به اسم (هیت) که گویا در کنار فرات بود، ولی کمیل در اداره کردن حوزه مأموریتش تسلط کافی نداشته بطوری که لشکر معاویه بعضی از آبادیها و روستاهای او را مورد حمله قرار داد و کمیل نتوانست از آنها دفاع بکند و این برای او نقطه ضعفی بود و برای جبران کردن آن به بعضی از قرانی که تحت تصرف معاویه بود حمله نمود. امیرالمؤمنین به او اعتراض کرد و این جمله ارزنده را فرمود:

(انّ من العجر الحاضر ان یمهل الوالی ما ولیه و یتکلف مالیس من تکلیفه یکی از دلایل ضعف یک مسؤل این است که موارد وظیفه خود را انجام ندهد و چیزی که وظیفه او نیست آن را انجام دهد .)

ذهبی که یکی از علمای بزرگ اهل سنت است درباره کمیل چنین می گوید: (کان شریفاً مطاعاً تقه عابدا علی الشیعہ قلیل الحدیث قتلہ الحجاج کمیل مردی شریف و در میان قومش مورد احترام بود و دستورات او را اطاعت می کردند. مردی مورد اطمینان و در پیروی امیرالمؤمنین و اطاعت خدا می کوشید و کم سخن، می گفت

قاتل او حجاج بن یوسف بود.)

علامه معاصر صاحب قاموس الرجال در توثیق کمیل می گوید: سید بن طاووس که از علمای بزرگ است در کتاب) کشف المحججه (که آن را برای فرزندش نوشته و وصایای خود را باو می نماید می گوید: بعد از جنگ نهروان مردم از امیرالمؤمنین راجع به خلفاء سؤال نمودند، حضرت به عبدالله بن عباس فرمود که ده نفر از اشخاص مورد اطمینان را برای گواهی احضار کن، یکی از آنها کمیل بود که حضرت او را مورد اطمینان قرار داد.

مرحوم حاج میرزا هاشم خراسانی در کتاب منتخب التواریخ، معاصرین امیرالمؤمنین را به سه دسته: حواریین، یاران، و خواص اصحاب آن حضرت تقسیم می نماید.

حواریین امیرالمؤمنین را چهار نفر: عمر و بن حمق خزاعی، میثم تمار، محمد بن ابی بکر و اویس قرنی ذکر کرده. و خواص اصحاب حضرت بسیارند، از جمله آنها کمیل بن زیاد را ذکر نموده. سپس می گوید: کمیل از بزرگان تابعین بود که حجاج بن یوسف در سال هشتاد و سه هجری در سن نود سالگی او را به قتل رسانید.

شیخ مفید که از بزرگان شیعی متوفی 413 و مورد توجه ولی عصر بوده است، در کتاب ارزنده اش الارشاد می گوید: هنگامی که حجاج فرماندار کوفه شد کمیل بن زیاد را طلبید، جناب کمیل چون خون آشامی حجاج را می دانست مدتی متواری شد. حجاج حقوق و مزایای طائفه و قوم کمیل را قطع کرد. وقتی کمیل فهمید با خود اندیشید که من در سنین پیری هستم و شایسته نیست که خویشاوندانم به واسطه من در مضیقه و ناراحتی قرار گیرند، لذا خود را به ماءموران حجاج معرفی نمود. وقتی چشم حجاج به کمیل افتاد گفت من خیلی دوست داشتم که به تو دست یابم. کمیل گفت: از عمر من چیزی باقی نمانده لیکن موعده خدای تعالی است و بعد از قتل نیز حسایی است و مولایم امیرالمؤمنین) سلام الله علیه (به من خیر داده که تو قاتل منی. حجاج گفت: آری، تو در کشتن عثمان شرکت داشته ای.

سپس حجاج ملعون امر کرد گردن این پیر مرد صحابی را با شمشیر زدند.

ص: 365

صندوق (علیه الرحمه) که از بزرگان علمای شیعی و در حدود دویست کتاب و تالیف از او به جای مانده در کتاب امالی خود گوید: امیرالمؤمنین دست کمیل را گرفت و به صحرا برد و آهی کشید و فرمود:

(الناس ثلثه عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضینوا بنور العلم یلجاؤا الی رکن، یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال تنقصه النفق و العلم یزکو بالانفاق. یا کمیل العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعه فی حیاته و جمیل الا حدوئه بعد وفاته و العلم حاکم و المال محکوم علیه یا کمیل هلک خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقوده و امثالهم موجوده .)

(مردم سه دسته اند: گروهی عالم ربانید) در معارف حقه و علم مبدء و معاد دانا هستند (و گروهی متعلم اند، و دسته سوم مردم فرومایه اند که مانند مگسبان بهر طرف باد وزیدن گیرد به آن طرف حرکت می کنند از روشنائی علم بهره نیافته اند و متکی به یک تکیه گاه محکم نیستند. کمیل! علم بهتر از مال است، زیرا تو مال را نگهداری می کنی در صورتی که علم تو را نگهداری می نماید، مال به واسطه بخشش کم می شود، اما علم بوسیله انفاق زیاد می گردد.

ای کمیل! علم برنامه ای است که انسان به آن عمل می کند، به وسیله علم به دین است که انسان در حال حیات می تواند خدا را اطاعت کند و بعد از مرگ اثر خیر او باقی بماند ج ای کمیل! علم حاکم است و مال محکوم علیه است. ای کمیل! خزانه داران مال و ثروت هلاک شدند و خزانه داران علم و دانشها زنده اند، و علماء و دانشمندان تا روزگار باقی است جاودانند. بدنهای آنها از نظر پنهاست اما نشانه های آنها در دنیا موجود است .)

طریحی صاحب کتاب معروف) مجمع البحرین (می گوید: کمیل از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین و صاحب سر آن حضرت. بعد از آن در ماده) نفس (می گوید: کمیل از امیرالمؤمنین سؤال کرد از شما تقاضا دارم که نفس مرا به من معرفی فرمایید. حضرت فرمود مقصود شما کدام نفس است. عرض کرد مگر انسان بیش از یک نفس دارد. حضرت مفصلا بیان کرد که انسان دارای چهار نفس است: 1 نامیه

نباتی 2 حسیه حیوانی 3 ناطقه قدسی 4 کلیه الهی. و هر یک از اینها دارای پنج قوه و نیرو و دو خاصیت هستند.

(نامیه نباتی (دارای پنج نیرو است:

1 ج ماسکه 2 ج جاذبه 3 ج هاضمه 4 ج دافعه 5 ج مریبه؛ یعنی نیروی نظم دهنده در اعضاء.

اما دو خاصیت، کم و زیاد شدن آنها است. و منشاء این نیروها کبد می باشد و این دو خاصیت نزدیک به حیوانیت است.

(حسیه حیوانی (نیز دارای پنج نیرو است:

1 ج بینایی 2 ج شنوایی 3 ج بویایی 4 ج چشایی 5 ج لامسه. که همان حواس پنجگانه می باشند. و دو خاصیت آن، رضا و غضب است و منشاء آنها قلب است و این دو صفت شبیه به درندگانتست.

ناطقه قدسی (نیز دارای پنج نیرو است:

1 ج فکر 2 ج ذکر 3 ج علم 4 ج حلم 5 ج آگاهی، و اینها منشاء جسمی ندارند بلکه انسان از این بعد شبیه ترین مخلوقات به ملائکه است. و دو خاصیت این نفس، پاکیزه بودن و حکمت است.

(کلیه الهی (دارای پنج نیرو است:

1 ج بقاء در فنا 2 ج نعمت در سختی و شقاء 3 ج عزت در ذلت 4 ج فقر در غنا 5 ج صبر در بلاء. و این نفس دارای دو خاصیت است: 1 ج حلم و بردباری 2 ج کرم و بزرگواری. و این نفس کلیه الهیه است که مبداء آن

خدای تعالی است که می فرماید:

(و نفخت فیه من روحی (و بازگشت آن به سوی خدای تعالی است چنانچه می فرماید: (ارجعی الی ربک راضیه مرضیه)

سپس امیرالمؤمنین به کمیل فرمود. عقل و خرد در وسط اینهاست تا هر کس هر چه بگوید یا قضاوت کند از روی قیاس و میزان معقول باشد.

بعد از بیان این مطالب صاحب روضات الجنان گوید: این جریان کمیل با امیرالمؤمنین از حکمتهایی است که کمتر در کتابهای حدیث نظیر آن دیده می شود و خود دلالت دارد که کمیل دارای معرفتی کامل و منزلتی

بزرگ و در معنویات

دارای مقامی رفیع و قدری منبع بوده است.

نیشابوری در رجال خود گوید که: کمیل از خواص اصحاب امیرالمؤمنین است که حضرت او را ردیف خود بر شتر سوار کرد سپس کمیل از امیرالمؤمنین سؤال کرد:

یا امیرالمؤمنین! ما الحقیقه فقال مالک و الحقیقه فقال اولست صاحب سرک قال بلی ولكن یرشح علیک ما یطفح منی فقال او مثلک تخبیب سانلا فقال الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره فقال زدنی بیانا قال (علیه السلام) محو الموهوم و صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال هتک السر لغلبه السر فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیا کل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح .)

از امیرالمؤمنین سؤال می کند که حقیقت چیست؟ ح ظاهرها مقصود کمیل

سؤال از حقیقت ذات مقدس است لذا امیرالمؤمنین به او می فرماید) تو کجا، حقیقت ذات کجا؟ (به قول شاعر

برد خرد پی به کنه ذاتش

اگر رسد خس به قعر دریا

(کمیل اصرار می کند که آیا من صاحب سر تو نیستم؟ حضرت فرمود بلی تو صاحب سر من هستی ولی رشحه هایی که از اسرار درونی من سرریز می کند به تو می رسد.

عرض می کند آیا شخصی مثل شما سائل را مایوس می کند؟ با این اصرار حضرت شروع می کند به بیان این مطالب که حقیقت کشف سبحات جلال است بدون اشاره، یعنی حقیقت ذات را جز از طریق کشف نمی شود درک کرد. یا این که حقیقت ذات را جز از طریق تنزیه نمی شود شناخت ج یعنی ذات مقدس را منزه دانستن از تمام چیزهایی که ما آن را تصور می کنیم. عرض کرد بیش از این بیان فرمایید. فرمود: انسان باید بداند که خدا در وهم او نیاید. همان طوری که در جایی دیگر امیرالمؤمنین فرمود) کلمات تموهیم باوها مکم فی ادق نظر فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم (یعنی آنچه در شما در وهمایان تمیز می دهید خدا نیست و مخلوق شما است و بخودتان برمی گردد.) و صحو المعلوم (یعنی علم با آگاهی یا مقصود آنست

ص:368

که معلومات انسان به کشف و روشنائی کامل برسد، که تقریباً جمله دوم بیانی است برای جمله اول که محوالموهوم باشد.

یعنی هنگامی که انسان از عالم موهومات رها شد و علم خالصی پیدا کرد که در او هیچ گونه وهمی نباشد آنجاست که علم کشف حقیقت می کند. چون (صحو) در لغت به معنی بر طرف شدن ابر، و صاف شدن هوا است که تقریباً موهومات به منزله ابر است که جلو معلومات را می گیرد، وقتی آن ابر موهومات برطرف شد آفتاب حقیقت ظاهر می شود که (صحوالمعلوم) است.

عرض کرد بیشتر بیان فرمایید. حضرت فرمود پاره نمودن حجاب به واسطه غلبه سر. بعد کمیل عرض کرد بیشتر بیان فرمایید. حضرت فرمود: نوری است که از صبح ازل تابیدن می گیرد و آثار آن بر هیكلهای توحید پرتو می افکند. عرض کرد بیشتر بیان فرمایید. فرمود چراغ را خاموش کن که صبح طالع گردید.

این جملات از فرمایشات امیرالمؤمنین (علیه السلام) جزء جمله های عمیق و پرمعنی و شاید جزء اخبار متشابهات باشد. عرفاء درباره آنها خیلی بحث و تحقیق کرده اند، از آن جمله فیلسوف ارجمند ملا عبدالرزاق لا هیجی صاحب شوارق در تحقیق این فرمایشات گوید:

چون کمیل از اصحاب دل بوده و در خواست مقام ولایت که مقام فناء در ذات است می نمود و حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود، لذا حضرت جواب او را طوری فرمود که دلالت داشت که آن مقام مقامی عالیست؛ یعنی امیرالمؤمنین به دیگری این طور مطالب را نفرمود، اولاً او را ترغیب می کند به سیر و سلوک لایق به اهل حال، کمیل عرض می کند آیا من صاحب سر تو نیستم حضرت فرمود بلی تو صاحب سر من هستی ولی چون دیگ سینه من بجوش آید آنچه از او سرریز می کند به تو می رسد. کمیل اصرار می کند و عرض می کند شخص کریمی مثل شما سائل را مأیوس می کند؟! حضرت فرمود (الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره) یعنی حقیقت آنست که کثرتها که وجود موهوم دارند در هنگام روشن شدن چراغ علم محو و متلاشی شوند و غیر حق چیزی باقی نماند و تجلی نکند.

قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین می گوید: شیخ کامل مکمل:

کمیل بن زیاد نخعی) قدس سره (ت کمیل کننده موحدین یار و همدم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطنش موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازند کمیل را پیش خواندی و بر او جواهر اسرار افشاندی، سپس د جریان خطبه) مالحقیقه (را که گذشت ذکر می کند.

اعثم کوفی در تاریخ خود گوید: عثمان در زمان خلافتش دستور داد که مالک اشتر و دوستان وی را از کوفه به شام نزد معاویه ببرند وقتی به نزد معاویه رسیدند سلام کردند و نشستند. معاویه جواب سلام داد و ایشان را احترام کرد و گفت: ای قوم از خدا بترسید و لا تَکُونُوا کَالَّذِينَ تَقَرَّبُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ نباشید از کسانی که ایجاد تفرقه و اختلاف نمودند بعد از آن که دلایل حق برایشان روشن شده بود (یعنی معاویه سوء استفاده از آیه کرد. کمیل که از همراهان مالک اشتر بود فوری به معاویه جواب داد: ای معاویه!) فهدی الله الذین امنوا بما اختلفوا فیه من الحق باذنه خدای تعالی راه راست را نشان آن قومی داد که درباره پیدا کردن حق اختلاف کردند (والله ای معاویه ما آنها هستیم.

معاویه گفت: ای کمیل چنین نیست که تو می گویی. این آیه در شأن جماعتی است که ایشان اطاعت خدا و رسول و اولی الامر را نمودند و کارهای نیکویی که اولی الامر نموده مخفی نکردند و معائب او را آشکار نمودند. و مقصودش از این حرفها خودش بود. کمیل گفت اگر عثمان بر تو اعتماد نداشت تو را نگاهبان نمی کرد و ما را نزد تو نمی فرستاد. مالک گفت ای کمیل بگذار تا بزرگتر از تو سخن بگویم، چون اشتر از او بزرگتر بود. کمیل خاموش شد و اشتر شروع به سخن گفتن نمود و گفت: ای معاویه! تو نیکو می دانی که خدای تعالی این امت را به واسطه رسالت پیغمبر اسلام گرامی داشت و همچنین به سبب او این امت را بر دیگران برگزید. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به اندازه ای که مقدر بود در میان مردم زندگی کرد و چون اجل حتمی او فرار رسید به جوار رحمت الهی انتقال یافت، بعد از وفات او جماعتی مردمان صالح مدتی بر کتاب خدا و سنت رسول الله عمل کردند خدا به ایشان جزای خیر بدهد بعد از ایشان چیزهایی حادث شد که نه بر

قانون خدا بودند و نه مؤمنین آن را پسندیدند، بلکه آنها را انکار نمودند و امروز اگر چنانچه حکومت‌های ما به راه حق بروند از ایشان خوشنودیم اگر بر خلاف حق بروند خدای تعالی از اعمال ایشان خیر داده که می فرماید:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُونُ مَنَعًا فَلَنَبَدُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاسْتَرَوْا بِهِ تُمْنًا قَلِيلًا قَلِيلًا مَا يَشْتَرُونَ «5» یعنی خدای تعالی از مؤمنین پیمان گرفته (یعنی کسانی که احکام خدا را پشت سر انداخته و به پول کمی آنرا خریداری کردند، همان ای معاویه ما آنها نیستیم).

گفتگوی مالک و معاویه طولانی است ما به قدر حاجت که مربوط به کمیل بود از آن نقل کردیم.

صوفیه کمیل را یکی از چهار ولی می دانند که از چهار امام خرجه گرفته اند.

صاحب طرائق الحقائق چنین می گوید:

مرحوم میرزا محمد تقی ملقب به مظفر علی شاه کرمانی در کتاب (بحر الاسرار) می گوید: طریقه حقه از چهار امام به وساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان مردم منتشر گردیده.

1 از مولانا امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (علیه السلام) به واسطه کمیل بن زیاد.

2 ج از سید الساجدین به واسطه ابراهیم ادهم.

3 ج ار مولینا جعفر بن محمد صادق به واسطه با یزید بسطامی.

4 ج از حضرت رضا (علیه السلام) به واسطه معروف کوفی.

اختصاصی سایت رهبران شیعه

اخبار از کیفیت شهادت کمیل!

روایات وارده در باره حجت های الهی. می گوید: خدای متعال علم اولین و آخرین را در اختیار آنها قرار داده و زوایای مختلف دنیا و علوم مربوط به آن. مانند طشتی است که در جلوی چشم آنان جلوه می کند و از تمامی سرگذشت ها و

پیشامد ها تا انقراض عالم. اطلاع دارند.

ازین جهت است که امامان بزرگوار به بعضی از علوم آینده بیانات شگفت آوری دارند که بعد از چهارده قرن مصداق پیدا کرده و می کنند. مانند اخبار از شبیه سازی و تغییر جنسیت و میکروب ها و رادیو و تلویزیون و اخبار از هوا پیمایهای بمب افکن و اتم و انگشت نگاری و انتقال هورمون و زندگی در کرات دیگر و هزاران مسایل دیگر) که من در این مورد کتابی بنام اسلام فراتر از زمان در 688 صفحه نوشته ام طالبین تفصیل به آن مراجعه کنند (که برای نمونه به چند نکته اشاره می نمایم.

در مورد بمب افکن ها فرمود: و الحديد یجری علی ظهر الهوی و تمطر علیهم نارا و يموت من اهل الارض من السبعه خمس... آهن در هوا) آسمان (جریان پیدا میکند و از آن آتش می بارد بطوری که از مردم زمین از 7 نفر 5 نفرشان از بین می رود و در مورد تلفون های نشان دهنده عکس و تلویزیون فرمود:... و اهل المغرب یسمعون صوت اهل المشرق و اهل المشرق یسمعون صوت اهل المغرب... و اهل مغرب می شنوند صدای اهل مشرق را و اهل مشرق می شنوند صدای اهل مغرب را..

امام صادق علیه السلام فرمود: یاتی علی الناس زمان یری و یسمع من یعیش فی المشرق صوت و صوت من فی المغرب و کل قوم یسمعون بلغتهم..) می آید زمانی بر مردم می بیند و می شنود آنکس که در مشرق زندگی می کند صدا و صورت مغربها را و هر قومی با زبان خود می شنوند (اسلام فراتر از زمان بخش 14) و امثال این روایتهای فراوان که از علم اولیای الهی به آینده. پرده بر می دارد

همچنین برای بعضی از اصحاب و اشخاص. از سرگذشت و کیفیت مرگشان را . خبر می دادند. مانند اخبار امیر مومنان علیه السلام کیفیت شهادت تعدادی از شهادت اصحاب خود مانند میثم و حجر بن عدی و رشید هجری و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و عمرو بن حمق و غیرهم و آماده ساختن آنها برای پیشواز از مرگ.

از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است: آته یمشی فی خارج الکوفه معه کمیل بن زیاد حتی وصل الی موضع فوقف فیه و قال: یا کمیل بن زیاد! هاهنا موضع قبرک ثم

أشار بيده المباركه يميناً و شمالاً و قال ستبني من هاهنا و هاهنا دور و قصور. ما من بيت في ذلك الزمان الأ و فيه شيطاناً أرييل. (1) همانا حضرت در خارج كوفه راه می رفت و كمیل فرزند زیاد نخعی هم با او بود تا این كه به محلی رسیدند: حضرت در آن محل ایستاد و فرمود: ای كمیل پسر زیاد! اینجا موضع قبر تو است سپس با دست مبارکش به راست و چپ اشاره نمود و فرمود: به زودی از اینجا تا اینجا خانه ها و قصرهایی ساخته می شود كه «خانه ای نیست در آن زمان مگر این كه در آن شیطان أریل خواهد بود» من این روایت را می نوشتم معنای لغت اریل را پیدا نكردم داشتم فكر می كردم چه بنویسم با یکی از پسرانم آقای دكتر حاج طاهر امینی گلستانی كه استاد زبان انگلیسی در حوزه بود شب چهارشنبه 1387/9/11 صحبت می كردم این روایت را مطرح كردم ایشان با تعجب زیاد پرسید بابا واقعا حضرت این گونه فرموده است ؟!!!! گفتم: این روایت خودت بین. گفت: بابا اریل) اریال (در انگلیسی به دستگاه گیرنده و ماهواره می گوید آخر آن زمان نه انگلیس بود و نه از این اختراعات خبری. حضرت چگونه با لغت امروزی پس از گذشت چهارده قرن خبر داده است.

در زمان تحصیل ما در نجف اشرف سال 1334 شمسی بعد مابین نجف و كوفه بیابان بود الان بین چه خبر است نجف بكوفه متصل شده و چه قصرها و خانه های مجلل كه بالای همه آنها آنتن های ماهواره و غیره نصب شده است كه مولای آزادگان در آن زمان با چشم امامت می دید. عزیزان برای شناختن این بزرگواران كمی بر رسی و زحمت بكشید و اخبار وارده در آن زمان را با دقت مطالعه بفرمائید تا ببینید ما پیروی چه شخصیت ها و بزرگانی هستیم.

مولای متقیان هنگام بازگشت از جنگ صفین در شمال موصل برابر آبشاری ایستاد و فرمود: به زودی از این آب عراق روشن می شود كه الان بر آن سد آب زده و تولید برق می كنند. و در شمال حجاز سرزمین احساء روی شنزار نشست و شن ها را با دست مبارک این طرف و آن طرف می زد و نگاه می كرد بعضی از اصحاب

ص:373

گفتند با امیرالمومنین چیزی گم کرده ای فرمود نه ولکن در این سرزمین مایعیست که شایسته اداره عرب هارا دارد. گفت: زیتونست؟! فرمود: آن را نفت می گویند امام صادق علیه السلام در یک روایت با 125 فراز از قضایا و اوضاع آیندگان خبر داده از جمله آنهاست همجنس بازی و ازدواج رسمی و حتی باحیوانات که اخیرا شنیدید در آمریکا به وقوع پیوسته و ازدواج همجنس در چند کشور اروپایی و آمریکا رسمیت یافته و قانونی شده است. مدارک این گفتارها را در کتاب (اسلام فراتر از زمان) بخش 14 مفصلا آورده ام.

در این موارد به احادیث و اخبار فراوانی که در اختیار ماست مراجعه نمایند که به علوم گوناگون پیغمبر و امامان خود پی برده و آنان را خوب بشناسیم بیش ازین وقت پر بهایتان را اشغال نمی کنم خدای توانا را قسم می دهیم به احترام این پسندیدگان و سنجیده های خودش. دستان ما را تا دم مرگ از دامان این بزرگواران کوتاه نکند و در روز قیامت از شفاعتشان محروم نفرماید انشائولله.

جریر از مغیره روایت می کند وقتی که حجاج به امارت رسید کمیل بن زیاد را طلبید و او هم فرار نمود تا این که حجاج طایفه او را از عطایش (و از بیت المال) محروم کرد: وقتی که کمیل این را دید گفت: من یک پیر مرد کهنسال هستم و عمرم به آخر رسیده است: سزاوار نیست قوم (و قبیله) خودم را از عطایای آنها محروم نمایم؛

از (مخفی گاهش) بیرون آمد و دستش را در دست حجاج گذاشت: هنگامی که او را دید گفت: من دوست داشتم به تو دست یابم؛

کمیل به او فرمود: «لاتصرف علیّ أنیبک ولا تهذم علیّ فوالله ما بقى من عمرى الا مثل كواصل الغبار فاقض ما أنت قاض، فإنّ الموعد الله و بعد القتل الحساب و لقد خیرنی امیرالمؤمنین: «أنک قاتلی»؛ برای من دندانهایت را به هم نزن و به روی سرم خراب نشو (و مرا تهدید نکن) پس به خدا سوگند، باقی نمانده از عمر من مگر مانند پراکندگی های غبار (و گرد و خاک)، پس هر چه می خواهی بکن، همانا وعده من و تو (پیشگاه) خداست و بعد از کشته شدن هم حسابی هست و به تحقیق به من خبر داده امیرمؤمنان علیه السلام و فرمود: تو قاتل منی (و مرا تو می کشی)!

حجاج به او گفت: پس حجت بر تو تمام است: کمیل گفت: درست است اگر تو حکم کنی: گفت بلی تو از کسانی هستی که در قتل عثمان بودند: گردنش را بزنی و گردنش را زدند. (1)

کمیل بن زیاد نخعی

کمیل بن زیاد از اصحاب خاص امام علی (علیه السلام) است. او مردی شجاع و سلحشور و زاهدی عابد بود. کمیل را یکی از هشت عابد معروف کوفه شمرده اند

ولادت و نسب

از زمان دقیق تولد کمیل، اطلاعی در دست نیست؛ ولی با توجه به این که وی در سال 83 هجری (زمان شهادت 90 بهار از عمرش می گذشته، می توان تولد او را 7 سال قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ یعنی سال پنجم بعثت دانست. بنابراین، کمیل در سال هجرت، هفت سال داشته است. کمیل پسر زیاد بن نهیک بن هیشم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نخع از قبیله مذحج می باشد. [1] وی از اصحاب معروف علی (علیه السلام) و مرد شریف و با نفوذی در بین قومش و از عباد کوفه بود [2] و از عمر، عثمان، علی (علیه السلام) و عبدالله بن مسعود و جماعت بسیاری از تابعین حدیث نقل کرده است. [3] کمیل صحابی یا تابعی؟

بیشتر رجال شناسان، کمیل را «تابعی» [4] معرفی نموده و صحابه نگاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز نامی از وی به میان نیاورده اند؛ ولی از آن جا که او بخشی از دوران جوانی خود را در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذرانده، صحابی بودن وی با گمان قوی همراه است؛ چرا که طبق آنچه برآورد نمودیم، در زمان رحلت آن حضرت، کمیل 18 سال داشته است. از این رو، ابن حجر عسقلانی

ص: 375

1- (1) - الإرشاد: 172؛ کشف الغمه: 278/1؛ المحججه البيضاء: 198/4 بحار الأنوار: 148/42 ح 12؛ الأصابه: 318/3.

(773-852 ق) می گوید: له ادراك، قد ادرك من الحياه النبويه ثمانی عشره سنه (5) كمیل 18 سال از عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نموده است. تحقیق و جمع بین سخنان مختلف، آن است که چنانچه صحابی «را کسی بدانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده یا دیده باشد، در حالی که مسلمان بوده، کمیل جزء اصحاب آن حضرت بشمار می رود؛ ولی اگر» صحابی «را کسی بدانیم که از ایشان بدون واسطه روایت هم نقل کرده باشد، او را نمی توان جزء اصحاب محسوب نمود؛ چرا که کمیل روایتی را از حضرتش بدون واسطه نقل نکرده است.

و اما معصومان دیگری که کمیل در خدمت آنان بوده، عبارتند از: امام علی، امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام؛ بلکه به گواهی دانشمندان رجال، او از خواص آن بزرگواران محسوب می شود.

کمیل در دوران امیر مؤمنان علیه السلام

امام علی علیه السلام در خطبه 118 نهج البلاغه به نام برخی از یاران مورد اعتماد خود، اشاره می نماید [6] و کمیل را می توان یکی از مصدیق این سخن یافت.

روزی آن حضرت به کاتب خود، عبدالله بن ابی رافع فرمان داد تا ده نفر از معتمدان ایشان را حاضر نماید. عبدالله عرض کرد: ای امیر مؤمنان! آنان را مشخص فرمایید.

حضرتش ده نفر، از جمله کمیل را نام برد. [7] این حدیث، بیانگر جایگاه ویژه کمیل نزد امام علی علیه السلام است.

نمونه دوم را خود کمیل نقل می کند: با علی علیه السلام در مسجد کوفه بودم.

نماز عشاء را به جای می آوردیم که حضرت دست مرا گرفت و از مسجد خارج شدیم. او راه را در پیش گرفت تا این که به بیرون شهر رسیدیم. در این مدت، حضرتش هیچ سخنی با من نگفت. چون به بیابان رسیدیم، حضرت نفسی تازه کرد و فرمود: ای کمیل! این قلب ها ظروفي هستند و بهترینشان با ظرفیت ترین آن هاست. آن چه را می گویم به خاطر بسیار! مردم بر سه قسمند: عالم زبانی «و مُعَلِّمٌ عَلٰی سَبِيلِ نَجَاوٍ وَ هَمَّجٌ رَّعَاعٌ»؛ دانشمندان هدایت یافته از جانب خداوند، فراگیرندگان دانش که راه نجات را در پیش گرفته اند و افراد نادانی که به هر سو متمایل و هر

بانگی را پیروی می نمایند. آن ها، هم جهت بادند و هرگز به فروغ علم، نورانی نگشته و به ملجأ مورد اعتمادی نیز پناه نبرده اند.

یا کمیل! العلم خیر من المال؛ ای کمیل! علم از مال بهتر است؛ چرا که دانش، تو را حفظ می کند؛ اما تو ننگهبان ثروت هستی. مال با پرداخت، کاسته می گردد؛ ولی علم با انفاق، افزون می شود... آن گاه اشاره به سینه مبارک خود کرد و فرمود: هاه، هاه ان. ههنا لیعلماً جماً؛ آه! آه! در این جا علوم فراوانی است؛ ولی حاملی برای آن ها نمی یابم، بلکه آنچه هست (یکی از سه گروه اند): (تیزهوشانی که دین را وسیله کسب دنیا قرار داده و بر بندگان خدا فخر می فروشند. متدینانی نادان که با اولین شبهه بر آنها شک عارض می گردد و یا شهوت پرستان و مال اندوزانی که کاری به دین نداشته و به چهارپایان شبیه ترند و این چنین است که علم با مرگ حاملانش می میرد... [8] گمان می رود سخنان آن حضرت در جو خفقان غصب خلافت ایراد گردیده باشد؛ در آن هنگامی که آتش جهل، بی تفاوتی، شهوت پرستی و ثروت اندوزی، ارکان اصلی جامعه اسلامی را فراگرفته بود و علی علیه السلام مخاطبی برای بیان بخشی از اندوه خود جز امثال کمیل نمی یافت!

آخرین سخن در مورد «رازداری کمیل» (این که: شبی علی علیه السلام به همراه کمیل از مسجد کوفه عازم منزل بودند؛ در میان راه به در خانه مردی رسیدند که در آن وقت از شب با صدایی زیبا و محزون این آیات قرآن را تلاوت می کرد: اَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ اِنَّاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ . [9] کمیل بدون آن که سخنی بگوید، صدا و حالت خوش آن مرد، بسیار او را تحت تأثیر قرار داده بود؛ در این هنگام، علی علیه السلام رو به کمیل کرد و فرمود: «لَتُعْجِبَنَّكَ طُنْطُنَةُ الرَّجُلِ اِنَّهُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ؛ صدای این مرد تو را متعجب نسازد؛ چرا که او اهل آتش است و من در آینده تو را آگاه خواهم نمود!» . کمیل که هم از اطلاع حضرت از باطن خود و هم دوزخی بودن آن مرد، بسیار شگفت زده شده بود، در فکر فرورفت و ساکت ماند.

مدت زیادی گذشت تا آن که ماجرای «نهروان پیش آمد و خوارج که بسیاری حافظ قرآن بودند، به جنگ امیر مؤمنان علیه السلام پرداختند و این داستان با

پیروزی حضرت خاتمه یافت. پس از پایان نبرد، کمیل همراه علی علیه السلام در میان کشتگان خوارج قدم می زدند تا آن که حضرت، نوک شمشیر را روی سر یکی از آنها گذاشت و فرمود: «یا کمیل! اِنَّهُ هُوَ قَانِئٌ اَنْاءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَّ قَائِماً؛ این، همان شخصی است که آن شب با چنان حالتی مشغول تلاوت قرآن بود و تو را به تحسین واداشت. «در این هنگام، کمیل بر قدم های حضرت افتاد و پاهای مبارکش را بوسید و از خداوند طلب مغفرت نمود. 10 این ماجرا، رازداری کمیل را به طور کامل واضح می سازد؛ چرا که پرده برداری از چهره شوم خوارج، در زمانی که آنان چهره های متدین و موجه جامعه شناخته می شدند، در تحمل همگان نبود.

کمیل بن زیاد یکی از مدافعان سرسخت ولایت بوده است. او از اولین کسانی است که برای خلع عثمان دعا کرد و با علی (علیه السلام) بیعت کرد. [11] کمیل و عمرو بن زراره فرزند قیس نخعی مردم را دور خود جمع کرده و در جمع آنها به سخنرانی پرداخته و گفتند: «ای مردم، عثمان در حالی که حق و باطل را به خوبی از هم تشخیص می دهد، عمداً آن را پشت سر انداخته و نادیده گرفته است. اشخاص پست و ناشایست را بر جان و مال پاکان و صلحای شما مسلط کرده و به آنها قدرت و حکومت داده است...» [12] شب ها تا دیر وقت اشراف کوفه و سرداران قادیسیه که از آن افراد کمیل بن زیاد و مالک اشتر بود نزد سعید بن العاص می نشستند و درباره وقایع گذشته، جنگ ها، انساب و اخبار مردم گفتگو می کردند. گاهی کار به دشنام گویی و کشتار می کشید. در این حال نگهبانان سعید بن العاص آن ها را ملامت می کردند یا بیرون می راندند. روزی که مالک اشتر با سعید درباره سرزمین سواد به گفتگو نشست به بودند گفتگویشان به مشاجره کشید و سعید از آن پس مجلس شبانه خود را تعطیل کرد و این عده خواص در جای دیگری گرد آمده و از سعید و عثمان به بدی یاد می کردند. [13] کمیل بن زیاد به همراه مالک اشتر و چند تن از اصحاب دیگر به نزد عثمان آمدند و عزل سعید بن عاص، حاکم کوفه را خواستند؛ ولی عثمان از عزل او خودداری کرد. [14] کمیل در تبعید: در زمان حاکمیت عثمان، برخی از شیعیان امام علی علیه السلام مانند: صعصعه و کمیل نزد معاویه رفته و از او با لحنی شدید درخواست نمودند از مقام خود کناره گیری نماید! معاویه که از آنان به

ستوه آمده بود، ایشان را نزد عثمان فرستاد و عثمان نیز آن‌ها را به شهر «جمص» تبعید نمود. [15]

حضور کمیل بن زیاد در جنگ‌ها: کمیل در جنگ صفین حضور داشت [16] و هم‌چنین در جنگ دیرالجماجم که بین ابن اشعث و حجاج واقع شد در لشکر ابن اشعث حضور داشت. حجاج سپاه خود را به مقابله کمیل بن زیاد فرستاد. وی مردی بود که در نبرد معتبر و دلیر و در نزد افراد مورد اطمینان و معتمد بود. دسته سواره نظام وی دسته سوارقاریان نام داشت که از حمله حریفان از جا نمی‌رفتند و زمانی که حمله می‌کردند با تمام توان خود می‌جنگیدند و به این ترتیب مشهور بودند. [17] کمیل در جنگ نهران نیز حضور داشت، اما در نبرد جمل (سال 36)، ابن اثیر (555-630 ق) می‌گوید: به علی علیه السلام گزارش داده شد که عایشه و طلحه و زبیر همدست شده، آهنگ خروج بر علیه حکومت وی را دارند. آن حضرت، مردم مدینه را در جریان قرار داده، از ایشان برای مقابله با دشمن دعوت به عمل آورد؛ ولی آنان سستی به خرج دادند. آن‌گاه علی علیه السلام کمیل نخعی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد و از او درخواست یاری نمود، که او نیز همکاری خود را مشروط به همراهی مردم مدینه نمود. [18]

فرمانداری امام علی علیه السلام:

از افتخارات کمیل آن است که فرماندار علی علیه السلام در شهر «هیت» [19] بود. از چگونگی و مدت این حاکمیت، مدرکی در دست نیست به جز نامه آن حضرت به کمیل پیرامون آن چه در زمان این فرماندار اتفاق افتاد. داستان چنین بود:

معاویه در سال 39 هجری لشکری متشکل از 6 هزار نفر، به فرماندهی سَنَمِیَان بن عَوْف سازماندهی کرد و به آنان مأموریت داد از شهر هیت بگذرند و سپس به انبار و مداین رفته، این دو شهر را غارت کنند. این سپاه در هیت با مقاومتی روبرو نشد و در شهر انبار، پادگانی که می‌بایست 500 سرباز در آن وجود داشته باشد، تنها 200 نفر در آن مستقر بود. علت تفرق آنان بدین قرار بود که فرماندهی این پادگان را کمیل بر عهده داشت. او مطلع شده بود که عده‌ای از هواداران معاویه در شهر «قریسا» [20]

ص: 379

تصمیم به حمله و غارت هیت گرفته اند و کمیل بدون هماهنگی با علی علیه السلام جمعی از سربازان را با خود برداشته، به سوی قرقیسا حرکت نموده بود. [21]

این امر سبب خشم امیر مؤمنان علی علیه السلام گردید و حضرت نامه ای بدین مضمون خطاب به کمیل نوشت: «صایع ساختن انسان، مسئولیتی را که به او واگذار شده، و رنج بردن در کاری که بر عهده دیگران است، ناتوانی آشکار و رأی فاسد است. حمله تو بر اهل قرقیسا و رهاکردن پادگانی که تو را فرمانده آن قرار دادیم، بدون آن که مدافعی در آن وجود داشته باشد، اندیشه ای ضعیف است. پس تو، پُلّی برای غارت دشمن گشته ای. نه قوتی از خود نشان دادی و نه ترسی در دل دشمن ایجاد کردی، نه شوکت خصم را شکستی، نه مردم شهر را بی نیاز ساختی و نه کفایت از امیر داری.» [22]

برخی از شارحان نهج البلاغه همچون: ابن ابی الحدید (586-656 ق) (این نامه را نشان ضعف درونی کمیل دانسته و اذعان نموده اند: پیوسته لشکریان معاویه بر قلمرو کمیل حمله می کردند؛ ولی او توانایی دفاع نداشت. و سپس افزوده اند: کمیل برای جبران این ضعف و سر پوش نهادن بر عجز خود، به شهرهای تحت سیطره معاویه، مانند قرقیسا حمله می کرد. [23] فساد این سخن، بر کسی که تاریخ را مورد مطالعه قرار دهد، پوشیده نیست؛ زیرا همان طور که قبلاً نیز آوردیم، این نامه تنها و تنها به خاطر یک اقدام ناهماهنگ کمیل بوده است وگرنه او در میدان های نبرد، مبارزی شجاع و جنگجویی توانا بوده است.

شاهد مدعی ما، حوادث مقطعی از تاریخ است که آن نیز در سال 39 هجری واقع شده است. معاویه، لشکری را به فرماندهی «عبدالرحمان بن قباث» برای غارت شهرهای جزیره [24] رهسپار کرد. از قضا «شیبب بن عامر» (یار مخلص علی علیه السلام (در شهر) نصیبین «که در همین محدوده واقع شده است، می زیست؛ او ماجرای ورود سپاه معاویه را در ضمن نامه ای به کمیل، که در هیت بود، گزارش داد. کمیل، لشکری متشکل از 600 نفر سواره ترتیب داده، به آن منطقه گسیل کرد.

دو لشکر در منطقه ای به نام «کَفَر تَوْتَا» به یکدیگر برخورد نمودند و جنگ در گرفت؛ اما کمیل توانست سپاه شام را درهم شکسته، افراد زیادی از آنان را از بین ببرد. او

دستور داد نه به تعقیب فراری بردازند و نه به مصدومان آسیب رسانند. در این جنگ تنها دو نفر از یاران کمیل به شهادت رسیدند. پس از این واقعه، کمیل نامه ای به امام علی علیه السلام نوشته و پیروزی خود را به ایشان گزارش داد. آن حضرت نیز پاداش خوبی به کمیل عنایت کرد و نامه ای همراه با ابراز رضایت از وی ارسال نمود. [25] بنابراین، مسئله نارضایتی امام از کمیل، توهمی بیش نیست.

کمیل در زمان امام حسن و امام حسین علیهما السلام

پس از شهادت حضرت امیر در ماه رمضان 40 هجری، مردم کوفه با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند. جناب کمیل هم که همه خصایص حضرت امیر را در فرزندش امام حسن علیه السلام متجلی می دید، با حضرتش بیعت کرد و جزء سربازان و فدائیان حضرتش گردید. مرحوم مجلسی به نقل از ابن شهر آشوب، کمیل بن زیاد را از اصحاب امام حسن علیه السلام می شمارد. در زمان امام حسین علیه السلام مردانی چون: کمیل و قنبر غلام حضرت علی علیه السلام به دستور معاویه و یزید و به جرم دلدادگی و طرف داری از اهل بیت علیهم السلام به زندان افتادند و درست یک روز بعد از واقعه عاشورا از زندان آزاد شدند.

کمیل در زمان حضرت سجاد علیه السلام

هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید و امر امامت به حضرت سجاد علیه السلام رسید، جناب کمیل سر سپردگی خود را به خاندان امامت ادامه داد و در شمار شیعیان او قرار گرفت.

معارف نابی که او تحت تربیت حضرت علی علیه السلام به دست آورده بود و عبادات و توسلاتی که به اهل بیت علیهم السلام داشت، از او رادمردی راسخ پدید آورده بود که تحت هیچ شرایطی حاضر نبود از خاندان امامت دست بردارد، حتی اگر با ستمگر خون خواری چون حجاج بن یوسف ثقفی رویه رو شود؛ چرا که بخوبی می داند که رستگاری در تمسک به اهل بیت علیهم السلام است و گمراهی در اثر جدا شدن از آنان است؛ «فاز من تمسک بکم و ضل من فارقکم» (شهادت

از افتخاراتی که نصیب کمیل شد، شهادت او توسط سفاکی به نام حجاج بن یوسف است. این افتخار در 90 سالگی کمیل و در سال 83 هجری اتفاق افتاد.

جالب است که علی علیه السلام از شهادت کمیل و کیفیت آن، خبر داده بود.

علامه مجلسی می گوید: وکذلک اخیر علیه السلام بقتل جماعه منهم حجر بن عدی و رشید الهجری و کمیل بن زیاد و... [26] شیخ مفید، ماجرای شهادت کمیل را چنین آورده است: چون حجاج فرماندار کوفه شد، در پی کمیل برآمد. کمیل گریخت و پنهان شد. حجاج که این خبر را شنید، حقوق فامیل و قبیله کمیل را از بیت المال قطع نمود. وقتی کمیل از جریان مطلع شد، با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم بسر آمده است؛ روا نیست که به خاطر من حقوق قبیله ام قطع گردد. پس، از مخفیگاه خود بیرون آمده، وارد کوفه شد و خود را تسلیم حجاج نمود.

هنگامی که حجاج او را دید، گفت: بسیار دوست داشتم تو را بیایم! کمیل گفت:

آوازت را بر من درشت نکن و مرا به مرگ تهدید منما! به خدا سوگند که از عمرم چیزی باقی نمانده جز مانند باقی مانده غبار. هر چه می خواهی درباره من انجام بده، فان الموعده؛ زیرا وعدگاه ما نزد خداست و بعد از کشتن، حساب در کار است.

و همانا امیرمؤمنان علیه السلام به من خبر داده که تو قاتل من هستی! حجاج گفت:

پس حجت بر تو تمام است! کمیل گفت: این در صورتی است که قضا و قدر به دست تو باشد! حجاج گفت: آری، به دست من است. تو در زمره قاتلان عثمان بن عفان هستی! سپس به مأمورانش اشاره کرد: بزنید گردنش را...!

شیخ مفید در پایان این ماجرا می نویسد: این روایتی است که راویان عامه از راستگویان خود نقل کرده اند و شیعیان نیز در نقل با آن ها شریکند، که مضمون آن از معجزات علی علیه السلام و جزء براهین و بینات دانش های غیبی علی علیه السلام است. [27]

کمیل بن زیاد در نگاه دیگران

جایگاه والای کمیل بن زیاد «نزد دانشمندان شیعه بر کسی پوشیده نیست. همه

محدثان، مورخان و اهل رجال، او را در زمره مقربان حضرت علی علیه السلام ثبت نموده اند و به قول حافظ: « منم که شُهره شهرم به عشق ورزیدن »، او به خلوص در بارگاه ائمه اطهار علیهم السلام معروف است.

آیت الله سید ابوالقاسم خویی قدس سره می فرماید: شیخ طوسی، کمیل را از اصحاب امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام شمرده و شیخ مفید در کتاب اختصاص او را از سابقین و مقربین به علی علیه السلام معرفی نموده و ابن داود نیز کمیل را از خواص اصحاب این دو امام معصوم علیهما السلام یاد کرده است. آیت الله خویی در پایان می گوید: اقول جلاله کمیل و اختصاصه به امیرالمؤمنین علیه السلام من الواضحات التي لا یدخلها ریب 28 ج عظمت و قرب کمیل نزد علی علیه السلام از واضحاتی است که شکی در آن ها نیست.

اکثر دانشمندان اهل سنت نیز کمیل را به نیکی و عظمت یاد نموده اند. ابن سعد زهری (متوفی 230 ق) می گوید: کان شریفاً مطاعاً فی قومه، 29 ج کمیل، مردی شریف و در خاندان و قبیله خود فرمانروا بود. حافظ ابوحجاج یوسف المزی (654-742 ق) (می نویسد: کان شریفاً مطاعاً فی قومه و کان ثقه 31 ج کمیل، مردی شریف و در خاندانش مورد اعتماد بود.

البته برخی از عالمان اهل سنت چون: ابن حبان (متوفی 354 ق) (زبان به مذمت کمیل گشوده و اشکالاتی نسبت به او ایراد نموده اند؛ مانند: رافضی بودن، افراط در حُب علی علیه السلام و نقل معجزات علی علیه السلام و بدین سبب برخی از آنان در مورد کمیل گفته اند: وکان بلاءً من البلاء. [32] اما بر هوشمندان آگاه به مقام ائمه اطهار علیهم السلام مخفی نیست که آن چه را ایشان به عنوان نقص ذکر نموده اند، عین فضیلت و نشان معرفت است.

دعای کمیل

مبحث دیگری که در بررسی زندگینامه کمیل شایان توجه است، « دعای کمیل » است. این دعا یکی از ادعیه معروف است. علامه مجلسی آن را از بهترین دعاها می داند و آن دعای حضرت خضر علیه السلام است. حضرت امیرالمؤمنین علیه

کمیل و روایت حدیث

اهل سنت، کمیل را به «قلیل الحدیث» بودن، متصف نموده اند [33] و این، مربوط به جوامع حدیثی اهل سنت است؛ چرا که در جوامع و منابع حدیثی شیعه، روایات کمیل بسیار است. [34] کمیل را ابن معین و ابن حبان توثیق کرده اند. [35] از کمیل هم افراد بسیار چون عبدالرحمن بن جندب و ابوحمزه ثمالی، عبدالرحمن بن عابس، ابواسحاق السبئی، الاعمش و دیگران روایت نقل کرده اند.

[36] چند حدیث به روایت کمیل:

1. امام علی علیه السلام فرمود: یا کمیل! مرا اهلک ان بروحافی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجه من هو نائم 37 ج ای کمیل! به خاندانان امر کن در کسب اخلاق کریمانه، سرعت ورزش و به رفع حاجت نیازمندی که در خواب است، بپردازند.

2. امام رضا علیه السلام فرمود: از جمله فرمایشات علی علیه السلام به کمیل این بود که یا کمیل اخوک دینک فاحتط لدینک بما شئت 38 ج دین تو برادرت است پس تا می توانی در مورد دینت احتیاط نما!

3. امام علی علیه السلام در مورد آداب غذا خوردن به کمیل فرمود: هرگاه غذا می خوری، آرام میل کن، تا دیگران که هم غذای تو هستند نیز بهره مند شوند و هنگامی که بر سر سفره قرار می گیری، با صدای بلند حمد خدا کن تا دیگران نیز حمد خدا نمایند و بدین سبب برای تو اجر خواهد بود. معده خود را مملو از غذا قرار نده، بلکه بخشی را برای آب و بخشی را برای هوا (نفس) قرار ده.

[39] 4. کمیل می گوید: از امام علی علیه السلام سؤال کردم ارکان اسلام کدام است؟ حضرت فرمود: هفت چیز: 1. عقل که اساس صبر است؛ 2. حفظ آبرو و راستگویی؛ 3. تلاوت قرآن، آن چنان که شایسته است؛ 4. دوست داشتن و دشمن داشتن در راه خدا؛ 5. شناخت حق آل محمد و معرفت به ایشان؛ 6. به جا آوردن حق برادران دینی و حمایت از ایشان؛ 7. با مردم رفتار نیک داشتن. [5].

امیرمؤمنان علی علیه السلام در ضمن وصایای بسیار مهم به کمیل فرمود: هیچ علمی نیست مگر این که من فاتح آنم و هیچ سیری نیست مگر این که قائم علیه السلام خاتم آن است. [40]

پانویس

1 - ابن سعد؛ الطبقات الكبرى، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1410 ق، ج 6، ص 217 و السمعانی؛ الأنساب، حیدرآباد، مجلس دایره المعارف العثمانیه، 1382 ش، ج 8، ص 251 و ابن حزم؛ جمهره أنساب العرب، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1403 ق، ص 415.

2 - ابن سعد؛ الطبقات الكبرى، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1410 ق، ج 6، ص 217 و ابن حجر عسقلانی؛ الاصابه، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1415 ق، ج 5، ص 486.

3 - ابن حجر؛ پیشین، ج 5، ص 486 و الذهبی؛ تاریخ الاسلام، بیروت، دارالکتب العربی، 1413 ق، چاپ دوم، ج 5، ص 516.

4 - کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکرده یا از ایشان روایت نموده باشد.

5 - الاصابه فی تمییز الصحابه، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، ج 3، ص 325، دارالکتب العلمیه، بیروت.

6 - انتم الانصار علی الحق والاخوان فی الدین، والجُنن یوم البأس، والبطانه دون الناس، بکم اضرب المدبر، وارجو طاعة المُقبل... نهج البلاغه، صبحی صالح، خ 118).

7 - وسایل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج 30، ص 235، مؤسسه آل البیت.

8 - الامالی، شیخ مفید، متوفی 413 ق (، ص 247-250، مؤسسه النشر الاسلامی، 1412 ق؛ نهج البلاغه، حکمت 147. این حدیث علاوه بر این که در

بسیاری از جوامع روایی شیعه نقل گردیده، مورد شرح و بسط فرزانه‌گانی چون: شیخ بهایی) متوفی 1031 ق (در اربعین نیز قرار گرفته است.

9 - سوره زمر/ 9؛ آیا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگار خود امیدوار است) با ارزش تر است یا کسانی که کفر نعمت می ورزند...؟! (بگو آیا عالمان و جاهلان یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر می گردند «).

ص: 385

- 10 - ارشادالقلوب، حسن بن محمد الدیلمی، ج 2، ص 226، نشر رضی، دانشوران، این واقعه را جزء اخبار غیبیه امام علی علیه السلام ثبت نموده اند .
- 11 - البلاذری؛ انساب الاشراف، بیروت، دارالفکر، 1417 ق، ج 5، ص 517.
- 12 - نقش عایشه در تاریخ اسلام، علامه سید مرتضی عسکری، ج 1، ص 173
- 13 - الطبقات، پیشین، ج 5، ص 24 و ابن کثیر؛ البدایه و النهایه، بیروت، دارالفکر، 1407 ق، ج 7، ص 165.
- 14 - ابن سعد؛ پیشین، ج 5، ص 24.
- 15 - الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 144.
- 16 - ابن اعثم کوفی؛ پیشین، ج 2، ص 387 و السمعانی؛ پیشین، ج 13، ص 69 و ابن حجر؛ پیشین، ج 5، ص 485.
- 17 - الطبری، محمد بن جریر؛ تاریخ الطبری، بیروت، دار التراث، چاپ دوم، 1387 ش، ج 6، ص 350 و ابن اثیر؛
- 18 - الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 205.
- 19 - هیت «، شهری در کنار فرات و نزدیک بغداد، دارای نخل های زیاد و آبادانی های فراوان است. در وجه نامگذاری آن، گفته شده: 1: از عبارت هُوَّة من الأرض؛ به معنی شکاف یا سراسیمبی زمین، مشتق شده. 2: به نام بانی آن شهر؛ یعنی هیت بن سَبْدی نامگذاری گردیده است. (معجم البلدان، ج 5، ص 420).
- 20 - «قریبسیاء» نیز گفته شده، که شهری در نزدیکی هیت است. (معجم البلدان، ج 4، ص 328).
- 21 - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 2، ص 425، داراحیاء التراث العربی، 1408 ق.
- 22 - نهج البلاغه، صبحی صالح و فیض الاسلام، نامه 61.
- 23 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 5، ص 69، مؤسسه الاعلمی، بیروت، 1415 ق.
- 24 - «جزیره»، محدوده شمال بین النهرین) دجله و فرات (را گویند که بین عراق و ترکیه واقع شده است) المنجد، لوئیس معلوف .
- 25 - الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 428.
- 26 - بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج 41، ص 316، داراحیاء التراث العربی.
- 27 - الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج 1، ص 328، علمیه اسلامیه.
- 28 - معجم رجال الحدیث، آیت الله خویی، ج 14، ص 128، نشر مدینه العلم.

- 29 - الطبقات الكبير، ج 8، ص 299.
- 30 - تهذيب الكمال، ج 24، ص 219.
- 31 - همان؛ میزان الاعتدال فی نقد الرجال، احمد بن احمد بن عثمان الذهبي (متوفی 748 ق)، ج 3، ص 415، دارالمعرفه، بيروت. A
- 32 - الذهبي؛ پیشین، ج 6، ص 177 و خيرالذین زرکلی، الاعلامبيروت، دارالعلم للملایین، 1989 م، ج 3، ص 234.
- 33 - تهذيب الكمال، ج 15، ص 416.
- 34 - تقی کوفی، ابن محمد؛ الغارات، تهران، انجمن آثار ملی، 1353 ش، ج 2، ص 944 و ابن حجر، پیشین، ج 5، ص 486 و زرکلی؛ الأعلام، پیشین، ج 5، ص 234.
- 35 - الذهبي؛ تاريخ الاسلام، ج 6، ص 176 و زرکلی؛ پیشین، ج 5، ص 234.
- 36 - بحارالانوار، ج 1، ص 223.
- 37 - همان، ج 2، ص 258.
- 38 - همان، ج 66، ص 424.
- 39 - همان، ج 68، ص 381.
- 40 - همان، ج 77، ص 267.

منابع

سید جعفر ربانی، فرهنگ کوثر شماره 61، بهار 1384. مریم السادات قدمی، کمیل بن زیاد سایت پژوهشکده باقرالعلوم (علیه السلام) تاریخ بازیابی: 5 دی ماه 1392. محمد کاظم پور

قبر کمیل بن زیاد در نجف اشرف مشهور است

تاریخ درج: 1393/12/11 موضوع: اخلاق و عرفان

نام: محمد

نام خانوادگی: امینی گلستانی

کشور: ایران

استان: اردبیل

ص: 387

تخصص: فقه و اصول، تفسیر، تبلیغ

کاربر جاری آقای: امینی گلستانی؛ محمد

لینک صفحه شخصی

زندگی نامه امام موسی بن جعفر الکاظم (علیه السلام)

اشاره

شرح مختصری از زندگانی امام کاظم سلام الله علیه

علی بن یقظین؛ کارگزار امام در دربار هارون

مقدمه

تاریخ پرفراز و نشیب شیعه به ویژه در عصر حضور ائمه اطهار علیهم السلام شاهد تحولات و دگرگونی های فراوانی بوده است. در تمام آن دوران اعم از دوران اموی و عباسی شیعیان از آزادی کامل محروم بوده و همواره مورد شکنجه و آزار روحی و جسمی قرار داشتند. تا آنجا که حتی خود ائمه اطهار علیهم السلام نیز از این آزار و شکنجه ها در امان نبودند و زندانی شدن طولانی مدت امام کاظم علیه السلام نمونه ای از این مدعاست.

در این میان در عصر امامت امام کاظم علیه السلام و در یک مدت کوتاه، شیعیان از حمایت های نسبی برخوردار شدند و چنین امری ناشی از حضور علی بن یقظین در دستگاه خلافت عباسیان بود.

آنچه در این نوشتار به دنبال آن هستیم، آشنایی با زندگی فردی واجتماعی علی بن یقظین و خدمات وی به کیان تشیع در مدت حضورش در دستگاه خلافت عباسی است.

علی بن یقظین

ولادت و رشد و نمو علی بن یقظین در سال 124 هجری در کوفه متولد شد. [1] تولد وی همزمان با آغاز شورش های مردمی علیه حکومت و خلافت بنی امیه و

ص: 388

بنی مروان بود، پدرش از جمله شخصیت های انقلابی بود که علیه خلافت امویان مبارزه می کرد، از این رو تحت تعقیب مأموران حکومت قرار گرفت و مخفی شد.

همسر و دو فرزندش علی و عبید برای مصون ماندن از دستگیری و آزار و اذیت مروانیان از کوفه فرار کرده و به مدینه پنهان بردند [2] تا آنکه مروان به قتل رسید و دولت عباسیان ظهور کرد. آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد و با همسر و پسرانش به وطن خود کوفه بازگشتند. [3]

پدر علی بن یقطین تا قبل از دوران عباسی حضور سیاسی آشکاری نداشته است بلکه جزء کسبه ادویه فروش بوده است و علی نیز با سکونت در بغداد شغل پدر یعنی ادویه فروشی را ادامه داد. با آغاز حکومت عباسیان، یقطین به یکی از شخصیت های سیاسی آن دولت تبدیل شد و در دستگاه سیاسی سفاح و منصور به خدمت مشغول شد.

منزلت علی بن یقطین

جایگاه و منزلت علی بن یقطین را می توان از دیدگاه ائمه اطهار علیهم السلام و نیز اندیشمندان مسلمان بررسی کرد.

الف) علی بن یقطین در نگاه امامان شیعه

علی بن یقطین در عصر دو امام معصوم زندگی می کرد که مورد تأیید و عنایت هر دو امام قرار داشت:

1. امام صادق علیه السلام و علی بن یقطین

دوران کودکی و نوجوانی «علی بن یقطین» هم زمان با دوران امامت امام صادق (علیه السلام) بوده است که مدت این دوره به 24 سال می رسد.

او در این مدت چند بار خدمت امام و مقتدای خود رسیده، و بهره ها برده و مورد دعای خیر آن حضرت نیز واقع شده است. [4] غلامحسینی، مصطفی،

علی بن یقطین کارگزار حضرت امام کاظم (علیه السلام)،

ص: 389

کتابی در رجال خود از قول محمد بن عیسی چنین روایت می کند:

از بزرگمان شنیدم که می گفتند: علی و عبید دو فرزند یقطین بر ابی عبدالله امام صادق (علیه السلام) وارد شدند آن حضرت فرمود: صاحب گیسوان را نزد من آورید علی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت پس نزدیک آن حضرت آمد آن حضرت او را در برگرفت و برای او دعای خیر کرد. [5][5] القمی، همان، المامقانی، همان.

امام کاظم علیه السلام و علی بن یقطین

امام کاظم (علیه السلام) خالص ترین دوستی و محبت را نسبت به علی بن یقطین در دل داشت و در بعضی از موارد آن را ابراز می کرد:

1 - عبدالله بن یحیی کاهلی گوید: خدمت امام کاظم (علیه السلام) بودم، در آن هنگام علی بن یقطین از دور نمایان شد. امام فرمود: هر کس با دیدن مردی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوشحال می شود به این مرد علی بن یقطین که دارد می آید بنگرد. یکی از حاضران رو به امام (علیه السلام) کرد و گفت: آیا وی اهل بهشت است؟ امام فرمود: آری من گواهی می دهم که وی اهل بهشت است. [6][6] الطوسی، محمد حسن، اختیار معرفت الرجال،

2 - عبدالرحمن حجاج گوید: یکی از سال ها عازم سفر شدم تا اموال زیادی را به امام کاظم (علیه السلام) برسانم، علی بن یقطین نامه ای به من سپرد که در آن از امام خود خواسته بود تا برایش دعا کند. عبدالرحمن گوید: وقتی کارم تمام شد و اموال را تحویل امام دادم، عرض کردم: یابن رسول الله؛ علی بن یقطین از من خواسته تا خدمت شما عرض کنم که برایش در پیشگاه خدا دعا کنی. امام فرمود: برای آخرت است. گفتم: بله. [7][7] اختیار معرفت الرجال، همان، ح 808.

امام فرمود: برای علی بن یقطین بهشت را ضامنم و اینکه هرگز آتش جهنم به او نرسد. [8][8] العلیاری التبریزی، علی، بهجه الامال فی شرح زیده المقال، (قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، بی چا، 1365 ه. ش)، نقل از رجال کیش، ص 558.

3- داود رقی می گوید: روز عید قربان خدمت موسی بن جعفر (علیه السلام) رسیدم. آن حضرت فرمود: وقتی که در موقف بودم هیچ کس در دلم نگذشت مگر علی بن یقظین که وی همواره با من بود و از نظرم نرفت تا اینکه از آنجا رفتم. [9][9] العلیاری التبریزی، علی، بهجه الامال فی شرح زیده المقال، (قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، بی جا، 1365 ه. ش)، نقل از رجال کیش، ص 557.

4- یونس بن عبدالرحمن می گوید: امام کاظم (علیه السلام) فرمود: از سعادت و خوشبختی علی بن یقظین این است که من در موقف او را یاد کردم و به یادش بودم.

[10][10] اختیار معرفت الرجال، همان، ح 816.

5- اسماعیل بن موسی، که در مکه توفیق زیارت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) یافته، به برادرزاده اش محمد بن قاسم گفت: بنده نیکوکار پروردگار، حضرت کاظم (علیه السلام)، را در صفا دیدم که پروردگارش را چنین می خواند: الهی فی اعلی علیین اغفر لعلی بن یقظین. پروردگارا! در اعلی علیین علی بن یقظین را بیامرزا. [11][11] خوئی، همان، ص 248.

6- حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: شب گذشته از پروردگارم خواستم علی بن یقظین را به من ببخشند. او نیز بخشید. همانا علی بن یقظین دارایی و دوستی اش را در راه ما نهاد پس برای چنین امری شایستگی داشت. [12][12] خوئی، همان، ص 246.

به طور کلی امام کاظم (علیه السلام) چنان به علی بن یقظین اعتماد داشت که فرزندش امام رضا (علیه السلام) را هم عنوان امام بعد از خود به وی معرفی کرده بود. چنانکه حسین بن نعیم نقل می کند که: من وهشام بن الحکم و علی بن یقظین در بغداد گرد هم آمده بودیم: علی بن یقظین گفت: خدمت بنده نیک پروردگار موسی بن جعفر نشستہ بودم که فرزندش رضا وارد شد. امام (علیه السلام) فرمود: ای علی! این سرور فرزندانم است، آگاه باش! من کنیه ام را به وی بخشیدم.

هشام بن حکم دست بر پیشانی اش کوفت و پرسید: وای بر تو، امام چگونه فرمود؟ علی بن یقظین پاسخ داد: به خدا سوگند! همانگونه که از سرورم شنیدم، برایت بازگفتم. هشام گفت: به پروردگار سوگند! تو را از امام پس از خویش آگاه

گفتار علماء درباره علی بن یقظین

اندیشمندان علم رجال شیعه به بزرگی و عظمت از علی بن یقظین یاد کرده اند، چنانکه نجاشی، شیخ طوسی و علامه حلی در عباراتی مشابه راجع به وی می نویسند:

علی بن یقظین ثقه، مورد اعتماد، جلیل القدر و در پیشگاه ابی الحسن موسی بن جعفر از جایگاه عظیم و والایی برخوردار بود. و جایگاه عظیمی نزد طایفه شیعه دارد. [14]

در این باره مامقانی می گوید: همه علمای رجال علی بن یقظین را توثیق کرده اند و هیچ کس طعن و نقصی راجع به او گزارش نکرده است. [15]

ابن شهر آشوب نیز او را از خواص یاران امام کاظم ع به شمار آورده است. [16]

علی بن یقظین در زمان خلفای عباسی

علی بن یقظین دست کم با چهار خلیفه از خلفای عباسی به نام های منصور، مهدی، هادی و هارون هم عصر بوده است.

گزارش های زیادی از علی بن یقظین در دوران منصور در دست نداریم؛ ولی این مطلب مسلم هست که وی در زمان منصور از افراد مؤثر نظام بوده است. و آنچه از نصوص تاریخی و نوشته های مورخین بدست می آید این است که منصب سیاسی رسمی وزارت علی بن یقظین از زمان خلافت مهدی عباسی شروع شده است.

طبری در تاریخ خود در حوادث سال 168 هجری می نویسد:

«در این سال مهدی عباسی، علی بن یقظین را به جای عمر بن بزیع به سمت دیوان امور برگزید» [17]

راجع به آن دوران در تاریخ نقل شده است که مهدی عباسی، مسجد الحرام را توسعه بخشید، اما خانه ای در کنار مسجد باقی ماند، که صاحبانش از آن دل نمی کنند. مهدی در این باره از قتیبهان نظر خواست، آنان همگی گفتند روا نیست زمینی بی خشنودی صاحبش به مسجد الحرام اضافه شود.

علی بن یقظین گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر به موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای بنویسید شما را در این باره راهنمایی می کند.

مهدی به فرماندار مدینه نوشت تا مشکل را با امام کاظم (علیه السلام) در میان نهد.

فرماندار نزد هفتمین جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) شتافته، پرسش خلیفه را باز گفت:

امام فرمود: آیا باید پاسخ دهم؟

فرماندار عرض کرد: ناگزیرید، راه دیگری ندارید.

امام فرمود: بنویس.

به نام خداوند بخشنده مهربان

اگر نخست مردم در مکه می زیستند و کعبه، با وجود آنها، ساخته شده، بی تردید مردم به زمین های پیرامون آن سزاوارترند و اگر در آغاز کعبه پدید آمد و بعد مردم گردش حلقه زده اند، پس کعبه به زمین های اطرافش سزاوارتر است.

چون این پاسخ به مهدی رسید، نامه را بوسید، فرمان داد خانه را نابود کنند.

صاحبان خانه نزد امام موسی بن جعفر (علیه السلام) شتافتند و از وی خواستند ضمن نامه ای مهدی را به پرداخت بهای خانه فراخواند. امام (علیه السلام) خلیفه را به دلجویی از آنان سفارش کرد. [18]

اعتبار علی بن یقظین در زمان هادی عباسی چنان بود که وی انگشتر و مهر خلافت را به دست علی بن یقظین سپرده بود. [19] بطور کلی، علی بن یقظین در طول وزارت و مسئولیتش در دستگاه خلافت، سعی کرد به طور مستقیم و غیر مستقیم، مطابق مقتضیات و شرایط موجود، امام کاظم (علیه السلام) و نظریات ایشان را در سطح وسیعی مطرح و فضیلت و اعلیت امام (علیه السلام) را یادآور گردد. البته این کار را در زمان مهدی عباسی تا آنجا که شواهد تاریخی حکایت می کند، بهتر و بیشتر انجام شده است. [20]

یکی از کارهای اساسی و مهمی که علی بن یقظین در طول وزارت خود در دستگاه هادی عباسی به نفع شیعیان و امام موسی کاظم (علیه السلام) انجام داد، این بود که اخبار و تصمیم های دستگاه حکومت غاصب را، به اطلاع امام (علیه السلام) می رساند و مخصوصاً هنگامی که نقشه های دستگاه حکومت غاصب، بر ضد امام (علیه السلام) بود، وی

خیلی سریع، امام (علیه السلام) را با خیر می ساخت. هارون قدرتمندترین خلیفه ی عباسی، در اوج شکوفایی اجتماعی اقتصادی جامعه اسلامی آن روز که وسیع ترین قلمرو حکومتی را نیز در اختیار داشت به خلافت رسید و زمام دستگاه خلافت را به عنوان یک امپراتور بلامنازع در اختیار گرفت. در چنین وضعیت و شرایطی، علی بن یقطین سخت ترین اما پربارترین دوران عمر خود را بر اساس رهنمودهای امام کاظم (علیه السلام) در دستگاه حکومت هارون گذراند.

و همانگونه که امام فرمود وجود این ولی خدا در کنار هارون باعث حفظ حقوق اولیاء خدا و سنگری برای دفاع از آنان بود که آتش فتنه و سعایت دشمنان را خاموش می ساخت.

ورود علی بن یقطین به دستگاه عباسی با اجازه و راهنمایی امام کاظم (علیه السلام) بود، چنانکه خود نقل می کند:

از سرورم حضرت ابو ابراهیم، موسی بن جعفر (علیه السلام) اجازه خواستم تا به خدمت عباسیان درآیم و در اموری که گزندی به آیینم نمی رساند، تلاش کنم.

حضرت پاسخ داد: نه، حتی اندازه ای که تقطه ای بر کاغذهایشان نهی اجازه نمی دهم، مگر به خاطر گرمای داشت و آزادی مؤمنی از اسارت.

سپس فرمود: بی تردید باید کارهایتان بر آوردن نیاز برادران و نیکی بدان ها در حد امکان انجامد وگرنه هیچ کرداری از شما پذیرفته نمی شود. بر برادرانتان مهر ورزید و رحم آورید تا به ما بپیوندید. [21]

همچنین حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) خطاب به وی فرمود: پیوسته بر یک خوی استوار باش، تا سه چیز را برایت ضمانت کنم! علی گفت: فدایت شوم! بر کدامین خوی باید پایدار بمانم و سه چیزی که شما تضمین می کنید، چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: تضمین می کنم هرگز گرمای آهن تو را در نیابد و کشته نشوی، سقف زندان هیچ گاه بر فراز پیکرت قرار نگیرد و ناداری و تنگدستی هرگز سراغت نیاید.

[22]

در روایتی دیگر علی بن یقطین از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسید: درباره کردار آنان گرفتن اموال مردم چه می گوید؟ امام فرمود: اگر ناگزیر به انجامش شدی، از

ص: 394

اموال شیعیان بپرهیز! ابراهیم بن ابی محمود گفت: علی بن یقطین پس از بازگویی این روایت افزود: من ناگزیر ثروت های پیروان اهل بیت (علیه السلام) را آشکارا می ستاندم، ولی پنهان و دور از چشم مأموران خلیفه بدان ها بر می گرداندم. [23]

گاه علی بن یقطین از بودن در دستگاه عباسی به ستوه می آمد و خطاب به امام (علیه السلام) می گفت: از کارگزار خلیفه بودن، دلگیرم. پروردگار مرا فدایت سازد، اگر اجازه دهی، می گریزم. پاسخ امام (علیه السلام) کوتاه و روشن بود: اجازه نمی دهم از دستگاه آنان برون روی، پروای الاهی پیشه ساز.

در روایتی دیگر علی بن یقطین به حضرت امام کاظم عرض کرد: آیا روزگار و شرایط دشوارم را نمی نگری؟ حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) که برگستره ای بسیار فراتر از عراق چشم دوخته بود، وی را به پایداری فراخوانده، فرمود: ای علی آگاه باش! خداوند در کنار پیشوایان ستمگر دوستانی دارد تا به یاری آنها از نیکان دین باور دفاع کند تو در شمار این گروه جای داری. [24][24] الکلبینی، همان، ج 5، ص 110، ح 2.

موسی بن جعفر علیه السلام در امر خودسازی و تهذیب و نیز در حفظ و حراست از جان او نیز کوشا بود و ما به چند قضیه در این باره اشاره می کنیم:

1 - ابراهیم جمال که از شیعیان خوب است قصد زیارت موسی بن جعفر را کرد و به بغداد آمد تا علی بن یقطین را ملاقات کند؛ ولی نتوانست او را ببیند، پس به مدینه بازگشت. موسی بن جعفر (علیه السلام) سراغ علی بن یقطین را از او گرفت، ابراهیم قضیه ی خود را نقل کرد. همان سال علی بن یقطین مشرف شد تا خدمت موسی بن جعفر برسد و نصف شب به خانه ی موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد. اما حضرت او را نمی پذیرفت. شب دوم و شب سوم هم پذیرفته نشد تا اینکه به گریه و التماس افتاد و می گفت نمی دانم تقصیرم چیست. حضرت او را پذیرفت و فرمود: تا ابراهیم شتریان از دستت راضی نشود از تو راضی نیستم. بالاخره بطور خرق عادت او را روانه ی کوفه کرد و او نصف شب در خانه ی ابراهیم را زد چون ابراهیم را دید، گریه کرد، التماس کرد که از من راضی باش حتی او را جبراً واداشت که پایش را روی

ص: 395

صورت علی بن یقظین بگذارد. چون به مدینه بازگشت، حضرت فرمودند از تو راضی شدم. و این کار لطف خاصی بود برای تهذیب نفس که موسی بن جعفر (علیه السلام) به او عنایت فرمود.

2 - هارون الرشید یک پارچه ی قیمتی به علی بن یقظین جایزه داد علی بن یقظین جامه را خدمت موسی بن جعفر (علیه السلام) فرستاد. حضرت پارچه را برگردانید و فرمود: «پارچه را معطر کن و در جای محفوظی از آن نگهداری نما.» سعایت کاران قضیه را به هارون اطلاع دادند. روزی هارون پرسید: کجا است جامه ای را که به تو جایزه دادم چرا نمی پوشی؟ علی بن یقظین گفت: چون هدیه شما بود آن را معطر کردم و در جای محفوظی نگهداری می کنم؛ و غلام خود را فرستاد تا پارچه را آورد.

هارون قسم خورد که از آن پس حرف دیگران را درباره او نپذیرد.

3 - امام موسی بن جعفر (علیه السلام) دستور داده بود که علی بن یقظین در جاهای خلوت و دور از اغیار طبق روش اهل سنت وضو بگیرد. به هارون گفته بودند که علی بن یقظین شیعه است و دلیل آن طرز وضو گرفتن است. روزی هارون تصمیم گرفت که طرز وضو گرفتن علی بن یقظین را ببیند. مخفیانه تماشاگر وضوی او شد و دید که او بر اساس روش اهل سنت وضو می گیرد و کسی هم نزد او نیست. از این جهت یقین پیدا کرد که علی بن یقظین شیعه نیست، و باز قسم خورد که حرف دیگران را درباره ی او باور نکند. بعداً موسی بن جعفر علیه السلام به او گفت از این به بعد به روش شیعه وضو بگیرد. [25]25] الکلبینی، همان، ج 5، ص 110، ح 2.

وکالت علی بن یقظین

گرچه بزرگانی همچون شیخ طوسی نسبت به وکالت علی بن یقظین بیان صریحی ندارند، ولی وجود برخی نقل ها حاکی از فعالیت های وی به عنوان یکی از کارگزاران سازمان وکالت است. از جمله این نقل ها، روایت کتبی از «اسماعیل بن سلام» و «ابن حمید» است، این دو نقل کرده اند که علی بن یقظین ما را احضار کرد و گفت: دو مرکب تهیه کرده و از بی راهه آمدیم تا به «بطن الزّئمه» رسیدیم. در آن جا از مرکبمان فرود آمده و آنها را به گوشه ای بسته و برایشان علف نهادیم و خود نیز

ص: 396

مشغول خوردن غذا شدیم که ناگهان، سواری را که به همراهش خدمت کاری در حرکت بود، مشاهده کردیم. هنگامی که به ما نزدیک شدند، دیدیم که امام ابوالحسن موسی (علیه السلام) است! پس، از جای برخاسته و بر ایشان سلام کرده، و اموال و نامه هایی که به همراه داشتیم، تقدیم نمودیم؛ و آن جناب نیز از آستین، نامه هایی برآورده و فرمود: آنها جواب نامه های شما است! عرض کردیم: زاد و توشه ما تمام شده، اگر اجازت فرمایید، داخل مدینه شده و ضمن زیارت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، تهیه زاد و توشه نماییم؛ فرمود: آنچه از زاد و توشه دارید پیش بیاورید! پس زاد و توشه را بیرون آورده و به حضرت دادیم؛ آن جناب، دستی در آن چرخانید و فرمود: این؛ شما را به کوفه می رسانید! و اما رسول الله (صلی الله علیه و آله)، پس شما او را زیارت کردید! چرا که من نماز فجر را با آنان (پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اجداد معصومین حضرت) گزاردم، و اکنون قصد دارم نماز ظهر را نیز با آنان به جای آورم! پروید به امان خدا. [26]

این روایت، از آن رو دلالت بر وکالت علی بن یقظین دارد که در آن، خبر از ارسال اموال و نامه ها به نزد حضرت و گرفتن پاسخ آنها داده شده است! و این امر، از شؤون وکلای ائمه (علیه السلام) بوده است. البته ممکن است در این جا، چنین شبهه ای طرح شود که اموال مزبور، چه بسا بعضی از اموال حکومتی بوده که علی بن یقظین به طور پنهان، برای امام ارسال می داشته، و نامه ها نیز سؤالات شخصی وی بوده است! بنابراین، نقل مزبور نمی تواند دلیل بر وکالت وی داشته باشد.

به هر حال، می توان وی را یکی از کسانی دانست که شیعیان از طریق او می توانستند مشکلات مالی یا علمی خود را حل کنند؛ و او توان ایجاد ارتباط بین شیعیان عراق و امام کاظم (علیه السلام) در مدینه را در وضع خفقان آور آن عصر دارا بود؛ و این نقش از شؤون مهم وکلای ائمه (علیه السلام) بوده است.

افزون بر آن، همانظوری که گفتیم، وی به امر امام (علیه السلام) و علی رغم میل باطنی خود، به فعالیت در دستگاه خلافت عباسی ادامه می داد! امام (علیه السلام) در پاسخ وی، که به سبب همکاری با خلیفه عباسی، اظهار ناراحتی و دل تنگی می کرد، فرمود:

ای علی! همانا خدای را اولیایی است در کنار اولیای ظالمان، که به وسیله آنان از

اولیای خودش رفع بلا کند؛ و تو از آنانی، ای علی.

بدین ترتیب، جلوه دیگری از فعالیت وکلای رخ می نماید که همان، نفوذ در دستگاه خلافت عباسی و دفع خطر اط شیعیان و کمک رسانی به آنان به هر نحو ممکن و با حفظ جهات امنیتی بود! [27]

علی بن یقظین و علم حدیث

علی بن یقظین با وجود این که در طول دوران زندگی پربار خود کارهای حساس دولتی و فعالیت های گسترده سیاسی داشته و در دولت باطل، وزیری شیعه و پایگاه مطمئنی برای ابلاغ اندیشه های امامت و ولایت بوده، با وجود این، نقش به سزایی در علم حدیث هم داشته است. نجاشی در کتاب خود می گوید: علی بن یقظین از ابی عبدالله (علیه السلام) یک حدیث را روایت کرد، اما روایات زیادی را از امام موسی (علیه السلام) نقل کرده است و کتابی بنام مسائله هم دارد. [28]

شیخ طوسی نیز در کتاب فهرست کتاب هایی را علی بن یقظین ذکر می کند مانند «ماسنل عنه الصادق (علیه السلام) من الملاحم»، کتاب «الشاک بحضرت (علیه السلام)» و «مسائل از ابی الحسن موسی بن جعفر». [29]

خدمات علی بن یقظین به امام و شیعیان در دستگاه عباسی

علی بن یقظین کمک های مالی فراوانی به امام و شیعیان داشت، تا آنجا که کنشی از فرزند علی بن یقظین نقل می کند که می گفت هر گاه امام کاظم علیه السلام به چیزی از احتیاجات دنیوی نیاز پیدا می کرد، به پدرم علی می گفت تا آن را برآورده سازد. [30][30] شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 546.

همچنین نقل شده است که برخی اوقات علی بن یقظین صد هزار تا سیصد هزار درهم به رسم هدیه، به حضور امام کاظم (علیه السلام) می فرستاد. و آن حضرت درهم ها را، در بین فقرا و شیعه و اهل و عیال خود قسمت می نمود. [31][31] ر. ک: روایت در اختیار معرفت الرجال، ح 820.

از دیگر جلوه های خدمت علی بن یقظین به شیعه فرستادن شیعیان به مراسم

ص: 398

حج بود. حج و مراسم و مناسک آن از نظر اسلام اهمیت بسزایی دارد و همین اهمیت ویژه باعث شده که مسلمان ها در طول تاریخ احترام خاصی برای آن قائل شده و نسبت به انجام آن توجه داشته و تلاش نمایند.

علی بن یقظین که به عظمت حج و اجتماع عظیم زائران و نقش تبلیغی و سرنوشت ساز آن واقف و آگاه بود، همواره سعی می کرد حضور خود را، در این مراسم باشکوه حفظ کند و در این سنگر بزرگ الهی از اهداف و آرمانهای بلند تشیع دفاع نماید.

او هر ساله طرح جالب و بسیار مؤثری در این راستا اجرا می کرد. کاروانی متشکل از دویست و پنجاه الی سیصد نفر از شیعیان زیده را، تجهیز می کرد، تا از طرف او حج مستحبی انجام دهند.

این عمل بن یقظین پیامدهای مهمی داشت:

اولاً حضور شیعیان را که در آن زمان تحت فشار دستگاه خلافت و در حال مبارزه و تعقیب و گریز بودند و امکان فراهم آوردن زاد و توشه برای سفر حج نداشتند، تضمین می کرد.

ثانیاً با اجرتی که به آنها پرداخت می نمود، بنیه مالی و اقتصادی شیعیان را بالا می برد.

وفات علی بن یقظین

سرانجام علی بن یقظین پس از عمری تلاش و مبارزه و صبر و مقاومت در برابر حوادث ناگوار، در سال 182 هجری قمری و در سن 57 سالگی در بغداد، در حالی که امام کاظم (علیه السلام) در زندان هارون به سر می برد، از دنیا رفت. [32][32] الطوسی، الفهرست، همان، ص 234.

وی در طول حیات طیب و طاهر خود، توانست رضایت امام کاظم (علیه السلام) را کسب نماید، تا آنجایی که امام (علیه السلام) بهشت را برای او تضمین کرد، و درباره او فرمود:

«انی احب لک ما احب لنفسی». [33][33] الکلبینی، همان، ج 3، ص 534، ح 3.

ص: 399

برای تو آن چیزی را دوست دارم که برای خودم دوست می دارم.»

نتیجه گیری

نتایج حاصل از این نوشتار عبارتند از:

1. علی بن یقظین و پدرش از افراد دارای نفوذ در دستگاه خلافت عباسی بودند؛
2. علی بن یقظین یکی از محبوب ترین افراد نزد امام کاظم علیه السلام بود که همواره مورد عنایت آن حضرت قرار داشت؛
3. ورود علی بن یقظین به دستگاه خلافت خطرهای فراوانی را به دنبال داشت، اما وی به توصیه امام منصب وزارت هارون الرشید شد؛
4. علی بن یقظین در طول مدت وزارت خود، خدمات شایان توجهی را به امام و نیز شیعیان انجام داد.

منابع

- 1 - اکبری، غلامرضا، بررسی زندگی علی بن یقظین، بی جا، مؤسسه فرهنگی و الشمس، چاپ اول، بی تا
- 2 - جباری، محمد رضا، سازمان وکالت و نقش آن در عصر ائمه (علیه السلام)، قم، انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی (علیه السلام)، 1372
- 3 - جزائری، عبدالنبی، حاوی الاقوال فی معرفه الرجال، قم، ریاض الناصری، 1418 ه
- 4 - دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1341 ه ق
- 5 - شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، تهران، انتشارات کتابفروشی اسلامی، چاپ چهارم، 1377 ش
- 6 - طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، بیروت، دارالتراث، 1387.
- 7 - الطوسی، محمد الحسن، الرجال، قم، مؤسسه النشر الاسلامیه، 1428 ه. ق
- 8 ------، الفهرست کتب الشیعیه، (بی جا، بی نا، بی چا، بی تا)
- 9 ------، اختیار معرفت الرجال، قم، موسسه آل البیت، 1404.
- 10 - علیاری تبریزی، علی، بهجه الامال فی شرح زبده المقال، قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، 1365 ه. ش
- 11 - غلامحسینی، مصطفی، علی بن یقظین کارگزار حضرت امام کاظم (علیه السلام)، مجله کوثر، شماره 15،

ص:400

- 12 - قمی، عباس، منتهی الامال، بی جا، انتشارات قائم، 1377 ه. ش
- 13 - قهپائی، علی، مجمع الرجال، اصفهان، بی نا، چاپ 3، 1384 ه
- 14 - مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال فی علم الرجال، النجف، بی نا، بی جا، 1352
- 15 - مطهری، مرتضی، سیری در سیره ی ائمه اطهار، قم، انتشارات صدرا، چاپ نهم، 1373
- 16 - نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، قم، مؤسسه النشر الاسلامیه، 1429 ه. ق
- 17 - کلباسی، ابوالهدی، سماء المقال فی علم الرجال، (قم، مؤسسه ولی عصر 18 - عبیری، عباس، علی بن یقظین آفتاب تقیه (قم، انتشارات دارالحدیث، چاپ اول، 1375)
- 19 - خوئی، سیدابوالقاسم، مجمع رجال الحدیث، (بی جا، بی نا، ط 5، 1413 ه. ق)
- 20 - مفید...، خلاصه، الایجاز، (بیروت لبنان، دارالمفید للطباعه و النشر و التوزیع، ط 2، 1414 ه)
- 21 - لحمیری القمی،...، قرب الاسناد، (بی جا، بی نا، بی جا، بی تا)
- 22 - الکلبینی، محمد بن یعقوب، الکافی، (طهران، دارالکتب، ط 5، 1362)
- [1] نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، ص 273. نیز: دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ج 25، ص 21. نیز: قهپائی، علی، مجمع الرجال، (اصفهان، بی نا، بی جا، 348 ه)، ص 234.
- [2] القمی، عباس، منتهی الامال، ص 849، المامقانی، عبدالله، تنقیح المقال فی علم الرجال، (النجف، بی نا، بی جا، 1352)، ص 315.
- [3] غلامحسینی، مصطفی، علی بن یقظین کارگزار حضرت امام کاظم (علیه السلام)، (مجله کوثر، شماره 15، خرداد 1377، ص 82)
- [4] غلامحسینی، همان.
- [5] القمی، همان، المامقانی، همان.
- [6] الطوسی، محمد حسن، اختیار معرفت الرجال، (بی جا، بی نا، بی جا، بی تا)، ح 810.
- [7] اختیار معرفت الرجال، همان، ح 808.
- [8] العلیاری التبریزی، علی، بهجه الامال فی شرح زبده المقال، (قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، بی جا، 1365 ه. ش)، نقل از رجال کیش، ص 558.
- [9] همان، ص 557.
- [10] اختیار معرفت الرجال، همان، ح 816.

[11] خوئی، همان، 248.

[12] خوئی، همان، ص 246.

[13] الكليني، همان، ج 1، ص 311، ح 1.

[14] النجاشي، احمد بن علي، رجال النجاشي، (قم، مؤسسه النشر الاسلاميه، ط التاسعه، 1429 هـ . ق)، ص 273 و نیز ر. ك. الطوسي، محمد حسن، الفهرست كتب الشيعه، (بي جا، بي نا، بي چا، بي تا)، ص 234 و الحلبي،...، خلاصه الاقوال، (بي جا، مؤسسه نشر الثقافه، ط 1417، 1 هـ)، ص 97.

[15] المامقاني، همان، نقل از كتاب بررسي زندگي علي بن يقطين، ص 25.

[16] الخوئي، همان، ص 243.

[17] الطبري، محمد بن جرير، تاريخ الطبري، (بيروت، دارالترث، ط الثانيه، 1387)، ج 8، ص 167.

[18] عيبي، عباس، علي بن يقطين آفتاب تقيه، (قم، انتشارات دارالحديث، چاپ اول، 1375)، ص 30.

[19] الطبري، همان، ج 12، ص 5170.

[20] به علت اختصار متن از ارائه اين نمونه ها صرف نظر مي كنم، ر. ك: كتاب بررسي زندگي علي بن يقطين.

[21] عيبي، همان، ص 21، نقلا از بحارالنوار، ج 72، ص 379.

[22] خوئی، همان، ص 246.

[23] الكليني، همان، ج 5، ص 110، ح 2.

[24] عيبي، همان، ص 28.

[25] غلامحسيني، همان.

[26] شيخ طوسي، اختيار معرفه الرجال، ج 2، ص 735.

[27] جباري، محمد رضا، سازمان وكالت و نقش آن در عصر ائمه (عليه السلام)، (قم، انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهشي امام خميني (عليه السلام)، چاپ دوم، بهار 1372، ص 495.

[28] النجاشي، مترجم: نويسنده، همان، ص 273.

[29] طوسي، همان.

[30] شيخ طوسي، اختيار معرفه الرجال، ج 2، ص 546.

ص: 402

[31]. ر. ک: روایت در اختیار معرفت الرجال، ح 820.

[32] الطوسی، الفهرست، همان، ص 234.

[33] الكليني، همان، ج 3، ص 534، ح 3.

+ نوشته شده در شنبه بیست و یکم خرداد 1390 ساعت 3:40 توسط خادمین اهل بیت ا

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَابْنَ وَليِّهِ،

سلام بر تو ای نماینده خدا و فرزند نماینده اش

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِهِ،

سلام بر تو ای حجت خدا و فرزند حجت او سلام

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللَّهِ وَابْنَ صَفِيَّتِهِ،

بر تو ای برگزیده خداوند و فرزند برگزیده اش

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا امِينَ اللَّهِ وَابْنَ امِينِهِ،

سلام بر تو ای امین خدا و فرزند امین او

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ،

سلام بر تو ای نور خدا در تاریکیهای زمین

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا امَامَ الْهُدَى،

سلام بر تو ای پیشوای هدایت

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلَمَ الدِّينِ وَالنُّعَى،

سلام بر تو ای پرچم دین و تقوی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَازِنَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ،

سلام بر تو ای خزینه دار علم و دانش پیامبران

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَازِنَ عِلْمِ الْمُرْسَلِينَ،

سلام بر تو ای خزینه دار علم و دانش رسولان

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَ آيَةَ الْأَوْصِيَاءِ السَّابِقِينَ،

سلام بر تو ای نایب اوصیاء پیشین

ص: 403

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعَلِّدَ الْوَحْيِ الْمُبِينِ ،

سلام بر تو ای معدن وحی آشکار

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْعِلْمِ الْيَقِينِ ،

سلام بر تو ای دارنده دانش یقینی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْبَةَ عِلْمِ الْمُؤَسَّلِينَ ،

سلام بر تو ای گنجینه دانش بیمبران

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَمَامُ الصَّالِحُ مَرْسَل

سلام بر تو ای امام شایسته

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَمَامُ الرَّاهِدُ،

سلام بر تو ای امام پارسا

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَمَامُ الْعَابِدُ،

سلام بر تو ای امام عابد

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَمَامُ السَّيِّدُ الرَّشِيدُ،

سلام بر تو ای امام بزرگ و رشید

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُتَمَتُّلُ الشَّهِيدُ،

سلام بر تو ای کشته شهید راه حق

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بُنَّ رَسُولِ اللَّهِ وَالْبَنَّ وَصِيَّهُ ،

سلام بر تو ای فرزند رسول خدا و فرزند وصی آن حضرت

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُؤَلَّيَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَرَحْمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ

سلام بر تو ای سرور من ای موسی بن جعفر و رحمت خدا و برکاتش

نویسندگان

خادمین اهل بیت

ذوالفقار

کارگزار حضرت کاظم (علیه السلام)

پدید آورنده: مصطفی غلامحسینی، صفحه 82

ص: 404

اصحاب و شاگردان ائمه معصومین (علیهم السلام) نقش بزرگی

در اخذ و انتقال آثار و روایات آنان، به جهان اسلام داشته اند.

اگر این حاملان آثار امامت و ناقل آن اخبار ولایت نبودند، آثار گرانبه‌ای اهل بیت علیهم السلام از بین می‌رفت و بازرگانان حدیث و واضعان مکتب جهل، میدان را برای عرضه متاع بی ارزش غرور خود، بلامانع احساس کرده و بازار دین سازی را، رونق می‌بخشیدند.

در میان اصحاب ائمه معصومین (علیهم السلام) کسانی هستند که در میادین مختلفی به پاسداری از حریم تشیع و حفظ آثار امامان پرداخته، و گسترش فرهنگ امامت را وظیفه خود می‌دانستند.

«علی بن یقظین» یکی از نمونه‌های بارز این مردان سختکوش است او برای رسیدن به رشد و تعالی و رضوان الهی مرارتها و سختیها کشیده، از هیچ مانعی نهراسیده، و در دامان ولایت پرورش یافته است.

او عنصری بود که در دستگاه خلافت به استخدام آنها و اهدافشان در نیامد و ابزاری برای اجرای مقاصد آنها نبود، بلکه؛ امکانات و ابزار دستگاه خلافت را به استخدام خود در آورد و اهداف مقدس امامت و اندیشه‌های پربار امام کاظم علیه السلام را، در حوزه مسئولیت خود، بارور ساخت و کمکهای زیادی به جامعه شیعه کرد و با موقعیتی که داشت، موانع زیادی را، از سر راه آنان برداشت. لذا بر مالازم است زندگی علی بن یقظین خادم اهل بیت علیهم السلام، را مورد مطالعه قرار داده تا از آن درس بگیریم.

زندگی علی بن یقظین با بیان دیگر

بر اساس آنچه در کتاب‌های رجال و تاریخ آمده است یقظین بن موسی دارای چهار فرزند پسر، به نامهای علی، عبید، یعقوب و خزیمه بود که علی اولین فرزند وی محسوب می‌شده است و همه فرزندان یقظین بن موسی، از اصحاب امام کاظم

علیه السلام به شمار می رفتند.

علی کوفی، فرزند یقظین بن موسی در سال 124 هجری قمری در کوفه متولد شد؛ 3 تولد وی همزمان با آغاز شورشهای مردمی علیه حکومت و خلافت بنی امیه و بنی مروان بود.

پدرش از جمله شخصیت‌های انقلابی بود که علیه خلافت امویان مبارزه می کرد لذا تحت تعقیب ماموران حکومت قرار گرفت و مخفی شد.

همسر و دو فرزندش علی و عبید برای مصون ماندن از دستگیری و آزار و اذیت مروانین، از کوفه فرار کرده و به مدینه پناه بردند. پس از انقراض خلافت بنی امیه و تاسیس خلافت عباسیان، یقظین ظاهر شد، و همراه همسر و دو فرزندش علی و عبید به کوفه بازگشت.

علی بن یقظین در دوران امام صادق (علیه السلام)

دوران کودکی و نوجوانی «علی بن یقظین» همزمان با دوران امامت امام صادق علیه السلام بوده است؛ که مدت این دوره به 24 سال می رسد. چرا که تولد وی همان طور که گذشت سال 124 هجری بوده، و شهادت امام صادق علیه السلام در 25 شوال سال 148 هجری اتفاق افتاده است.

او در این مدت چند بار خدمت امام و مقتدای خود رسیده، و بهره ها برده و مورد دعای خیر آن حضرت واقع شده است.

«علی بن یقظین» با وجود این که در طول دوران زندگی پربار خود کارهای حساس دولتی و فعالیتهای گسترده سیاسی، داشته و در دولت باطل، وزیری شیعه، و پایگاه مطمئنی برای ابلاغ اندیشه های امامت و ولایت بوده؛ فقیه و مورخ و محدث نیز بوده است.

روایتی را شیخ کلینی از زبان علی بن یقظین نقل نموده، که شایان توجه است اثرکافی و وافی را بگذارد.

«الکلینی باسناده عن علی بن یقظین عن رواه عن ابی عبدالله - علیه السلام قال: اوحی الله عزوجل الی موسی - علیه السلام، اتدری لم اصطفیتک بکلامی

ص: 406

دون خلقی؟ قال: یا رب ولم ذاک؟

قال: فإوحى الله تبارك وتعالى إليه ان يا موسى انى قلبت عبادى ظهرا لبطن فلم اجد فيهم احدا اذل لى نفسا منك، يا موسى انك اذا صليت وضعت خدك على التراب اوقال: على الارض».

امام صادق (عليه السلام) فرمود:

خداوند به موسای کلیم وحی کرد: آیا می دانی چرا تو را از میان خلق برای سخن گفتن با خود برگزیدم؟ موسی علیه السلام گفت: پروردگارا نمی دانم.

خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد: ای موسی! من تمام بندگانم را زیر و رو کردم و در میان آنها از تو ذلیل تر و متواضع تر در برابر خود ندیدم؛ ای موسی:

تو هر گاه نماز می گزاری، گونه هایت را بر خاک یا زمین می سایی.

علی بن یقظین در زمان امام موسی کاظم (علیه السلام)

«علی بن یقظین» از اصحاب برجسته امام کاظم علیه السلام و مورد اعتماد و از شیعیان پرهیزکار بود. و از کسانی است که حدیث امامت امام رضا علیه السلام را از پدر خود امام کاظم علیه السلام روایت کرده است.

وی، ارتباط محکمی با امام کاظم علیه السلام داشت، و با راهنمایی و ارشاد آن حضرت به فریاد مظلومین می رسید. او در عین حال که وزیر هارون، شخص دوم مملکت بود، اما در حقیقت، مطیع محض امام کاظم علیه السلام و شیعه آن حضرت بود. امام کاظم علیه السلام توانست با نفوذ دادن علی بن یقظین. در هیات حاکمه خلافت عباسی، تشکیلات منسجم خود را، تا قلب سنگرهای دشمن، گسترش داده و امید و تلاش و تحرک را در میان اصحاب و یاران خود، بیفزاید و در بالاترین رده اداره حکومت، پناهگاه و فریاد رسی برای شیعیان مستضعف خود، ترتیب دهد.

شخصیت والای علی بن یقظین از نظر امام کاظم (علیه السلام)

امام کاظم علیه السلام خالص ترین دوستی و محبت را نسبت به «علی بن یقظین

ص: 407

« در دل داشت، و در بعضی از موارد آن را ابراز می کرد:

1 عبدالله فرزند یحیی کاهلی گوید:

خدمت امام کاظم علیه السلام بودم. در آن هنگام «علی بن یقظین» از دور نمایان شد. امام علیه السلام فرمود هر کس با دیدن مردی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوشحال می شود، به این مرد علی بن یقظین که دارد می آید، بنگردد. یکی از حاضران رویه امام علیه السلام کرد و گفت: آیا وی اهل بهشت است؟ امام علیه السلام فرمود:

آری، من گواهی می دهم که وی اهل بهشت است.

2- «علی بن یقظین» به حضور امام کاظم علیه السلام رسید و از آن حضرت اجازه خواست تا منصب خود را، ترک کند.

امام او را از این کار منع کرد، و فرمود:

این کار را نکن. زیرا ما به تو انس داریم و برادران دینی ات به وسیله تو در عزت می باشند. امید است که خداوند به وسیله تو، صدمه دیده ای را، جبران کرده و بهبود بخشد. و یا آتش خشم مخالفان را از اولیای خود فرو نشاند.

یا علی! کفاره اعمال شما، احسان و نیکی به برادرانتان می باشد. تو برای من یک چیز را ضمانت کن، من برای تو سه چیز را ضمانت می شوم، تو قبول کن که کسی از دوستان ما را نبینی مگر این که نیاز او را برآوری و مورد احترام قرار دهی؛ و من برای تو ضمانت می کنم که سقف زندانی، هرگز بر تو سایه نیفتد، و هرگز تیزی شمشیری، به بدن تو نرسد، و هرگز تنگدستی وارد خانه تو نشود...

یا علی! هر کس مومنی را خوشحال کند، در درجه اول خدا را خشنود کرده و بعد پیامبر را، و سپس ما را.

قبول ولایت از ناحیه ظالم

این یکی از مسائلی است که در فقه، مورد بررسی قرار گرفته، و فقها و اندیشمندان شیعه پیرامون آن تحقیقات شایانی انجام داده اند، فقهای نامدار شیعه موارد وجوب قبول ولایت و مسولیت، از ناحیه دستگاه خلافت و حکومت غاصب

ص: 408

و همچنین موارد غیر مجاز ورود در دستگاه آنان را، به طور استدلالی بیان کرده اند.

شیخ انصاری (ره) ابتدا روایات این باب را، بررسی کرده، و می گوید: ظاهر روایات این است که قبول ولایت از طرف ولی جائز و ستمگر با قطع نظر از ترتیب گناه و معصیت به خودی خود حرام است؛ علاوه بر این که ولایت و حکومت از طرف جائز جدای از معصیت نیست.

سپس می فرماید: یکی از موارد اتفاقی و اجماعی، که قبول ولایت از طرف ولی جائز را، مباح و جایز می سازد؛ قیام به مصالح مردم است.... و برای این مطلب سه دلیل اقامه شده است: اول:

اجماع، دوم: سنت، سوم: قرآن. آنجا که خداوند از قول یوسف علیه السلام می فرماید:

«قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» یعنی؛ یوسف گفت: مرا به خزینه داری مملکت منصوب کن، که من در حفظ دارایی و مصارف آن دانا و بصیرم.

لذا شیخ انصاری (ره) فرموده: اگر دو واجب: امر به معروف و نهی از منکر، متوقف بر ورود به دستگاه ظلم و حکومت غاصب باشد، ورود به دستگاه ظلم واجب خواهد بود.

زیرا وقتی انجام واجبی متوقف بر امری باشد، آن امر، از باب وجوب مقدمه واجب، واجب است. بخاطر همین است که امام کاظم علیه السلام نیز، بر باقی ماندن علی بن یقطین در پست وزارت اصرار داشت.

خدمات علی بن یقطین

1 - به طور کلی، علی بن یقطین در طول دوران وزارت و مسوولیتش در دستگاه خلافت، سعی می کرد به طور مخفیانه، مطابق مقتضیات و شرایط موجود، نظریات امام کاظم علیه السلام را یادآوری کند.

2 - اخبار و تصمیم های دستگاه حکومت غاصب را، به اطلاع امام علیه السلام می رساند. مخصوصاً هنگامی که نقشه های دستگاه حکومت غاصب، بر ضد امام

علیه السلام بود، وی خیلی سریع، امام علیه السلام را با خبر می ساخت.

3 - ارسال کمکهای مالی برای امام کاظم علیه السلام؛ ابوعمر کنشی روایت کرده است چه بسا علی بن یقظین صد هزار درهم تا سیصد هزار درهم به رسم هدیه، به حضور امام کاظم علیه السلام می فرستاد. و آن حضرت درهم ها را، در بین فقراى شیعه و اهل و عیال خود قسمت می نمود.

تقوی و تواضع علی بن یقظین

ابراهیم جمال که یکی از شیعیان موسی بن جعفر علیه السلام بود، روزی خواست خدمت علی بن یقظین برسد.

چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقظین وزیر، به حسب ظاهر، شان ابراهیم نبود که؛ وارد شود لذا علی بن یقظین او را راه نداد.

اتفاقاً در همان سال علی بن یقظین به حج مشرف شد. در مدینه خواست خدمت امام کاظم علیه السلام شرفیاب شود، حضرت او را راه نداد. روز دوم، در بیرون خانه، حضرت را ملاقات نمود. و عرضه داشت؛ که ای سید من، تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟!

امام - علیه السلام فرمود: به این دلیل که برادرت ابراهیم جمال را به حضور نپذیرفتی، من نیز از ورود تو مانع شدم؛ و خداوند عمل تو را قبول نخواهد کرد و فرمود مگر آن که ابراهیم جمال تو را ببخشد.

سرانجام به دستور امام علیه السلام علی بن یقظین، خود را به درب خانه ابراهیم رسانید و گفت: اگر تو مرا عفو نکنی، و مرا نبخشی، سرورم موسی بن جعفر علیه السلام مرا قبول نکرده و به حضور نخواهد پذیرفت. ابراهیم گفت:

خدا تو را ببخشد و بیمارزد.

سپس علی بن یقظین صورت خود را روی زمین گذاشت و با اصرار زیادی خواست که ابراهیم پای خود را روی صورت او بگذارد! در این هنگام پیوسته می گفت: «خدایا شاهد باش».

ص: 410

وی همان شب، خود را به درب خانه امام علیه السلام رسانید، آن حضرت به او اجازه ورود داده و او را به حضور پذیرفت!

دستور امام کاظم (علیه السلام) به تقیه

امام موسی بن جعفر علیه السلام دستور داده بود که علی بن یقظین در جاهای خلوت و دور از اغیار، طبق روش اهل سنت وضو بسازد. به هارون خبر داده بودند که علی بن یقظین شیعه است و دلیل آن طرز وضو گرفتن است. روزی هارون تصمیم گرفت که طرز وضو گرفتن علی بن یقظین را ببیند. مخفیانه تماشاگر وضوی او شد و دید که او به روش اهل سنت وضومی گیرد و کسی هم نزد او نیست.

از این جهت یقین پیدا کرد که علی بن یقظین شیعه نیست، قسم خورد که حرف دیگران را درباره او باور نکند.

بعد، موسی بن جعفر علیه السلام به او گفت از این به بعد، به روش شیعه وضو بگیرد.

علی بن یقظین و حج

حج و مراسم و مناسک آن از نظر اسلام اهمیت بسزایی دارد. و همین اهمیت ویژه باعث شده که مسلمانها در طول تاریخ احترام خاصی برای آن قائل شده و نسبت به انجام آن توجه داشته و تلاش نمایند.

علی بن یقظین که به عظمت حج و اجتماع عظیم زائران و نقش تبلیغی و سرنوشت ساز آن واقف و آگاه بود، همواره سعی می کرد حضور خود را، در این مراسم باشکوه حفظ کند و در این سنگر بزرگ الهی از اهداف و آرمانهای بلند تشیع دفاع نماید.

او هر ساله طرح جالب و بسیار مؤثری در این راستا اجرا می کرد. کاروانی متشکل از دویست و پنجاه الی سیصد نفر از شیعیان زبده را، تجهیز می کرد، تا از طرف او حج مستحبی انجام دهند.

ص: 411

این عمل علی بن یقظین پیامدهای مهمی داشت:

اولاً حضور شیعیان را، که در آن زمان تحت فشار دستگاه خلافت و در حال مبارزه و تعقیب و گریز بودند و امکان فراهم آوردن زاد و توشه برای سفر حج نداشتند تضمین می کرد.

ثانیاً با اجرتی که به آنها پرداخت می نمود، بنیه مالی و اقتصادی شیعیان را بالایی برد.

بطور خلاصه این یار فداکار امام موسی بن جعفر علیه السلام در هر زمینه ای، اگرکاری از دستش برمی آمد، که به نفع شیعیان بود، انجام می داد. به خاطر همین بود که امام علیه السلام او را مورد لطف خود قرار می داد، و او را جزء اولیاء الهی می دانست، و می فرمود:

«خدایا! علی بن یقظین را در اعلیٰ علیین مورد آموزش خود قرار ده»

وفات علی بن یقظین

سرانجام علی بن یقظین پس از عمری تلاش و مبارزه و صبر و مقاومت در برابر حوادث ناگوار، در سن 58 سالگی، در سال 182 هجری قمری، در بغداد، در حالی که امام کاظم علیه السلام در زندان هارون به سر می برد؛ وفات کرد.

وی در طول حیات طیب و طاهر خود، توانست رضایت امام کاظم علیه السلام را کسب نماید، تا آنجایی که امام علیه السلام بهشت را برای او تضمین کرد، و درباره او فرمود:

«انی احب لک ما احب لنفسی» یعنی: برای تو آن را دوست دارم که برای خود دوست می دارم.

براستی او شهید زنده ای است که همیشه در تاریخ، مانند شمعی فروزان، خواهد درخشید. چرا که خاتم پیامبران محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«الا و من مات علی حب آل محمد مات شهیداً»

یعنی: هر کس حب ما خاندان را در دل داشته باشد و بمیرد، شهید مرده است.

(درود خدا و رسول بر علی بن یقظین)

کلیه حقوق برای پایگاه حوزه محفوظ است

غزوات و جنگهای اسلام

جنگ خندق (احزاب)

جنگ احزاب (خندق) هفده شوال سالروز جنگ خندق (احزاب)

در سوره احزاب هفده آیه (از آیه 9 تا 26) پیرامون جنگ احزاب، و کارشکنی های منافقان، یهودیان و قبایل مختلف قریش و بت پرستان آمده که همه دست به دست هم داده بودند، تا اسلام و مسلمین را نابود کنند. سرانجام امدادهای غیبی، تدابیر شجاعانه پیامبر صلی الله علیه و آله و قهرمانی های حضرت علی علیه السلام در جنگ خندق، موجب شکست مفتضحانه دشمنان شد، و پس از جنگ خندق، همه یهودیان عنود، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله در سرزمین حجاز، قلع و قمع شدند. این حادثه بزرگترین و سخت ترین امتحان و آزمون برای مسلمانان بود، (چنان که آیه یازده احزاب بیانگر این مطلب است) سرانجام مسلمانان با پیروزی چشمگیری، در این امتحان، رو سفید شدند، و لکه ذلت و رو سیاهی را تا ابد برای مشرکان و منافقان کار شکن باقی گذاشتند.

در دو آیه 9 و 10 سوره احزاب از این پیروزی و امدادهای غیبی چنان یاد شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ؛ احزاب: 9 ای کسانی که ایمان آورده اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید در آن هنگام که

ص: 413

لشکرهایی (عظیم) به سراغ شما آمدند؛ ولی ما باد و طوفان سختی بر آنان فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی دیدید (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم)؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می دهید بینا بوده است. 10 (به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می بردید.

علت غزوه خندق

روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله «بنقضیر» را از مدینه بیرون کرد. جمعی از ایشان به «خیبر» رفتند. رئیس ایشان «حی بن اخطب» به مکه رفت و به ابوسفیان و رؤسای قریش گفت: محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمّان (عموزادگان) ما را نیز از دیار خود جلای وطن (و دور) نمود پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من هفتصد نفر هستند. همه، مردان جنگند و میان ایشان و محمد (صلی الله علیه و آله) عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی می کنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آن حضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیاید و ایشان از جانب پایین مدینه و محمد (صلی الله علیه و آله و) اصحابش را از میان برداریم.

تا نفرات دشمن به بیش از ده هزار نفر رسید با تجهیزات بسیار، ولی نفرات مسلمانان سه هزار نفر با تجهیزات اندک بودند. کندن خندق که با پیشنهاد سلمان و تأیید خداوند، با عرض و طول و عمق بسیار، تصویب شد برای مسلمانان طاقت فرسا بود، و در عین حال مسلمانان با کمال سربلندی پیروز شدند،

جنگ خندق، و قهرمانی های بی نظیر علی علیه السلام

ماجرای جنگ خندق (بنا به اختلاف روایات) در ماه رمضان یا 17 شوال، بود. مردان اطلاعاتی پیامبر گزارش دادند که بیش از «ده هزار نفر» که از قبیله های مختلف تشکیل شده اند، از مکه برای براندازی اسلام و مسلمین به سوی مدینه حرکت کرده اند. پیامبر بی درنگ با سران اسلام به مشورت پرداخت، رسید و برای مقابله با این لشکر جزّار در فکر فرو رفتند. چاره ای جز آنکه در مدینه بمانند و حالت دفاعی به خود گیرند ندیدند، اما باز هم برای حفظ شهر از حمله دشمن تدبیری لازم بود.

از این جهت پیغمبر اسلام با اصحاب خود در این باره مشورت کرد و سلمان فارسی که در آن وقت از قید بردگی آزاد شده بود، پیشنهاد کردند خندق (سنگری عظیم در سراسر راههای ورودی مدینه) نمود،

وگفت: خندقی می کنیم بر دور خود که حیای باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی (بزرگ و مجهّز) متوجه ی ما می شد، چنین می کردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود. پس جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: رای سلمان ثواب است و به آن عمل می باید کرد.

این پیشنهاد پذیرفته شد، و طبق فرمان پیامبر، مسلمانان گروه گروه به کندن خندق پرداختند. مسلمانان سه هزار نفر بودند، خندق که طولی در حدود شش هزار متر و عرضی به وسعت مقداری که سواران دشمن نتوانند از آن سوی آن به این سو بپرند، قرار شد که بدان عمل کنند. سلمان گفت: آن قسمت از شهر مدینه را که سر راه دشمن می باشد خندقی حفر کنند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نظریه را پسندید و قرار شد قسمت زیادی از شمال و بخصوص شمال غربی مدینه را به صورت هلالی خندق بکنند. قسمتی را که پیغمبر دستور حفر خندق در آن قسمت داد، قسمت شمالی مدینه بود که شامل ناحیه احد می شد و تا نقطه ای به نام رانج را می گرفت، چون در قسمت جنوب غربی و جنوب، محله قبا و باغستانهای آنجا

بود و در ناحیه شرقی نیز یهود بنی قریظه، سکونت داشتند و لشکر دشمن ناچار بود از همان ناحیه شمال و قسمتی از شمال غربی به مدینه بتازد، از این رو فقط همان قسمت را برای حفر خندق انتخاب کردند.

به دنبال خبر حرکت لشکر احزاب، وحشت سر تا سر مدینه را فرا گرفت، با این تفاوت که افراد با ایمان با علم به اینکه آزمایش سختی در پیش دارند از این وحشت داشتند که آیا بتوانند به خوبی از عهده آزمایش برآیند یا نه؟ و افراد سست عقیده و منافق از سرنوشت خود و زن و بچه و اموال و داراییشان وحشت داشتند.

کار حفر خندق بطور سریع، به پایان رسید و علت عمده این سرعت عمل و پیشرفت کار هم آن بود که خود پیغمبر اسلام نیز مانند یکی از افراد معمولی کار می کرد. مسلمانان که می دیدند رهبر عالی قدرشان نیز با آن همه گرفتاری و مشکلات کلنگ می زند و سنگ و خاک به دوش می کشد، به فعالیت و کار تشویق می شدند و موجب سرعت عمل آنها می گردید، بطوری که سه روز قبل از رسیدن دشمن، کار خندق به اتمام رسید.

عمر بن عوف گوید: سهم من، سلمان، حذیفه، نعمان و شش تن دیگر از انصار چهل ذراع شده بود و مشغول کندن آن قسمت بودیم که ناگهان سنگ سختی بیرون آمد که کلنگ در آن کارگر نبود و چند کلنگ را هم شکست، ولی خود آن سنگ شکسته نشد. ما که چنان دیدیم به سلمان گفتیم: «پیش رسول خدا برو و ماجرای این سنگ را به آن حضرت بگو تا اگر اجازه می دهد از پشت سنگ حفر نموده و راه خندق را کج کنیم.»

در کتاب های تاریخی و تفسیری آمده است:

سلمان خود را در مسجد فتح به آن حضرت رسانده دید حضرت از شدت گرسنگی، ردای خود را زیر سر گذاشته و سنگی بر شکم بسته و به پشت خوابیده است، جریان را معروض داشت. پیغمبر از جا برخاست و در حالی که همه آن نُه نفر کنار خندق ایستاده بودند تا سلمان دستوری بیاورد پیش آنها آمد و کلنگ سلمان را گرفت و وارد خندق شد و با دست خود کلنگی به آن سنگ زد و قسمتی از آن سنگ شکسته شد و برقی خیره کننده جستن کرد که شعاع زیادی را روشن نمود،

ص: 416

همچون چراغی که در دل شب فضای مدینه را روشن سازد. پیغمبر بانگ به تکبیر

(الله اکبر) بلند کرد و مسلمانان دیگر نیز بانگ الله اکبر برداشتند، سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کلنگ دوم را زد و قسمت دیگری از سنگ شکسته شد و مانند بار اول برق زیادی جستن کرد و دوباره پیغمبر تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و برای سومین بار کلنگ زد و سنگ خورد شد، نیز برق جستن نمود و همگی تکبیر گفتند.

سلمان ماجرای آن برقه‌های زیاد و خیره کننده و تکبیر آن حضرت را به دنبال آنها پرسید؟، پیغمبر در حالی که دیگران نیز می شنیدند فرمود:

«کلنگ نخست را که زدم و آن برق جهید، در آن برق قصرهای حیره و مداین را که همچون دندانهای نیش سگان می نمود مشاهده کردم و جبرئیل به من خبر داد که امت من آن کاخها را فتح خواهند کرد. در دومین برق کاخهای سرخ سرزمین روم برایم آشکار شد و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنها چیره می شوند و در سومین برق قصرهای صنعا را دیدم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من آن قصرها را می گشایند، پس بشارت باد شما را!!»

ابوبکر و عمر با شنیدن این اظهارات حضرت، گفتند: از ترس نمی توانیم به فضای حاجت (و دستشویی) برویم، دارد وعده ملک پادشاهان عجم و روم را بما می دهد. (1)

از جریان های سنگت انگیز جنگ خندق،

یکی اش این بود علی بن ابراهیم روایت کرده است جابر گوید، چون آن سنگ با اعجاز آن حضرت مانند ریگ فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ممکن است در خانه من چاشت (غذا) میل فرمائی؟ فرمود: چه داری ای جابر؟! گفتم بزغاله و یک صاع (یک من) جو دارم، فرمود: برو آنچه داری درست کن تا ما بیاییم.

ص: 417

1- (1) - حیوه القلوب مجلسی چاپ قدیم رحلی ص 244، بتاریخ روز دوشنبه 2 ذی القعدة 1319 قمری از منابع گوناگون.

به خانه رفته و زخم را از جریان آگاه ساختم و گفتم: جورا آرد کرد و من هم بزغاله سربریدم و پوست آن را کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان نمود و چون فارغ شد به خدمت حضرت آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله غذا آماده است.

(در روایت دیگر جز روایت بالا چنین آمده است) جابر دوپسر کوچک داشت برادر بزرگ به کوچکش گفت: برادر پدر بزغاله را سربرید گفت: چگونه؟ گفت بیا بخواب، داداش کوچک خوابید و بزرگ سر او را برید، وقتی دید برادرش بی حرکت ماند این طرف آن طرف دوید و از ترسش رفت پشت بام و هنگام دویدن، او هم از پشت بام افتاد و مرد.

زن جابر

از قضیه که اطلاع یافت، برای اینکه حضرت ناراحت نشود و غذا گوارای وجود مبارکش باشد، هردو بچه را به گلیمی پیچید و در انباری پنهان نمود(1).

(ادامه روایت علی بن ابراهیم) از این طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار خندق ایستاد و فرمود، ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد نفر مرد کار می کردند.

جابر گوید: چون ندای حضرت را شنیدند، همه دست از کار کشیدند و به خانه من روان گشتند و در راه حضرت به هرکه می رسید از مهاجر و انصار می فرمود:

اجابت کنید جابر را!!! من پیشتر رفته و جریان را به زخم گفتم، که حضرت آمد با گروهی که هیچ کس را طاقت اطعام آنها نیست.

زن پرسید آیا تو به حضرت خبر دادی چه داریم؟ گفت آری، گفت: کار نداشته باش خود بهتر می داند (که چگونه از عهده آنها برآید) حضرت داخل شد در دیک نظر کرد و فرمود: کمچه بز و بیرون آور و قدری در تهش بگذار، و در تنور نظر کرد و فرمود: نان بیرون آر و قدری در تنور بگذار همه را بیرون نیار و کاسه طلبید و با دست بابرکت خود در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق (آب گوشت) روی آن ریخت و

ص: 418

1- (1) - در اینجا قضیه طفلان از منبع دیگر نقل شده و جزء روایت علی بن ابراهیم نیست.

(بقیه روایت طفلان) جبرئیل نازل شد یا رسول خدا صلی الله علیه وآله خدا می فرماید: تا بچه های جابر سر سفره حاضر نشوند کسی حق ندارد طعام بخورد.

جابر از زنش پرسید بچه ها کجایند؟ گفت: خانه نیستند، جابر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بچه ها خانه نیستند باز خواستند دست به غذا بزنند دوباره جبرئیل نازل شد ای رسول خدا صلی الله علیه وآله خدا می فرماید: تا بچه ها نیابند حق غذا خوردن ندارید، باز جابر از زنش سراغ بچه ها را گرفت، خانه نبودند در مرتبه سوم باز مسئله تکرار شد، جابر به زنش فشار آورد که بچه ها را حاضر کن رسول خدا صلی الله علیه وآله اصرار دارد آنها سر سفره حاضر شوند.

این بار زن فهمید مسئله ای هست، رفت بچه های به کلیم پیچیده را آورد و گذاشت کنار سفره، حضرت که از ماجرا باخبر شد از صبر و ایمان و تحمل و علاقه اونسبت به رسول خدا صلی الله علیه وآله تعجب کرد و دانست که خداوند نمی خواهد زن جابر به خاطر رسول خدا صلی الله علیه وآله در فراق بچه هایش گرفتار شود.

دست به دعا برداشت و برگشت روح آن دو را از خدای توانا در خواست نمود، فی الحال هردو بلند شده و در کنار رسول خدا صلی الله علیه وآله سر سفره نشستند که همگی از این جریان شگفت زده شدند).

(بقیه روایت علی بن ابراهیم)

و خوردند تاسیر شدند پس فرمود: یک دست بزغاله را بیاور، آوردم و خوردند و سیر شدند و بقیه هم به این منوال از ذراع بزغاله سیر شدند.

من عرض کردم ای رسول خدا صلی الله علیه وآله تا به حال سه ذراع بزغاله آوردم بزغاله دوزخ بیشتر ندارد؟!

حضرت فرمود: اگر سخن نمی گفتی هر آینه همه مردم از ذراع می خوردند.

جابر گفت: همچنین ده نفر ده نفر تا همه خوردند و سیر شدند و آن قدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم. (1)

ص: 419

از جریان های پر برکت جنگ خندق، برداشته شدن سختی روزه داری است.

کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود هر که در شب ماه مبارک رمضان بخواب می رفت، خوردن و آشامیدن بر او حرام می شد و چون حضرت در ماه مبارک ماه رمضان حکم کرد به کندن خندق، خوات بن جبیر انصاری برادر عبدالله بن جبیر که در احد شهید شد، در خندق کار می کرد و مرد پیر ضعیفی بود، چون به خانه برگشت با اهل خود گفت: طعامی حاضر داری که افطار کنم؟ گفتند: نه، نخواب الان غذا مهیا می کنم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت و بیدار شد، دیگر نمی توانست غذا بخورد، فردا باشکم گرسنه به خندق رفت و مشغول کار شد و در اثنای کار غش کرد چون حضرت از ما جرا باخبر شد و خداوند به خاطر او بر مسلمانان منت گذاشت و آیه مبارکه کَلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَبَيِّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ يَخْوِرُيد و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان تاریک شب.

سر انجام لشکر عظیم دشمن و سپاه انبوه قریش و سایر احزاب هم پیمانانشان دسته دسته با تجهیزات جنگی که داشتند از راه رسیدند و در دامنه کوه احد اردو زدند و چون به لشکر مسلمانان پرنخوردند به سوی مدینه حرکت کرده، تا کنار خندق پیش آمدند، و خندق را در برابر خود دیدند، حدود یک ماه پشت خندق زمین گیر شدند و نتوانستند وارد مدینه شوند، به ناچار در همان سوی خندق اردو زدند.

در این میان خبر پیمان شکنی یهود بنی قریظه نیز به رسول خدا (علیه السلام) رسید و فکر آن حضرت را نگران ساخت. راستی هم کار سختی بود، زیرا با این ترتیب دشمن از هر طرف مسلمانان را محاصره کرده بود و این خطری بود که بنی قریظه در حالی که مردان مسلمانان رو به روی لشکر احزاب در کنار خندق موضع گرفته اند آنها از فرصت استفاده کرده، به داخل شهر حمله کنند و زنان و کودکان و خانه های مردم را مورد هجوم و دستبرد قرار دهند.

ص: 420

این خیر پنهان نماند و تدریجاً همه مسلمانان از پیمان شکنی بنی قریظه مطلع شدند و بر ترس و اضطرابشان افزوده شد. پنج نفر از قهرمانان دشمن از نقطه باریکی عبور کردند، و در بین خندق و کوه سَلْع (مرکز سپاه اسلام) به میدان تاختند و مبارز طلبیدند، این پنج نفر عبارت بودند از: 1. عمرو بن عبْدود 2. عکرمه بن ابی جهل 3. هُبیره بن وهب 4. نوفل بن عبدالله 5. ضرار بن خطّاب.

هیچ یک از آنان در شجاعت، شهرت عمرو بن عبْدود را نداشت و سالخورده تر و با تجربه تر از وی در جنگها نبود، و بلکه به گفته اهل تاریخ در آن روزگار هیچ شجاعی در میان عرب شهرت عمرو بن عبْدود را نداشت. او را «فارس لیل» می نامیدند و با هزار سوار او را برابر می دانستند. از این رو مسلمانان نیز تنها از جنگ با او واهمه داشتند وگرنه همراهان او چندان ابهتی برای آنها نداشتند.

با عبور اینها از خندق مسلمانانی که جلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله صف کشیده و خود را سپر انسانی قرار داده بودند، از ترس جان به پشت سر حضرت رفته و حضرت را به جلو انداخته و رنگ از رخ همگان پریده بود.

البته برای پهلوانان و سلحشورانی مانند عمرو بن عبْدود و عکرمه بن ابی جهل که به همراه این سپاه گران به مدینه آمده بودند تا انتقام کشتگان بدر و احد را از سربازان جانباز اسلام بگیرند، بسیار دشوار و ننگین بود که بدون هیچ گونه زد و خورد و کشت و کشتار و کارزاری به مکه بازگردند.

عمرو بن عبْدود که توانسته بود خود را به این سوی خندق برساند و آرزوی خود را که جنگ در میدان با مسلمانان باشد برآورده سازد، با نخوت و غروری خاص اسب خود را به جولان درآورده و با نعره های پیاپی مبارز می طلبید و می گفت:

«وَلَقَدْ بُحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَوَقْتُتْ اذْ جَبْنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمَنَاجِزِ...»

صدایم از فریاد کشیدن، گرفت و خسته شدم، آیا کسی هست که به نبرد با من به میدان آید؟ و ایستاده ام در جانی که شجاع می ترسد و من در مقام پهلوان جنگجو ایستاده ام».

علی (علیه السلام) اجازه خواست به جنگ او برود. پیغمبر فرمود: «او عمرو است؟».

علی (علیه السلام) عرض کرد: «اگر او عمرو است منم علی بن ابی طالب!»⁽¹⁾

مسلمانان از وحشت، در سکوت فرو رفته بودند، تنها حضرت علی علیه السلام با شنیدن صداهای پیپی «عمرو»، مکرر به پیامبر التماس می کرد تا اجازه رفتن به میدان را به او بدهد.

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام اجازه داد، و فرمود: برو از فاطمه عمامه زرد رنگ مرا گرفته بیاور، فاطمه از خواستن عمامه زرد ناراحت شد چون آن را در مواقع حساس و خطرناک به سر می بست، و پرسید پسر عمو چه مشکلی پیش آمده است؟ حضرت جریان را گفت و عمامه را آورده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم نمود و حضرت عمامه را بر سر او بست و شمشیر ذوالفقارش را به دست او داد و هنگام بدرقه، در حق علی علیه السلام چنین دعا کرد: «خدایا! در جنگ بدر، «عبیده بن حارث» (پسر عمویم) را از من گرفتی، و در جنگ احد، حمزه (عمویم) را از من گرفتی، اینک این علی بن ابیطالب برادر من است پروردگارا مرا تنها نگذار.»

سپس فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ؛ تمام ایمان در برابر تمام شرک قرار گرفت.»⁽²⁾

حضرت علی علیه السلام شتابان به میدان رفت و جواب رجز خوانی عمرو را چنین داد و فرمود:

لا تعجلن لقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجز *** ذو تیه و بصیره و الصبر منجی کل فائز

انی لارضی القوم أن أقیم علیک نانحه الجنانز *** بضره نجله تبقی ذکرها عندالهزاهز

عجله نکن آمد به سویت کسی که به صدایت جواب دهد بدون عجز *** صاحب نیت و بصیرت خوب، و صبر نجات دهنده همه به رستگاری رسیدگان است.

من بهترین فرد گروهم که زنان نوحه گر را به کنار جنازه ات بکشانم *** با یک ضربت شمشیر شکافنده که یاد آن بماند در هنگام همه کارزارها.

ص: 422

1- (1) - حیوه القلوب مجلسی ص 247، چاپ قدیم رحلی بتاریخ روز دوشنبه 2 ذی القعدة 1319 قمری.

2- (2) - بحار، ج 20، ص 215.

عمرو با بی اعتنائی پرسید من أنت أيها الشاب؟ فرمود:

أنا الذي سمّنتي أُمّي حيدرہ ضرغام اجام وليث قسوره

منم آن کس که مادرم مرا حیدر نامیده *** شیر جنگلها و بیشه زارها و شیر هجوم برنده به دشمن.

منم علی بن ابی طالب گفت: پسر برادرم من با پدرت دوست بودم برگرد کس دیگر به جنگ من آید، فرمود: دوستی جاهلیت را اسلام از هم گسسته است.

و فرمود: «ای عمرو! تو در عصر جاهلیت می گفتی سوگند به لات و عزی، هر کس مرا به یکی از سه چیز بخواند همه سه تقاضای او، یا یکی از آنها را می پذیرم.»

عمرو: آری چنین است.

علی علیه السلام فرمود: من به تو پیشنهاد دارم و آن گواهی دادن به یکتایی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله می باشد.

عمرو: از این تقاضا بگذر.

علی: بیا و از راهی که آمده ای برگرد.

عمرو: نه، این کار ننگ است و ثقل مجالس زنان قریش خواهد شد، هرگز این ننگ را به زبان زنان نمی افکنم.

علی علیه السلام: تقاضای دیگری دارم و آن این که: از اسب پیاده شو و با من بجنگ.

عمرو، خندید و گفت: «گمان نمی کردم مردی از عرب، چنین پیشنهادی به من کند، من دوست ندارم مرد بزرگواری چون تو را بکشم، با این که با پدرت در زمان جاهلیت دوست بودم.»

علی علیه السلام فرمود: ولی من دوست دارم تو را بکشم، اگر می خواهی پیاده شو!

عمرو از این سخن برآشفت، از اسب پیاده شد و اسب را پی کرده به علی حمله کرد، و شمشیری به جانب سر آن حضرت حواله نمود که علی (علیه السلام) سپر کشید و آن ضربت را رد کرد. با این حال شمشیر عمرو و سپر را شکافت و جلوی سر علی علیه السلام را نیز زخمیدار کرد. اما علی (علیه السلام) در همان حال مهلتش نداده

و شمشیر را از پشت سر حواله گردن عمرو کرد و چنان ضربتی زد که گردنش را قطع نمود و او را بر زمین انداخت.

و در روایت حذیفه است که علی (علیه السلام) شمشیر را حواله پاهای عمرو کرد و هر دو پای او را از بیخ قطع نمود

در نقل دیگری است که جابر گوید: «من در آن وقت به همراه علی علیه السلام رفتم تا جنگ و کارزار آن دو را تماشا کنم و چون به یکدیگر حمله کردند غباری بلند شد که دیگر کسی آن دورا نمی دید و در میان آن غبار ناگاه صدا تکبیر علی (علیه السلام) بلند شد و همه دانستند که عمرو به دست علی (علیه السلام) به قتل رسیده و کشته شده است.»

یاران عمرو با اسب، خود را به خندق افکندند، از سوی دیگر مسلمانان با شنیدن صدای تکبیر علی علیه السلام، کنار خندق آمدند، دیدند «نوفل» با اسبش در میان خندق افتاده، و آن اسب نمی تواند او را از آن جا بیرون برد، او را سنگباران کردند، نوفل گفت: «چنین نکنید مرا با این ذلت نکشید بلکه مردی از شما بیاید و با من بجنگد.» در این هنگام علی علیه السلام به نوفل حمله کرد و او را نیز کشت، سپس به قهرمان سوم دشمن «هَبِیرَه» حمله کرد، او نیز بر خاک هلاکت افتاد، و دو قهرمان دیگر (عکرمه و ضرار) گریختند.

هلاکت این قهرمانان به دست علی علیه السلام از یک سو، و طوفان و شدت سرما و کمبود علوفه دشمن از سوی دیگر، و کمک های آسمانی از سوی سوم، موجب شد که سپاه ده هزار نفری دشمن با کمال خواری، جبهه را ترک کرده و به سوی مکه عقب نشینی نماید. (1)

شیخ طبری و دیگران روایت کرده اند، مشرکان فرستادند بدن نوفل را به ده هزار درهم بخرند حضرت فرمود: ما قیمت مردگان را نمی خوریم جیفه او را به هر جامی خواهید بپرید. (2)

ص: 424

1- (1) - ترجمه ارشاد مفید، ج 1، ص 89 و 90؛ تاریخ الخمیس، ج 1، ص 486، و منابع گوناگون دیگر.

2- (2) - حیوه القلوب: چاپ قدیم ص 249.

حضرت علی علیه السلام خواست سر عمرو را بردارد گفت: من از تو خواهشی دارم، بعد از کشتن من تمام اسلحه های جنگی پر قیمت مرا بردار که فقط به دسته شمشیرم مالیات و خراج 7 سال قبیله امرا، خرج کرده ام اما لباس مرا نبر و بدن مرا عریان رها نکن چون خیلی از مردم به تماشای جسد من خواهند آمد، اگر بدن مرا لخت ببینند هم برای تو خوب نیست و هم برای من آبرو ریزیست.

امام فرمود: نگران نباش من حتی اسلحه های پر قیمت ترا هم نمی برم من برای مال و منال نمی جنگم!!!

سپس سر از بدن «عمرو» جدا نمود و آن را نزد پیامبر آورد، و آن را پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین انداخت، ابوبکر و عمر پیش آمدند و سر مبارک علی علیه السلام را بوسیدند. (1)

علی علیه السلام هیچ یک از ابزار جنگی عمرو، شمشیر نیزه و لباس رزم و سپر و سایر را، با این که از نظر اسلام مال خاص او بود، با خود نبرد و بزرگواری خود را به اثبات رسانید.

عمر گفت: یا علی چرا زره او را نکندی زرهی که در میان عرب نکوتر از آن نیست؟ فرمود: نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زره او را نکرده اند گفت: کفو کریمی او را کشته است و چون شنید امیر مؤمنان علیه السلام او را کشته است، راضی شد و گفت اگر غیر از علی عمرو را کشته بود تا آخر ابد گریه می کردم! (2)

ص: 425

1- (1) - ترجمه ارشاد مفید، ج 1، ص 93.

2- (2) - حیوه القلوب: چاپ قدیم ص 249. احتمال دارد منظور از این لشکریان نامرئی، فرشتگان باشند که در جنگ بدر نیز به کمک مسلمانان شتافتند، یا منظور تقویت روحیه مؤمنان از طرف خدا است. بحار، ج 20، ص 215. ترجمه ارشاد مفید، ج 1، ص 89 و 90؛ تاریخ الخميس، ج 1، ص 486. ترجمه ارشاد مفید، ج 1، ص 93. مستدرک حاکم، ج 3، ص 32؛ احقاق الحق، ج 6، ص 54 و 55. بحار، ج 20، ص 216. مجمع البیان، ج 9، ص 252.

هنگامی که حضرت علی با پیروزی به حضور پیامبر آمد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ارزش ضربت و پیروزی علی علیه السلام فرمود:

«ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ؛ ارزش ضربتی که علی در جنگ خندق بر دشمن فرود آورد، از ارزش عبادت جن و انس برتر است.»⁽¹⁾

و در عبارت دیگر آمده که فرمود:

«لَوْ وُزِنَ الْيَوْمُ عَمَلُكَ بِعَمَلِ جَمِيعِ امَّةٍ مُحَمَّدٍ، لَرَجَحَ عَمَلُكَ عَلَيَّ عَمَلِهِمْ...؛ اگر امروز ارزش عمل تو با ارزش عمل همه امت من سنجیده شود، ارزش عمل تو بر ارزش عمل همه امت، برتری می یابد.»

سپس افزود: «زیرا با کشته شدن عمرو بن عبدود، به همه خانه های مشرکان، ذلت و خواری وارد گردید، و به همه خانه های مسلمانان، عزت و شکوه، وارد شد.» «لمبارزه علی بن ابی طالب لعمرو بن عبدود يوم الخندق افضل من اعمال امتی الی يوم القيامة» البته مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود روز خندق، افضل است از اعمال امت من تا روز قیامت.⁽²⁾

البته فلسفه این سخن روشن است: در آن روز اسلام و قرآن در صحنه نظامی بر لب پرنگاه قرار گرفته بود و بحرانی ترین لحظات خود را می پیمود و کسی که با

ص: 426

1- (1) - مستدرک حاکم، ج 3، ص 32؛ احقاق الحق، ج 6، ص 54 و 55.

2- (2) - المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و اعداد: عبد الرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت، دار المعرفه، 1406 هـ. ق، ج 3، ص 32.

فداکاری بی نظیر خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قیامت تضمین نمود و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت، علی علیه السلام بود، بنا بر این عبادت همگان مرهون فداکاری اوست.

شرح کوتاه این که:

اگر علی علیه السلام به میدان نرفته بود، هیچ یک از مسلمانان چنین جرنٹی را نداشتند، و ارتش ده هزار نفری دشمن وارد مدینه شده و سپاه اسلام را تار و مار می کرد، با کشته شدن «عمرو» و قهرمانان دشمن به دست علی علیه السلام، حلقه محاصره دشمن شکسته شد، و کمر دشمن خم گردید و داغ جانکاهی بر دل دشمن نهاده شد، که موجب عقب نشینی آنان گردید.

اگر علی علیه السلام قهرمانان پیشتاز دشمن را نمی کشت، عبور سپاه دشمن از خطّ دفاعی خندق، قطعی بود، و در چنین صورت نه تاک می ماند و نه تاک نشان، بر همین اساس و محاسبات نظامی، و ارزیابی دقیق است که پیامبر صلی الله علیه و آله، ارزش ضربت علی علیه السلام را برتر از ارزش اعمال جن و انس دانست.

جنگ خندق با تمام مشکلاتی که برای مسلمانان ایجاد کرده بود و فشار دشواری که برای آنها داشت با نصرت الهی به سود مسلمانان پایان یافت و احزاب به سرعت به سوی مکه کوچ کردند. مسلمانان اثاثیه و خیمه و خرگاه دشمن را برداشته و پروزمنده به شهر بازگشتند.

طوفان ویرانگر، یا امداد غیبی خدا

دشمنان زیاد که از احزاب مختلف تشکیل شده بودند، مدینه را در محاصره شدید قرار داده بودند، و این محاصره حدود یک ماه طول کشید. مسلمانان در فشار سخت کمبود غذا قرار گرفتند، تا آن جا که طبق بعضی از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله که مشغول کندن خندق بود، سه روز گرسنه ماند، و حضرت زهرا علیها السلام قطعه

ص: 427

نتایج جنگ خندق

در این ماجرا، حوادث گوناگونی رخ داد که مهم ترین آنها؛

- 1 - جنگ خندق، 2 - کشته شدن عمرو بن عبدود 3 - شکستن صخره داخل خندق وسیله رسول خدا 4 - جریان نهار دادن جابر به کارکنان خندق 5 - زنده شدن بچه های جابر با اعجاز رسول خدا 6 - ماجرای امداد غیبی 7 - آمدن طوفان، 8 - قلع و قمع یهودیان کارشکن و عهد شکن، 9 - در نهایت برداشته شدن شرایط سخت روزه داری، بود که بطور اختصار به عرض عزیزان و شنوندگان رساندم. (2)

در تاریخ آمده است که خواهر عمرو کشته شدن برادرش را شنید با زنان قبیله اش، دسته جمعی حرکت کرده خود را به مدینه رساندند، وقتی که با شیون و ناله همگانی، بالای سر برادر رسید، به جنازه نگاه کرد و دید هیچکدام از اسلحه و لباس رزم پر قیمت او را نبرده اند، به همراهانش صدا زد هیچکدام از شماها به برادر من گریه نکند، خودش نیز اشک چشمش را پاک کرد!

پرسیدند خانم این چه دستور است برادر با این بزرگی و بزرگ قبیله مان را از دست دادیم گریه نکنیم؟! گفت: نه، زیرا برادر من کسی نبود که کنار زن و بچه اش بمیرد او مرد کارزار و جنگاور بود و باید در میدان جنگ می میرد، من از این ترس داشتم که برادرم در دست شخص پست و کمتر از خود کشته شود، ولی می بینم برادر من در دست شخصیت بزرگوار کشته شده که این همه تسلیحات پر بهای جنگی او را نبرده و دست زده است.

پرسید قاتل برادرم کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب، گفت: پسر ابی طالب بزرگ قریش و مکه؟ گفتند: بلی گفت: من افتخار می کنم برادرم در دست شخص بزرگتر از خودش به قتل رسیده است نه کمتر از خودش!!

ص: 428

1- (1) - مجمع البیان، ج 9، ص 252.

2- (2) - جریان جنگ خندق کلاز منابع مورد اعتماد، تلخیص و تنظیم و نقل گردید.

و مبلغ سنگینی پیشنهاد کرد تا جنازه برادر را ببرد رسول خدا ص فرمود: مابه مرده پول نمی گیریم هر جا می خواهد ببرد.

جان عالم به قربانت ای عزیز زهراء در وداع آخر پیراهن بی ارزشی را از فضا گرفته و زیر لباس پوشیدی که آن اشقیای بی ارزش اقلان آن را نبرند که بدن شریف عریان نماوند ولی آن را هم بردند مولای متقیان علیه السلام زره پر قیمت عمرو را نبرد که بدنش در دید مردم لخت و عریان نماوند اما پست فطرتان کوفه پیراهن کهنه را هم از بدن جگر گوشه زهراء و پاره تن رسول خدا ص کردند و بردند!!!

بدین جهت بود که خواهر بالای سر برادر، گریه کنان می گفت: برادر آن پیرهن چه شد؟! این ارذل ها آن را هم از بدنت کردند.

در میان عرب رسم بر این بود پس از پایان جنگ، اسیرانی را که گرفته بودند اگر از خانواده محترم و با شخصیت بود، به کمرش شال یا کمر بند ابریشم می بستند که از هرجا عبور کردند، مردم بفهمند این اسیر از خانواده یا قبیله بزرگوار است که او را اذیت نکنند اما اگر از قبیله پست و خانواده گمنام بود، ریسمان قرمز به بازوانش می بستند که در مسیر راه هر چه بتوانند اذیتش کنند.

علیا مخدره زینب علیها السلام انتظار داشت که لا اقل به کمر اسیران آل الله کمر بند ابریشم ببندند که در راه مورد آزار و اذیت قرار نگیرند ولی بهیچ وجه وقتی دید ریسمان سرخ به بازوان آنها می بندند دیگر تاب نیاورد و گریه سر داد که خدایا با این رفتار در مسیر شهرها و روستاها، با اینها چه رفتار و برخورد هائی خواهد شد.

أللعنه الله على القوم الظالمين.

منابع:

مغازی واقدی، ج 2، ص 440

سیره ابن هشام، ج 3، ص 224

فروغ ابدیت، ج 2، ص 532

عوامل شکست کفار در غزوه احزاب

مهم ترین عوامل شکست سپاه دشمن در غزوه احزاب چنین بود:

ص: 429

1 - انگیزه قبیله های غطفان و فزاره برای حضور در جنگ خندق علیه مسلمانان، طمع به محصولات خیر بود که یهودیان آنجا به آنان وعده داده بودند.

بنابراین پیامبر اکرم هیتی را فرستاد که با سران این قبایل پیمانی ببندند که یک سوم میوه های مدینه برای آنان باشد، به شرطی که با دشمنان همکاری نکنند. همین پیمان باعث شد که آنان از همکاری با دشمنان اسلام خودداری کنند و از تعداد دشمنان اسلام کاسته شود.

2 - کشته شدن عمرو بن عبدود و فرار دیگر مدعیان مبارزه، از میدان نبرد.

3 - مأموریت نعیم بن مسعود که تازه مسلمان بود نیز در شکست سپاه دشمن مؤثر بود. او به اهالی بنی قریظه گفت مدینه مرکز زندگی شماست؛ اگر دشمنان پیامبر بر او پیروز شوند، به هدف خود رسیده اند ولی اگر شکست بخورند فوراً به مناطق خود برمی گردند، ولی شما در صورت شکست، همه چیز خود، از جمله تمام ثروت و دارایی خود را از دست می دهید. او با نقشه ای دیگر قریش را نسبت به بنی قریظه بدبین کرد و باعث شد همکاری بین آنان ادامه پیدا نکند.

4 - امداد غیبی و طوفانی شدن هوا هم که همه چیز را در اردوگاه دشمن به هم ریخت در شکست دشمنان اسلام بی تاثیر نبود. طوفان باعث شد ابوسفیان با ترس و وحشت و شتاب منطقه نبرد را به سوی مکه ترک کند.

منابع:

فروغ ابدیت، ج 2، ص 550

سیره ابن هشام، ج 3، ص 242

D8%A7%D8%AD%D8%B2%D8%A7%D8%A8SSOReturnPage

CheckRand

8%D9%87%+D8%AF%D8%B1%+DA%A9%D9%81%D8%A7%D8%B1%+D8%B4%DA%A9%D8%B3%D8%AA%+D8%B9%D9%88%D8%A7%D9%85%D9%84%

ص:430

یهودیت، با اعراب ازدواج کرده و از بسیاری از آداب آنها تأثیر پذیرفته بودند. به نظر می آید که قبایل یهودی (که اقلیتی از جمعیت مدینه را تشکیل می دادند) در کشاورزی پیشتاز بوده اند و در دورانی نیز از نظر سیاسی غالب بوده اند، ولی قدرت سیاسی آنها بعدها رو به افول گزارده بود.

حدود صد سال قبل از هجرت محمد از مکه به مدینه بین قبایل مختلف مدینه درگیری درگرفته و به تدریج تمامی اهالی مدینه وارد آن شده بودند. در این میان قبایل یهودی گهگاه در جبهه های مخالف هم می جنگیدند.

پس از رسیدن آنان به منطقه مدینه یهود بنی قریظه به ایشان پیوست، البته اینان از ابتدا در پیمان صلح با پیامبر بودند و این پیمان شکنی آنان پیشامد خطرناکی برای مسلمانان بود. آنان با پیمان شکنی خود، به جمعیت، و کمک دشمن افزودند بناچار مسلمانان بر آن شدند تا به خطوط دفاعی خود، خط دفاعی جدیدی بیفزایند. میان مسلمانان تعدادی از منافقان بودند که خبرهای ناگواری به آنها می دادند و در دل آنان رفته رفته ایجاد خوف می کردند. مسلمانان را ترسی شدید فرا گرفته بود و بجز کسانی که خدا آنان را حفظ کرده بود - که البته زیاد نبودند - بقیه از ترس جانهایشان به لب رسیده بود. قرآن از حالات روانی که مسلمانان در آن برهه از زمان به سر می بردند نقل می کند:

«هنگامی که دشمنان از بالای سر و از پایین پای شما به طرف شما آمدند و هنگامی که چشمها نگران و دلها به حنجره ها رسیده بود و به خدا گمان بد می بردید، آن جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و بشدت به خود لرزیدند. و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری نفاق بود می گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده فریبکارانه به ما ندادند. و هنگامی که گروهی از آنان می گفتند: ای مردم مدینه! دیگر جای اقامت برای شما نیست پس باز گردید! و جمعی از آنان اجازه می خواستند از پیامبر [تا برگردند] و می گفتند: خانه های ما ناامن است، در حالی که ناامن نبود، آنان قصدی جز فرار از جنگ نداشتند.

بر خلاف آنان وضع روحی مشرکان بالا بود و پیروزی را در دسترس خود مشاهده می کردند آنان مدینه را محاصره کرده اند و کسی از اهل مدینه جرات بیرون

شدن از آن را ندارد. بخصوص موقعی اطمینانشان به پیروزی زیاد شد و روحیه شان بالا رفت که بنی قریظه تا حدی با آنها همدست شدند و مکبان را از حالت محاصره کردن خارج کردند و در وضع تهاجم رو در رو قرار دادند.

جنگ خندق با تمام مشکلاتی که برای مسلمانان ایجاد کرده بود و فشار دشواری که برای آنها داشت با نصرت الهی به سود مسلمانان پایان یافت و احزاب به سرعت به سوی مکه کوچ کردند. مسلمانان اثاثیه و خیمه و خرگاه دشمن را برداشته و پیروزمندانه به شهر بازگشتند.

پیغمبر خدا برای شستشوی سر و بدن و رفع خستگی به خانه آمد و به درون خیمه ای که دخترش فاطمه (علیه السلام) به همین منظور در خانه زده بود درآمد. پس از اینکه بدن را شستشو داده و بیرون آمد جبرئیل بر او نازل شد و دستور حرکت به سوی قلعه های بنی قریظه را داده و پیغمبر دانست که مأمور است بدون توقف به جنگ بنی قریظه برود.

پیغمبر خدا نماز ظهر را در مدینه خواند و بی درنگ لباس جنگ پوشید و به بلال دستور داد در مدینه جارزند که هر کس فرمانبر و مطیع خدا و رسول اوست باید نماز عصر را در محله بنی قریظه بخواند.

بنی قریظه که از ماجرا مطلع شدند، وارد قلعه های خود شده و به استحکام برج و باروی آنها پرداختند و چون علی (علیه السلام) و همراهان او به پای قلعه های ایشان رسیدند آنان بالای دیوار آمده و شروع به دشنام دادن به آن حضرت و رسول خدا (ص) کردند.

محاصره یهود بنی قریظه شروع شد و تا روزی که تسلیم شدند و به وسیله مسلمانان از پای درآمدند بیست و پنج روز طول کشید.

یهود بنی قریظه که از محاصره به تنگ آمدند و حاضر به پذیرفتن اسلام و جزیه هم نشدند چاره ای جز تسلیم نداشتند، اما از سرنوشت خود بیمناک بودند. از این رو برای سران قبیله اوس که همپیمانان آنها بودند پیغام دادند که ما چاره ای جز تسلیم نداریم، اما شما باید به ما کمک کنید و با محمد مذاکره کنید تا درباره ما ارفاق کند. با این پیغام چند تن از افراد قبیله مزبور به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته و

در این باره با آن حضرت مذاکره کردند پیغمبر فرمود: «آیا حاضرید حکمیت آنها را به یک نفر از شما واگذار کنم؟» گفتند: «آری.»

فرمود: «سعد بن معاذ دربارہ ایشان حکم کند.» آنها پذیرفتند و سعد بن معاذ را به خاطر زخمی که داشت و نمی توانست به پای خود راه برود بر الاغی سوار کرده و بالشی برای او ترتیب دادند و به سوی قلعه های بنی قریظه حرکت دادند.

سعد گفت: «حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و اموالشان قسمت شود و زنان و کودکانشان به اسارت درآیند.» و مسلمانان نیز به دستور رسول خدا (ص) بر طبق حکم او عمل کردند.

گفتار برخی تواریخ

در برخی تواریخ چنین آمده:

«قبیله اوس که با بنی قریظه پیمان داشتند به پیغمبر گفتند: بنی قریظه هم پیمان های ما هستند و از کاری که کردند پشیمان شده اند؛ با هم پیمان های ما هم مثل هم پیمان های خزرج (بنی قینقاع) رفتار کن [1]. پیامبر داوری اسیران بنی قریظه را به سعد بن معاذ (رئیس قبیله اوس) واگذار کرد. بنی قریظه نیز رضا دادند.

در نهایت سعد رأی به این داد که مردان آنان کشته و زنان و فرزندان آنان اسیر گردند.

5. هنگام ظهور اسلام، سه قبیله یهودی (بنی قینقاع، بنی نضیر، بنی قریظه) در مدینه سکونت داشتند و علاوه بر آنان گروه هایی از جمله در خیبر و فدک (شمال مدینه) می زیستند. پیشرفت آئین جدید، کار را به نزاع و درگیری کشید و روابط محمد با یهودیان تیره شد و ادامه کشمکش ها به تبعید یهودیان انجامید.

دایره المعارف مصاحب (غزوه ی بنی قریظه)

سید جعفر شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، صفحه

سید جعفر شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، صفحه

نوشته ابن اسحاق، و نقل عین آن در تاریخ طبری

وقایع دیگر سال چهارم هجرت

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این سال به منظور سرپرستی از زنان بیوه؟ مسلمان و مهاجرینی که شوهران مهاجر خود را در جنگها از دست داده و در شهر مدینه ج دور از وطن و قوم و خویشان خود ج در وضع اندوهباری زندگی می کردند دو زن دیگر را به عقد خود درآورد. یکی زینب دختر خزیمه و دیگری ام سلمه دختر اُبی امیه مخزومی بود و نام ام سلمه هند بود. بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو را نیز جزء همسران خود قرار داده و ضمن سرپرستی از آنها، آن دو را از غم و اندوه و غربت و نداری و عوارض دیگری که شهادت شوهرانشان به دنبال داشت نجات بخشید.

ام سلمه از زنان بزرگی است که صرفنظر از افتخار همسری با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ایمان به خدا و روز جزا و پیروی از دستورهای پیغمبر بزرگوار اسلام به مرتبه؟

والایی رسید و پس از خدیجه؟ کبری (س) در میان همسران پیغمبر از همگان گوی سبقت را در فضل و کمال ربود. پس از رحلت آن حضرت نیز با اینکه عمری طولانی کرد و آخرین همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که از دنیا رفت، تا زنده بود حرمت خود و پیغمبر را نگاه داشته و کاری که مخالف شأن بانوی بزرگی چون او بود از وی دیده نشد و به حق ام المؤمنین بود.

در ماه شعبان سال چهارم مطابق قول مشهور خدای تعالی مولود جدیدی از فاطمه؟ زهرا (س) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی ابی طالب (علیه السلام) عنایت فرمود و نام او را حسین گذاردند.

در همین سال فاطمه؟ بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از دنیا رفت، و گذشته از امیرالمؤمنین، رسول خدا نیز در مرگ او بسیار متأثر و غمگین شد.

براستی که عبور پسر عبدالود از خندق در روز جنگ احزاب شبیه عبور اسرائیلیها بود از کانال سوئز در منطقه دریاچه های تلخ در جنگ تشرین اول سال 1973؛ اگر عمرو و یارانش در محکم کردن جای پاهایشان در طرف داخلی خندق موفق می شدند - همان طوری که اسرائیلیها در محکم کردن رد پایشان روی قسمت غربی کانال موفق شدند - تمام ارتش بت پرستان به جانب مدینه عبور کرده بودند و خطر ناشی از عبور عمرو از خطر گذر اسرائیلیها از کانال سوئز مهمتر بود. مسلمانان در جنگ احزاب، از کمکها و همپیمانهای عرب و غیر عرب که در اختیار مصریها بود بی بهره بودند.

با این تشابه بین دو جنگ قدیم و جدید، در می یابیم که میان آن دو فرقه های مهمی وجود دارد. زیرا که رفع خطر بت پرستان در جنگ احزاب تنها نتیجه دلآوری یک فرد و سرعت و حضور ذهن او بود. با این که رفع خطر اسرائیل نتیجه کوشش مصریها از حکومت، لشکر، توده مردم و شماری از عوامل داخلی و خارجی بود، تا آن جا که همه آنها برای رفع این خطر پشت به هم دادند (6).

و آنچه در جنگ احزاب روی داد، این بود که آن هسته اسلامی بی مانند در جهان به واسطه عمرو با خطری سهمگین روبرو شد. آن خطر را علی با دلآوری فوق العاده خود و حضور ذهن و سرعت عملش دفع کرد.

پی نوشتها:

1 - سوره احزاب، آیه 13-10.

2 - سوره احزاب آیه 23.

3 - سیره ابن هشام ج 2 ص 224.

4 - سیره ابن هشام ج 2.

5 - مستدرک ج 3 - ص 32.

آری اگر آن روز (زمان جمال عبد الناصر) با فداکاری و جانبازی مسلمانان اسرائیلیها از در بیرون رانده شدند بعدها به وسیله حاکمانی خائن چون سادات و حسنی مبارک از دریچه برگشتند! م.

واقدی رعب شدید مسلمانان را با این جمله مجسم می کند: «کان علی رؤسهم الطیر»: گویی بر سرشان پرندۀ نشسته بود. (محمد بن عمر بن واقدی، المغازی، تصحیح: مارسدنس جونز، بیروت، مؤسسه الاعلمی، (بی تا) ج 2، ص 470).

ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، چاپ اول، قاهره، دار احیاء الکتب العربیه، 1378 ه. ق، ج 13، ص 248.

مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، تهران، دار الکتب الاسلامیه، (بی تا) ج 20، ص 215 (به نقل از کراچکی).

محمد بن عمر بن واقدی، المغازی، تصحیح: مارسدنس جونز. بیروت، مؤسسه الاعلمی، (بی تا) ج 2، ص 471.

جریان پیکار سرنوشت ساز علی علیه السلام با عمرو بن عبدود، علاوه بر منابع پیشین، با اندکی تفاوت، در کتابهای یاد شده در زیر نیز نقل شده است: - بحار الانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه (بی تا) ج 20، ص 206-203. - الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، قم، جامعه المدرسین فی الحوزه العلمیه قم، 1403 ه. ق، ص 560. - السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الایاری، و عبد الحفیظ شلیبی، قاهره، مکتبه مصطفی البابی الحلیبی، (افست مکتبه الصدر تهران) 1355 ه. ق، ج 3، ص 236. - الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، 1399 ه. ق، ج 2، ص 181. - الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی (بی تا) ص 54.

مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، تهران، دار الکتب الاسلامیه (بی تا) ج 20، ص 216.

المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و اعداد: عبد الرحمن المرعشی، چاپ اول، بیروت، دار المعرفه، 1406 ه. ق، ج 3، ص 32.

منابع مقاله:

سیره پیشوایان، پیشوایی، مهدی

* تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، سال 1378

* تاریخ تحلیلی اسلام، سید جعفر شهیدی، مرکز نشر دانشگاه تهران، 1362

الأحزاب 11:33.

الأحزاب 9:33 و 10.

جنود؛ اشاره به احزاب مختلف جاهلی مانند: قریش، عطفان، بنی سلیم، بنی اسد، بنی فزاره، بنی اشجع و بنی مره و طایفه ی یهود داخل مدینه دارد؛ و منظور از جنوداً لم تروه که به یاری مسلمانان آمدند، ممکن است همان فرشتگانی باشد که یاری آن ها نسبت به مؤمنان در غزوه ی بدر نیز صریحاً در قرآن مجید آمده است؛ یا منظور تقویت روحیه ی مؤمنان از طرف خداوند است. تفسیر نمونه، ج 17، ص 219.

بحار الأنوار، ج 20، ص 215، این حدیث را از کراچکی نقل می کند.

ابن اثیر، تاریخ کامل، ج 2، ص 184، به نقل از تفسیر نمونه.

الأحزاب 13:33.

الأحزاب 14:33.

الأحزاب 15:33.

تفسیر قرطبی و تفسیر فی ظلال، ذیل آیات مورد بحث.

آلوسی در روح البیان، ذیل آیات مورد بحث این قول را نقل کرده است.

الأحزاب 16:33.

الأحزاب 17:33.

ترجمه ی ارشاد مفید، ج 1، ص 89 و 90.

الأحزاب 25:33.

بحار الأنوار، ج 39، ص 1.

بحار الأنوار، ج 20، ص 216.

مجمع البیان، ج 9، ص 252.

ابن اثیر، تاریخ کامل، ج 2، ص 120 و بحار الأنوار، ج 20، ص 208.

الأحزاب 9:33.

مجمع البیان، ج 4، ص 552.

الأنفال 56:8.

ص: 437

مولوی در دفتر اول مثنوی معنوی خود، ابیات 3721 تا 3810، به تفصیل، جریان نبرد امام علی علیه السلام و عمرو بن عبدود را آورده است. در اینجا، فقط به چند بیت از آن شعر بلند اشاره می کنیم:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مُنْزَه از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت، بی محل

گفت بر من تیغ تیزافراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی

گفت من تیغ از پی حق می زخم بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم، نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا

که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد کوه را کی در ریاید تند باد

تیغ حلمم گردن خشمم زده است خشم حق بر من چو رحمت آمده است

پدیدآورنده: سوری، محمود

زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از سپری کردن اتفاقات مختلف در بین راه، در روز دوازدهم ربیع الاول به یثرب رسید. بعد از ورود پیامبر به یثرب این شهر به مدینه النبی مشهور شد. بسیاری از بزرگان شهر در محله ای به نام قبا که خارج از مدینه بود به پیشواز رفته بودند و استقبال گرمی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه روز در قبا اقامت کرد. در آنجا مسجدی را بنا کرد که به مسجد قبا معروف است (برخی بر این عقیده اند که آیه معروف لا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَّ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ (توبه 108) در مورد همین مسجد نازل شده). و منتظر ماند تا علی (علیه السلام) از مکه به ایشان برسد. علی (علیه السلام) بعد از اینکه امانت های پیامبر را به صاحبانش بازگرداند، به همراه خانواده

پیامبر سه روز پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه حرکت کرد و در قبا به پیامبر رسید. نقشه مدینه هنگام هجرت رسول الله (صلی الله علیه و آله)

پیامبر در روز جمعه به سمت مدینه حرکت کرد در بین راه در میان قبیله بنی سالم بن عوف اولین نماز جمعه را به جا آورد. تمام بزرگان شهر و روسای قبایل می خواستند که پیامبر افتخار میزبانی خودش را به آنها بدهد، پیامبر با تدبیری مناسب و برای اینکه تبعیض قائل نشود فرمود: هر کجا که شترم بنشیند همانجا اتراق می کنم. شتر در محله بنی النجار (که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طرف مادر خویشاوند بودند) و بر در خان؟ ابویوب انصاری فرود آمد. ابویوب با خوشحالی وسایل پیامبر را به خانه خودش برد. در مقابل خانه قطعه زمین بایری بود که به دو برادر یتیم و خردسال تعلق داشت. پیامبر آن زمین را از ولی آنها خریداری کرد و در آنجا مسجد بنا کرد و هم اکنون نیز بنای مسجدالنبی در همان منطقه است. پیامبر به همراه اصحاب و یاران در آن زمین شروع به ساختن مسجد کردند. مسجد سقف نداشت اما گوشه ای از مسجد را سرپوشیده ساختند تا یاران و اصحاب فقیر و مستمند در آن زندگی کنند. یاران و اصحابی که در این مکان زندگی می کردند به «اصحاب صُفّه» مشهور شدند. پس از پایان کار مسجد دو خانه برای سوده و عایشه (همسران پیامبر) ساختند.

مدتی پس از ساخت مسجد اذان مقرر شد و بلال مودن مخصوص پیامبر و مسجد شد.

اولین عهدنامه مسلمین

زمانی که پیامبر وارد مدینه شد. معادلات قدرت در مدینه شکل تازه ای به خود گرفت اکثریت مردم مسلمان شده بودند و مهاجرین و انصار در کنار یکدیگر با مسالمت و دوستی زندگی می کردند. از سوی دیگر افرادی بودند که با ورود پیامبر از قدرت آنها کاسته شد بنابراین میانه خوبی با پیامبر نداشتند بعضی از این افراد از مدینه رفتند مثل ابوعامر معروف به عامر و گروهی دیگر در مدینه ماندند و وجهه ای منافق گونه به خود گرفتند. مهمترین این افراد عبدالله بن ابی بود همانطور که گفتیم قرار بود عبدالله بن ابی ریاست مدینه را برعهده بگیرد که با ظهور اسلام در

ص: 439

مدینه بساط او برچیده شد. عبدالله بن ابی به ظاهر اسلام آورد اما در خفا با یهودیان برای براندازی دین جدید لحظه شماری می کرد قرآن کریم در آیات بسیاری پرده از نیات و اعمال سوء منافقین برداشته و در آیه ای می فرماید: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ

هنگامی که منافقان نزد تو آیند می گویند. «ما شهادت می دهیم، که یقیناً تو رسول خدایی! و خدا می داند که تو فرستاد؟ اوئی و خدا گواهی می دهد که منافقان دروغ می گویند (منافقون 1)

گروه دیگر در مدینه یهودیان مدینه بودند که سابقه دیرینه در این شهر داشتند.

یهودیان اهل کتاب بودند و قبلاً گفتیم که آنها منتظر ظهور پیامبری در آخرالزمان بوده اند. با اینکه دو تن از علمای و احبار یهود به نامهای خُوَیرِیق و عبدالله بن سَلام اسلام آوردند و در تمام مجادلات بر علیه یهود و به نفع پیامبر نظر می دادند اما اکثریت یهودیان به خاطر از دست ندادن منافع خود پیامبر را انکار کردند و چنانکه خواهیم خواند سعی در براندازی اسلام و حکومت تازه تاسیس مسلمین داشته اند.

پیامبر با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و سیاسی مدینه اولین کاری که کرد همان پیمان اخوت میان مهاجرین و انصار بود و به این ترتیب بذر اتحاد و انسجام را در حکومت نوپای اسلامی پخش کرد. دومین حرکت مدیرانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نوشتن عهد نامه با یهود بود تا وظایف و حقوق هر گروه را مشخص کند.

اما متن عهدنامه:

«این نوشته ای است از محمد پیغمبر بین مومنان و مسلمانان از قریش و یثرب و هرکه پیرو آنان باشد و بدان ها ببینند و با ایشان جهاد کند. اینان یک امتند جدا از دیگر مردم. مهاجران از قریش به رسمی که داشتند خون بها را میان خود قسمت می کنند. وفدیه اسیران خویش را به عدالت و رسمی که میان مومنان است می پردازند.

بنی عوف به رسمی که داشتند خون بها را میان خود قسمت می کنند. و هر طایفه ای فدیه اسیران خویش را بر طبق عدالت و معروف بین مومنان می پردازد. بنی

ساعده، بنی حَرث، بنی جُشم، بنی النجار، بنی عمرو بن عوف، بنی نبیت، بنی اوس، هر طایفه ای دین های پیشین و فدیه اسیران را به عرف و عدالت بین مومنان تقسیم می کنند. مومنان، عیالوار گران وام را بی آن که خون بها یا فدیه او را بپردازند و انمی گذارند.

هیچ مومنی با مولای مومنی پیمان نمی بندد مگر با رخصت او. مومنان پرهیزگار علیه کسی از آنان که ستم کند یا خواهان ستم یا گناه یا فساد بین مسلمانان باشد، همدست خواهند بود، هر چند که این ستمکار یا متجاوز فرزند یکی از ایشان باشد. هیچ مومنی مومن دیگر را به خون کافری نباید بکشد، و کافری را علیه مومنی نباید یاری کند. عهدهی که برای خدا بسته می شود یکی است و پست ترین مسلمانان اگر کسی را در پناه خود آورد همه آن را می پذیرند. مومنان جدا از دیگر مردم ولی یکدیگرند. هر که از یهودیان پیرو ما باشد بی آن که بدو ستمی رود یا کسی علیه او یاری شود از مواسات و یاری ما برخوردار خواهد بود. آشتی مومنان یکی است (یکی که آشتی کرد همه آن را می پذیرند) و هنگام جنگ در راه خدا نمی شود با یکی از مومنین آشتی کرد و بادیگری نه، بلکه باید آشتی بر اساس عدالت بین همه رعایت شود. جنگجویانی که همراه ما جنگ کنند هر دسته از آنان جانشین دسته دیگر خواهد شد. مومنان در خونهایی که از آنان در راه خدا ریخته می شود بعضی دیگری را بازمی دارد (یکی جای دیگری را می گیرد). مومنان پرهیزگار بر راست ترین و استوارترین راه قرار خواهند داشت. هیچ مشرکی مالی یا انسانی از آن قریش را در پناه خود نخواهد گرفت و میان او و مومنی حائل نخواهد شد. هر که مومنی را بدون گناهی بکشد و این قتل ثابت گردد باید در مقابل کشتن او قصاص شود، مگر این که اولیای مقتول رضایت دهند. مومنان همه بر ضد این قاتل خواهند بود و جز قیام علیه بر آنان روا نیست. هر مومنی که بدین پیمان نامه گردن نهد و به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشد نباید کسی را که بدعتی پدید آورده (مرتکب کاری زشت شده) یاری کند، یا او را پناه دهد. کسی که چنین کسی را یاری کند یا او را پناه دهد لعنت خدا و غضب او تا روز قیامت بر وی باد! از چنین کسی در مقابل کردار زشتی که مرتکب شده مالی و یا معادلی گرفته نخواهد شد

(بلکه باید کیفری را که مستحق آن است بیند). شما مسلمانان هرگاه در چیزی اختلاف پیدا کردید بازگشت آن به خدا و داوری محمد است. به یهودیان که با مسلمانان در کارزار شرکت کنند اتفاق خواهد شد. یهودیان بنی عوف امتی هستند متحد با مومنان، یهود پیرو دین خود و مسلمانان پیرو دین خود خواهند بود. خود می دانند و بندگانشان، مگر کسی که ستم کند یا مرتکب گناهی شود که در این صورت، خود و کسان خود را هلاک کرده است. یهود بنی النجار (در حقوق اجتماعی) مانند یهود بنی عوف خواهند بود. یهودیان بنی حرث و بنی ساعده و یهودیان بنی جَسَم و یهودیان بنی اوس و یهودیان بنی ثَعَلَبَه مانند یهودیان بنی عوفند مگر کسی که ستم کند و مرتکب گناهی شود که در این صورت جزو خود اهل خود را هلاک نکرده است.... جَفَنَه تیره ای است از بنی ثَعَلَبَه و در حقوق مانند آن هاست. بنی شَطِیْبَه در حقوق اجتماعی مانند یهودیان بنی عوفند و وفای به عهد مانع از پیمان شکنی خواهد بود. موالی ثعلبه مانند خود آنان هستند. کسان یهود نیز مانند آنان هستند (از حقوق این پیمان بهره مند خواهند بود) و جز با اجازت محمد (صلی الله علیه و آله) کسی از آنان را نباید از این پیمان بیرون کرد. هیچ کس را به کیفر جراحت وارد کردن نباید بازداشت کرد. کسی که بناگاه دیگری را بکشد خود و کسان خود را به کشتن داده است، مگر آنکه ستمدیده ای باشد. خدا با کسی است که وفای به عهد کند. نفقه یهودیان بر یهودیان و نفقه مسلمانان بر مسلمانان است.

آنان باید با کسی که با امضا کنندگان این پیمان می جنگد بجنگند و به آنان که بدان گردن نهاده اند خیرخواه و یاور باشند. وفای به عهد مانع پیمان کشنی است. کسی که جانب هم سوگند را رعایت نکند گناهی نکرده مگر آن که آن هم سوگند مظلوم باشد. به یهودیان مدام که همراه مسلمانان بادشمن بجنگند اتفاق خواهد شد. درون یثرب برای امضا کنندگان این پیمان، حرم شمرده می شود (کسی نمی تواند در آن جا به کسی آسیب برساند). حق همسایه ای که زبانی نرساند یا گناهی نداشته باشد مانند خود انسان است.

به پردگی (حرم) کسی پناه داده نمی شود مگر با اجازه آن کس. هر گونه خلاف که بین حاضران در این پیمان باشد و بیم آن برود که به فساد گراید داوری آن به

خدا و پیغمبر واگذار می شود خدا با آنچه در این پیمان نامه به پرهیز گاری و تقوی نزدیکتر است خواهد بود. به قریش و کسانیکه قریش را یاری کنند پناه داده نخواهد شد. با کسانی که ناگهان به یثرب بتازند باید بجنگند و اگر آشتی خواهند با آنان آشتی خواهد شد. اگر چنین کاری کردند پذیرفتن آشتی بر ذمه مومنان است، مگر با کسی که با دین به پیکار برخیزد. هر کس از حاضران در یان پیمان نامه از جانب قوم خود نیز نسبت به پیمان تعهد دارد. یهودیان اوس و موالی آنان از حقوقی که در این پیمان است برخوردار خواهند بود. با کسی که بدین پیمان وفادار باشد به نیکویی رفتار خواهد شد. خدا باکسی است که بدین پیمان نامه وفادار بماند. این پیمان نامه از ستمکار و گناهکار پشتیبانی نمی کند هر کس از یثرب بیرون رود و یا در آن بماند در امان است، مگر آن که ستمکار یا گناهکار باشد. خدا پناه نیکوکار و پرهیزگار است و محمد رسول الله»

مکه، قبله جدید مسلمین

قبله مسلمانان بیت المقدس بود و به آن سمت نماز می خواندند. یهودیها همین مسئله را دستاویز قرار دادند و بر پیامبر خرده می گرفتند و می گفتند محمد تا کنون قبله نداشت و ما قبله را به او نشان دادیم. این امر خاطر پیامبر را مکدر کرده بود و در دل دوست داشت که کعبه قبله مسلمین باشد. در یک از ماه شعبان در سال دوم هجری (هفده ماه پس از هجرت)، پیامبر در مسجد بنی سلمه مشغول نماز ظهر بود که در وسط نماز دستور تغییر قبله به سمت کعبه نازل شد: (قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةَ تَرْضَاهَا قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ) (بقره 144)

تغییر قبله برای یهود و منافقین گران تمام شد. و آنها این بار می گفتند که چرا تاکنون به سمت بیت المقدس نماز می خواندید و این آی ? شریفه نازل شد.

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الْبَيْتِ كَانُوا عَلَيَّهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (142)

به زودی بی خردان مردم می گویند چه چیز برگرداند ایشان را از قبله شان که بر آن بودند. بگو شرق و غرب از آن خداست، هر که را می خواهد به راه راست هدایت می کند (بقره 142)
مدتی پس از تغییر قبله روز؟ ماه رمضان واجب شد و پیامبر در آخر رمضان زکوه عید فطر را معین کرد و در اولین روز شوال اولین عید فطر مسلمین را به نماز عید ایستاد.

جنگ با کفار قریش

در سال دوم هجرت جنگ های مسلمانان با مشرکان قریش آغاز شد. مسلمین با حمله به کاروانهای تجاری قریش سعی در ناامن کردن تجارت و راه بازرگانی قریش آنها می کردند. جنگ هایی که پیامبر در آن حضور پیدا می کرد «غزوه» نام داشت و به جنگ هایی که پیامبر در آنها حضور نداشت «سریه» می گفتند. هرگاه پیامبر برای جنگ از مدینه خارج می شد یکی از اصحاب خود را جانشین خود در مدینه می کرد.

اولین غزوه، غزوه ابواء بود که به آن غزوه دَوَّان هم می گویند. و بعد از آن غزوه بواط بود که در هر دو غزوه سپاه اسلام به دنبال کاروان قریش رفتند اما بدون درگیری بازگشتند. در این گیر و دار شخصی به نام عامر بن کُزَیز به اطراف مدینه حمله کرد و گله های مردم را غارت کرد. پیامبر او را تا سرزمین بدر دنبال کرد و او را نیافت. به همین مناسبت به این غزوه، غزوه بدر اولی می گویند.

در ماه جمادی الاول سال دوم هجرت، خبر دادند که کاروان قریش به سرکردگی ابوسفیان از مکه به شام می رود. پیامبر با دوستان و سی شتر به دنبال کاروان تا ذات العُشَیره رفت اما کاروان از آن محل گذشته بود. پیامبر در آنجا با دوقبیله بنی مُدَلِج و بنی صَمْرَه پیمان یاری بست. و این اولین پیمان مسلمین در خارج از مدینه بود.

در اواخر ماه جمادی الثانی همان سال پیامبر عبدالله بن جَحش اسدی را با هشت یا دوازده نفر از مهاجرین به نَخله در نزدیکی مکه فرستاد تا درباره قریش اطلاعات کسب کند. گروه مسلمین در نخله کمین کردند و با کاروانی از قریش رویرو

شدند که به سمت مکه می رفت عبدالله بن جحش بر سر کاروان تاختند و رئیس کاروان را به نام عمرو بن الحَضْرَمی کشتند و با اموال تجاری و دو اسیر به مدینه بازگشتند. این حمله در ماه رجب انجام گرفت و رجب یکی از ماههای حرام بود.

قریش و یهود این کار مسلمین را نکوهش می کردند و حتی مسلمین نیز با این کار عبدالله بن جحش و یارانش مخالفت کردند و او را سرزنش کردند. تا اینکه آیه نازل شد و بر درست بودن عبدالله بن جحش و یارانش صحه گذاشت: (يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ فُلٌ قِتَالٍ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (217)

از تو، در باره جنگ کردن در ماه حرامها، سؤال کنندگان می کنند... بگو: «جنگ در آنان»، (گناهی) بزرگ است؟! «ولی جلوگیری از راه خدا (و گرایش مردم به آیین حق) و کفر ورزیدن نسبت به او و هتک احترام مسجد الحرام» و اخراج آنان، نزد خداوند مهمتر از آن است؟! «و ایجاد فتنه ای (و محیط نامساعد، که مردم را به کفر، تشویق و از ایمان بازمی دارد) حتی از قتل بالاتر است اینها پیوسته با شما پیکار می کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند... (بقره 217)

جنگ بدر

در همان سال دوم هجرت به پیامبر خبر دادند که ابوسفیان با کاروان تجاری از شام به مکه بازمی گردد. نقل است که کاروان قریش هزار شتر و حدود پنجاه هزار دینار به همراه داشت. پیامبر به همراه سیصد و سیزده تن از یارانش به دنبال کاروان رفتند و در منطقه بدر، کمین کردند. ابوسفیان از این قضیه خبردار شد و از مسیر دیگری راه مکه را پیش گرفت و پیکی را زودتر به مکه فرستاد تا خبر دهد که کاروان قریش در خطر است (اکثر قبایل مکه در این کاروان سهم داشتند). وقتی خبر به مکه رسید ابوجهل به همراه نهصد سوار به سرعت به سمت بدر حرکت کرد. سپاه

قریش وقتی به بدر رسید خیردار شد که کاروان تجاری به سلامت به مکه بازگشته.

اما ابوجهل که یکی از روسای قریش بود قبل عمرو بن حضر می را بهانه کرد و از قلت سپاه اسلام و شوکت سپاه قریش سخن به میان آورد. به ناچار دو طرف در مقابل هم اردو زدند. مسلمین زودتر از مشرکین چاه آب را به تصرف خود درآوردند و مشرکین تشنه ماندند. لذا در مقابل سپاه اسلام صف کشیدند. و جنگ آغاز شد.

پیامبر در زیر سایبانی جنگ را نظاره می کرد و عده ای از اصحاب محافظ او بودند و بقیه در میدان به جنگ مشغول بودند. پس از مدتی سپاه قریش با اینکه از حیث عدد و تجهیزات از مسلمین برتر بودند با این حال شکست سختی خوردند. هفتاد تن از بزرگان قریش از جمله ابوجهل که یکی از سرسخت ترین دشمنان پیامبر بود در این جنگ کشته شد. هفتاد نفر از قریش هم اسیر شدند که از آن جمله می توان از عموی پیامبر عباس نام برد. از سپاه اسلام تنها چهارده نفر شهید شدند.

در جنگ بدر رشادت و پهلوانی دو نفر کاملاً متمایز بود. علی (علیه السلام) که بسیاری از ابطال عرب را در این جنگ به هلاکت رساند و پیروزی اسلام را قطعی کرد. و دیگر حمزه عموی پیامبر که یکی از استوانه های سپاه اسلام بود.

کشتگان را در چاهی انداختند. و با اسرا و غنائم بسیار به طرف مدینه به راه افتادند. در میان سپاه اسلام بر سر غنائم اختلاف شد و کسانی که در میدان جنگیده بودند می خواستند از کسانی که محافظ پیامبر بودند بیشتر سهم ببرند که آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا دَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (1)**

از تو درباره انفال (غنائم) و هرگونه مال بدون مالک مشخص سؤال کنندگان می کنند؛ بگو: «انفال مخصوص خدا و پیامبر است؛ پس، از مخالفت فرمان خدا بپرهیزید! و خصوصتهایی را که در بین شماست، آشتی دهید! و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید اگر ایمان دارید!» (انفال 1)

بنابراین پیامبر غنائم را به طور مساوی تقسیم کرد و به مدینه بازگشت. این اولین پیروزی مسلم اسلام بر کفار بود و لذا روحیه مسلمین را تقویت کرد. قریش را تضعیف کرد و نظر دیگر قبایل را درباره اسلام تغییر داد.

سابقاً اشاره کردیم که یهودیان از نفوذ و قدرت گرفتن اسلام راضی نبودند و منافع خود را در خطر می دیدند. پیامبر در ابتدای ورود به مدینه با آنها با ملاطفت رفتار کرد اما هر چه می گذشت خباثت ها و خیانت های یهودیان مدینه، بیشتر آشکار می گشت و بالتبع سبب شد که طرز رفتار مسلمین نیز با آنها تغییر کند. قرآن کریم در آیات بسیاری از سوره بقره تاریخ سیاه و پرفراز و نشیب این قوم را به تصویر می کشد و از پیامبرکشی ها و شرک ورزیدن آنها به خداوند متعال پرده بر می دارد.

هنوز چند هفته از پیروزی دلنشین جنگ بدر نگذشته بود که یهودیان بنی قینقاع عهدنامه را نقض کردند. بنی قینقاع در بیرون شهر مدینه، درون یک قلع زندگی می کردند و بازاری در مدینه به نام آنها بود. روزی یکی از زنها مسلمان در بازار یهودیان نشسته بود. یکی از یهودیان دامن او را به پشت وی گره زد. وقتی زن بلند شد، دامنش بالا رفت و یهودیان به او خندیدند و او را مسخره کردند. زن به استغاثه از مسلمین و اعراب کمک خواست. یکی از اعراب مرد یهودی را کشت و نزاع بالا گرفت. وقتی پیامبر از این ماجرا آگاه شد به بنی قینقاع گفت شما پیمان را شکسته اید و اگر بخواهید اینجا بمانید باید تسلیم شوید. آنها به درستی جواب دادند و گفتند ما قریش نیستیم که از شما شکست بخوریم و اگر با ما جنگ کنی عاقبتی جز شکست نخواهی داشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) قلعه آنها را به محاصره در آورد و بعد از پانزده روز بنی قینقاع به ناچار تسلیم شدند. در این میان عبدالله بن ابی با اصرار فراوان حکم قتل را به تبعید، تبدیل کرد. و یهود بنی قینقاع را به شام تبعید شدند.

این جنگ در ماه شوال سال دوم هجرت رخ داد.

در آخر ذی الحجه همان سال ابوسفیان به سبب نداری که کرده بود با دویست تن به نخلستان های مدینه حمله کرد و قسمتی از نخلستان ها را به آتش کشید. پیامبر و گروهی از یارانش به دنبال او شتافتند اما ابوسفیان به سرعت فرار کرد. این غزوه به غزوه سَویق مشهور شد.

بعد از جنگ بدر و در اواخر سال دوم و اوائل سال سوم هجری سه غزوه یا سریه به وقوع پیوست که فقط به گفتن نام آنها بسنده می کنیم. غزوه قَرَقَرَه الْکُدْر و ذی امر

و سریه قزده که در سریه قرده غنیمت زیادی به مسلمین رسید و فقط خمس آن که سهم رسول بود بیست هزار درهم بود. همچنین از وقایع سال دوم هجرت می توان به ازدواج علی (علیه السلام) و فاطمه (س) اشاره کرد که تفصیل این واقعه را می توانید در سایت تخصصی تاریخ اسلام مطالعه فرمایید.

جنگ احد

پس از شکست سنگین قریش در جنگ بدر، ابوسفیان رئیس و همه کاره مکه و قریش شد چراکه ابوجهل در جنگ بدر کشته شد و چند روز پس از جنگ ابولهب نیز مُرد. و ابوسفیان بزرگ قریش شد. تمام فکر و ذکر قریش این بود که انتقام شکست بدر را بگیرند حتی نوشته اند که بعد از جنگ بدر، مردم مکه از گریه کردن و عزاداری منع شدند تا عقده و غضب خود را در جنگ بعدی تخلیه کنند.

ابوسفیان توانست به کمک هم پیمانانش هزار مرد و دویست سوار و هزار شتر جمع آوری کند. و به طرف مدینه به راه افتاد. عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر که در پس از اسارت در جنگ بدر آزاد شده بود، نامه ای به پیامبر نوشت و او را از تصمیم قریش آگاه ساخت. کفار قریش در عرض ده روز به ذوالحلیفه رسیدند و از آنجا به سمت شمال مدینه حرکت کردند و در دامنه کوه احد فرود آمدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اصحاب را مسجد جمع کرد و از آنها مشورت کرد پیامبر در این شورا عبدالله بن ابی را نیز فراخواند. اکثر بزرگان مدینه و از جمله عبدالله بن ابی بر این عقیده بودند که از شهر خارج نشوند و دشمن را به شهر بکشانند و پیامبر نیز با این نظر موافق بود.

اما جوانان که پر شور و هیجان تر بودند جنگ در صحرا را مناسب میدانستند و چون اکثریت با آنها بود پیامبر نظر آنها را قبول کرد. و برای رفتن به صحرا آماده شد.

پیامبر با هزار مرد از مدینه خارج شد در بین راه عبدالله بن ابی با سیصد تن از یارانش به نشانه اعتراض از لشکر خارج شد و به مدینه بازگشت. عبدالله بن ابی می گفت پیامبر نظر بچه ها را بر نظر من ترجیح داده است و این آیه در حق او نازل شد:

ص: 448

وَلِيُعَلِّمِ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ هُمْ لَكَفِّرُ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ

و نیز برای این بود که منافقان شناخته شوند؛ آنگاه که به ایشان گفته شد: «بیاید در راه خدا نبرد کنید یا (حداقل) از حریم خود، دفاع نمایید!» گفتند: «اگر می دانستیم جنگی روی خواهد داد، از شما پیروی می کردیم، اما می دانیم جنگی نمی شود. آنها در آن هنگام، به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان؛ به زبان خود چیزی می گویند که در دل آنها نیست و خداوند از آن چه کتمان می کردید آگاهتر است. (آل عمران 167)

بنابراین سپاه اسلام هفتصد نفر بود که فقط دو اسب داشت و صدنفر زره پوشیده بودند. در روز نبرد پیامبر عبدالله بن جُبیر را به همراه پنجاه نفر تیرانداز بر دامنه کوه احد نگاه داشت و به او گفت: مواظب باش که سوار نظام دشمن از پشت به ما حمله نکند و جنگ به سود یا به زیان ما باشد تو و یارانت از اینجا حرکت نکن.

جنگ آغاز شد و پس از مدتی نشانه های شکست قریش آشکار شد. تیراندازان که نگهبان کوه بودند، به خیال اینکه جنگ با پیروزی تمام شده است به میدان رفتند تا از قافله تقسیم غنائم عقب نمانند. از آن سو وقتی خالد بن الولید کوه را از نگهبان خالی دید با سواران خودش از پشت مسلمین را دور زد و دیگر افراد قریش هم از جلو حمله کردند و کار بر مسلمین دشوار شد و صفحه جنگ به نفع قریش برگشت.

مسلمین فرار کردند و جز عده کمی باقی نماندند. قریش به سمت مقر پیامبر یورش برد و پیامبر زخمی شده و در گودالی افتاد. قریش به گمان اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) را کشته اند به شادی پرداختند و شایع کردند که محمد کشته شد. مسلمانان بیش از پیش نا امید شدند و به کوههای اطراف فرار کردند از جمله افراد نامداری که در این جنگ گریختند می توان از عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان نام برد. علی (علیه السلام) و گروهی از اصحاب وفادار دور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را گرفتند و هر چه قریش سعی کردند که به محمد دست یابند، نتوانستند. ابوسفیان از پیروزی ناگهانی سرمست بود، دائم فریاد می زد «أَعْلُ هَبِل» یعنی زنده باد هبل (هبل اسم یکی از چهار بت بزرگ عرب بود) ابوسفیان به مسلمانان گفت وعده ما و شما، سال آینده در بدر. علی الجمله با اینکه سپاه اسلام پراکنده شده بود اما ابوسفیان به مدینه حمله نکرد. بسیاری از

مورخین علت آن را، ترسی و وحشتی می دانند که خدا در دل او افکنده بود. کما اینکه آیات قرآن نیز موید این نظر است. تعداد شهدای مسلمان را در این جنگ 74 نفر ذکر کرده اند و از کفار 20 نفر مردند. از شهدای معروف و نامدار جنگ احد، حمزه عموی پیامبر بود که توسط غلام حبشی به نام جُبَیرِین مُطِیْم به شهادت رسید. فردای آن روز پیامبر تمام سپاه را فراخواند و تمام اصحاب با وجود زخم و خستگی با پیامبر تا منطقه حمراء الاسد رهسپار شدند تا به دشمن بفرمانند که سپاه اسلام هنوز به قوت خود باقی است و در ضمن خیالشان از عقب رفتن دشمن آسوده باشد.

در همین سال یعنی سال سوم هجری امام حسن مجتبی (علیه السلام) به دنیا آمد.

غزوه احد

الف - غزوه احد

ب - 7 رمضان سال سوم هجری

ج -

د -

ه - دره احد سرراه مدینه و مکه واقع در عربستان

و - رهبر سپاه اسلام: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رهبر سپاه کفر: ابوسفیان

ز - شکست قریش در جنگ بدر - تبلیغات کفار بویژه ابوسفیان علیه اسلام و زنده نگه داشتن کینه کشته شدگان بدر و بدست آوردن اعتبار از دست رفته در بدر که بسیار برای آنها گران تمام شده بود.

ح - اسلامی

کلید واژه: تاریخ صدر اسلام - تاریخ اسلام - بدر - ابوسفیان - احد - هندجکرخوار - حمزه - علی

(علیه السلام) - محمد (صلی الله علیه و آله).

غزوه احد در 7 رمضان سال سوم هجری رخ داد و از این واقعه بیش از 1400 سال می گذرد. این واقعه در دره احد واقع که در سرراه مکه و مدینه قرار داشت رخ

ص: 450

رهبر سپاه اسلام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بودند و رهبر سپاه کفر ابوسفیان بود. علت این جنگ که از جانب کفار آغاز شده بود ناشی از شکست سنگین و حقارت بار بدر بود و همچنین تبلیغات ابوسفیان و کفار قریش برای انتقام گرفتن از مسلمانان به خاطر کشتگان بدر بود و همچنین تازه نگه داشتن کینه قریش نسبت به مسلمانان و همچنین به دست آوردن اعتبار گذشته و آبروی ازدست رفته و از همه مهمتر سرکوب مسلمانان و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود. این واقعه، واقعه ای اسلامی می باشد.

تاریخ صدر اسلام آکنده از فراز و نشیب های فراوانی است از این فراز و نشیب های فراوان می توان به غزوات و سریات صدر اسلام نام برد که حضرت رسول در زمان حیات خود با کفار انجام دادند تعداد غزوات ایشان 26 یا 27 غزوه است یکی از غزوات محمد غزوه احد است که توانست تاثیری شگرف بر حکومت اسلامی تازه تاسیس اسلامی بگذارد.

در جنگ بدر هنگامی که کفار شکست سختی خواند و حیث آنان به خصوص قریش لکه دار شد و از یک سپاه کوچک سیصد نفری شکست مفتضحانه ای خورده بودند و ابوجهل فرمانده سپاه کشته شده بود و ابولهب از شدت تائر دق مرگ شده کفار تصمیم گرفتند که انتقام سختی از مسلمین بگیرند.

در نبرد بدر هریک از کفار قریش یکی از کسان خود را ازدست داده بودند و در اندوه و ماتم به سر می بردند اما ابوسفیان و سران کفار اعلام کرده بودند.

کسی حق ندارد برای کشتگان بدر اشکی بریزد تا داغ ازدست رفتگان تازه بماند و آتش کینه و انتقام روشن بماند.

از منظر تبلیغاتی جنگ بدر اسلام را و حکومت اسلامی را بیمه کرد و آن را به تمام قبایل عربستان بشناساند و نشان داد چگونه یک نیروی کوچک و بدون امکانات 300 نفری به یک لشکر هزار نفری با تجهیزات فراوان چیره شد این امر باعث تبلیغات زیادی برای مسلمانان شد و آنان را نزد قبایل دیگر عرب به عنوان یک نیروی قدرتمند که در آینده حرفهای زیادی برای گفتن دارد نشان داد و از سوی دیگر قریش و مکیان از نظر سیاسی وجهه خود را ازدست داده بودند و از نظر

اقتصادی هم زندگی و خان و مان خود را برای بازگانی در خطر می دیدند و نمی خواستند مسلمانان به عنوان نیروی برتر مانع کاربازگانی آنها شوند و مهمترین مسئله دیگر که کینه قریش را بیشتر می کرد مسئله مذهبی و ایدئولوژیک بود که پیامبر بتهای آنها را رد می کرد و این امر برای آنها بسیار گران بود. و درصدد سرکوب هرچه بیشتر مسلمانان برآمدند. بالاخره درسال سوم هجری قریش برای انتقام کشیدن از مسلمانان سپاه گرانی تهیه کرد و همراه 3000 سرباز راهی مدینه شدند و در بین آنها زوجه ابوسفیان (هندجگرخوار) نیز همراه با 15 زن دیگر دف کوبان شعار خون خواهی بدر را می دادند وجود داشتند.

خبر حمله ارتش مکه به مدینه رسید و آنها هم تکاپو افتادند و با رای صحابه پیامبر تصمیم گرفتند که بیرون از مدینه با کفار بجنگند و در دره احد سرراه مکه و مدینه سنگر گرفتند در این میان یکی از فرماندهان که نفاق در سکنات او مشهود بود راه خلاف پیش گرفت و سپاه اسلام جدا شد و طرفدار ماندن در مدینه بود. و شمار سربازان اسلام که تاآن زمان 1000 تن بودند به 700 تن تقلیل یافت.

در این نبرد احد که در 7 رمضان سال سوم هجرت صورت گرفت البته پیروزی با مسلمانان بود اما عده ای به قصد جمع کردن غنائم سنگرهای خود را رها کردند و دشمن توانست طی یک یورش آنها را غافلگیر کند و پیامبر زخمی شد و حضرت علی (علیه السلام) زخمهای زیادی برداشت حمزه (علیه السلام) در این نبرد شهید شد و توسط هند جگرخوار مسئله شد و قلب ایشان را به دندان کشید و از آن پس لقب آکله الاکباد (جگرخوار) به او دادند و این امر چنان شنیع بود که حتی ابوسفیان هم از آن تبری جست. حتی شایع شد که پیامبر کشته شده است.

تعداد شهدای سپاه اسلام در این نبرد 74 نفر بودند که چهارتن از مهاجران بودند و بقیه از انصار بودند و تلفات دشمن هم 20 نفر بود. اگر مسلمانان برای کسب غنائم سنگرهای خود را ترک نمی کردند چنین شکستی نمی خوردند و اگر به دستورات پیامبر عمل کرده بودند گرفتار چنین مصیبتی نبودند.

در مورد احد از دید مورخان درمتن به تفصیل سخن گفته شده است.

در مورد خیردریافت شده در مورد اینکه قریش قصد حمله به مدینه را دارد

عباس عموی پیامبر این خبر را به ایشان داد.

در مورد کسانی همچون عبدالله ابن ابی، حضرت علی (علیه السلام) حمزه (علیه السلام) و زخمهای پیامبر و کسانی که در این جنگ سرنوشت ساز بودند سخن گفته شده است و قسمتی هم به سرنوشت حمزه و چگونگی شهادت ایشان و سرنوشت قاتل مطالبی آمده است. در مورد تحلیل واقعه و نتیجه گیری هم سطور دیگری چند نوشته شده است.

چنانکه می دانیم، ماجرای احد به صورت غم انگیزی برای مسلمانان پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه، عموی پیغمبر شهید شدند، مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر روی یک

حمزه سیدالشهداء

یار با وفای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عموی آنحضرت، جناب حمزه سیدالشهداء، دوسال پیش از تولد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدنیا آمد. و دوران کودکی و نوجوانی وی با زندگی آنحضرت قرین گشت و از کرامات و فضائل سرشار او درسها آموخت و آن وجود مبارک را سرمشق و الگوی خویش قرار داد.

او قوی اندام و چالاک بود و به سوارکاری و تیراندازی و مقابله با مبارزان و پهلوانان عصر خویش می پرداخت و زندگی خود را وقف مبارزه با دشمنان اسلام نمود.

روزی ابو جهل راه را بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بست و آن حضرت را اذیت نمود. وقتی حمزه از این کار با خبر شد، بسیار خشمگین گردید و بسوی ابو جهل رفته و چنان با کمان بر سرش زد که فرقی شکافت و خون چهره اش را فرا گرفت. سپس او را بر زمین انداخت و پا بر گلویش گذاشت تا او را بگشودلی میانجیگری مردم، ابو جهل نجات یافت.

حمزه در جنگ بدر فراندھی سپاه را بر عهده داشت و نخستین سرداری بود که

پرچم از دست پر افتخار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفت و عازم نبرد با مشرکین شد. با حمله او چنان ترسی بر مشرکین چیره شد که باعث تحسین مسلمانان گردید. آنطور

که علی (علیه السلام) درباره فداکاری و شجاعت حمزه چنین فرمود: «در حال تعقیب مشرکی بودم که دیدم مسلمانی بدست مشرکی شهید شد. آن مشرک وقتی مرا دید نعره زد که: ای پسر ابیطالب! به میدان من بیا! سپس با شمشیر به من حمله نمود. بین من و او درگیری ایجاد شد و من ضربتی بر گردنش وارد کردم که زره محکمش مانع شد ولی ناگاه صدای گرم و آشنایی بلند شد که: بگیر! این منم فرزند عبدالمطلب! و با ضربت شمشیر سر از تن مشرک جدا گردید! وقتی پشت سر خود را نگاه کردم جناب حمزه را چون کوه استوار مشاهده کردم.

در جنگ چنان یورش می برد که شخصی از او پرسید: تو هنگامی که جوان و قوی بودی این چنین خود را به خطر نمی انداختی؟ چگونه است که در حال پیری اینقدر بیباک شده ای؟ حمزه جواب داد: در جوانی از حوادث و خطرات دوری می کردم چون سفر از این دنیا را مرگ می انگاشتم. که البته همگان از مرگ پرهیز می کنند. ولی اکنون از برکت نور محمد (صلی الله علیه و آله) این سفر را مرگ نمی دانم و اعتنائی به این جهان فانی ندارم. و خدا را سپاسگزارم که مرا از خواب بیدار نمود تا با بصیرت به دنیا بنگرم. من مرگ را ناتبودی نمی دانم و به همین خاطر به دشمن تاختن و جهاد شجاعانه را هلاکت نمی پندارم. البته هر که مردن را هلاکت بدانند، مرگ برایش بد و ناگوار است. امام کسی که مردن را دری به روی زندگی حقیقی و راستین بدانند آرزو دارد که هر چه زودتر به بهشت خداوند وارد شود.

عاقبت او در جنگ احد به شهادت رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را سیدالشهداء نامید و در عظمت مقامش فرمود: «روز قیامت چهار پرچم به من داده می شود: پرچم حمد را خود بدست می گیرم. پرچم لاله الألهرا به علی می دهم و پرچم الله اکبر را به حمزه و پرچم سبحان الله را به جعفر طیار می سپارم. آنگاه در برابر امت خود قرار می گیرم تا از آنان شفاعت کنم.

امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضیٰ نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبديلاً» فرمود: آنانکه به عهد خود وفا کردند و شهید شدند، حمزه و جعفر بودند و آنکه به انتظار شهادت مقاومت کرد، جدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.

«تل» گماشته شدند مورد شیبخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند گروه کمی دور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک، بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصاً شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همین که فهمیدند، رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را بازیافتند.

منابع:

1 - از ژرفای فتنه ها - درنگی در تاریخ اسلام و مسلمانان - سعید ایوب

2 - اعیان اکشعیه - ج اول

2 - تاریخ اسلام - تالیف علی اکبر فیاض

3 - تاریخ طبری - ج 2

4 - تحلیل از تاریخ اسلام - تالیف جعفر شهیدی

5 - تاریخ تحلیلی اسلام - تالیف محمدنصیری رضی

6 - تاریخ ادیان و مذاهب - مبلغی آبادانی

7 - تاریخ صدر اسلام - تالیف اصغر منتظر القائم

8 - درسهایی از تاریخ اسلام - تالیف علی اکبر غروی

9 - دایره المعارف زرین - تالیف غلامرضا طباطبایی مجد

10 - مغازی - ج

کلیه حقوق این سایت متعلق به مرکز تحقیقات سازمان صداوسیما است.

زندگینامه حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام)

حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیامبر گرامی اسلام بود، دو سال پیش از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیده به جهان گشود.

در میان جوانان قریش در دلاوری و بزرگواری برجسته و در آزاداندیشی، آزادمنشی و ستم ستیزی سرآمد بود.

سلحشوری و توان رزمی وی همزمان با آغاز دوره جوانی نمودار شد.

ص: 455

آن آزادمرد، حتی پیش از پذیرش اسلام، از رسول خدا در برابر آزارهای مشرکان حمایت می کرد، گرویدن وی به اسلام موجب سربلندی دین خدا شد؛ زیرا پس از آن مسلمانان از انزوای بیرون آمدند و قریش با درک پشتیبانی توانا و استوار حمزه از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از آزارهای خود کاستند و رفتارشان با رسول خدا و مسلمانان ملایم تر شد. حمزه (علیه السلام) همراه دیگر مسلمانان به مدینه هجرت کرد و خدمات ارزنده ای بویژه در امور نظامی ارائه داد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به مسائل دفاعی حکومت نوپدید خود اهتمام خاصی داشتند. ایشان با تشکیل گروه های رزمی درصدد برآمدند امنیت مدینه را تامین کرده، مسلمانان را برای رویارویی با دشمنان آماده سازند. بر این اساس هفت ماه پس از هجرت، نخستین گروه گشتی رزمی را به فرماندهی حضرت حمزه (علیه السلام)، اعزام نمودند. گرچه این رویارویی بدون درگیری پایان یافت ولی نشانه ای از اقتدار سپاه اندک اسلام در برابر کاروان بزرگ مشرکان بود.

رسول گرامی اسلام در ربیع الاول سال دوم هجرت غزوه "ابواء" را تدارک دید و در جمادی الاولى غزوه "ذات العشیره" را به قصد تعقیب کاروان قریش سازماندهی کرد. در این دو غزوه نیز پرچمدار سپاه اسلام، حضرت حمزه بود.

آن رزمنده نستوه در جنگ بدر حضوری درخشنده داشت. این نبرد با امدادهای الهی و دلآوری های بی مانند امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و سلحشوری حمزه، با پیروزی قاطع سپاه اسلام به پایان رسید. در این پیکار تنی چند از سران کفر به دست توانای حمزه به هلاکت رسیده یا به اسارت درآمدند. طعیمه بن عدی و ابوقیس بن فاکه از جمله این کشته شدگان

بودند؛ و "اسود بن عامر" به دست حمزه به اسارت درآمد، سیدالشهدا حمزه بن عبدالمطلب در غزوه "بنی قینقاع" پرچمدار سپاه اسلام بود. یهودیان بنی قینقاع نخستین گروه یهود بودند که با اسلام اعلام جنگ نمودند، سپاه اسلام قلعه آنها را محاصره کرد. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از مدینه تبعید نمود و اموالشان را مصادره کرد. یک سال پس از جنگ بدر، غزوه احد با هدف مقابله با مشرکانی که برای انتقام گیری از مسلمانان و جبران شکست بدر به سمت مدینه آمده بودند آغاز گردید. حمزه و برخی دیگر از مسلمانان سلحشور، معتقد به جنگ برون شهری بودند، حمزه به رسول خدا عرض کرد:

"سوگند به آن که قرآن را بر تو فرستاد امروز دست به غذا نخواهم برد، مگر آنکه بیرون مدینه با شمشیر خود بر دشمن بتازم!"

حضرت حمزه (علیه السلام) از معدود قهرمانانی بود که در جنگ، نشان بر خود می نهاد و بدین وسیله خود را به دوست و دشمن معرفی می کرد. او نمونه ای از شجاعت و دلیری در میدان نبرد بود، خود را به اعماق صفوف دشمن می رساند و با دشمن درگیر می شد، از قدرت بازوی برجسته ای بهره مند بود. در احد با دو شمشیر پیش رسول خدا می جنگید و می گفت: "من شیر خدا هستم!"

شهادت

در احد، به هنگام تهاجم دشمن، وفادار و ثابت قدم از رسول خدا دفاع می کرد و توانست سی مشرک جنگجو را به هلاکت برساند. یکی از مشرکان به نام "وحشی"، زیر درختی در کمین آن سردار دلاور نشسته بود حمزه او را دید و آهنگ او کرد. یکی از دشمنان راه را بر او بست، حمزه به او حمله کرد و وی را به قتل رساند. سپس با شتاب به سوی وحشی خیز برداشت ولی پایش در گل سر خورد و به زمین افتاد. در این هنگام وحشی زوبین به سویش پرت کرد....

ص: 457

و بدین ترتیب آن بزرگوار پس از عمری جهاد در راه خدا و یاری پیامبر گرامی به ملکوت اعلی پیوست

و آن سردار رشید، شهید شاهد بارگاه الهی شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منزلت او فرمود:

"سالار شهیدان در روز قیامت نزد خداوند حمزه است."

مزار آن سردار شهید و دیگر شهیدان احد همواره زیارتگاه عاشقان و عارفان الهی و الهام بخش جهاد و شهادت به مبارزان بوده است.

"السلام علیک یا عم رسول الله السلام علیک یا خیر الشهداء السلام علیک یا اسد الله و رسوله".

از این رو عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که قبایل کنانه و ققیف را با خود همراه سازند و از آنان برای جنگ با مسلمانان کمک بگیرند. آنان توانستند سه هزار مرد جنگی برای مقابله با مسلمانان فراهم آورند.

دستگاه اطلاعاتی اسلام، پیامبر را از تصمیم قریش و حرکت آنان برای جنگ با مسلمانان آگاه ساخت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشکیل داد و اکثریت اعضا نظر دادند که ارتش اسلام از مدینه خارج شود و در بیرون شهر با دشمن بجنگد. پیامبر پس از ادای نماز جمعه با لشکری بالغ بر هزار نفر مدینه را به قصد دامنه کوه احد ترک گفت.

صف آرای دو لشکر در بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت آغاز شد.

ارتش اسلام مکانی را اردوگاه خود قرار داد که از پشت به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه احد محدود می شد. ولی در وسط کوه بریدگی خاصی بود که احتمال می رفت دشمن، کوه را دور زند و از وسط آن بریدگی در پشت اردوگاه مسلمانان ظاهر شود. پیامبر برای رفع این خطر عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز بر روی تپه ای مستقر ساخت که از نفوذ دشمن از این راه جلوگیری کنند و فرمان داد که هیچگاه از این نقطه دور نشوند، حتی اگر مسلمانان پیروز شوند و دشمن پا به فرار بگذارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست مصعب داد زیرا وی از قبیله بنی عبد الدار بود و پرچمدار قریش نیز از این قبیله بود.

جنگ آغاز شد، ویراثر دلاوریهای مسلمانان ارتش قریش با دادن تلفات زیاد پا به فرار گذارد. تیراندازان بالای تپه، تصور کردند که دیگر به استقرار آنان بر روی تپه نیازی نیست. از این رو، برخلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، برای جمع آوری غنایم مقر نگهبانی را ترک کردند. خالد بن ولید که جنگاوری شجاع بود از آغاز نبرد می دانست که دهانه این تپه کلید پیروزی است. چند بار خواسته بود که از آنجا به پشت جبهه اسلام نفوذ کند ولی با تیراندازی نگهبانان روبرو شده، به عقب بازگشته بود. این بار که خالد مقر نگهبانی را خلوت دید با یک حمله توأم با غافلگیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده را از پشت سر مورد حمله قرار داد. هرج و مرج عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد و ارتش فراری قریش، از این راه مجددا وارد میدان نبرد شد. در این میان مصعب بن عمیر پرچمدار اسلام به وسیله یکی از سربازان دشمن کشته شد و چون صورت مصعب پوشیده بود قاتل او خیال کرد که وی پیامبر اسلام است، لذا فریاد کشید: «الا قد قتل محمد». (هان ای مردم، آگاه باشید که محمد کشته شد). خبر مرگ پیامبر در میان مسلمانان انتشار یافت و اکثریت قریب به اتفاق آنان پا به فرار گذاردند، به طوری که در میان میدان جز چند نفر انگشت شمار باقی نماندند.

ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام، چنین می نویسد:

انس بن نضر عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر نجات جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد. وی می گوید: دیدم که دسته ای از مهاجر و انصار، که در بین آنان عمر خطاب و طلحه و عبید الله بودند، در گوشه ای نشسته اند و در فکر نجات خود هستند. من با لحن اعتراض آمیزی به آنان گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده است و دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنها گفتم: اگر پیامبر کشته شده دیگر زندگی سودی ندارد؛ برخیزید و در آن راهی که او کشته شد شما هم شهید شوید؛ و اگر محمد کشته شد خدای او زنده است. وی می افزاید که: من دیدم سخنانم در آنها تاثیر ندارد؛ خوددست به سلاح بردم و مشغول نبرد شدم. (1)

ابن هشام می گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدند که چگونه به عبد الله بن ابی منافق متوسل شوند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد! گروهی نیز به کوه پناه بردند. (2)

ابن ابی الحدید می نویسد:

شخصی در بغداد در سال 608 ه. ق. کتاب معازی واقدی را نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی درس می گرفت و من نیز یک روز در آن مجلس درس شرکت کردم. هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه، که صریحا نقل می کند که در روز احد با چشمهای خود دیده است که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر آنان را به نامهایشان صدا می زد و می فرمود: «الی یا فلان، الی یا فلان (به سوی من بیا ای فلان) ولی هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد، استاد به من گفت که منظور از فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی، از ترس، از تصریح به نامهای آنان خودداری کرده است و صریحا نخواسته است اسم آنان را بیاورد. (3)

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی و فداکاری نشانه ایمان به هدف است و پیوسته می توان با میزان فداکاری اندازه ایمان و اعتقاد انسان را به هدف تعیین کرد. در حقیقت عالیتترین محک و صحیحترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است.

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون. (حجرات: 15)

افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با اموال و جانهای خود جهاد کردند. حقا که آنان در ادعای خود راستگو یانند.

جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن و عالیتترین مقیاس

ص: 460

برای تعیین میزان ایمان بسیاری از مدعیان ایمان بود. فرار گروهی از مسلمانان در این جنگ چنان تاثیر انگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می کردند و تشنگان را آب می دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کنند. هنگامی که زنی به نام نسبیه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد جمله تاریخی خود را در باره این زن فداکار بیان کرد و فرمود: «مقام نسبه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان» (مقام نسبه دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است) ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحا فرموده، نیاورده است. (4)

در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه فداکاری است و پیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست.

این افسر ارشد، ابن فداکار واقعی، مولای متقیان و امیر مؤمنان، علی علیه السلام است. علت فرار قریش در آغاز نبرد این بود که پرچمداران نه گانه آنان یکی پس از دیگری به وسیله حضرت علی علیه السلام از پای در آمدند و بالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب و توقف و استقامت را از آنان سلب نمود. (5)

شرح فداکاری امام علیه السلام

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده اند حق حضرت علی علیه السلام را چنانکه شایسته مقام اوست و یا لاقبل به نحوی که در تواریخ ضبط شده است ادا نکرده اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند. از این رو لازم می دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم.

1 - ابن اثیر در تاریخ خود (6) می نویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آوردند حضرت علی علیه السلام به فرمان پیامبر به آنها حمله می برد و با کشتن بعضی از آنها موجبات تفرقشان

ص: 461

را فراهم می کرد و این جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد و ایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: «من از علی و او از من است» سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود:

«لا سیف الا ذوالفقار، ولا فتی الا علی».

شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست.

ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می گوید:

دسته ای که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هجوم می آوردند پنجاه نفر بودند و علی علیه السلام در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت.

سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می گوید:

علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب «غزوات» محمد بن اسحاق جریان آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود عبد الوهاب سکینه از صحت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند! (7)

2- در سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان برای «راس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار و مهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم.

سپس آن حضرت قبا را به کنار زد و دست روی مواضع زخم، که نشانه های آنها باقی بود، کشید. حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی علیه السلام در دفاع از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد. (8)

3- ابن ابی الحدید می نویسد:

ص: 462

هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته ای از قبیله بنی کنانه و گروهی از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آوردند. در این هنگام حضرت علی پروانه وار گرد وجود پیامبر می گشت واز نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنان از پنجاه نفر تجاوز می کرد قصد جان پیامبر کردند و تنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می کرد. اما آنان باز در نقطه ای گرد می آمدند و حمله خود را از سر می گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان و ده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند.

جبرئیل این فداکاری حضرت علی علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبریک گفت و پیامبر فرمود: «علی از من و من از او هستم».

4 - در صحنه جنگهای گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده و پیوسته پرچم به دست افراد دلیر و توانا واگذار می شده است. پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود و برای جلوگیری از ضربه روحی به سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد.

قریش از شجاعت و دلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی علیه السلام از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند و همگی با ضربات حضرت علی علیه السلام از پای در آمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبد الله بن جمیل، ارطاه بن شراحیل، صواب.

با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارد و از این راه نخستین پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی علیه السلام به دست آمد. (9)

مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق علیه السلام نقل می کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند و همگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی علیه

السلام از پای در آمدند.

ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می برد که در حمله نخست با ضربات علی علیه السلام از پای در آمدند. (10)

منابع

1 - سیره ابن هشام، ج 3، ص 83-84.

2 - سیره ابن هشام، ج 3، ص 83-84.

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 23.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 266.

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 250.

6 - کامل، ج 2، ص 107.

7 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 215.

8 - خصال، شیخ صدوق، ج 2، ص 15.

9 - تفسیر قمی، ص 103؛ ارشاد مفید، ص 115؛ بحار ج 20، ص 15.

10 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 84-81.

سالروز شهادت حضرت حمزه سید الشهداء (علیه السلام)، در جنگ احد (3)

قمری)

حمزه بن ابوالمطلب، عمومی پیامبر گرامی اسلام بود، دو سال پیش از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیده به جهان گشود. در میان جوانان قریش در دلاوری و بزرگواری برجسته و در آزاداندیشی، آزادمنشی و ستم ستیزی سرآمد بود.

سلحشوری و توان رزمی وی همزمان با آغاز دوره جوانی نمودار شد.

آن آزادمد، حتی پیش از پذیرش اسلام، از رسول خدا در برابر آزارهای مشرکان حمایت می کرد، گرودن وی به اسلام موجب سربلندی دین خدا شد؛ زیرا پس از آن مسلمانان از انزوا بیرون آمدند و قریش با درک پشتیبانی توانا و استوار حمزه از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از آزارهای خود کاستند و رفتارشان با رسول خدا و مسلمانان ملایمتر شد. حمزه (علیه السلام) همراه دیگر مسلمانان به مدینه هجرت کرد و خدمات

ص: 464

ارزنده ای بویژه در امور نظامی ارائه داد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مسائل دفاعی حکومت نو بنیاد خود اهتمام خاصی داشتند. ایشان با تشکیل گروههای رزمی در صدد برآمدند امنیت مدینه را تامین کرده، مسلمانان را برای رویارویی با دشمنان آماده سازند.

بر این اساس هفت ماه پس از هجرت، نخستین گروه گشتی رزمی را به فرماندهی حضرت حمزه (علیه السلام)، اعزام نمودند. گرچه این رویارویی بدون درگیری پایان یافت ولی نشانه ای از اقتدار سپاه اندک اسلام در برابر کاروان بزرگ مشرکان بود. رسول گرامی اسلام در ربیع الاول سال دوم هجرت غزوه «ابواء» را تدارک دید و در جمادی الاولی غزوه «ذات العشیره» را به قصد تعقیب کاروان قریش سازماندهی کرد. در این دو غزوه نیز پرچمدار سپاه اسلام، حضرت حمزه بود.

آن رزمنده نستوه در جنگ بدر حضوری درخشنده داشت. این نبرد با امدادهای الهی و دلاوری های بی مانند امیر مومنان علی (علیه السلام) و سلحشوری حمزه، با پیروزی قاطع سپاه اسلام به پایان رسید. در این پیکار تنی چند از سران کفر به دست توانای حضرت حمزه به هلاکت رسیده یا به اسارت درآمدند. سیدالشهدا حمزه بن عبدالمطلب در غزوه «بنی قینقاع» پرچمدار سپاه اسلام بود. یهودیان بنی قینقاع نخستین گروه یهود بودند که با اسلام اعلام جنگ نمودند، سپاه اسلام قلعه آنها را محاصره کرد. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از مدینه تبعید نمود و اموالشان را مصادره کرد.

یک سال پس از جنگ بدر، غزوه احد با هدف مقابله با مشرکانی که برای انتقام گیری از مسلمانان و جبران شکست بدر به سمت مدینه آمده بودند آغاز گردید. حمزه و برخی دیگر از مسلمانان سلحشور، معتقد به جنگ بیرون شهری بودند، حمزه به رسول خدا عرض کرد: «سوگند به آن که قرآن را بر تو فرستاد امروز دست به غذا نخواهم برد، مگر آنکه بیرون مدینه با شمشیر خود بر دشمن بتازم!» حضرت حمزه از معدود قهرمانانی بود که در جنگ، نشان بر خود می نهاد و بدین وسیله خود را به دوست و دشمن معرفی می کرد. او نمونه ای از شجاعت و دلیری در میدان نبرد بود، خود را به اعماق صفوف دشمن می رساند و با دشمن درگیر

می شد، از قدرت بازوی برجسته ای بهره مند بود. در احد با دو شمشیر پیش رسول خدا می جنگید و می گفت: «من شیر خدا هستم!»

شهادت:

در احد، به هنگام تهاجم دشمن، وفادار و ثابت قدم از رسول خدا دفاع می کرد و توانست سی مشرک جنگجو را به هلاکت برساند. ولی کینه دیرینه هند همسر ابوسفیان که پدر و برادر خود را در جنگ بدر بدست جنگجوی حمزه بن عبدالمطلب از دست داده بود، او را واداشت که غلام حبشی خود، «وحشی» را در صورت به شهادت رساندن حمزه، وعده آزادی و رهایی از بردگی دهد. و بدینگونه حین جنگ حضرت حمزه بن عبدالمطلب با زوبین غلام که در کمین آن سردار دلاور بود، مورد نشان قرار گرفته شد و آن بزرگوار پس از عمری جهاد در راه خدا و یاری پیامبر گرامی به ملکوت اعلی پیوست و آن سردار رشید، شهید شاهد بارگاه الهی شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منزلت او فرمود: «سالار شهیدان در روز قیامت نزد خداوند حمزه است» قبر مطهر حمزه سید الشهداء در قبرستان احد (محل واقعه جنگ احد) در مدینه منوره واقع شده و مزار آن سردار شهید و دیگر شهیدان احد همواره زیارتگاه عاشقان و عارفان الهی و الهام بخش جهاد و شهادت به مبارزان بوده است. «السلام علیک یا عم رسول الله السلام علیک یا خیر الشهداء السلام علیک یا اسد الله و رسوله»

منبع: خبرگزاری جمهوری اسلامی

برای اوج نوشتند بال وا شده را نزول نیست، به معراج آشنا شده را
تو حمزه ی اَحَد و حمزه ی احد هستی چگونه شرح دهم جلوه ی دو تا شده
را

قسم به حرمت جعفر تو نیز طیاری قفس چگونه بگیرد تن رها شده را
خودی شکستی و آوازه ات فراتر رفت خدا بلند کند خاک مصطفی شده را
تو ایستاده ای و ایستاده می مانی شکست نیست، به دست نبی بنا شده را
به بازویت "اسد اللّٰهی" علی وصل است سپاه نیست جلودار مرتضی شده را
به روی خاکی و پیغمبر خدا مانده است چگونه جمع کند این جدا جدا شده
را

کفن که بر تن تو کرد، گریه کرد و نشست کنار پیکر تو دید بویا شده را
خدا به خواهر غمدیده ی تو رحم کند اگر نگاه کند جسم جا به جا شده را
حمزه که جان عالم و آدم فدای او لب باز می کنم که بگویم رثای او
مردی که در شجاعت و هیبت نمونه بود در غیرت و شکوه و شهامت نمونه
بود

شیر خدا و شیر نبی فارس العرب در انتهای جاده ی مردانگی، ادب
هم یکه تاز عرصه ی جنگ و نبردها هم آشنای بی کسی اهل دردها
هنگام رزم و حادثه مردی دلیر بود خورشید آسمانی و روشن ضمیر بود
شب های مکه شاهد جود و کرامتش گل داشت باغ شانه ی او از سخاوتش
او صاحب تمام صفات حمیده بود دل را به نور حضرت حق پروریده بود
الگوی اهل سرّ و یقین بود طاعتش یعنی زیانزد همه می شد عبادتش
در آسمان مکه ی دلها ستاره بود بر قلبهای خسته امیدی دوباره بود
بالا گرفت روز احد تا که کارزار شد آسمان روشن آن روز تار تار
آتشفشان شده احد از بس گدازه ریخت از آسمان و خاک زمین خون تازه
ریخت

حمزه در آن میانه که گرم قتال شد کم برای حمله ی دشمن مجال شد
آفتدر رویهان به شکارش کمین زدند تا نیزه ای به سینه ی آن نازنین زدند
حمزه که رفت قلب رسول خدا شکست خورشید چشمهای رونفش به خون
نشست

لبریز زخم بود و جراحت دل نبی از دست رفته بود همه حاصل نبی
میدان خروش ناله ی واویلتا گرفت عالم برای غربت حمزه عزا گرفت
جانم فدای پیکر پاک و مطهرش جانم فدای زخم فراوان پیکرش
اما هنوز غربت آن روز مانده بود داغی عظیم بر دل عالم نشانده بود

خواهر کنار جسم برادر رسید و بعد آهی ز داغ لاله ی پرپر کشید و بعد
پیمانه های صبر دل او که جوش رفت آنقدر ناله زد که همان جا ز هوش رفت
آری دلم گرفته ز اندوه دیگری دارم دوباره ماتم مظلومه خواهری
زینب غروب واقعه را غرق خون که دید از خیمه تا حوالی گودال می دوید
ناگاه دید در دل گودال قتلگاه در خون تپیده پیکر سردار بی سپاه
" پس با زبان پُر گله آن بضعه ی بتول رو کرد بر مدینه که یا ایها الرسول
این کشته ی فتاده به هامون حسین توست این صید دست و پا زده در خون
حسین توست "

یوسف رحیمی

ص: 467

وحشی غلام غول پیکر یکی از سران شرک به نام (مطعم) بود و عموی جببیر به نام (طعیمه) در جنگ بدر بدست حمزه سیدالشهدا کشته شده بود

هند زن ننگین شرک و کفر، همسر ابوسفیان؛ که پدر و برادر و فرزندش در جنگ بدر کشته شده بودند تشنه ی خون افرادی همچون پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) و حمزه (علیه السلام) بودند. او نقشه ی قتل این سه نفر را می کشید تا انتقام خود را گرفته باشد.

در این جستجو (وحشی) را برای این کار، مناسب دانست. او را نزد خود آورد و به او گفت: اگر یکی از این سه نفر (محمد (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) یا حمزه (علیه السلام)) را بکشی، علاوه بر آنکه تو را از مولایت خریداری کرده و آزادت می سازم؛ آنچه که بخواهی به تو خواهم داد و مولایت (جببیر بن مطعم) نیز حتما با تو همکاری خواهد کرد، زیرا عمویش به دست حمزه کشته شده است.

وحشی گول دنیا را خورد، و پیشنهاد هند را در مورد قتل حمزه را پذیرفت و گفت: قتل محمد (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) از عهده ی من ساخته نیست

هنگامی که جنگ احد در دامنه ی کوه احد، نزدیک مدینه بین مشرکان و مسلمین در گرفت وحشی نیزه ی کوچکی به نام (زوبین) را که در جنگ های قدیم به طرف مقابل پرتاب می کردند تهیه کرده و در کمین حضرت حمزه (علیه السلام) نشست بود تا اینکه حضرت حمزه در حالی که سر گرم جنگ با دشمن بود و از هر سو جلوی دشمن را می گرفت از فرصت استفاده کرد و نیزه را به طرف حضرت حمزه پرتاب کرد این ضربه به قدری سخت بود که وقتی به قسمت ناف حضرت حمزه خورد از پشت حضرت حمزه بیرون آمد حمزه با آن حال چون شیری آشفته به سوی وحشی تاخت، اما وحشی گریخت و حضرت حمزه در حالی که وحشی را تعقیب می کرد بر اثر خونریزی زیاد از پای در آمد و به زمین افتاد و به شهادت رسید

لذا بعد از فتح مکه وحشی جزء فراریانی بود که حکم غیابی اعدام او از طرف حکومت اسلامی صادر شده بود

ولی وحشی از جنایت خود پشیمان گردیده و در عین حال امیدوار بود که فرصتی بدست آورد و توبه کند تا مورد بخشش پیامبر قرار بگیرد هنگامی که مکه در سال هشتم هجرت فتح گردید وحشی به صورت فراری در طائف به سر می برد

وقتی که آیه ی 53 سوره ی زمر به گوشش رسید امیدوار به عفو و بخشش خداوند شد

«بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید؛ از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه ی گناهان را می آمرزد و او آمرزنده ی مهربان است» وحشی پس از فتح مکه با امید عفو همراه خاندان خود به مکه رفت و به حضور پیامبر رسید و خود را معرفی کرد و قبول اسلام نمود و گواهی به یکتایی خدا و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) داد

پیامبر فرمود: تو وحشی هستی؟

او عرض کرد: آری

پیامبر فرمود عمویم حمزه را چگونه کشتی؟ او جریان کشتن حضرت حمزه را از آغاز تا انجام شرح داد، پیامبر سخت گریه کرد و قطرات اشک از سیمای نورانش سرازیر شد در عین حال وحشی مشمول عفو پیامبر قرار گرفت آزاد شد، اما پیامبر به او فرمود: صورتت را از من پنهان کن (برو به جای دیگر من طاقت ندارم قاتل عموی عزیزم را بنگرم)

به این ترتیب وحشی با آن جنایت بزرگ بخشیده شد و از آن پس، از حامیان اسلام گردید و حتی بعدها به همراه ابودجانه ی انصاری، مسیلمه ی کذاب را که ادعای پیامبری می کرد (در زمان ابوبکر و در جنگ یمامه) کشتند

و پس از این ماجرا وحشی می گفت: «من بهترین انسانها (حمزه) و بدترین انسانها (مسیلمه) را کشتم

و در بعضی از احادیث آمده است: «حمزه و قاتلش (وحشی) اهل بهشت هستند» 1

ص: 469

به این ترتیب می بینیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه، حتی اینگونه افراد را که قبول اسلام کرده بودند بر اساس دستور قرآن، مورد عفو قرار داد

وادی یابس

به معنای بیابان خشک و بی آب و علف است. این نام به طور خاص اشاره به سرزمینی واقع در منطقه حوران، نزدیک اذرعات (درعا) در مرز سوریه و اردن دارد و نیز منطقه سنگلاخی است که از سنگ های آنجا، سنگ آسیاب می سازند. (؟) نام این سرزمین بارها در روایات مربوط به حوادث آخرالزمان، به ویژه موضوع خروج سفیانی آمده است.

سفیانی همان طور که از نامش پیداست از نوادگان ابوسفیان و فرزند هندجگر خوار است. او شورش کرده و مدّت؟ ماه جنگ و خون ریزی شدیدی به وجود می آورد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایاتی، از جمله روایت زیر، تمامی جنبش سفیانی را به طور خلاصه شرح می دهد و محلّ خروج او را نیز «وادی یابس» بیان می کنند.

از حذیفه روایت شده است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) از فتنه ای که بین مشرق و مغرب واقع خواهد شد یاد نمود و فرمود، در حالی که آنها گرفتار فتنه هستند، ناگهان سفیانی از وادی یابس (بیابان خشک) بر آنها خروج کند، تا آنکه در دمشق فرود آید. آنگاه دو لشکر را به سوی مشرق و مدینه روانه کند تا به زمین بابل از شهر نفرین شده (بغداد) برسد. او بیش از سه هزار نفر را بکشد و بالغ بر یکصد زن را به زور تصاحب کند و سیصد نفر از اولاد فلان عباس را به هلاکت رساند، آنگاه به کوفه هجوم آورده، اطراف آن را ویران سازد. سپس از آنجا خارج شده به سوی شام حرکت کند. در این هنگام لشکری با پرچم هدایت از آن منطقه به پا خیزد و با لشکر سفیانی رو در رو گردد و آنها را چنان تار و مار کند که یک نفر هم که خبر مرگ بقیه را ببرد باقی نماند و آنچه از اسیرها و غنیمت ها در دست آنهاست باز پس گیرند.

همچنین در نسخه خطی ابن حماد از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: سفیانی از فرزندان خالد، پسر ابوسفیان مردی با سر درشت و چهره ای

آبله گون، در چشمش نقطه ای سفید پیداست، او از سمت دمشق که «دره خشک» نامیده می شود، با هفت نفر که یکی از آنها درفش‌آماده اهتزاز با خود دارد، خروج می کند.

اما لشکر روم وارد مدینه شده و سه شبانه روز به غارت و چپاول آنجا پردازند، آنگاه به سوی مکه روانه گردند تا به بیابان رسند. خداوند در این هنگام جبرئیل را به سوی آنها فرستد و فرماید: «ای جبرئیل برو آنها را نابود کن»، پس جبرئیل ضربه ای به آن زمین زند که آنها را در خود فرو برد. هیچ یک از آنها نجات نیابد مگر دو نفر از قبیله جهینه». (؟)

همچنین در نسخه خطی ابن حماد از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «سفیانی از فرزندان خالد، پسر ابوسفیان مردی با سر درشت و چهره ای آبله گون، در چشمش نقطه ای سفید پیداست، او از سمت دمشق که «دره خشک» نامیده می شود، با هفت نفر که یکی از آنها درفش‌آماده اهتزاز با خود دارد، خروج می کند». (؟)

پی نوشت ها:

1 - تونه ای، مجتبی، موعودنامه: فرهنگ الفبایی مهدویت، ص

2 - بحارالانوار، ج، ص ؟

3 - نسخه خطی ابن حماد، ص به نقل از کورانی، علی، عصر ظهور.

ارسال کننده مطلب: مسلم مهکی

سوره ابوسلمه

در اول محرم سال چهارم هجری به پیامبر خبر رسید که که طایف؟ بنی اسد قصد حمله به مدینه را دارد. پیامبر ابوسلمه مخزومی را به همراه صدو پنجاه نفر به آن سمت فرستاد. ابوسلمه دستور داشت که روزها استراحت کند و شبها راه بپیماید تا کسی از وجود آنها مطلع نشود تا به ناحی؟ قطن رسید اما طایف؟ بنی اسد فرار کرده بود و ابوسلمه با مقداری غنایم بازگشت.

در پنجم محرم سال چهارم هجری پیامبر مطلع شد که سفیان بن خالد لحنیانی

ص: 471

رئیس قبیله هذیل لشگری را برای حمله به مدینه تدارک می بیند. پیامبر عبدالله بن اَیَس را به سراغ او فرستاد و عبدالله او را کشت و به مدینه بازگشت.

کشتار رجیع و بئر معونه

روزی گروهی از قبیل؟ عَصَل و قازه نزد پیامبر آمدند و گفتند دسته ای از مردم ما مسلمان شده اند. شما چند نفر را برای تبلیغ دین اسلام به همراه بفرستید. پیامبر شش نفر از اصحاب خود را با آنها فرستاد.

در رجیع آنها به شش نفر صحابی حمله کردند و چهار نفر از آنها را کشتند و دو نفر دیگر را که تسلیم شده بودند به قریش تحویل دادند و قریش به انتقام کشتگان بدر آنها را به شهادت رساند.

حادثه غم انگیز دیگر حادثه بئر معونه بود. ماجرا از این قرار بود که گروهی از مردم بنی عامر نزد پیامبر آمدند و گفتند اگر می شود تعدادی از اصحاب شما را با خود به نجد ببریم که امید می رود مردم نجد مسلمان شوند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود من از مردم نجد بر مسلمین میترسم اما رئیس آنها ابو براء به پیامبر اطمینان داد و آنها را تحت حمایت خود دانست. پیامبر اکرم چهل تن و به روایتی هفتاد تن از اصحاب خود را با آنها روانه کرد. همین که به بئر معونه رسیدند. به مسلمین حمله بردند. مسلمانان چون چاره ای جز جنگ ندیدند با مردانگی جنگیدند و همگی کشته شدند به جز یک نفر به نام عمرو بن امیه ضمری که بر پیشانی او داغ گذاشتند و او را رها کردند. عمرو بن امیه در بین راه بر دو نفر از قبیله بنی عامر دست یافت و آن دو نفر را کشت و به مدینه بازگشت.

غزوه بنی النضیر

بعد از اینکه عمرو بن امیه در راه بازگشت به مدینه دو نفر از بنی عامر را کشت.

بنی عامر از پیامبر طلب خون بها کردند. و پیامبر بر اساس عهدهی که با آنها داشت باید خون بها را پرداخت می کرد.

ص: 472

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سیاستی اندیشید و از یهودیان بنی النضیر خواست که در پرداخت خون بها به مسلمین کمک کنند چرا که بنی النضیر هم با بنی عامر پیمان بسته بود. پیامبر از کار خود یک هدف داشت و آن اینکه پرده از نیت واقعی یهودیان بنی نضیر بردارد. چون یهودیان و بنی نضیر بعد از جنگ احد و به خصوص بعد از کشتار رجیع و بئر معونه زبان از طعنه و تمسخر و شبه افکنی، نمی بستند و دائما سعی در مغشوش کردن اذهان عمومی مسلمین داشتند. و می گفتند پیغمبری که از طرف خداوند مبعوث شده باشد این چنین شکست نمی خورد.

پیامبر با چند تن از اصحاب به قلع؟ یهودیان بنی نضیر رفت تا با آنها مذاکره کند. بنی نضیر در ظاهر موافق بودند اما در خفا تصمیم گرفتند که کار پیامبر را همین جا یکسره کنند آنها قصد داشتند تا سنگی را از بالای بام بر سر پیامبر بیندازند. جبرئیل امین، پیامبر را از این خُده آگاه کرد. رسول اکرم به سرعت به مدینه برگشت و اصحاب را از این قضیه آگاه کرد و تصمیم خود را مبنی بر اخراج این قوم از مدینه اعلام کرد. محاصر؟ قلع؟ بنی نضیر شش روز به طول انجامید و سرانجام یهودیان تسلیم شدند و هم؟ آنها به حوالی شام در منطقه ای به نام اذْزَعَات تبعید شدند. به غیر از دو نفر که مسلمان شدند.

دو ماه بعد پیامبر برای جنگ با قبایل بنی مُحارب و بنی ثَعْلَبَه از قبایل عَطْفَان، روان؟ نجد شد. در سپاه در ذات الرقاع به یکدیگر رسیدند اما جنگ در نگرفت و هر دو سپاه بازگشتند. در این جنگ برای اولین بار نماز خوف خوانده شد.

در ماه شعبان سال چهارم پیامبر، برای جنگ با قریش به منطقه بدر رفت تا به وعده؟ خودش با ابوسفیان عمل کند. ابو سفیان هم با سپاه خود از مکه خارج شد اما بعد پشیمان شد و برگشت. در سال چهارم هجری امام حسین (علیه السلام) بدنیا آمد و فاطمه بنت اسد مادر علی (علیه السلام) دار فانی را وداع گفت شخصی که پیامبر از او به نام مادر خود یاد کرد. و هم در این سال پیامبر اکرم با ام سلمه ازدواج کرد.

در اوائل سال پنجم پیامبر مطلع شد که گروهی در دومه الجندل در سر حد مرز شام به دنبال حمله به مدینه هستند پیامبر با سپاه خود تا دومه الجندل لشکر کشید.

از دومه الجندل تا دمشق بیش از پنج روز فاصله نیست. بعد از طی مسافت طولانی

و طاقت فرسا وقتی به آنجا رسیدند خبری از دشمن نبود و همگی فرار کرده بودند و لشگر اسلام با مقداری غنیمت به مدینه بازگشت.

غزوه بنی المصطلق

در سال پنجم غزوه بنی المصطلق واقع شد. قبیله خزاعه که یکی از یاوران مسلمین بودند اکنون برضد اسلام به جمع آوری لشگر مشغول بودند. لشگر اسلام به پیشواز رفت و در نزدیک دریای سرخ و در کنار آبی به نام مُریسج دو سپاه به هم رسیدند که سرانجام با پیروزی مسلمین پایان یافت.

در خلال جنگ بنی المصطلق چند مهم رخ داد. اول آنکه بین یکی از موالی عمر بن الخطاب و یکی از بستگان خزرج اختلاف بالا گرفت. و مهاجرین در حمایت از یک شخص، و انصار برای کمک به شخص دیگر جمع شدند و نزدیک بود نزاع در بگیرد. در این بین عبدالله بن ابی که از خزرجیها بود به خشم آمد و در حضور خزرجیها از اسلام و مسلمانان بدگویی کرد. این خبر را زید بن ارقم به گوش پیامبر رساند. عمر گفت که باید او را کشت و انصار نیز به شفاعت آمدند در این گیر و دار عبدالله بن ابی خود نزد پیامبر آمد و سخن زید بن ارقم را تکذیب کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) ترسید که بین دو گروه انصار و مهاجرین اختلاف در بگیرد. لذا دستور داد که اردوگاه را جمع کنند و از آن منطقه عبور کنند در راه بازگشت به مدینه پیامبر (صلی الله علیه و آله) جُوبِرِیَه دختر حارث رئیس قبیله بنی المصطلق را که سهم یکی از مسلمین بود، خرید و با او ازدواج کرد. مسلمین به برکت این ازدواج و به مناسبت اینکه بنی المصطلق اکنون فامیل پیامبر هستند، صد خانواده از اسیران بنی المصطلق را آزاد کردند.

ماجرای افک (تهمت به عایشه): پیامبر به حکم قرعه یکی از زنان خود را با خود به سفر می برد و در این سفر نوبت به عایشه رسید. در آن زمان رسم بر این بود که زن را سوار هودج زنانه می کردند و پرده های هودج را می کشیدند که زن راحت باشد و بعد از رسیدن به مقصد پرده را می کشیدند و زن را از شتر پیاده می کردند.

بعد از جنگ بنی المصطلق وقتی به مدینه رسیدند، خواستند عایشه را از شتر پیاده کنند که متوجه شدند که عایشه در هودج نیست. مدتی بعد عایشه سوار بر

یک شتر از راه رسید در حالی که افسار شتر در دست یکی از صحابی به نام صفوان قرار داشت. شایعه عجیبی در مدینه رواج یافت و همه از ناپاکی عایشه سخن می گفتند حتی خود مسلمانان نیز زبان به ملامت عایشه گشودند. پیامبر از این ماجرا اندوهناک بود و مدتی از عایشه کناره گرفت. خود عایشه قضیه را چنین تعریف می کرد که: «وقتی لشکر در ذات الجیش (نزدیک مدینه) توقف کرد برای قضای حاجت رفته بودم که گردنبندم گم شد و در پی یافتن آن معطل شدم و از کاروان جا ماندم و صفوان که برای کاری از کاروان عقب مانده بود مرا بر شتر سوار کرد و به مدینه رساند.» تا اینکه آیه بر تبرئ؟ عایشه نازل شد و تهمت زندگان را محکوم کرد و پیغمبر به عایشه مژده داد و چهار نفر از تهمت زندگان را حد زد.

صلح حدیبیه

در سال ششم هجرت جنگها و سریه های متعددی بوقوع پیوست. که اکثر آنها با موفقیت مسلمانان همراه بود. پس از جنگ احزاب و بنی قریظه و جنگ ها و درگیری های جزئی با دزدان و قبایل یاغی قدرت اسلام در شمال شبه جزیره تقریباً تثبیت شد و قبایل مختلف اگر هم اسلام نیاورده بودند اما از اسلام حساب می بردند. از پایگاه های مهم کفار که هنوز دارای قدرت و شوکت بودند مکه و همچنین طائف بود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سال ششم هجرت نهال فتح مکه مهمترین پایگاه کفار در شمال شبه جزیره را کاشت. نهالی که دو سال بعد به ثمر رسید در ذی القعدة سال ششم هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مناسبتی خواهی که دیده بود (خواب دیده بود که وارد مکه شده و کعبه را از وجود بت ها پاک کرده). به مسلمانان اعلام کرد امسال برای ادای حج عمره به مکه می رویم. مسلمانان که چندین سال از زیارت خان؟ خدا محروم مانده بودند بی صبرانه منتظر چنین روزی بودند به خصوص مهاجرین که دوست داشتند دوباره به وطن بازگردند. پیامبر اکرم با هزار و پانصد تن از اصحاب و بیش از صد شتر برای قربانی، به سمت مکه به راه افتاد و عبدالله بن مکتوم را به جانشینی خود در مدینه قرار داد. قریش به تب و تاب افتاد و سپاه به راه انداختند. سرانجام مسلمین در حدیبیه که ابتدای محدود؟ حرم است، اترق

کردند. و به قریش خبر دادند که ما فقط برای زیارت آمده ایم. ابتدا قریش نپذیرفت اما بعد نمایندگان را به صورت متوالی و پشت سر هم به کاروان مسلمان می فرستاد تا از وضعیت آنها اطلاع پیدا کنند. کار قریش به دو دستگی و اختلاف کشید.

پیامبر عثمان بن عفان را که در نزد قریش دارای وجه خاصی بود، نزد آنان فرستاد بازگشت عثمان به درازا کشید و شایعه شد که عثمان را کشتند. پیامبر مصمم بر جنگ شد و مسلمان با پیامبر تجدید بیعت کردند و این بیعت به بیعت شجره معروف شد. چون پیامبر در زیر درخت بزرگی نشسته بود و مسلمان با او تجدید بیعت می کردند.

عثمان به همراه نماینده قریش سهیل بن عمرو برگشت و قرار شد دو طرف عهدنامه ای را به امضا برسانند. مبنی بر اینکه: تا ده سال هیچ جنگی بین دو طرف صورت نگیرد. اگر کسی از مردم مکه به مدینه بیاید، مسلمان وظیفه دارند او را به قریش برگردانند. اما اگر کسی از اسلام به سمت قریش برود الزامی در بازگرداندن او نیست. قریش و مسلمان می توانند با قبیله ای که بخواهند هم پیمان شوند. امسال مسلمان نمی توانند به مکه بیایند اما از سال بعد فقط سه روز حق دارند در مکه به زیارت پردازند و بعد از سه روز باید خارج شوند.

ظاهراً این عهد نامه به نفع قریش بود و همین امر بعضی از مسلمان را مانند عمر بن خطاب نسبت به پیامبر حسور کرده بود. اما در واقع این قطعنامه کلید فتح مکه بود که پیامبر با هوشمندی آن را بدست آورده بود. چراکه قریش مجبور شد مسلمانان را به عنوان یک گروه قدرتمند به رسمیت بشناسد و از طرف دیگر خیال پیامبر از آزارهای قریش راحت شده بود و می توانست میزان نفوذ خود را در سطح جزیره العرب بیشتر کند. در این دو سال که این قطعنامه اجرا شد، مردم عربستان بیشتر از تمام سال های گذشته مسلمان شده بودند. و از طرف دیگر قانون یک طرفه تبادل افراد کاملاً به ضرر قریش تمام شد. مثلاً بعد از اینکه مسلمان به مدینه بازگشتند تازه مسلمانی به نام ابوبصیر از مکه فرار کرد و به مدینه پناه برد قریش طبق مفاد قطعنامه برگرداندن او را خواستار شد. و مسلمان مجبور شدند او را به قریش تحویل دهند اما در بین راه ابوبصیر فرستادگان قریش را کشت و از آنجا

به ساحل دریا و در مکانی به نام عمیص وارد شد. عده دیگری از مسلمین هم به آنجا فرار کردند و این گروه کاروان های تجاری قریش را مورد اذیت قرار می دادند و بر آنها می تاختند. قریش از این بند قطعنامه صرف نظر کرد و از مسلمین خواست تا آنها را به مدینه ببرند.

پیامبر دستور داد که مردم به رسم ادای عمره همانجا سرهای خود را بتراشند و قربانی کنند و به مدینه بازگردند. بسیاری از مسلمانان که وعده؟ زیارت کعبه را شنیده بودند ناراحت بودند و تا قبل از اینکه پیامبر خود اقدام به این کار کند، از این دستور سرپیچی می کردند. اما مرور زمان نشان داد که صلح حدیبیه کلید یکی از بزرگترین و تاریخی ترین فتوح صدر اسلام است.

ارسال نامه به پادشاهان بزرگ

در سال هفتم و به روایتی در سال ششم هجری پیامبر برای پادشاهان بزرگ جهان نامه نوشت و آنها را به دین اسلام دعوت کرد. متکلمین اسلامی از این موضوع بر جهان شمول بودن اسلام استدلال می کنند. منقول است که به شش پادشاه نامه نوشت که چهار پادشاه از اهمیت بیشتری برخوردار بودند.

پیامبر نامه ای به امپراتور روم شرقی نوشت و او را به اسلام فراخواند. بعضی از مورخین معتقدند که هرقل پادشاه روم این موضوع را با راهبان کلیسا در میان گذاشت و رسول اکرم را همان پیامبر موعود می دانست اما به علت مخالفت شدید راهبان و امرای حکومتی جرئت اظهار این عقیده را نداشت.

نام؟ دوم را برای پادشاه ایران خسرو پرویز فرستاد و خسرو پرویز نامه را پاره کرد. پیامبر او را نفرین کرد تا سلطنت از نسل او بریده شد.

نامه سوم را به پادشاه مصر فرستاد. پادشاه مصر اسلام نیاورد اما قاصد نامه را با احترام بدرقه کرد و هدایایی از جمله دو کنیز به پیامبر هدیه داد. یکی ماری؟ قبطی که پیامبر با ازدواج کرد و دیگری شیرین که او را به حسان بن ثابت شاعر معروف، بخشید.

نامه ای هم به نجاشی پادشاه حبشه فرستاد. منقول است که نجاشی مسلمان شد. و پسرش را به همراه گروهی به مدینه فرستاد اما آنها در دریا غرق شدند.

جنگ خیبر

در سال هفتم هجری پیامبر با هزار و ششصد نفر به سمت قلاع خیبر (خیبر منطقه ای یهودی نشین بود که نخلستان ها و اموال احشام فراوانی در آنجا داشتند و دارای قلعه های مستحکم بودند) حرکت کرد و به کسانی که برای کسب غنیمت خواستار حضور در جنگ بودند، اجازه داده نشد.

بعد از چند روز قلعه های خیبر یکی پس از دیگری به دست مسلمین سقوط کرد. در این جنگ داستان مبارز علی (علیه السلام) با مرحب و کندن درب خیبر، زیانزد خاص و عام است. سرانجام یهودیان خیبر تسلیم شدند. و قرار شد مردم خیبر بر سر زمین های سابق خود کار کنند و نصف محصول را به مدینه بفرستند و پیامبر هر وقت بخواهد می تواند یهودیان را از آنجا اخراج کند. در جنگ خیبر غنایم بسیار زیادی به مسلمین رسید. یهودیان فدک وقتی شاهد وضعیت اهالی خیبر بودند با پیامبر صلح کردند که مانند اهالی خیبر با آنها رفتار شود. فدک چون بدون جنگ بدست آمده بود. متعلق به پیامبر می شد و پیامبر آن را به دخترش فاطمه زهرا (س) بخشید.

زیارت خانه خدا

بعد از پیروزی در جنگ خیبر، پیامبر طبق قرار عازم زیارت خانه شد و دو هزار نفر با پیامبر در این سفر همراه بودند. پیامبر با شکوه خاصی وارد مکه شد در حالی که بر شتر قصواء سوار بود و عبدالله بن رواحه در حالی که افسار شتر را در دست داشت این اشعار را می خواند:

خَلَّوْا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ خَلَّوْا فَكُلُّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ

ص: 478

وقتی مسلمین وارد مسجد الحرام شدند بسیاری از کفار از آنجا خارج شدند و حتی برخی از آنها به کوه های اطرف رفتند تا این ذلت را به چشم نبینند. پیغمبر سه روز در مکه ماند و در این ایام با میمونه بنت حارث بن عبدالمطلب ازدواج کرد. در این سفر شکوه و قدرت اسلام بیش از پیش تثبیت شد و موجب خواری و ذلت کفار شد تا جایی که بعضی از بزرگان قریش مثل خالد بن الولید و عمرو بن عاص به مدینه رفتند و مسلمان شدند.

قرآن بار؟ این حج عمره می فرماید:

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا (فتح 27)

جنگ مؤنه

در سال هشتم پیامبر قاصدی نزد پادشاه بصری یعنی شُرَحْبِيلَ غَسَّانِي فرستاد اما پادشاه غسانی قاصد را در موته کشت. پیامبر سپاهی را متشکل از سه هزار نفر به آن سمت فرستاد نکته ای در این جنگ اهمیت داشت این بود که مسلمین به مرزهای امپراتوری روم لشکر کشیده بودند. پیامبر زید بن حارثه را به فرماندهی برگزید و گفت اگر زید شهید شد، جعفر بن ابی طالب که به تازگی از حبشه برگشته بود فرمانده باشد. و اگر او هم شهید شد عبدالله بن رواحه فرمانده شود. در منطق؟

معان مسلمین فهمیدند که لشکر عظیمی از رومیان و اعراب در بقاء جمع شده اند و برخی عدد لشکریان را صد هزار نفر نوشته اند.

مسلمین با یکدیگر به مشورت پرداختند که آیا منتظر دستور بعدی پیامبر بمانند یا با رومیان و غسانی ها بجنگند. عبدالله بن رواحه مردم را به جهاد تشویق کرد و گفت چه کشته شویم و چه پیروز شویم، در هر صورت کامیاب شده ایم. جنگ

ص: 479

بسیار سختی بین دو طرف در گرفت و هر سه فرمانده سپاه اسلام کشته شدند مسلمین خالد بن ولید را به فرماندهی برگزیدند. خالد با تدبیر و هوشمندی خاصی لشکر اسلام را از انهدام حتمی نجات داد و آنها را به مدینه بازگرداند.

فتح مکه

همانطور که گفتیم قرار قریش و مسلمین بر این شد که هر کدام از دو طرف می توانند برای خود هم پیمان بگیرند و در این کار آزادند. قبیله خزاعه هم پیمان مسلمین بود و طایف؟ بنوبکر هم پیمان قریش. در سال هشتم بین این دو قبیله جنگ در گرفت و قریش در جنگ به بنوبکر کمک کرد. و در نتیجه پیمان را شکست.

ابوسفیان که می دانست چه عواقبی در انتظار قریش است، به مدینه رفت تا دوباره عهدنامه را استوار کند اما با مهری مسلمین مواجه شد و به مکه بازگشت.

پیامبر موقعیت را مناسب دید و تمام قبایل تازه مسلمان شده و همچنین مهاجرین و انصار را جمع کرد. و با سپاه ده هزار نفری عازم مکه شد. پیغمبر طوری حرکت کرد که قریش متوجه نشوند. تا لشکر به یک منزلی مکه (مزالظهران) رسید.

پیامبر فرمود گروههای کوچک آتش های بزرگ روشن کنند تا جمعیت سپاه در نظر قریش زیاد به نظر برسد. همان شب ابوسفیان برای تفحص از مکه خارج شده بود که با عباس عموی پیامبر مواجه شد. عباس ابوسفیان را از خشم پیامبر ترساند و او را نزد پیامبر برد و ابوسفیان در آنجا اسلام آورد. پیامبر به ابوسفیان دستور داد که مکه بازگردد و به مردم اعلام کند که هرکس در خانه خود بماند یا به خانه ابوسفیان یا مسجدالحرام برود در امان است. فتح مکه مکره - نقشه های تاریخ اسلام

لشکر اسلام در گروههای مختلف و از چند مسیر وارد مکه شدند. هیچ مقاومتی دیده نشد فقط عده ای در مسیر خالد بن ولید به مسلمین جنگیدند که بیست و دو نفر از آنها و دو نفر از مسلمین کشته شدند.

پیغمبر با اسب وارد مسجد الحرام شد و هفت بار طواف کرد و فرمود:

لا اله الا الله وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَرَمَ الْاِحْزَابَ وَحْدَهُ.

پیامبر بتهای کعبه را شکست و بنا بر روایت شیعه علی (علیه السلام) بر دوش پیامبر ایستاد و این کار را کرد. بلال بر بالای کعبه رفت و اذان گفت. و پیامبر مردم را نصیحت کرد.

و در حالی که می توانست تمام مردم مکه را به اسارت بگیرد هم؟ آنها را آزاد کرد و مردم مکه به «طلقاء» مشهور شدند یعنی آزادشدگان.

پیغمبر گروه هایی را برای شکستن بت ها و ویران کردن بت خانه به اطراف فرستاد. خالد بن ولید را به طرف قبیل؟ بنی جذیمه فرستاد با اینکه آنها تسلیم شدند و اسلام آوردند اما خالد به خاطر عداوتی که در جاهلیت با آنها داشت دستور داد هم؟ آنها را گردن بزنند و فقط گروهی از مهاجرین و انصار از این دستور سرپیچی کردند. خبر به پیامبر رسید و رسول اکرم از این موضوع بسیار ناراحت شد و چندین بار گفت: اللهم انی ابرء ممما صنع خالد و علی (علیه السلام) را دستور داد که دی؟ کشته شدگان را بازماندگان ببردازد.

جنگ حنین

پیامبر دو هفته در مکه و بعد از آن جنگ حنین پیش آمد. قبایل هوازن با بنی ثقیف در طائف با یکدیگر متحد شدند تا به جنگ مسلمین بروند. پیغمبر با دوازده هزار نفر که دو هزار نفر آنها از مکی های تازه مسلمان بودند به طرف آنها حرکت کرد. مسلمین بر کثرت عدد خود مغرور بود و پیروزی در جنگ را حتمی می دانستند.

اما وقتی سپاه اسلام به حنین رسید و باید از دره ای عبور می کرد. هوازنیها بر فراز کوه ها کمین کرده بودند و با تیر و سنگ و نیزه به مسلمین حمله ور شدند. سپاه اسلام از هم پاشید و مسلمین یا به فرار گذاشتند فقط عد؟ کمی از مهاجرین و انصار و همچنین علی (علیه السلام) و عباس اطراف پیامبر ایستادند و سپاه اسلام را به صحن؟

جنگ بازگرداندند سرانجام هوازن شکست خورد. قرآن کریم به غرور مسلمین در این جنگ اشاره می کند و می فرماید:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شِئْنَا وَصَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَابَسْنَا فَمَلَّوْا وَلَئِنَّكُمْ لَمُذْبِرِينَ

خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید)؛ و در روز حنین (نیز یاری نمود)؛ در آن هنگام که فزونی جمعیت شما را مغرور ساخت» ولی (این فزونی جمعیت هیچ به دردتان نخورد و زمین با همواره) وسعتش بر شما تنگ شده؛ سپس پشت (به دشمن) کرده. فرار نمودید! (25 توبه)

در این جنگ چون هوازن زنها و فرزندان خود را به جنگ آورده بود غنائم بسیار زیادی به مسلمین رسید. بیست و چهار هزار شتر، چهل هزار گوسفندویز، چهار هزار ظروف نقره و شش هزار اسیر از جمله غنائم این جنگ بود. در هنگام تقسیم غنائم گروه زیادی از مسلمین دور پیامبر ازدحام کردند و می گفتند زودتر شترها را تقسیم کنند و آنچه آن دور پیغمبر شلوغ شد که رداء پیامبر از دوشش افتاد.

پیامبر مردم را به آرامش دعوت کرد و فرمود: اگر به اندازه درختان تهامه شتر داشته باشم بین شما تقسیم می کنم و غنائم را تقسیم کرد. و به برخی از بزرگان و سران قبائل تا صد شتر سهم رسید و علت این کار، جذب قلوب آنها به اسلام بود. در این تقسیم غنائم به انصار سهمی نرسید و انصار از این کار پیامبر اندوهگین شدند. پیامبر انصار را جمع کرد و به آنها فرمود: آیا به این راضی نیستید که دیگر مردم گوسفند شتر را به غنیمت بردند و شما پیامبر خدا را به همراه بردید. من خود را یکی از انصار می روم و اگر هم؟ مردم به یک راه بروند و انصار به راه دیگر بروند من با انصار همراه خواهم شد سپس برای انصار و نسل آنها دعا کرد. انصار از گفت؟ پشتیبان شدند و از سخنان پیامبر آتقدر گریستند که ریش آنها تر شد.

جنگ تبوک

در سال نهم هجری گروهی از بازرگانان که از شام به مدینه آمده بودند خبر دادند که روم در حال جمع کردن سپاه بزرگی برای حمله به مدینه است. پیامبر دستور جمع کردن سپاه را داد. هوای گرم تابستان و فصل ثمردهی درختان بود گروهی بهانه کردند و آیه دربار؟ آنها نازل شد:

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ

تعداد سپاهیان اسلام به سی هزار تن رسید و لشگری به این عظمت تا کنون در جزیره العرب سابقه نداشت. مسلمانان تا نبوک رفتند اما خبری از سپاه روم نبود و بدون نتیجه بازگشتند. پس از بازگشت ماجرای مسجد ضرار پیش آمد. گروهی از منافقان مدینه مسجدی را ساخته بودند که از آن استفاده های سیاسی کنند پیامبر دستور مسجد را خراب کردند. قرآن کریم از این مسجد اینگونه یاد می کند:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يُشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ

(گروهی دیگر از آنها؛ کسانی هستند که مسجدی ساختند؛ برای زیان (به مسلمانان)، و (تقویت) کفر، و تفرقه افکنی می گفت: مؤمنان، و کم فروشان! برای کسی که از پیشاپیش با خدا و پیامبرشان مبارزه کرده بود؛ آنها سوگندها یاد می کردند، که: «جز نیکی (و خدمت)، نظری نداشته اند، اما) خداوند گواهی می داد، که آنها دروغگوست هستند! (107 توبه)

در سال نهم هجرت قبایل مختلف از گوشه و کنار عربستان به مدینه می آمدند و اسلام می آوردند از جمله قبیل؟ تقیف از طائف که اسلام را پذیرفتند لذا سال نهم هجرت به سنه الوفود معروف است.

برانت از مشرکان

در اواخر سال نهم هجری سور؟ برانت نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر را برای اعلام کردن برانت از مشرکین به مکه فرستاد. بعد از او علی (علیه السلام) را فراخواند و او را بر شتر مخصوص خود سوار کرد و علی (علیه السلام) را مامور کرد که نامه را از ابوبکر بگیرد و خود این کار را انجام دهد. البته برخی از علمای اهل سنت معتقدند که سور؟

برانت بعد از حرکت ابوبکر به سمت مکه، نازل شد.

علی ائّ حال، علی در ایام حج به مکه رفت و چهل آی؟ اول سور؟ توبه را برای مردم قرائت کرد. مفاد آیات این بود که خدا ورسول از مشرکان برئ هستند. و هر پیمانی که از قبل بوده باطل است به جز پیمانهای مدت دار که هنوز از مدت آن

ص:483

باقی است. چهار ماه به مشرکین اجازه داده می شود که به خانه های خود بازگردند و از آن پس هر جا که مشرکی دیده شود کشته خواهد شد. از سال بعد مشرکین حق زیارت کعبه را ندارند و طواف کعبه به صورت پرهنه ممنوع است.

همچنین در سال نهم هجری ام کلثوم دختر پیامبر و همسر عثمان بن عفان دار فانی را وداع گفت.

ظهور پیامبران دروغین

در اواخر عمر شریف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حوادث عجیبی در عربستان رخ داد.

همین که کار اسلام بالا گرفت و برای اولین بار در طول تاریخ عربستان، اعراب توانستند به برکت اسلام در زیر یک پرچم متحد شوند، برخی موقعیت را برای ریاست طلبی و مال اندوزی و کسب موقعیت مناسب دیدند لذا خود را به عنوان پیامبر معرفی کردند و افرادی را دور خود جمع کردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تمام عزم خود را برای خشکانیدن ریش؟ این پدید؟ شوم جزم کرد. از پیامبران دروغین سه نفر از همه مهمتر بودند یکی مسیلمه در قبیل؟ بنی حنیفه در یمامه دیگری طلیحه در بنی اسد در نجد و دیگری اسود عنسی در یمن که البته کار آنها بعد از وفات پیامبر خاتمه یافت.

حجه الوداع

از زمان هجرت تا سال یازدهم هجری پیامبر به حج نرفته بود و فقط در سال هفتم و هشتم هجری به ادای عمره پرداخت. بعد از اعلام برائت از مشرکان پیامبر در سال دهم برای ادای حج عازم مکه شد. و تمام خانوا؟ پیامبر همراه او بودند. در این سفر پیامبر تمام امتیازاتی که قریش برای خود در نظر گرفته شده بود را زیر پا گذاشت. از جمله آنکه عرب خیال می کرد باید با لباس پاک کعبه را طواف کند و تنها لباسی پاک است که از قریش خریداری شود و اگر لباس پاک نداشت، پرهنه به طواف می پرداخت و همچنین امتیازات دیگری که پیامبر هم؟ آنها را از بین برد.

بعد از ادای حج به سمت مدینه به راه افتادند و در محل تلاقی راه مصر، عراق و

حجاز در محلی به نام «غدیر خم» به امر خدا دستور داد تا تمام مسلمین و حاجیان جمع شوند. پیامبر به حکم آیه، وظیفه داشت برای خود جانشین معرفی کند.

پیامبر علی را نزد خود فراخواند و در حضور بیش از صد هزار مسلمان، فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و با این اوصاف علی (علیه السلام) جانشین و وصی بعد از رسول شد. و مسلمین گروه گروه با او بیعت کردند. هر چند بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این بیعت به راحتی گذشتند.

وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) لشگری را برای جنگ با روم، جمع آوری کرد و فرماند؟ لشگر را اسامه بن زید بن حارثه قرار داد. اسامه در آن زمان نوزده یا بیست سال بیشتر نداشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تمام صحابه به غیر از علی (علیه السلام) دستور داد که تحت فرمان اسامه به «موت» (مرز روم) بروند. بعضی از اصحاب از فرمان سرپیچی می کردند. و از اردوگاه لشگر خارج می شدند. بعضی وخامت حال پیامبر را بهانه می کردند. و بعضی به اینکه از یک جوان کم سن و سال کسب دستور کنند، معترض بودند...

بالاخره پیامبر اکرم با وجود تب شدید و حال نامساعد به مسجد رفت و تاکید کرد که هر چه زودتر لشگر اسامه به طرف «موت» حرکت کند حتی در بعضی از روایات نقل شده است که پیامبر لعن و نفرین کرد کسی را که از سپاه اسامه خارج شود،

پیامبر در بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بعد از اینکه خبر فوت پیامبر به اصحاب رسید، عمر فریاد برآورد که پیامبر نمرده است بلکه غایب شده. و هرکس بگوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرده، او را خواهم کشت.

ابوبکر از راه رسید و این غائله را خاموش کرد و آیه إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (زمر 30) را تلاوت کرد. انصار و مهاجرین با حقیقت تلخی مواجه شدند و آن از دست کسی بود که زندگی دنیا و آخرت را برای آنها تضمین کرده بود و صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

منطقه خندق در مدینه هفت مسجد داشت که به مساجد سبعه مشهور بود

مساجد سبعه مدینه منوره بسته شد

بنا بر تصمیم دولت عربستان، مساجد سبعه واقع در دامنه کوه سلع در مدینه منوره بسته می شود.

و برای ترمیم و نگهداری، به عنوان آثار باستانی، تحویل وزارت امور شهرداری ها و دهداری های عربستان خواهد شد.

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی حج، روزنامه عکاظ، چاپ عربستان به نقل از شهردار مدینه منوره اعلام کرد در جلسه تصمیم گیری در این خصوص، علاوه بر شهردار مدینه، نمایندگان وزارت کشور، وزارت امور اسلامی، وزارت شهرداری و سازمان گردشگری نیز حضور داشتند.

شایان ذکر است که شورای عالی و بلند پایه عربستان، قبلاً پیشنهاد احداث مسجد بزرگی را در منطقه مساجد سبعه به وزارت اوقاف عربستان داده بود؛ تا جایگزین این مساجد شود. مسجد مزبور که اخیراً افتتاح شده است؛ با هزینه ای بالغ بر 26 میلیون ریال سعودی احداث شده، دارای 3 طبقه و ظرفیت 4500 نمازگزار زن و مرد می باشد و نام مسجد خندق بر آن اطلاق شده است.

مسلمانان بر این اعتقاد اند که مساجد سبعه، یادگاری از زمان رسول الله می باشد؛ ولیکن بعضی از علمای سعودی، عقیده دارند که این مساجد، در دوران های متأخر احداث شده اند.

6 باب از مساجد سبعه در اطراف کوه سلع قرار دارد و هفتمین آنها مسجد قبلتین می باشد.

این مساجد، عبارت اند از:

1 - مسجد قبلتین

2 - مسجد فتح، واقع بر تپه ای در دامنه غربی کوه سلع

3 - مسجد سلمان فارسی، واقع در 20 متری پای کوه سلع

ص: 486

4 - مسجد ابوبکر، واقع در 15 متری جنوب غربی مسجد سلمان

5 - مسجد عمر بن خطاب، واقع در 10 متری جنوب مسجد ابوبکر

6 - مسجد علی بن ابی طالب (علیه السلام)، واقع بر تپه ای مرتفع و مستطیل شکل (به طول 5/8 و عرض 5/6 متر)

7 - مسجد فاطمه زهرا (علیها سلام) که کوچک ترین مساجد مزبور به شمار می رود و مساحت آن، از 12 متر مربع تجاوز نمی کند

<http://hajj.ir/hadjwebui/news/wfShowOpinion.aspx?id 43598>

جنگ روانی در صدر اسلام

آیا جنگ روانی یا جنگ نرم بر ضد اسلام و مسلمانان، در صدر اسلام هم وجود داشته است و می توان نمونه هایی از آن را از زمان پیامبر ذکر کرد و در این گونه موارد، واکنش قرآن و نیز رفتار پیامبر به چه صورتی بوده است؟ تاریخ جنگ روانی، از تاریخ حیات بشر جدا نیست؛ اما همیشه با این عنوان به کار گرفته نشده است و مانند سایر مفاهیم، در بستر تاریخ و همراه با مقتضیات زمان و مکان، متحول بوده و سیر تطور خود را تا امروز، پیموده است؛ به گونه ای که در عصر حاضر، با استفاده از فن آوری، بر پیچیدگی آن افزوده شده است.

در قرآن کریم، آیات زیادی وجود دارد که بیشتر آنها مربوط به جنگ های صدر اسلام، در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می باشد. بخشی از این آیات، در مقام پاسخ گویی به جنگ روانی دشمن و خنثی کردن توطئه های آنان می باشند و بخش دیگری از آیات، که جنبه تعرضی دارند، می خواهند روحیه طرف مقابل را تحت تاثیر قرار داده، او را به تسلیم وادارند و بخشی دیگر از آیات نیز در زمانی که مسلمانان احساس ضعف و شکست می کنند، درصدد تقویت روحیه آنان است. با مطالعه سنت نیز می توان روایات متعددی را در این زمینه ذکر کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با نقشی همه جانبه که در جنگ ها به کار گرفته

بود، دگرگونی بزرگی در آیین نبردهای جدید به وجود آورد. وی جنگ را به تمام جبهه ها کشاند و از هر سلاحی که در اختیارش بود، بهره گرفت و همان طور که نبرد همه جانبه در تمام جبهه ها جریان داشت، «جنگ روانی» نیز با شدت مورد استفاده قرار می گرفت. جنگ های مسلحانه، نتیجه عوامل نظامی، اقتصادی و روانی بوده است و به همین دلیل، به «نبرد همه جانبه» تعبیر می شود. 1

با توجه به گستره بحث «جنگ روانی در قرآن و سیره نبوی»، از میان ابزارها و روش های جنگ روانی، در این نوشتار، فقط موضوع «شایعه» مورد بررسی قرار می گیرد.

پیشینه شایعه در اسلام

در تاریخ اسلام نیز آن جا که ابهام و اهمیت رخدادی قطعی بود، شایعات، رواج و قوت می گرفتند. تاریخ غزوات پیامبرصلی الله علیه وآله آکنده از این گونه شایعات است که غالباً به وسیله گروه های سست عنصر حزب نفاق، به ویژه «مرجنون»، در سطح صفوف رزم، انتشار می یافتند و تخم یأس و ترس را در دل ها می پراکنند. در ذیل، نمونه هایی از این شایعات را ملاحظه می کنید:

1. جنگ بدر

«منافقان و آنان که در دل بیماری دارند، گفتند: اینان را دینشان فریفته است». 2 «آنها که در دل مرضی دارند، می بینی که به دوستی با آنان [یهود و نصارا]، شتاب می کنند و می گویند: می ترسیم که مبادا در گردش روزگار، به ما آسیبی برسد». 3

2. جنگ احد

پیش از جنگ احد، عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه وآله، خبر تجهیز سپاه قریش را بی درنگ به اطلاع پیامبر صلی الله علیه وآله رساند و پیک او در قبا، نامه را به پیامبرصلی الله علیه وآله داد. هنوز پیامبرصلی الله علیه وآله به مدینه نیامده بود که یهودیان و منافقان در مدینه شایع کردند که خبر خوشی برای پیامبرصلی الله علیه وآله نرسیده است؛ «آنان که از جنگ باز ایستادند و درباره برادران خود گفتند که اگر سخن ما را شنیده بودند، کشته نمی شدند»، 4 «می گفتند: اگر یقین داشتیم که جنگی در می گیرد، با شما می آمدیم». 5

ص: 488

«خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده ای نداده اند». 6 «و گروهی از آنان گفتند:

ای مردم یثرب! این جا، جای ماندنتان نیست؛ بازگردید و گروهی از آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله رخصت می طلبیدند و می گفتند: خانه های ما را حفاظی نیست. خانه هایشان بی حفاظ نبود؛ می خواستند بگریزند». 7

سلمان فارسی می گوید: در جنگ احزاب، آن گاه که مشغول حفر خندق بودم، ناگهان با سنگی رویه رو شدم که کار را بر من دشوار کرد و کلنگ در آن کارگر نبود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن نزدیکی بود، پیش آمد و کلنگ را گرفت و به سنگ زد و برقی زد. از ضربه دوم و سوم نیز برقی جست و سپس سنگ شکست.

سلمان پرسید: یا رسول الله! این برق ها چه بود؟ فرمود: «تو هم دیدی؟» گفتم:

آری. فرمود: «جرقه اول، کلید فتح یمن بود. جرقه دوم، کلید فتح شام و مغرب زمین و جرقه سوم، کلید فتح مشرق و ایران زمین بود که خدا به من عنایت نمود. ای سلمان! اینها نشانه فتوحاتی است که پس از من، خداوند برای شما خواهد گشود؛ شام، فتح خواهد شد... و هیچ کس را یارای ستیز با شما نخواهد بود. یمن نیز برای شما فتح خواهد شد و خاور هم برای شما گشوده خواهد گشت و خسرو پرویز پس از فتح کشورش، کشته خواهد شد». سلمان می گوید: همه اینها را دیدم. پیامبر این سخنان را هنگامی فرمود که می دید چه ترس و بیمی مسلمانان را فرا گرفته است.

4. جنگ تبوک

«و اگر به تو مصیبتی رسد، می گویند: ما چاره کار خویش پیش از این اندیشیده ایم». 8 «و بعضی از ایشان، پیامبر [صلی الله علیه و آله] را می آزارند و می گویند:

او به سخن هر کس گوش می دهد [او گوش است]». 9 «گفتند: در هوای گرم، به جنگ نروید». 10

عبدالله بن ابی، که به همراه گروهی از منافقان از حرکت خودداری کرد، گفت:

محمد می خواهد با این سختی و در هوای گرم و سرزمین دور، با رومیان نبرد کند؛ آن هم با سپاهی که تاکنون کسی مانندش را ندیده است. گویی محمد جنگ با رومیان را ساده پنداشته است. به خدا! گویا می بینم که فردا اصحاب محمد، همگی

به بند اسارت درآیند.

منافقان نیز به پیروی از سرکرده خویش، همین شیوه را در پیش گرفتند و گفتند:

می پندارند جنگ با رومیان، مثل جنگ با دیگران است! به خدا قسم! فردا شما را به ریسمان، بسته خواهیم دید. ودیعه بن ثابت هم گفت: نمی دانم چرا قرآن خوانان ما از همه شکم باره تر و به هنگام جنگ، ترسو ترند!

5. صلح حدیبیه

در مذاکرات صلح حدیبیه، پیامبر صلی الله علیه وآله نمایندگانی به سوی قریش فرستاد؛ تا هدف آن حضرت را که زیارت خانه خدا بود، بی پرده به سران شرک ابلاغ کنند. این مأموریت، متوجه عمر بن خطاب شد؛ اما او به دلایل و بهانه هایی، از این کار امتناع ورزید و پیشنهاد کرد که عثمان بن عفان این کار را بر عهده گیرد.

عثمان، راهی مکه شد و وارد شهر گردید. قریشیان به عثمان، اجازه طواف کعبه دادند؛ اما از بازگشت عثمان جلوگیری کردند؛ تا شاید در این مدت، راه حلی پیدا کنند. بر اثر تأخیر نماینده پیامبر صلی الله علیه وآله، هیجان و اضطراب عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد و شایعه قتل عثمان به شدت در میان طرفین در منطقه، رواج یافت و منجر به موضع گیری نظامی پیامبر صلی الله علیه وآله شد. از این رو، شرایط مساعدی پدید آمد و شایعه مزبور، قوت گرفت.

6. جنگ حنین

در آغاز جنگ حنین که مسلمانان غافلگیر شدند و به هزیمت رفتند و ظاهراً کار به زیان آنها می نمود، منافقان، کفر و کینه درونی خود را آشکار ساختند. ابوسفیان گفت: اینان تا کرانه دریا عقب خواهند نشست. کلدیه بن حنبل به او گفت: دهانت را ببند، سروری قریش برای من، از ریاست بر «هوازن» بهتر است. سهیل بن عمرو گفت: محمد و یارانش، این شکست را چگونه جبران خواهند کرد؟

اهداف شایعات

انتشار شایعات در جنگ، می تواند نقش تعیین کننده ای در جنگ ایفا نماید. در

ص: 490

شاهد به کارگیری ماهرانه شایعات به عنوان ابزار جنگ روانی هستیم و این می‌رساند که آن حضرت در چهارچوب خط مشی پایدار «دعوت - هدایت» و در پرتو حفظ موجودیت نظام و امنیت ملی، اساسا جنگ و ابزار کارآمد آن را استثنایی از اصل نبرنگ و فریب دانسته‌اند؛ زیرا: «ان الحرب خدعه» 11 و بر این پایه، از عواملی که اتحاد احزاب - مانند یهود بنی قریظه، مشرکان مکه، قبایل غطفان و فزاره - را در جنگ خندق، متلاشی ساخت و به موقعیت تهدید کننده و بحرانی خاتمه بخشید، انتشار شایعاتی بود که با مشورت و درایت پیامبر صلی الله علیه وآله توسط نعیم ابن مسعود به اجرا درآمد.

نعیم می‌گوید: به پیامبر صلی الله علیه وآله عرض کردم: ای رسول خدا! هر فرمانی که می‌خواهی بده، تا من بدان اقدام کنم؛ زیرا نه قوم من و نه هیچ کس دیگری، از اسلام من اطلاع ندارند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «تا آن جا که بتوانی، میان نیروهای دشمن، اختلاف و پراکندگی بینداز.» نعیم که سابقه دوستی با بنی قریظه داشت، نزد آنها آمد و مورد استقبال قرار گرفت و به دنبال ماموریت موفقیت آمیز نعیم بن مسعود و از هم گسیختن صفوف دشمن، مدد الهی نیز فرود آمد؛ هوا یکباره دگرگون شد و باد و توفانی شدید، همراه با سرمای سخت وزیدن گرفت؛ دیگ های غذا را برانداخت؛ خیمه ها را از جا کند و آتشی برجا نگذاشت.

احزاب به ستوه آمدند و نمی‌توانستند تشخیص دهند که به کدام طرف باید بروند و سرانجام، شتابان پا به گریز نهادند.

پخش شایعات، گاهی چنان مؤثر است که به فروپاشی کامل نیروهای مقابل می‌انجامد؛ تا جایی که حتی حاضر می‌شوند به عنوان ستون پنجم دشمن عمل کرده، نظام ارتش را مختل سازند. این اقدامات، می‌توانند سیر تحول جنگ را به کلی دگرگون سازند. معاویه پس از رویارویی نظامی با سپاه امام حسنعلیه السلام، این سیاست را اتخاذ کرد. او با سران سپاه امام علی علیه السلام مکاتبه و آنان را تطمیع کرد و او به آنان نوشت: حسن بن علی، با من صلح می‌کند. او به عوامل جنگ روانی نیز دستور داد تا این شایعه را در همه جا پخش کنند و چون نیروهای امام به

فرمان دهی عبدالله بن عباس در منطقه مسکن، در برابر سپاه معاویه قرار گرفتند، معاویه، شبانه برای عبدالله پیام فرستاد و گفت: حسن، با من درباره صلح مکاتبه کرده و اختیار را به من سپرده است و بدین گونه، او را تطمیع کرد و به جانب خود متمایل ساخت.

پس از عبدالله، قیس بن سعد، زمام فرمان دهی را به دست گرفت و آنان را به صبر و ثبات فرا خواند. در این هنگام، پسر بن اراطه از طرف معاویه به سوی لشکر امام آمد و گفت: وای بر شما! این فرمانده شماست که دست بیعت به ما داده و امام شما، حسن نیز با ما صلح کرده است؛ پس برای چه، خود را به کشتن می دهید؟ سرانجام، چنان نیروهای امام حسن علیه السلام تضعیف شدند که بعضی از سران سپاه فرار کرده، به معاویه پیوستند و حتی گروهی اعلام آمادگی کردند که امام مجتبی علیه السلام را تحویل معاویه دهند و در این موقعیت بحرانی، امام مجتبی علیه السلام مجبور شد از در صلح درآیند.

پی نوشت ها:

1. مصطفی طلّاس، پیامبر و آیین نبرد، ترجمه حسن اکبری مرزناک، مؤسسه انتشارات بعثت، ص 515 و 516

2. انفال، آیه 49.

3. مائده، آیه 52.

4. آل عمران، آیه 168.

5. همان، آیه 167.

6. احزاب، آیه 12.

7. همان، آیه 13.

8. توبه، آیه 50.

9. همان، آیه 61.

10. همان، آیه 81.

11. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج 33، ص 331.

پدیدآورنده: حسن فراهانی

ص: 492

تبدیل مسجد فاطمه (س) در مدینه به پارک

به گزارش شیعه آنلاین، شهرداری مدینه در عملی کاملاً خلاف شرع، عقل، تاریخ و عرف، با تخریب و الحاق مسجد حضرت فاطمه (س) به پارک، گام جدی دیگری در راه محو آثار اسلامی و به فراموشی سپردن نام اهل بیت عصمت و طهارت (س) برداشته است.

محوطه ای که سابقاً "مسجد حضرت فاطمه زهرا (س)" در آن وجود داشت و به عنوان یکی از مساجد سبعه، از اماکن مقدس و مورد زیارت حجاج و زائران در شهر مدینه منوره بود، توسط شهرداری مدینه به پارکی که برای تفریح و تفرج مردم ساخته و به نام "حدیقه الفتح (پارک فتح)" نامگذاری شده است ملحق گردید!

عجیب اینکه یک سایت وابسته به صدا و سیما، با انتشار خبر و عکس بازگشایی این بخش از پارک، از این واقعه با خوشحالی یاد کرده و بدون توجه به عمق این فاجعه فرهنگی و مذهبی نوشته است: «پس از سال ها حسرت زایران حرم پیامبر مبینی بر حضور در مسجد حضرت زهرا سلام الله علیها در مساجد سبعه، و وجود محدودیت هایی که هر ساله نسبت به سال قبل تشدید می شد، درب محوطه ورودی مسجد حضرت زهرا (س) در این قسمت بازگشایی شد!!»

اگرچه ابراز خشنودی خبرنگار این سایت، از روی اخلاص و علاقه بوده است، اما صرف نظر از اشکالات شرعی این تصرف و الحاق توجه به لایه های زیرین این عمل وهابیون، و نیز سابقه آنان در محو و تخریب آثار اسلامی و اهل بیته، بروشنی از نیت پلید آنان پرده بر می دارد.

زائران و شیعیان غریبانه در کنار مسجد عبادت می کردند ولی اکنون دیگر نه

تاریخ مساجد سبعه

تاریخچه مساجد سبعه به صدر اسلام بازمی گردد. در شمال غربی شهر مدینه، رشته کوهی به نام «سلع» قرار دارد که در سال پنجم هجری شاهد جنگ خندق بود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) در این جنگ با پیشنهاد سلمان فارسی در اطراف

مدینه به حفر خندق پرداختند. مسیر این خندق که طولی قریب ده کیلومتر و عرضی نزدیک به پنج متر داشت، از نزدیک مسجد ذوقبالتین که زمینی هموار بود و در غرب مدینه قرار دارد، آغاز می شد و به صورت نیم دایره با عبور از کنار کوه سلع تا نزدیکی مسجد "اجابه" که اکنون "بنو معاویه" نامیده می شود، امتداد داشت.

بخشی از مدینه که پوشیده از نخلستان ها بود، از نظر نظامی قابل استفاده برای نبرد نبود و بخشی هم در محاصره خندق قرار داشت. کوه های "سلع" هم که خود مانعی طبیعی به شمار می رفت، محل استقرار سپاه اسلام بود و منطقه نبرد در مقابل آن قرار داشت. پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اصحاب، از بالای رشته کوه سلع، نظاره گر سپاه کفار بوده و نمازهای خود را در همانجا به جای آورده اند. بعدها در محل نماز آنان مساجدی ساخته شده تا یاد و نام آنان حفظ شود.

تعداد این مساجد که از مساحت کمی برخوردار بودند و به دلیل موقعیت کوهستانی، شکل پلکانی داشته و دارای پستی و بلندی بودند به شش عدد می رسد که با مسجد ذوقبالتین، هفت عدد می شود: 1. مسجد فتح، 2. مسجد سلمان، 3. مسجد علی (س)، 4. مسجد فاطمه (س)، 5. مسجد ابوبکر، 6. مسجد عمر، 7. مسجد ذوقبالتین.

مساجد سبعه در دوران وهابیت

پس از به قدرت رسیدن وهابیون در حجاز آنها تلاش زیادی برای محو آثار اسلامی و اهل بیتی نمودند. از جمله کم کم این مساجد را به سمت متروکه شدن پیش بردند و سرانجام در سال 1419 قمری (12 سال پیش) درب ورودی مسجد حضرت فاطمه (س) را با سیمان مسدود کردند. در نتیجه این مسجد به مخروبه تبدیل و سپس نابود شد.

کسانی که در سال های اخیر به مدینه منوره مشرف شده و به زیارت مساجد سبعه (معروف به زیارت دوره) رفته اند دیده اند که در محوطه مذکور، دیگر اثری از مسجد حضرت علی و حضرت زهرا سلام الله علیهما باقی نمانده و محل قبلی مسجد به صورت مسطح وجود داشت. لذا زائران ایرانی و عاشقان اهل بیت (س) با راهنمایی کسانی که از قبل با این محل آشنا بودند در این مکان ها به اقامه نماز

مساجد سبعه و پارک!!

اینک شهرداری مدینه در عملی کاملاً خلاف شرع، عرف، عقل، عدل و تاریخ، با تخریب و الحاق مسجد حضرت فاطمه (س) به پارک فتح، قدم جدی دیگری در راه محو آثار اسلامی و به فراموشی سپردن نام اهل بیت عصمت و طهارت (س) برداشته است.

شایان ذکر است که قبل از بسته شدن مسجد به وسیله بتون و سیمان، بوته ها و درختان زیادی در اطراف مسجد به طور غیر عادی کاشته شده بود تا جایی که مسجد از فواصل نسبتاً نزدیک هم دیده نمی شد! بعد از این اقدام و رشد درختان در اطراف مسجد بود که سعودی ها اقدام به مسدود نمودن درب آن نمودند.

مسجدی که به دلیل عدم تعمیر و مرمت و بر اثر فرسایش در معرض تخریب قرار داشت رفته رفته مقدار زیادی از آن تخریب شد و سپس با ساخته شدن پارک در اطراف آن، به مرور زمان به تلی از خاک تبدیل شد و وهابیان به بهانه حفظ فضای پارک، در زمین این خانه خدا و یادگار دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصرف کردند و یک اثر دیگر از آثار باقیمانده تمدن اسلامی از بین رفت.

www.valiasr-aj.com/fa/page.php?bank_khabarid_1651

به گزارش خبرگزاری اهل بیت (علیه السلام) این محوطه ای که سابقاً "مسجد حضرت فاطمه زهرا (س)" در آن وجود داشت و به عنوان یکی از مساجد سبعه، از اماکن مقدس و مورد زیارت حجاج و زائران در شهر مدینه منوره بود، توسط شهرداری مدینه به پارکی که برای تفریح و تفریح مردم ساخته و به نام "حدیقه الفتح (پارک فتح)" نامگذاری شده است ملحق گردید!

نماهایی از پارک فتح که با هدف محو آثار اهل بیته ساخته شد و اینک با دربرگرفتن محل مسجد حضرت فاطمه (س) بازگشایی شده است؛ اقدامی خلاف شرع، عقل، تاریخ و قانون..

هشدار آیت الله العظمی سبجانی به سعودی ها، در پی تخریب مسجد حضرت

فاطمه (س) در مدینه منوره

بیانیه مهم آیت الله سیحانی و توضیحات یک مسؤول

در لینکهای زیر ببینید

[www.hadj.ir/fa/default.php?part=gallerysubject seven-mosqueid seven-mosque-1](http://www.hadj.ir/fa/default.php?part=gallerysubject-seven-mosqueid-seven-mosque-1)://http

[hajj.ir/hadjwebui/news/wfShowOpinion.aspx?id 49272](http://hajj.ir/hadjwebui/news/wfShowOpinion.aspx?id=49272)://http

www.3noqte.com/main/akhbar/akhbar-mazhabee/4461://http

[D8%B3%D8%A8%D8%B9%D9%87-%D9%85%D8%B3%D8%A7%D8%AC%D8%AF%-D9%87%D9%81%D8%AA%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87-%D9%85%D8%B3%D8%A7%D8%AC%D8%AF%/www.saadat-cpi.com/content](http://www.saadat-cpi.com/content/%D8%B3%D8%A8%D8%B9%D9%87-%D9%85%D8%B3%D8%A7%D8%AC%D8%AF-%D9%87%D9%81%D8%AA%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87-%D9%85%D8%B3%D8%A7%D8%AC%D8%AF/)://http

www.hamshahrionline.ir/news-86776.aspx://http

[abna.ir/data.asp?lang 1Id 190602](http://abna.ir/data.asp?lang=1&Id=190602)://http درجه از مساجد سبعه

www.rasekhoon.net/Software/Download-1977.aspx://http

عکسهایی از مدینه

picasaweb.google.com/kooye.eshgh/SarzaminNoor1Madineh://http

sardareeshqh.blogfa.com://http/

hajpishva.blogfa.com/post-3.aspx://http

کاش مادر مرا نمیزاد

- بحار الأنوار - العلامة المجلسی ج 8 ص 203:

قال رسول الله لما نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وآله " وإن جهنم لموعدهم أجمعين لها سبعة أبواب لكل باب منهم جزء مقسوم " بكى النبي صلى الله عليه وآله بكاء شديدا وبكت صحابته لبيكاته، ولم يدروا ما نزل به جبرئيل عليه السلام ولم يستطع أحد من صحابته أن يكلمه، وكان النبي صلى الله عليه وآله إذا رأى فاطمه عليها السلام فرح بها، فانطلق بعض أصحابه إلى باب بيتها فوجد بين

ص: 496

يديها شعيرا وهي تطحنه وتقول: "وما عند الله خير وأبقى" فسلم عليها وأخبرها بخبر النبي صلى الله عليه وآله وبكائه، فنهضت والتفت بشمله لها خلقه قد خيبت اثنا عشر مكانا بسعف النخل، فلما خرجت نظر سلمان الفارسي إلى الشملة يبكي وقال: واحزنانه إن قيصر وكسرى لفي السندس والحريز، وابنه محمد صلى الله عليه وآله عليها شمله صوف خلقه قد خيبت في اثني عشر مكانا، فلما دخلت فاطمه على النبي صلى الله عليه وآله قالت: يا رسول الله إن سلمان تعجب من لباسي، فولدني بعثك بالحق مالي ولعلي منذ خمس سنين إلا مسك (1) كبش تعلف عليها بالنهار بعيرنا فإذا كان الليل افترشناه، وإن مرفقتنا لمن آدم حشوها ليف، (2) فقال النبي صلى الله عليه وآله: يا سلمان إن ابنتي لفي الخيل السوايق. ثم قالت: يا أبت فديتك ما الذي أبكاك؟ فذكر لها ما نزل به جبرئيل من الآيتين المتقدمتين قال: فسقطت فاطمه عليها السلام على وجهها وهي تقول: الويل ثم الويل لمن دخل النار، فسمع سلمان فقال: ياليتني كنت كبشا لاهلي فأكلوا لحمي ومزقوا جلدي ولم أسمع بذكر النار، وقال أبو ذر: ياليت أمي كانت عاقرا ولم تلدني ولم أسمع بذكر النار، وقال عمار: ياليتني كنت طائرا في القفار لم يكن علي حساب ولا عقاب ولم أسمع بذكر النار، وقال علي عليه السلام: ياليت السباع مزقت لحمي وليت أمي لم تلدني ولم أسمع بذكر النار، ثم وضع علي عليه السلام يده على رأسه وجعل يبكي ويقول: وأبعد سفراه! واقله زاده! في سفر القيامة يذهبون، وفي النار يترددون،

* (هامش) * [1] المسك: بفتح الميم: الجلد. [2] الأدم جمع الأديم: الجلد المدبوغ.

الليف: قشر النخل وما شاكله. (*)

گروهی از زنان امت در عذاب های گوناگون

- بحار الأنوار - العلامة المجلسي ج 8 ص 308: / صفحہ 309 /

75 - ن: الوراق، عن الاسدي، عن سهل، عن عبد العظيم الحسني، عن محمد بن علي، عن أبيه الرضا، عن أبائه، عن أمير المؤمنين صلوات الله عليهم أجمعين قال:

دخلت أنا وفاطمة على رسول الله صلى الله عليه وآله، فوجدته يبكي بكاء شديدا،

ص: 497

فقلت: فداك أباي وامى يا رسول الله ما الذى أبكاك؟ فقال: يا على ليله اسرى بى إلى السماء رأيت نساء من امتى فى عذاب شديد، فأنكرت شأنهن فيكيت لما رأيت من شدة عذابهن، ورأيت امرأة معلقة بشعرها يغلى دماغ رأسها، ورأيت امرأة معلقة بلسانها والحميم يصب فى حلقها، ورأيت امرأة معلقة بشديها، ورأيت امرأة تأكل لحم جسدها والنار توقد من تحتها، ورأيت امرأة قد شد رجلاها إلى يديها وقد سلط عليها الحيات والعقارب، ورأيت امرأة صماء عمياء خرساء فى تابوت من نار، يخرج دماغ رأسها من منخرها، وبدنها منقطع من الجذام والبرص، ورأيت امرأة معلقة برجليها فى تنور من نار، ورأيت امرأة تقطع لحم جسدها من مقدمها ومؤخرها بمقاريض من نار، ورأيت امرأة يحرق وجهها ويدها وهى تأكل أمعاءها، ورأيت امرأة رأسها رأس خنزير، وبدنها بدن الحمار، وعليها ألف ألف لون من العذاب، ورأيت امرأة على صورة الكلب، والنار تدخل فى دبرها وتخرج من فيها، والملائكة يضربون رأسها وبدنها بمقامع من نار.

فقال فاطمه عليها السلام: حبيبي وقره عيني أخبرني ما كان عملهن وسيرتهن حتى وضع الله عليهن هذا العذاب؟ فقال: يا بنتي أما المعلقة بشعرها فإنها كانت لا تغطي شعرها من الرجال، وأما المعلقة بلسانها فإنها كانت تؤذى زوجها، وأما المعلقة بشديها فإنها كانت تمتنع من فراش زوجها، وأما المعلقة برجليها فإنها كانت تخرج من بيتها بغير إذن زوجها، وأما التى كانت تأكل لحم جسدها فإنها كانت تزين بدنها للناس، وأما التى شدت يدها إلى رجليها وسلط عليها الحيات والعقارب فإنها كانت قذرة الموضوء قذرة الثياب، وكانت لا تغتسل من الجنابه والحيض، ولا تنتظف، وكانت تستهين بالصلاه، وأما العمياء الصماء الخرساء فإنها كانت تلذ من الزناء فتعلقه فى عنق زوجها، وأما التى تقرض لحمها بالمقاريض فإنها تعرض نفسها على الرجال، وأما التى كانت تحرق وجهها وبدنها وهى تأكل أمعاءها فإنها كانت قواده، / صفحه 310 / وأما التى كان رأسها رأس خنزير وبدنها بدن الحمار فإنها كانت نمامه كذابه، وأما التى كانت على صورة الكلب والنار تدخل فى دبرها وتخرج من فيها فإنها كانت قينه نواحه حاسده. ثم قال عليه السلام: ويل لامرأة أغضبت زوجها، وطوىبى لامرأة رضى عنها زوجها. "ص 184-185" بيان: كانت قينه أى مغنيه.

وادی سفر

ص: 498

78 - ل: ابن الوليد، عن الصفار، عن عباد بن سليمان، عن محمد بن سليمان، الديلمي، عن أبيه، عن إسحاق بن عمار، عن أبي الحسن موسى عليه السلام في حديث

/ صفحہ 311 / طويل يقول فيه: يا إسحاق إن في النار لواديا يقال له سقرلم يتنفس منذ خلقه الله، لو أذن الله عزوجل له في التنفس بقدر مخيط لاحترق ما على وجه الأرض، وإن أهل النار ليتعوذون من حر ذلك الوادي وثنته وقذره وما أعد الله فيه لاهله، وإن في ذلك الوادي لجبالا يتعوذ جميع أهل ذلك الوادي من حر ذلك الجبل وثنته وقذره وما أعد الله فيه لاهله، وإن في ذلك الجبل لشعبا يتعوذ جميع أهل ذلك الجبل من حر ذلك الجبل وثنته وقذره وما أعد الله فيه لاهله، وإن في ذلك القليب وثنته وقذره وما أعد الله فيه لاهله، وإن في ذلك القليب لحيه يتعوذ جميع أهل ذلك القليب من خبث تلك الحيه وثنتها وقذرها وما أعد الله في أنيابها من السم لاهلها، وإن في جوف تلك الحيه لصناديق (2) فيها خمسة من الأمم السالفة واثنان من هذه الأمة. قال قلت جعلت فداك ومن الخمسة؟ ومن الاثنان؟ قال: فأما الخمسة: فقايل الذي قتل هابيل، ونمرود الذي حاج إبراهيم في ربه فقال: أنا احى واميت، وفرعون الذي قال: أنا ربكم الاعلى، ويهود الذي هود اليهود، وبولس الذي نصر النصراني، ومن هذه الامه اعرابيان. " ج 2 ص 34" بيان: الاعرابيان أبو بكر وعمر، وإنما سماهما بذلك لانهما لم يؤمنا قط .

آسياب جهنم

- بحار الأنوار - العلامة المجلسي ج 8 ص 311:

78 - ل: أبي، عن الحميري، عن هارون بن مسلم، عن مسعده بن زياد، عن الصادق، عن آبائه عليهم السلام أن عليا عليه السلام قال: إن في جهنم رحي تطحن خمسا، أفلا تسألوني ما طحنها؟ فقيل له: وما طحنها يا أمير المؤمنين؟ قال: العلماء الفجرة، والقراء الفسقة، والجبابرة الظلمة، والوزراء الخونة، والعرفاء الكذبة، وإن في النار لمدينه يقال لها الحصينه، فلا تسألوني ما فيها؟ فقيل: وما فيها يا أمير المؤمنين؟ فقال: فيها أيدي الناكثين. " ج 2 ص 142 "

ص: 499

79 - م: ألا وإن الراضين بقتل الحسين عليه السلام شركاء قتله، ألا وإن قتله وأعوانهم وأشباعهم والمقتدين بهم برآء من دين الله، وإن الله ليأمر ملائكته المقربين أن يتلقوا (3) * (هامش) * [1] القليب: البئر. [2] في المصدر: لسبعة صناديق. م [3] في نسخه: أن يلتقوا. (*) /

صفحة 312 / دموعهم المصبوبه لقتل الحسين إلى الخزان في الجنان، فيمزجونها بماء الحيوان فتزيد عذوبتها، ويلقونها في الهاويه، ويمزجونها بحميمها وصديدها وغساقها وغسلينها فتزيد في شدة حرارتها وعظيم عذابها ألف ضعفها، تشدد على المنقولين إليها من أعداء آل محمد عذابهم.

نار، وثياب من نار، وسلاسل من نار، وأغلال من نار، الحديث. "ص 19 "

كوه سكران

- بحار الأنوار - العلامة المجلسي ج 8 ص 312:

80 - لى: بالاسناد المسطور في كتاب النبوه عن ابن عمر، عن النبي صلى الله عليه وآله في سياق قصه يحيى عليه السلام قال: قال زكريا: حدثني حبيبي جبرئيل عليه السلام عن الله عزوجل أن في جهنم جبلا يقال له السكران، في أصل ذلك الجبل واد يقال له الغضبان لغضب الرحمن تبارك وتعالى، في ذلك الوادى جب قامتة مائه عام، في ذلك الجب توابيت من نار، في تلك التوابيت صناديق من نار، وثياب من نار، وسلاسل من نار، وأغلال من نار، الحديث. "ص 19 "

81 - ع: أبى، عن محمد العطار، عن محمد بن أحمد، عن سهل، عن محمد بن سليمان عن رجل، عن أبى عبد الله عليه السلام قال: قلت له: أصلى في قلنسوه سوداء؟ قال: لا تصل فيها فإنها لباس أهل النار. "ص 122"

أقول: سيأتى كثير من الاخبار في ذلك في أبواب الصلاه وأبواب اللباس.

82 - فر: محمد بن أحمد معنعنا عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم: يا على إن جبرئيل عليه السلام أخبرنى أن امتى يغدر بك من بعدى، فويل ثم ويل ثم ويل لهم (1) - ثلاث مرات - قلت: يارسول الله وماويل؟ قال: واد في جهنم أكثر أهله معادوك، والقاتلون لذريتك، والناكثون لبيعتك فطوبى

ص: 500

ثم طوبى ثم طوبى - ثلاث مرات - لمن أحبك (2) ووالاك، قلت: يا رسول الله وما طوبى؟ قال: شجره فى دارك فى الجنة، ليس دار من دور شيعتك فى الجنة إلا وفيها غصن من تلك الشجره، تهدل عليهم بكل ما يشتهون.
"ص 78"

* (هامش) [1] فى المصدر: فويل ثم الويل لهم، قلت: اه. د. م [2] فى المصدر: فطوبى ثم طوبى لمن احبك اه. د. م (*)

/ صفحه 313 / بيان: قال الجوهرى: هدلت الشئ أهده هدلا: إذا أرخته وأرسلته إلى أسفل ، ويقال: تهدلت أغصان الشجره: إذا تدلت.

منابع بيواسطه بابا واسطه كتاب

قرآن كريم

نهج البلاغه

«الف»

5 - الآثار الباقيه عن القرون الخاليه دايره المعارف بزرگ اسلامى

6 - الاختصاص: شيخ مفيد.

7 - امام على بن ابيطالب احمد رحمانى همدانى

8 - اصحاب اميرالمؤمنين سيد محمد بحرالعلوم

9 - أسد الغابه فى معرفه الصحابه.

10 - المنتظم فى تاريخ الملوك والأمم: أبو الفرج بن الجوزى.

11 - كتاب الإيمان للقسام بن سلام.

12 - الجامع لأخلاق الراوى وآداب السامع للخطيب البغدادى.

13 - الأسماء المبهمه فى الأسماء المحكمه.

14 - الاعلام زرركلى:.

15 - الوافى بالوفيات:.

ص: 501

- 16 - الاصابه: ابن حجر.
- 17 - الجمل شيخ مفيد
- 18 - الاستيعاب في معرفة الأصحاب: ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله، تحقيق: بجاوي، علي محمد، دارالجيل، بيروت، چاپ اول، 1412 ق.
- 19 - المجالس السنيه:.
- 20 - الايقاظ من الهجعه: حر عاملي،
- 21 - الامالي: شيخ مفيد،
- 22 - الكامل في التاريخ، ابن اثيربيروت؛
- 23 - الاشعثيات (الجغريات) ابن اشعث كوفي، چاپ سنگي تهران: مكتبه نينوى الحديثه
- 24 - التهذيب الكمال في اسماء الرجال، ج 2، ص 486.
- 25 - المعرفه و التاريخ، ج 1، ص 330.
- 26 - الصحيح في سيره النبي، ج 2، ص 218.
- 27 - الغدير، ج 1، ص 58.
- 28 - التهذيب و التهذيب، ج 8، ص 22؛
- 29 - البدايه و النهايه؛ مؤلف ابن كثير دمشقي (م 774)، بيروت، دارالفكر.
- 30 - الفتوح، ص 498؛
- 31 - النبي الاكرم ج 1
- 32 - الصحيح من سيره النبي الاعظم ج 6
- 33 - از هجرت تا رحلت
- 34 - الاصابه في تمييز الصحابه، ابن حجر عسقلاني چاپ علي محمد بجاوي، ابن الاحكام في 35 - اصول الاحكام، ابن حزم، چاپ احمد شاکر، قاهره) بی تا.
- 36 - الطبقات الكبرى ابن سعد، ليدن (؛
- 37 - التبيان في تفسير القرآن، محمد بن حسن طوسي، چاپ احمد حبيب قصير عاملي، بيروت.
- 38 - الجامع لاحكام القرآن، محمد بن احمد قرطبي، بيروت.
- 39 - البدايه و النهايه، ابن كثير، چاپ علي شيرى، بيروت.
- 40 - الغدير في الكتاب و السنه و الادب، عبدالحسين امينى، قم.
- ص: 502

- 41 - الرجال، احمدبن محمد برقي، تهران
- 42 - المعارف، ابن قتيبه، چاپ ثروت عكاشه، قاهره؛
- 43 - الكفايه في علم الروايه، احمدبن علي خطيب بغدادى، چاپ احمد عمر هاشم، بيروت.
- 44 - الزحله في طلب الحديث، احمدبن علي خطيب بغدادى، چاپ نورالدين عتر، بيروت
- 45 - الخلاف، محمدبن حسن طوسى، قم.
- 46 - اعلام الموقعين عن رب العالمين، ابن قديم جوزيه، چاپ طه عبدالرؤف سعد، بيروت.
- 47 - الغارات، ابراهيم بن محمد تقى، چاپ جلال الدين محدث ارموى، تهران
- 48 - الارشاد في معرفه حجج الله على العباد، محمدبن محمد مفيد، قم
- 49 - الزحله في طلب الحديث، احمدبن علي خطيب بغدادى.
- 50 - الاحكام في اصول الاحكام، ابن حزم.
- 51 - الجامع لاحكام القرآن، محمدبن احمد قرطبي،
- 52 - الرجال، احمدبن محمد برقى.
- 53 - استدراقات على تاريخ التراث العربى لفؤاد سزگين في علم الحديث، بيروت
- 54 - انساب الاشراف، احمدبن يحيى بلاذرى، چاپ محمود فردوس العظم، دمشق
- 55 - أسد الغابه في معرفه الصحابه، ابن أثير جزرى، على بن محمد، دارالفكر، بيروت، 1409 ق.
- 56 - اختيار معرفه الرجال، محمدبن عمر كشى، (تلخيص محمدبن حسن طوسى، چاپ حسن مصطفوى، مشهد.
- 57 - اقبال الاعمال:.
- 58 - الدرجات الرفيعه: سيد على خان كبير،
- 59 - المغازى: واقدى
- 60 - المعارف:
- 61 - الاختصاص:.
- 62 - ابصارالعين:
- 63 - الارشاد:
- 64 - الكامل في التاريخ: ابن اثير.
- 65 - اللهوف:
- ص: 503

66 - الاخبار الطوال:

67 - الاعلام:

68 - الرجال، الطوسی: محمد الحسن، قم، مؤسسه النشر الاسلامیه، 1428 ه. ق

69 - الاقوال فی معرفه الرجال: - جزائری، عبدالنبی، حاوی قم، ریاض الناصری، الامالی، شیخ مفید (متوفی 413 ق)، ص 247-250، مؤسسه النشر الاسلامی، 1412 ق؛

70 - الکافی: الکلینی، محمد بن یعقوب، (طهران، دارالکتب، ط 5، 1362)

71 - المستدرک علی الصحیحین: تحقیق و اعداد: عبد الرحمن المرعشی، چاپ اول

72 - الفتوح:

73 - اعیان الشیعہ؛

74 - اصول کافی:

75 - اثبات الهداه:

76 - اختیار معرفه الرجال: شیخ طوسی محمد بن حسن

77 - اخبار المدینه النبویه: یوسف بن

78 - اسدالغابه: ابوالحسن علی بن ابی الکریم محمد،

79 - الغارات: ابراهیم بن محمد تقی،

80 - از ژرفای فتنه ها - درنگی در تاریخ اسلام و مسلمانان - سعید ایوب

«ب»

81 - بررسی زندگی علی بن یقظین: اکبری، غلامرضا، بی جا، مؤسسه فرهنگی و الشمس، چاپ اول، بی تا

82 - بحار الانوار: اثر علامه مجلسی، جلد ششم و جلد هشتم.

83 - بامداد اسلام: عبدالحسین زرین کوب، تهران: امیرکبیر،

84 - بصائر الدرجات: فی فضائل آل محمد» محمدبن حسن صفار قمی، چاپ محسن کوچه باغی تبریزی، قم.

85 - بشاره المصطفی لشیعہ المرتضی: محمدبن ابوالقاسم عمادالدین طبری، نجف

86 - بهجه الامال فی شرح زبده المقال: علیاری تبریزی، علی، قم، بنیاد فرهنگ اسلامی، 1365 ه. ش

«پ»

ص: 504

- 87 - پیوند به بیرون:
- 88 - پایگاه اسلام کونست.
- 89 - پایگاه اسلامی الشیعہ:
- 90 - پیامبر و آیین نبرد: مصطفی طلاس، ترجمه حسن اکبری مرزناک، مؤسسه انتشارات بعثت، «ت»
- 91 - تاریخ مدینه دمشق: ابن عساکر
- 92 - تاریخ یعقوبی:.
- 93 - تاریخ ادیان و مذاهب: مبلغی آبادانی
- 94 - تاریخ صدر اسلام: - تألیف اصغر منتظر القائم تاریخ خلفا، رسول جعفریان، تهران: قلم،
- 95 - تاریخ گزیده: حمداله مستوفی.
- 96 - تاریخ ما: سلمان فارسی
- 97 - ترجمه معانی الاخبار: مترجم: محمدی شاهرودی، عبدالعلی، ج 1، ص
- 98 - تاریخ الانمه: ابی الثلج بغدادی؛
- 99 - تاریخ الشیعہ:.
- 100 - تنقیح المقال: مامقانی،
- 101 - تاریخ تحلیلی اسلام:، سید جعفر شهیدی، مرکز نشر دانشگاه تهران، 1362
- 102 - تاریخ سیاسی اسلام: رسول جعفریان، انتشارات دلیل، سال 1380
- 103 - تاریخ اسلام: تألیف علی اکبر فیاض
- 104 - تاریخ ادیان و مذاهب: مبلغی آبادانی
- 105 - تاریخ صدر اسلام: تألیف اصغر منتظر القائم
- 106 - تاریخ الإسلام:.
- 107 - تاریخ: طبری، بیروت (؛
- 108 - تاریخ المدینه المنوره: اخبار المدینه النبویه، چاپ فهیم محمد شلتوت، جدّه (چاپ افست قم.
- 109 - تحفه الاحباب:، شماره 90، ص 66
- 110 - تحف العقول:

111 - تفسیر قرطبی:.

112 - تفسیر فی ظلال:.

113 - تفسیر قمی: قمی، علی بن ابراهیم، تحقیق: موسوی جزایری، سید طیب، دارالکتاب، قم، چاپ چهارم، 1367 ش.

114 - تقييد العلم: احمد بن علی خطیب بغدادی، چاپ یوسف عش، (بیروت)

115 - تاریخ التراث العربی: فؤاد سزگین، نقله الی العربیه محمود فهمی حجازی، ریاض.

116 - تفسیر القرآن: عبدالرزاق بن همام صنعانی، چاپ مصطفی مسلم محمد، ریاض.

طبرسی؛

117 - تحفه الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب: عباس قمی، تهران.

118 - تهذیب الکمال فی اسماء الرجال: یوسف بن عبدالرحمان مزّی، چاپ بشار عواد معروف، بیروت.

119 - تاریخ المدینه المنوره: ابن شُبّه نمیری، تهذیب الکمال فی اسماء الرجال،

120 - تعلیقات:.

121 - تهذیب الاسماء: نووی.

122 - تذکره الاولیاء:

123 - تهذیب الکمال:.

124 - ترجمه ارشاد مفید:

«ج»

125 - جامع الاخبار:

126 - جمهره انساب العرب: چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره

127 - جامع بیان العلم وفضله و ماینبغی فی روایتہ و حملہ: ابن عبدالبرّ.

128 - جابرین عبداللہ الانصاری: حیاته و مسنده، حسین واثقی، قم؛

«ج»

129 - چشم اندازی از حکومت مهدی عجل الله تعالی فرجه

«خ»

130 - خلاصه، الایجاز: مفید، (بیروت لبنان، دارالمفید للطباعه و النشر و التوزیع، ط 2، 1414 هـ)

ص: 506

131 - دایره المعارف بزرگ اسلامی،

132 - دایره المعارف تشیع: زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران، قم، شهید سعید محبی، چاپ اول، 1376

133 - دایره المعارف مصاحب: (غزوه ی بنی قُرَیظَه)

134 - دانشنامه امام علی (علیه السلام): علی اکبر رشاد.

135 - دلائل الامامه: طبری،

136 - دانشنامه جهان اسلام: بنیاد دایره المعارف اسلامی، برگرفته از مقاله «جابر بن عبدالله انصاری».

137 - درسهایی از تاریخ اسلام: تألیف علی اکبر غروی

138 - دایره المعارف زرین: تألیف غلامرضا طباطبایی مجد

«ر»

139 - رجال الطوسی: چاپ جواد قیومی اصفهانی، قم.

140 - ره توشه عتبات عالیات: جمعی از نویسندگان

141 - حسین بن روح نوبختی:

142 - رجال النجاشی: احمد بن علی نجاشی.

143 - ریاحین الشریعه:

144 - «رَشید هَجَری: (رُشید هَجَری)».

145 - رجال کتبی:

146 - روح البیان: آلوسی

«ز»

147 - زندگانی امام حسین: نوشته زین العابدین رهنما

148 - زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام)

149 - زندگانی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله): رسولی محلاتی

«س»

150 - سازمان وکالت و نقش آن در عصر انمه (علیه السلام): جباری، محمد رضا، قم، انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی (علیه السلام)، .. 1372

ص: 507

151 - سیری در سیره ی ائمه اطهار: مطهری، مرتضی، قم، انتشارات صدرا، چاپ نهم، 1373

152 - سماء المقال فی علم الرجال: کلباسی، ابوالهدی، (قم، مؤسسه ولی عصر 18 -

153 - سلمان پاک نوشته: لویی ماسینیون.

154 - سلمان فارسی استاندار مدائن: نوشته احمد صادقی اردستانی.

155 - سابقه تاریخی اسکان قبایل عرب در خوزستان: دکتر امیرحسین خنجی - دوشنبه اسفند - ایران امروز:

156 - سفینه البحار: شیخ عباس قمی.

157 - سلمان فارسی: رشد -

158 - سلمان الفارسی: ویکی پدیا عربی -

159 - سلمان الفارسی: قصه

160 - سیرت سلمان الفارسی:

161 - سلمان فارسی: دانشنامه دین اسلام -.

162 - سلمان فارسی تبیان: خبر جاثلیق.

163 - سلمان فارسی: داستان جالب.

164 - سیره ابن هشام:

165 - سفینه البحار: شیخ عباس قمی.

166 - سیر أعلام النبلاء:.

167 - سیمای کارگزاران علی (علیه السلام): ذاکری، علی اکبر، انتشارات اسلامی قم.

«ش»

168 - شناخت هویت ایرانی از زمان فردوسی تاکنون مرتضی: ثاقب فر - سخنرانی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران در «همایش هویت و حاکمیت ملی ایران: در بهمن، منتشره در ماهنامه ایران مهر به تاریخ اسفند

169 - شرح حال اصحاب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

170 - شرح حال سلمان فارسی:

171 - شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید.

«ط»

ص: 508

172 - طبقات: ابن سعد

«ع»

173 - عیون المعجزات:

174 - علل الشرایع: صدوق.

175 - عیون اخبارالرضا: ابن بابویه، چاپ حسین اعلمی، بیروت:

176 - علی بن یقطین کارگزار حضرت امام کاظم (علیه السلام): غلامحسینی، مصطفی، مجله کوثر، شماره 15، خرداد 1377.

177 - علی بن یقطین عبیری: عباس، آفتاب تقیه (قم، انتشارات دارالحدیث، چاپ اول، 1375)

«ف»

178 - فروغ ولایت: جعفر سبحانی

179 - فرهنگ کوثر: سید جعفر ربانی، شماره 61، بهار 1384. مریم السادات قدمی،

180 - فروغ ابدیت:

181 - فرهنگ الفبایی مهدویت:

«ق»

182 - قبل از ظهور اسلام تاریخ ایران

183 - قصه کربلا:.

184 - قاموس الرجال: محمدتقی شوشتری،

185 - قرب الاسناد: الحمیری القمی، (بی جا، بی نا، بی جا، بی تا)

«ک»

186 - کمال الدین و تمام النعمه: چاپ علی اکبر غفاری، قم.

187 - کمیل بن زیاد: سایت پژوهشکده باقرالعلوم (علیه السلام) تاریخ بازیابی: 5 دی ماه 1392. محمد کاظم پور.

«گ»

188 - گروه کودک و نوجوان: سایت تبیان

189 - گلبرگ 120

«ل»

ص: 509

191 - مالک اشتر: مظفر، عبدالواحد،

192 - مروج الذهب: مؤلف مسعودی (م 346)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم 1374.

193 - میزان الاعتدال فی نقد الرجال: احمد بن احمد بن عثمان الذهبي) متوفی 748 ق (دارالمعرفه، بیروت.

194 - مجالس المؤمنین: شوشتری، قاضی نورالله، تهران، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، چاپ چهارم، 1377 ش

195 - مقتل الحسين: خوارزمی،

196 - موسوعه کلمات الامام الحسين عليه السلام:.

197 - موعودنامه: تونه ای، مجتبی،

198 - مانی و آیین او: از فرید شالیزاده و سایت روزنامک

199 - مروج الذهب: مسعودی. بیروت.

200 - منتهی المقال فی احوال الرجال: محمدبن اسماعیل مازندرانی حائری، نجم

201 - معرفة الصحابه: ابو نعیم اصبهانی، أحمد بن عبد الله، تحقیق: عزازی، عادل بن یوسف، دار الوطن، ریاض، چاپ اول، 1419 ق.

202 - معانی الاخبار: شیخ صدوق، محقق و مصحح: غفاری، علی اکبر، ص 179، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، 1403 ق.

203 - معرفة الصحابه: ابو نعیم اصبهانی، أحمد بن عبد الله، تحقیق: عزازی، عادل بن یوسف، دارالوطن، ریاض، چاپ اول، 1219 ق.

204 - مجموعه ورام:.

205 - مجمع الرجال: قهبائی، علی، اصفهان، بی نا، چاپ 3، 1384 ه

206 - مجمع البیان:.

207 - موسوعه الامام علی (عليه السلام)

208 - مصباح المتهجد: محمدبن حسن طوسی، بیروت.

209 - مشاهیر علماء الامصار و اعلام فقهاء الاقطار: قس ابن حنّان، که از حضور عبدالله و فرزندش 210 - جابر در بیعت عقبه اول و دوم سخن گفته است.

211 - مرقدالمعارف:.

212 - مغازی: واقدی،

213 - منتهی الامال: شیخ عباس قمی.

214 - معارف و معاریف:

215 - معجم البلدان:

216 - مروج الذهب:

217 - معجم رجال الحديث: آیت الله خویی.

218 - میثم تمار:.

219 - مناقب آل ابی طالب:.

220 - مقتل الحسين مقرر:.

221 - مکارم الاخلاق:

222 - مصباح الزائر:.

223 - مستدرک الوسائل:،

224 - مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب، چاپ هاشم رسولی محلاتی، قم) بی تا.

225 - من لایحضره الفقیه: چاپ علی اکبر غفاری

226 - معانی الاخبار: چاپ علی اکبر غفاری، قم

227 - مشاهیر علماء الامصار و اعلام فقهاء الاقطار: ابن حنّان، چاپ مرزوق علی ابراهیم، بیروت.

228 - مسند: الامام احمد بن حنبل ابن حنبل، بیروت: دارصادر،) بی تا. (؛

«ن»

229 - ناسخ التواریخ:

230 - نفس الرحمن فی فضائل سلمان: اثر علامه حاج میرزا حسین نوری طبرسی محدث نوری.

231 - نفس المهموم:

232 - نقش ائمه در احیا دین: علامه عسگری.

233 - نقش عایشه در تاریخ اسلام: علامه سید مرتضی عسگری، ج 1، ص 173

234 - نسخه خطی ابن حماد:،

«و»

235 - وقعه صفین:

236 - وسایل الشیعه: شیخ حر عاملی، ج 30، ص 235، مؤسسه آل البیت.

«ی»

237 - یاران امام علی: ناظم زاده قمی، سید اصغر بوستان کتاب.

238 - یاران شیدای حسین بن علی علیهما السلام: استاد مرتضی آقا تهرانی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

